

پی دی اف در سایت نایس بانو

Site : Nicebanoo.iR

Telegram Channel : @nicebanoo_ir

دادگاه از ازدحام جمعیت بیداد می کرد

اما من نه کسی رو می دیدم و نه صدایی می شنیدم

هاله ای از اشک راه دیدم روگرفته بود و تنها یه صدا

تو گوشم زنگ می زد؛ صدا؛ صدای بهروز بود که برای

قاضی و هیئت منصفه حرف میزد

بهش گفتم من و تو از بچگی باهم بزرگ شدیم! یار _

روزی بی کسی و رفیق شبای تنهایی هم بودیم. باهم

مدرسه می رفتیم و باهم ترک تحصیل کردیم . باهم

سریازی رفتیم و با هم کار پیدا کردیم. تو شادی وعزا

رفیق و شریک هم بودیم. حالا این انصافه که تو همه ی

دردات روتو دلت بریزی و من فقط شاهد زجرکشیدن

باشم؟ نامرد بگودردت چیه و منو از این درموندگی

خلاص کن. یه مرتبه بغض فرازشکست و محکم بغلم

.کرد وباگریه نالید: بهروز، فرشته ی من داره می میره

مات و مبهوت بهش خیره شدم. اصلا نمیدونستم

چی باید بگم وچی باید بپرسم. فراز خودش ادامه

داد: همیشه می گفت سرم درد می کنه. ما گذاشته

بودیم پای ته تغاری و لوس بودنش که از زیردرس

خوندن در بره اما این اواخردیگه نور چشمش هم

کم شده بود. تا اینکه یه روز بردیمش دکتر (فراز

هق هقش بیشتر شد و همونطور ادامه داد) و دکتر

...گفت که یه تومور بدخیم تو سرشه که اگه عمل نشه

(اینجا زارزد و دو زانو به زمین افتاد) راستش اشک

تو چشمای منم جمع شد. روبروش روی زمین نشستم

و دستاش رو گرفتم و گفتم: خوب عملش می کنیم. اینکه

.گریه نداره. فراز سری به عنوان نفی تکان داد

.اشکهاش رو پاک کرد و گفت: عملش خیلی گرونه

می گن یه پرفسوری اومده ایران که یه عمل جراحی

دیگه رو انجام بده. اما اگر پول باشه می شه راضیش

کرد که فرشته رو هم عمل کنه. می گن فقط پول

.جراحیش صد تومنی میشه

من زمزمه وار پرسیدم: صد میلیون تومن؟ بغض فراز

دوباره شکست: این اواخر دیگه بینایی اش رو هم

...از دست داده

دیگه نه صدایی شنیدم ونه گریه ای دیدم. فقط

.صد میلیون تومن پول تو ذهنم رژه می رفت

یهو جرقه ای تو ذهنم روشن شد. فکری رو که مدت‌ها

تو ذهنم بود و روشو نداشتم تا بگم رو به زیون

!آوردم

فراز تو اتوبوس احمد اینا یه دختری رو دیدم که

یادگار امام دانشجوئه! وضع پدرش بد نیست اما

مادر بزرگ دختره از اون خربولاست که اونور آب

زندگی می کنه، که سالی یه بار می آد اینجا، این

دفعه گویایه گردن‌بند جواهر همراه خودش آورده و

به دختره داده و گفته به هیچ عنوان ،اونو از خودش

جدا نکنه ، چون اون گردنبند میراث خانوادگی

!اونهاست

احمد می گفت وقتی دختره گردنبند رو به دوستاش

نشون می داد، اونم دیده که یه سنگ سورمه ای به

اندازه ی یه کف دست داشت و به دوستاش می

گفت جواهرش اصلا قیمت نداره! حالا اگه مابتونیم

...دختره رو

!فراز حرف منو قطع کرد وگفت : بهروز چرند نگو

دوباره اصرار کردم : ببین فراز من همه ی جوانب

رو سنجیدم! دختره روزای پنجشنبه تا هفت غروب

کلاس داره و بعدش با شخصی می ره سرخاک

مادرش! ماشینشم نمیاره! حالا اگه ما بتونیم یه

.....شخصی جور کنیم

فراز دوباره حرف منو قطع کرد : بهروز این پول به

!درد من نمیخوره! من میخوام خواهرمو عملش کنم

پول حروم به چه دردم میخوره! و با دلخوری خدا

.حافظی کرد و رفت

چند روز بعد از اون به پاش نشستم، اما جواب فراز

!یه کلمه بود اونم نه

حدوداً ده روز، بعد اون روز بود که فراز خراب و

داغون اومد پیشم و گفت که قبول می کنه و رفت

که برای پنجشنبه حاضریشه ؛ اما پنجشنبه اومد

و گفت که وجدانش قبول نمی کنه.می دونستم که

همین حرفو می زنه ،به همین خاطر وبه زور ونیرنگ

به خونمون کشوندمش وهمینطور که دلداریش می

!دادم ، به هوای شربت یه پیک مشروب به خوردش دادم

!فهمید خیلی عصبانی شد،اما یواش یواش گرم افتاد

اون اصلا لب به الکل نمی زد، اما اون روز حالش

خرابتر ازاین بود که بفهمه چی می خوره !مستی

باعث شد که همه چیز از یادش بره و تو عالم مستی

قبول کرد که همراه من بیاد.راس ساعت شش

.پراید آرش گرفتم و با فراز به سمت دانشگاه رفتیم

! کمی جلوتر از دانشگاه فراز رو پیاده کردم

قبل از اون عکسی رو که با موبایل از دختره گرفته

بودمو به فراز نشون دادم و ازش خواستم تا همراه

این دختر به سمت تاکسی بیاد. فراز پیاده شد و

طبق نقشه عمل کرد. یعنی وقتی دانشجویها از

دانشگاه بیرون اومدن ،خودش رو قاطی باقی

دانشجوها کرد و کمی دورتر از دختره به سمت

خیابان اومد و من هم از ماشین بیرون آمدم و فریاد

!!!!زدم:همت دو نفر

دیدم فراز و دختره همزمان دست بلند کردن و

هر دو همزمان سوار شدند،فراز جلو و دختره عقب.

:یه پسره دیگه هم خواست سوار بشه که من گفتم

داداش شرمنده خانومم و دخترم جلوتر منتظرند و
حرکت کردم. دستپاچه شده بودم و دست و پامو

! گم کرده بودم

اما فراز مست تر از این حرفا بود! به خودم گفتم

من که از روی هوی و هوس دزدی نمی کنم، من

.این کار بخاطر دوستم انجام می دم

.....به خاطر برادرم به خاطر انسانیت

.تو همین فکرها بودم که به خیابان مورد نظر رسیدیم

روبه به فراز و دختری گفتم: ببخشید می شه من برم تو

این خیابون دنبال دخترم و مادرش؟ دختری زیاد به

مزاجش خوش نیومد ، اما چون فراز چیزی نگفت،

.گویا دلش سوخت و گفت: اشکال نداره

برای رفع شک رو به فراز گفتم : آقا شما اجازه

می دین؟

فراز انگار تازه به خودش اومد. تکونی خورد و آرام

.گفت: از نظر منم اشکال نداره

من پیچیدم به خیابون فرعی که پرنده هم تو اون پر

.نمی زد

برای اینکه دختره شک نکنه از اول حتی یه نگاه هم

بهش ننداختم. آخر خیابان فراز ناگهان گفت : یه لحظه

نگه دار! یه لحظه ترسیدم . با خودم گفتم حتما بشیمون

شده که دوباره فریادش شنیدم : آقای راننده یه لحظه

نگه دار ! با تردید زدم روی ترمز و او به تندی پیاده

شدو سر تو جوی آب انداخت و بالا آورد.یه لحظه

نفس راحتی کشیدم و ناگهان جرقه ای تو ذهنم سوسو

زد .رو به دختر کردم و گفتم:ببخشیداین آقا رو می

شناسین؟

دختره همونطور که به پشت سر فراز نگاه می کرد،

.گفت:نه ولی مثل اینکه تو دانشگاه ما درس می خونن

!چون بین بچه ها بود وانگار از دانشگاه بیرون اومد

سری به عنوان تایید تکان دادم و چندتا دستمال کاغذی

گرفتم و از ماشین پیاده شدم و در حالیکه به سمت فراز

می رفتم ،در جلو رابستم و دستمالو به دستش دادم

وبلند گفتم:آقا شما حالتون خوبه؟

فراز دستمال رو از من گرفت و سری به عنوان تایید

تکون داد! آروم گفتم: حالا وقتشه عقب بشینی و

بقیه اش رو بسپار به من

فراز هم با حالی نزار رفت و عقب نشست

سوار ماشین شدم و گفتم: اگه حالتون خوب نیست

شمارو به یه دکتر برسونم. فراز سرش رابه صندلی

تکیه داد وگفت: بله، ولی اول این خانوم برسونید

دختر گفت: نه لازم نیست. سرهمین خیابون منوپاده

کنین، من رفع زحمت می کنم

من فوری گفتم: چشم اجازه بدین ته این خیابون پیادتون

ولی بقیه حرفشو نزد... می کنم. دختر آروم گفت : اما

و به چهره ی مثل گج فراز خیره شد. از فرصت استفاده

کردم سرعت زیاد کردم و تا دختره اومد به خودش

!بجنبه به یه خیابون پیچیدم و فریاد زدم : فراز

فراز از جا جستی زد . هنوز حال ندار بود. اما فوری

چاقوی ضامن دارشو درآورد و رو پهلوی دختر گذاشت

!وگفت : اگه خانوم خوبی باشی، کاری به کارت نداریم

. دختر مات و مبهوت به فراز و بعدش به من نگاه کرد

رنگش عین گج دیوار سفید شده بود و لبش به کبودی

. میزد که یهو ماشین شروع کرد به لغزیدن

. فوری ماشینو نگه داشتم و از ماشین پیاده شدم

. از بدشانسیمون یکی از چرخه‌هاش پنچر شده بود

جایی که ایستاده بودم جای مطمئنی بود قبلاً رفته

بودم و اونجارو دیده بودم! یه خرابه پشت راه آهن

. که سال تا سال پرنده هم اونجا پر نمی زد

روبه فراز گفتم : تا من برم و برگردم تو مواظب این

دختره باش! رفتن و برگشتن من یکساعت بیشتر طول

...نکشید اما

. دیگه صدایی به گوشم نرسید

. تمام وقایع اونروز جلوی چشمم ظاهر شد

! صدایی مثل زمزمه از راه دور به گوشم میرسید

سرمو بلند کردم و به فراز نگاه کردم که حالا جای

بهروز قرار گرفته بود و توضیح میداد: وقتی بهروز

رفت برای اینکه دختره رو بترسونم چاقو رو به پهلویش

فشار دادم و گفتم : یه وقت زرنگی به ذهنت راه نده

که بخوای فرار کنی! حالا گردن بندتو در بیار بدش

! به من

دختره با ترس مقنعه اش را کنار زد و گردن بندش

. رو بیرون کشید

مکث کرد. صدایش آروم تر شد، طوریکه قاضی ازش)

خواست بلندتر صحبت کنه؛ اما اون باز هم همونطور

. ادامه داد:) گردن سفید و بلوریش نگاهم رو جذب کرد

وقتی گردن بند رو به دستم میداد، نگاهم به دستای

ظریف و زیبایش خیره شد. نفهمیدم چی شد که دستش

! رو با گردن بند گرفتم

مو به تنم سیخ شده بود. تا اون روز مرد و زن برام

توفیری نداشت. تنها زنهای زندگیم مادرم و خواهرم

بودن. نمیدونم چی شد! دختره دستش رو کشید. صدای

بخدا نفهمیدم... نفس نفس زدنش بیشتر تحریکم میکرد

چی شد! به قرآن تو حال و هوای آدمی نبودم. مست و

..... لایعقل بودم

!فراز به اینجای حرفش که رسید سرم سیاهی رفت

زیر لب با خودم نالیدم: بارالها من که بنده ی بدی

! برات نبودم

وقتی بهوش اومدم دادگاه تو تنفس بود. من هم تو یکی

. از اتاقها بودم

مادرم گریون بالاسرم نشسته بود و پدرم سردرگریبان

....! جلوی در اتاق ایستاده بود

فراز

وقتی میون حرفهام دختری که بهش تجاوز کردم

.از جاش بلند شد، ساکت شدم و بهش خیره شدم

همونطور که به من خیره بود، زیر لب چیزی گفت و

.از هوش رفت

دلم میخواست، دستهام باز بود و میتونستم تو هوا

...! بگیرمش. اما نشد

تو این بیست روز شبی نیست که به خوابم نیومده

...! باشه

روی صندلی نشستم تا دادگاه از حالت تنفس در

بیاد.

از کیفش درآورد و به دستم داد تا به فریا بدم

پوزخند صدادار پدرش رو اعصابم بود؛ ولی مجبور

بودم لال بشم. فریا جعبه رو گرفت و آروم زیر لب

...!گفت: با اجازه پدر و مادرم بله

خطبه ی عقد که تمام شد. مادرم دوتا جعبه ی انگشتری

به دستمون داد و باز هم پوزخند پدرش به گوشم رسید

روم نشد تا حلقه رو در بیارم و به انگشتمش بکنم

اونم فقط جعبه رو از دستم گرفت و روی پاهاش

قرارداد.

دفترهارو امضا کردیم و موندیم حیرون و سرگردون

...! که حالا چکار باید بکنیم

اما پدرش فکر همه جارو کرده بود . موقع رفتن روبه

من گفت: چند وقت دیگه میای همینجا برای امضای

...! طلاقتون

همیشه از عروسی ام چی تو رویاهام میساختم... هه هه!

...! و الان چی شد؟

جلوی چشمهام زانو سوار ماشین کردند و بردند و

کاری از دستم برنمیومد؛ حرفی... من فقط نگاه کردم!

!هم نمیتونستم بزخم وقتی ناموسمو بردند

2.3K

4:31 PM

آه شبهای سرد من

...! اما روحم به اون روز لعنتی برگشته... خودم اینجام!

وقتی مقنعه اشو کنار زد. حسگرهای مردونه ام شروع

به چشمک زدن کردند.

نگاهم ناخودآگاه گردن بلوریشو نشونه رفت

گردنبندرو که در میاورد، یقه ی لباسش کنار رفت و

جناغ سینه اش نمایان شد. نفسم به شمارش افتاد

. گردنبندرو که به دستم داد، دستشو ول نکردم

. اون هم به نفس نفس افتاد

....! من از سر نیاز و اون از سر ناز

نالید: تورو قرآن بمن کار نداشته باش! (آب دهندشو

!یه دخترم... من... قورت داد و گفت) من

دستشو گرفتم و اونو به سمت خودم کشیدم

مقاومت کرد، اما انقدر ظریف بود که با اون همه مستی

!هم راحت در آغوش کشیدمش

از ترس به نفس نفس افتاده بود. نگام روی لبهای

.سرخ کوچولوش زوم شد.

.هوس بوسیدنشون هوش از سرم برد

تو بغلم محکم گرفتمش و با یه دستم چونه اشونگه

.داشتم

باز هم مقاومت میکرد. اما من فشاری به چونه اش

.آوردم و تا سر سوزن شل کرد. لبهاشو به دهن گرفتم

و ایا که یاد آوری شیرینی لبهاش هنوز هم منو

...!به وجد میاره

دخترک بیچاره هرچی دست و پا زد نتونست از میون

دستهای من فرار کنه

روی صندلی عقب درازش دادم و روی کمرش

نشستم.دیگه ناله هاش تبدیل به جیغ و گریه شده

بود.

با یه حرکت مقنعه اش رو درآوردم و دکمه های مانتو

شو تو تنش پاره کردم.

..یه تاپ قرمز آلبالویی پوشیده بود که...اوههههه!

در اثر تقلایی که برای فرار کردن میکرد، نصف لباس

کنار رفته بود و سینه های بلوری اش از لباس زیرش

بیرون زده بود.

دستهای لرزونم رو به سمتش دراز کردم.

...! اما چرا ادامه دادم؟... میدونستم گناهه!... لعنتی!

دستهاشو ضربدري جلوی سینه هاش گرفت.

دستهاشو از هم باز کردم و دوباره خیره ی تن و

بدن بلوری اش شدم.

....! آقا تو رو بخدا... دخترک هنوز زار میزد: آقا!

....! تو رو قرآن... تو رو به ابولفضل رحم کن!

چطور با اونهمه گریه و... خدایا تقاص برام کمه!

زاری تونستم خم شم و لبهامو روی تن داغ و برهنه اش

...! بزارم؟

....! تنی که با حرارتش حرارت تن من رو هم بالا برد

با همه ی مستی ام اما ثانیه به ثانیه ی اون لحظه

های شوم و شیرین رو به یاد دارم.

دخترک بیچاره زیر دست و پای من فریاد میزد و جیغ

میکشید و من مثل یه حیوون درنده جای جای بدنشو

با دهن و دندونام نشون میزاشتم

تمام بدنش!!! جناغ سینه و سینه هاش جای گاز و

فشار دستهام بود.

تاب قرمزیش تو تنش پاره شده بود.

لبهام از روی سینه هاش سرخورد و روی شکم و کمر

باریکش نشست. بیچاره مثل مار به خودش میپیچید

.و جیغ میکشید

.شلوارشو به زور از تنش درآوردم

.خدایا الان حتی از یاد آوری اون هم خجالت میکشم

چطور تونستم!!!! دست بردم و کمر لباس زیرشوبه

چنگ گرفتم که دست سفید و باریک دخترک روی دستم

نشست: آقا تورو قرآن!!! تورو قرآن کاری ام نداشته

...! به عالم رحم کن... من دخترم!... باش!

دستشو پس زدم و کمر لباس زیر رو چنان کشیدم

. که با جیغ بلند دختر، خودم هم احساس درد کردم

. لباس زیرش رو تو تنش پاره کرده بودم

. نگاه هرزه ام رو تن و بدن لرزون دختر به رقص اومد

....! گاهی بالا و گاهی پایین

...!.. کمرباریک... یه اندام زیبا و دلچسب! ... اوه ه ه ه!

!.. با دیدن اندام به این زیبایی بیشتر وسوسه شدم

...! سفید و بلوری

.حتی از یاد آوری آنهم احساس شرم و خجالت میکنم

ولی به ولله بیاد ندارم خودم چطور لخت شدم.فقط

همینو یادمه که دستهای دخترک مادر مرده رو قفل

کردم و لبهاشو به لب گرفتم و خودمو به یکباره واردش

کردم.

فریاد دختر تو لبها و گلوی من گم شد و من لعنتی

جریان یه چیز گرم رو میون پاهام با لذت بینظیری

. احساس میکردم

دختر در حال جان دادن بود و من مثل یه حیوون در

اما اوج لذتم شاید به ده دقیقه... حال لذت بردن!

.هم نکشید

هردومون نفس نفس...وقتی روی دخترک افتادم!

میزدیم.

من از هیجان و لذت و دخترک بیچاره از درد و سنگینی

....!وزن من

برای چند ثانیه چشمهای گریون عسلی دختر تو

چشمهام قفل شد و من تازه انگار بخودم اومدم که

!!!!چه غلطی کردم

فراز

دادگاه حکم خودش رو اعلام کردو منشی اونو قرائت

کرد.

بابا به کی شوهرم میدی که یه عمر منتش رو

...!یه نگاه به مادر پیرش انداختی؟...سرم باشه؟!

وقتی راه میرفت دستشو گرفته...خواهرشو دیدی؟!

...!بودند

...!اگه اون بره زندان کی خرچشونو بده

پدرم جعبه ی کمکهای اولیه رو روی زمین پرت کرد

...!همشون برن به درک... خفه شو!... خفه شو!

...!مگه کسی به من و تو هم فکر کرد؟...همشون!

من...من خودم میکشمش!...همشون برن بمیرن!

....!خودم پسره ی احمق رو میکشم

گریه ای به تلخی سرنوشت...و من فقط گریستم!

...!شومم

فراز

یواش یواش دارم دیوونه میشم . ای کاش زودتر این

!شکنجه روحی رو تمومش میکردند. بی تکلیفی بدردیه

!....! بدتر از اون درد انتظاره

و بالاخره یه هفته ی پراز استرس و التهاب تمام شد و

دادگاه برگزار شد.

وقتی در باز شد و فریا با پدرش وارد شد چشمهام

.گرد شد

یعنی کار چه کسی میتونست...خدا لعنتش کنه!

!....! کی میتونست اینهمه دلسنگ باشه؟...باشه؟!

.یه سمت صورتش کبود شده بود و به سیاهی میزد

دست سمت راستش باندپیچی شده بود.وقتی راه

.میرفت، شل میزد

دستهام ناخودآگاه مشت شد و با چشمهایی پراز

نفرت به پدرش خیره شدم که او هم متقابلا با نفرتی

.بی حد و حصر بمن نگاه میکرد

قاضی بیچاره هم مثل من هنگ کرده بود و برای

لحظاتی فقط به فریا خیره شده بود و بعد از دقایقی

سری به عنوان تاسف تکون داد و خطاب به فریا

گفت: اگه فقط لب تر کنی کاری میکنم کسی که

!با تو اینکارو کرده آروزی مرگ خودش رو بکنه

و فریای بینوا با چشمهایی پراز اشک فقط سربیزیر

.انداخت

لحظاتی بعد قاضی دوباره فریا رو فرا خوند و بعد

از اینکه برای فریا توضیح داد که اگه بعد از تغییر

رای مجدد دادگاه حرفش عوض بشه و نخواد با من

ازدواج کنه ، اقدام تامینی تربیتی براش لحاظ میشه ،

دوباره ازش سوال کرد که حاضره با من ازدواج کنه یا

نه!

نفس تو سینه ها حبس شده بود. من خودم به شخصه

نفس هم نمیکشیدم.

فریا سرشو بلند کرد و با نفرت بمن خیره شد! (از

)...! سردی و تنفر تو نگاهش خون تو رگهام یخ بست

واون همونطور که بمن خیره بود، بلند گفت: بله! من

! میخوام با این آقا ازدواج کنم

دختر بزرگترین کارخونه دار ام دی اف به زیون

!!!!!!! آورد که میخواد با من ازدواج کنه؟

پدرش آقای رهنما از جاش بلند شد و به سمتش

هجوم برد که دوتا سریاز جلوشو گرفتند و نگهش

داشتند و رهنما که متوجه شد زور دوتا جوون بهش

میچربه، کمی آرام گرفت و خطاب به قاضی گفت: آقا

اصلا من با ازدواج دخترم مخالفم!

قاضی نگاه پراز حرفشو به پدر فریا دوخت: اما

مصلحت دخترتون ایجاب میکنه که شما به میل خود

...!تون رضایت بدین

جلو همتون هم میگم این..._ اما من رضایت نمیدم!

پسررو خودم با دستهای خودم میکشم

قاضی سری به عنوان تاسف تکون داد و زیر لبی

به منشی چیزهایی روگفت و در آخر ختم جلسه رو

اینچنین خوندند که من در ازای آزادی برای ازدواج

با فریا به مبلغ قابل توجهی جزای نقدی و تحمل

همون ضربه های شلاق محکوم شدم و بعد از قرائت

حکم دوباره ما رو به بازداشتگاه برگردوندند.

فراز

.جای ضربه های شلاق بد میسوخت

.خودم رو به زمین دراز کشیدم و پشتم رو به سقفه

فردا روز عقدمونه و من همش تو این فکرم که همه

.اینهارو دارم خواب میبینم

آخه این چه وضع...نمیدونم چکار باید انجام بدم!

...عروسیه

!کی باید بره دنبال عروس؟...باید دسته گل میگرفتم؟!

ساعت عقد رو چه کسی...کجا باید همو ببینیم؟!

!بهشون اعلام میکنه؟

بعدش باید...چی باید ببوشم؟!...چی باید بگیرم؟!

.خدایا خودت بخیر...دختره چکار کنه؟!...چکارکنم؟!

...!بگذرون

صبح نیما با پرایدش اومد جلوی در و بعد از سپردن

.سوئیچ اون به من خداحافظی کرد و رفت

!کت و شلوار مشکی با یه پیراهن آبی پوشیده بودم

مادرم اصرار داشت که دسته گل بگیریم اما من روم

نمیشد. بجای اون یه جعبه شیرینی گرفتیم و به محضر

.مورد نظر رفتیم

دقیقا مصادف با ما یه بی ام و شاسی پارک کرد و

!همه باهم هم زمان پیاده شدیم

نگاه پر از تمسخر رهنما...خدایا قربون اون عدالت!

.به من و خانواده ام تا مغز استخونمو سوزوند

مادر و خواهر بیچاره ام آرام سلام کردند. اما جز

.فریا هیچکدومشون جواب سلامی ندادند

خدایا ای کاش منو میکشتی اما انقدر خفت و خواری

!....!به خانواده ام نمیدادی

مادر پیرم به سمت فریا رفت، اما مادر فریا دستش رو

گرفت و به سمت محضر کشوند

تازه متوجه شدم که فریایه مانتوی آبی با شال وشلوار

....!کرم پوشیده!و چقدر با این لباس جذاب شده بود

با لبخند تلخی به سمت مادرم برگشت و به آرومی

دستی بالا آورد

مادرم با ذوق دستشو بالا برد و منمهم دستشو گرفتم و

بوسه ای روش نشوندم و اجازه دادیم اول اونها وارد

بشن و بعد با فرشته و مادرم وارد شدیم

وقتی داخل ساختمون شدیم ، عاقد به آقای رهنما

اشاره کرد که به عروس خانوم که معلوم بود به زور

بین خودشون نشوندند، اجازه بدند پیش دامادش

بشینه و منمهم با حفظ فاصله پیشش نشستم

و عاقد شروع به خواندن خطبه ی عقد کرد.

وقتی برای بار دوم اجازه خواست، مادرم به جعبه

2.4K

4:31 PM

آه شبهای سرد من

این دادگاه با توجه به کلیه اقرار و مدلولات پرونده

و مذاقه در اثنای پرونده متهم ردیف اول را به تحمل

شش ماه حبس تعزیری درجه ۶ محکوم و متهم ردیف

دوم تحمل ۸۰ ضربه شلاق و ۹۹ ضربه شلاق من

حیث الزنای به عنف و ۵ سال حبس محکوم مینماید! فلذا

رای قطعی است

دلم به حال اونهمه رفاقت بهروز کباب شد. منشی

دادگاه در حال خونندن آخر حکم بود.

این دادگاه با مذاقه در اظهارات طرفین و متهمین _

حکم را اعلام مینماید و ظرف یک هفته بعد حکم به

...واحد اجرای احکام کیفری سپرده

هنوز قرائت حکم تمام نشده بود که دختر از جاش

....!بلند شد و گفت: من باهش ازدواج میکنم

.دادگاه چندثانیه ای به سکوت فرو رفت

.حتی قاضی و منشی هم متعجب شدند

...!یه سوال برام پیش اومده بود. با کی ازدواج میکنه؟

به دختر که متوجه شدم اسمش فریاست نگاه کردم

که با چشمهای اشکی که تنفر و انزجار ازش میبایرد،

.به من خیره شده بود.

دوباره محکم گفت: آقای قاضی این آقا باید بامن ازدواج

...کنه!

!و باز هم سکوت که ناگهان پدرش فریاد زد: خفه شو

دختره ی احمق دیوانه شده! آقای قاضی حکم رو اجرا

کنید.

فریا رو به قاضی گفت: نه آقای قاضی! به وضعیت من

...!نگاه کنید. (و زار زد:) کی حاضره با من ازدواج کنه؟

...!شما حضری برای پسرِت بیای خواستگاری من؟

.اشک تو چشمهام حلقه زد و سریزیر انداختم

....!خدایا لعنت بمن

این یه... پدر دختر دوباره فریاد زد: خفه شو احمق!

...!هزارم قصاص کارش نیست. بزار اجرا بشه

قاضی به حرف او مد: آقای محترم لطفا احترام دادگاه

باید دوباره به این ادعای خانوم...رو داشته باشین!

.رسیدگی بشه! دادگاه رو به جلسه ی بعد موکول میکنیم

.و دوباره من و بهروز رو به زندان برگردوندند

.لبخند تلخی گوشه ی لبهای بهروز نشسته بود

.نگاه خیره ی من رو که دید، لبخندش مهربون شد

!خدا کنه بتونه پدرشو راضی کنه

.و باز به نگاه متعجب من برادرانه لبخند زد

...!هنگی؟...چه؟

.گیج و منگ بهش نگاه کردم

بهروز دختره چی گفت؟

بهر روز قهقهه زد.

خدا کنه بتونه پدرشو... برو که شانست آورده!

راضی کنه.

(او به فکر فرورفت)

....! هضم نمی‌کردم. یعنی چی؟ ... منم همینطور!

...! با کی؟ ... می‌خوام با این آقا ازدواج کنم؟!!!!

...! اما چرا؟ ... با من؟!

باز هم باید تا ده روز دیگه صبر کنیم. خدایا مگه

...! این روزهای شکنجه و کابوس تموم میشه؟

فریا

با ترس و لرز پیاده شدم.

مادر بیچاره ام هم بدتر از من گاهی بمن نگاه میکرد

و گاهی به پدرم

اما پدرم با ابروهایی در هم فقط به جلوش خیره شده

بود.

وقتی وارد سالن شدیم. سریزیر به سمت پله ها رفتم

. که فریاد پدر میخکوبم کرد

! کجا؟

. با ترس و لرز سرجام ایستادم

. مادرم هم مثل من ساکت و صامت فقط نگاه میکرد

بعد از بیست و دو سال زندگی استبدادی بالاخره رو

. حرفش حرف زدم

. ساکت و مغموم به سمتش برگشتم

.همونطور با ابهت و جذبه به سمت من اومد

.اشک تو چشمهام حلقه زد

وقتی بمن رسید.با چشمهای خونبارش بمن نگاه

کرد.

نفس تو سینه ام حبس شدو از ترس سرمو هم بلند

نمیکردم.صدای دندون قروچه اش تنمو به لرز می

انداخت.

یک مرتبه دستش رو بلند کرد وتو صورتتم کوبید و

شدتش به حدی بود که من با همون یه کشیده روی

.زمین پرت شدم

مادر بیچاره ام جیغ کوتاهی کشید و به سمت من

اومد و دستمو گرفت و بلندم کرد و با دیدن صورتتم

.جیغ بلندتری کشید

.چشمهام جایی رو نمیدید. گوشم سوت میکشید

.با تعجب نگاهش کردم

دستشو کنار ابروم گذاشت و گفت: عنایت خان تورو

.بخدا یه پارچه بیار

من دست رو ابروم گذاشتم. انقد سیلی اش سنگین

.ودردناک بود که درد ابرومو احساس نمیکردم

پدرم سری بعنوان تاسف تکون داد و غرو لند کنان به

سمت جعبه کمکهای اولیه رفت :دختره ی خیره سر فکر

من و آبروی منو نمیکنه! نمیگه مردم فردای روز میگن

که حتما دختره خودش هم دستشون بوده و همه اینا

!از رو فیلمشون بوده! حیا رو خورده آبرو رو قی کرده

.و مادرم منو روی مبل نشوند

پدرم بانندی رو درآورد و همونطور که روی اون بتادین

میریخت، گفت: فردا میریم پیش وکیل و میگیم که

.پشیمون شدی

من سرمو پایین انداختم و آرامم گفتم: من اینکارو

.نمیکنم

پدرم فریاد زد: من کفنت رو هم دست اون نمیدم! اینو

.توگوشت فرو کن

سرریزیر انداختم و بغضم ترکید: بابا من دیگه اون

!دختر بکر دست نخورده اتون نیستم. بزارین برم

خفه شو دهننتو ببند. مادرشو به عزاش... خفه شو!

میشونم.

!!!بابا تورو بخدا

تورو خدا چی؟؟؟؟بزارم بری خونه اون بدبخت که

واس صدتومن پول همچینکاری رو کرد.بری خونه ی

!!!قاتل مادرت؟...قاتل من؟!...قاتلت؟!!

:و من زار زدم و اون دوباره با فریاد گفت

اینو خوب گوش بگیر دختره ی احمق!باید از

!رو جنازه ی من ردشی تا بری خونه ی اون حرومزاده

همین فردا برات بهترینشو پیدا...مشکلت شوهر کردنه؟!!

!میکنم.تو غصه ی اونو نخور

.و من با خیره سری فقط گریه کردم و گوش سپردم

فراز

تو خونه طبق معمول رو به زمین و پشت به سقف

...!دراز کشیدم . جای زخمهام هنوز تازه است

نمیدونم چرا فکرم ناخودآگاه دور و ور فریا پرواز

...!میکنه

...!چقدر امروز زیبا شده بود

.به یاد اون روز لعنتی،حسگرهای مردونه ام بیدارشدند

با اینکه چیز زیادی به یادم نمونده اما هنوز طعم

شیرین لبهاشو که آخرش دیگه نابی برای فریاد زدن

.نداشت و آرام ناله میکرد،رو به یاد دارم

یخرده خودمو اینور اونور کردم؛تا حال و هوای کثیف

!اون روز از سرم بپره

سرمو تو بالش فرو بردم و فشار دادم تا شاید فکر

و خیال مزخرف از سرم بپره و حسگرهای بیدار شده ام

...!تحلیل برن

خدایا خودت منو میشناسی و میدونی اصلا آدم هیز و

چشم چرونی نیستم. چرا الان نسبت به فریا اینهمه حس

...!دارم، برای خودمم جای تعجب داره

نمیدونم شاید یه دلیلش اینه که اولین طعم رابطه رو با

اون چشیدم و ویا شاید چون اون الان ناموسم به حساب

اما به...میشه، اینطور بهش نگاه میکنم و فکر میکنم!

....!هر حال، فکر و خیالش دو دقیقه راحتم نمیزاره

خدارو شکر بالاخره یه چیزی مثل صدای زنگ تلفن

حواسم رو پرت کرد. همونطور دراز کش به سمت تلفن

...!رفتم:الو؟

...!صدای ضعیفی از اون سمت تلفن نالید:الو؟

.مکثی کردم؛نمیدونم الو گفت یا خیال کردم؛شنیدم الو

!بفرمایید

!صدا با گریه همراه شد: تورو بخدا بیا و نجاتم بده

:سکوت کردم.چقدر این صدا آشنا بود.با تردید گفتم

!شما؟

...!من فریام.تورو بخدا بیا نجاتم بده

...!تو کجایی؟...این چی میگفت : تو؟!...وا!

...!خونه ی خودمون

!پس چرا گریه میکنی؟

!چون دارم میمیرم

...!چرا؟

!د لعنتی بیا دنبالم تا خودت ببینی

!آدرس بده

آرومتر از قبل آدرس رو گفت؛ انگار مدام ترس و دلهره

ی کسی رو داشت و در آخر اضافه کرد: اگه امروز

!منو از اینجا نبردی؛ فردا باید زیر جنازه ام رو بگیری

.و گوشیه قطع کرد

...!چرا اینطور گریه میکرد؟... یعنی چی؟!... وا!!!!

!. نکنه برام تله گذاشته باشن؟... چرا گفت بیا دنبالم؟!

خودم در جواب خودم گفتم: آخه کم عقل تله بزارن

ثروتتو... عفتتو جریحه دار کنن؟... که چی بشه؟!

صاحب بشن یا توی به درد نخور رو بکشن

پاشو برو دم در...خودشونو به زحمت بندازن!

...!خونشون ببین چه خبره

طبق معمول همیشه یه زنگ به نیما زدم و ماشینشو

.خواستم و بنده ی خدا یک ربع بعد جلوی در خونه بود

.ساعت یه ربع به هفت جلوی ویلایی تو زعفرانیه ایستادم

هنوز دست روی زنگ نذاشته بودم که در باز شد و وای

خدای من!!!! فریا با صورتی سیاه و خون مرده در

.حالیکه شل میزد، از خونه خارج شد

از صورتش یه نشون واس پیدا کردنش هم نمونه

....!بود.خدا لعنتشون کنه

اصلا متوجه نشدم که بهشون سلام کردم یا نه

هنگ کردم و فقط برو بر نگاهش میکردم. یه خانوم

مسن هم با گریه همراهی اش میکرد که وقتی کمکش

کرد سوار ماشین بشه، چمدونشو با یه پاکت دستم داد

واشکهاشو پاک کرد و خطاب بمن گفت : مادر مواظبش

!... خیلی دلشو شکستن تو ترمیمش کن... باش!

.من مات و مبهوت فقط سر تکون دادم

زودتر برو تا کسی... خانومه دوباره گفت: برو مادر!

!... نیومده

و من همونطور گیج و حیرون با دستپاچی سوار

.ماشین شدم و به سرعت به راه افتادم

از آینه ی عقب مدام چشمم روی فریا بود که چشم

هاشو بسته بود و سرشو به پشتی صندلی تکیه

داده بود. متوجه می شدم که وقتی از روی دست

انداز ها رد میشم؛ به آرومی لب گاز میگیره و بعدش

فوری لبشو ول میکنه و یه آخ ریز هم بخاطر زخم لبش

میگه.

این... خدایا خوب مجازاتی برام در نظر گرفتی!

...! صحنه از هر شلاق و زندانی برام دردناکتره

. سرعتم رو کمتر کردم تا کمتر اذیت شه

....! ببخشید خانوم

. چشمهاشو وانکرد اما ناله ی ریزی کرد

...! (دلَم رو زدم به دریا) فریا خانوم؟ ... او م م م م م!

باز هم جواب نداد. اما من ادامه ی حرفمو گفتم:

2.5K

1:09 PM

آه شبهای سرد من

یه... بریم دکتری ، درمونهاگی ، بیمارستانی!

...! جا که یه دارو بهت بدن؟

آروم نالید: مزاحم نمیشم. فقط منو به یه مسافر خونه

...! بیر

.ابروهام در هم شد و لال شدم

چه انتظاری داشتم. انتظار اینو که بگه وای عشقم

...! ممنون بابت اینهمه لطف؟

سکوت پیش گرفتم و به این فکر کردم که نزدیکترین

!بیمارستان یا درمانگاه به آدرسمون کجا میتونه باشه

روبروی درمانگاه ابولفضل نگه داشتم و در رو براش

!باز کردم و موندم تو دوراهی که کمکش کنم یا نه

اما با اینحال دستمو دراز کردم تا دستش رو بگیرم

که با اون حال خرابش دستم رو چنان به شدت پس

زد، که دستم به دیواره ی ماشین خورد

توجه بیش از حد مردم به صورت فریا عصبی ام

میکرد اما نمیدونم چرا نگاهشون به من اینطور

. خصمانه بود و حتی یکی جلوی پام تف انداخت

فریا روی یک صندلی نشست و من به صندوق رفتم و

نوبت گرفتم و برگشتم که دیدم یه خانومی کنارش

نشسته و مشغول صحبت بود و پوزخند تمسخربر

انگیزی روی لبهای فریا نشسته بود. من به آرومی

:نزدیکشون شدم تا حرفهای اون خانوم رو بشنوم

عزیزم من کمکت میکنم. تو رو تحت نظر سازمان

قرار میدم ! تو فقط جرأت داشته باش و ازش شکایت

!کن

!من به حرف او مدم : اع خانوم! این حرفها چیه؟

آدم از دست ناموسش شکایت ببینه اونوقت میون

...!!اینهمه گرگ چطور زندگی کنه؟

خانومه از جای خودش بلند شد و دست به کمر زد

و گفت: پس بشینیم تا شما آقایون صورت طفل

!معصوم ها رو به این حال و روز در بیارین؟

متعجب شدم. دست فریا رو گرفتم و به آرومی بلندش

کردم و همونطور که به سمت مطب دکتر میرفتیم

در روزم... گفتم: برو خدا روزیتو جای دیه حواله کنه!

. و دوتایی وارد شدیم

!زیرلب غر زدم: ملت دیوانه شدند

دکتر به محض اینکه سر بلند کرد و فریا رو دید

از جاش بلند شد و به سمت فریا اومد و دستش

رو گرفت و کمکش کرد روی تخت بشینه و بعد بمن

!هروقت صدات کردم بیا داخل... تشر زد: برو بیرون!

!...! برو در هم کردم: آقای دکتر من شوهرشم

دکتر پوزخندی زد و گفت: آگه نبودی که خودم الان

قلم دستتو میشکوندم که دیگه رو یه طفل معصوم

!دست بلند نکنی

.رو به فریا گفتم: تو... چشمهام گرد شد. اینا چشونه؟!

!بهشون بگو که کار من نبود

!دکتر پوزخندی زد و گفت: برو بیرون آقا

فریا بزبون او مد: آقای دکتر کار پدرمه! به شدت مخالف

.ازدواج ماست

دکتر با تاسف سری تکان داد و مشغول معاینه

شد. بعد از معاینه ی دقیق و گرفتن عکس از پریا

خوشبختانه فقط کوفتگی و ضرب دیدگی دیده

میشد که دکتر براش چندتا پماد و داروی مسکن

.تجویز کرد

!توراہ برگشت بودیم کہ فریا گفت: منو بیر یه مسافرخونه

.ابروهامو تو ہم کردم

!من هنوز نمردم کہ تو میخوای بری مسافرخونه

!تو خونه ای کہ تو باشی پا توش نمیزارم...نالید: نمیام!

پوزخند زدم: باشه! میپرمت اونجا و خودم از خونه

(و تا دیدم...میام بیرون تا تو اونجا راحت باشی!

!داره دهن باز میکنه ،تشر زدم)دیگه ہم حرف نشنوم

.اون بیچاره ہم ساکت شد

وارد کوچه کہ شدیم .جمعیت کثیری رو جلوی در

.خونه دیدم

!...بخاطر حال بد مادرم روح از تنم پرید

سرعتم رو زیاد کردم...نکنه اتفاق براش افتاده!

و پیش پای جمعیت ترمز زدم و از ماشین پیاده

شدم و همین که خواستم به سمت خونه بدوم ،

چشمم به بی ام و ی شاسی بلند افتاد و همزمان

رهنما با دوتا جوون به سمتم دویدند: بگیرین دزد

.....! ناموس رو

.آقای رهنما به سمت من دوید و یقه امو جمع کرد

با اجازه کی دخترمو از خونه ام... دزد ناموس!

...! کی بهت اجازه داد دخترمو ازم بدزدی؟... بردی؟!

دست روی دستش گذاشتم: دختر شما زن منه! هر جا

.من بگم میاد. هر جام من هستم زندگی میکنه

نوجه هاش به سمت من اومدند و دستهامو گرفتند

و پشتم قفل کردند. چون زخم شلاق خوب نشده

بود نمیتونستم کاری انجام بدم. سوزشش نشون

! میداد همونطوری هم نصف زخمها باز شدند

! آقای رهنما مشتی به شکمم زد و فریاد زد: پوفیوز

کسی که تو خیابون بهش تجاوز... کدوم زن؟! ...زننه؟!؟

رو سنگهای بیابون!!!!!! امروز یا تو... کردی شده زنت؟!؟

...! زنده میمونی یا من

: دوستهام به سمتون اومدند. اما من فریاد زدم

مبادا انگشتتون... این آقا پدر خانومه! ...جلو نیاین!

...! بهش بخوره

من با تو هیچ... رهنما مشتی به دهنم زد: خفه شو!

تو دزد ناموس منی!..متجاوز دختر...نسبتی ندارم!

...!قاتل من و مادرش...من!

صدای فریاد فریا میون جمعیت گم شد:نزن بابا

...!نزنش

و به سمت ما دوید و جلوی من ایستاد و دستهاشو

از هم باز کرد.

هرچی بگی میکنم!هرجا بخوای...تو رو بخدا نزنش!

...!فقط نزنش...میام!

شالش از سرش پایین افتاده بود و موهای خرمایی

قشنگش تو هوا پخش شده بود.

حول و حوش صد نفر آدم اونجا بودند که همه به

فریا خیره شده بودند. رگ غیرتم بالا زده بود. دستهامو از

تو دستهای اون دوتا لندهور دراوردم و شالشو رو

به قیمت مردنم باشه... سرش مرتب کردم: نه!

!من متجاوزم... نمیزارم ناموسمو ازم جدا کنین!

. اما قول شرف میدم دخترتو خوشبخت... حق داری!

. کنم.

رهنما باز به سمت من دوید و مشتی حواله ی صورتم

علیک و احوالپرسی!! از چی من خوشش اومده بود؟

. از کنار من رد شد و به سمت اتاق خودش رفت

!زیاد بهش فکر نکن! تو الان درگیر منی

به سمتش برگشتم خدایا یعنی این دختر شفا پیدا میکنه؟

!من که اصلا امید ندارم

. به سمت اتاق مادرم و فرشته برگشتم

...!مامان! من رفتم

وسط راه ایستاد و با ناباوری به سمت من

...برگشت. تردید داشت ، اما پرسید: کجا؟

من هم متعجب نگاهش کردم. چرا برایش سوال

!جوابش رو با تعجب دادم: مغازه... شد؟!

...مغازه ی کجا؟

دارم میرم سرکار! مغازه ی خودم. یه مغازه ی

مکانیکی دارم.

. آشکارا متوجه ی ترسش شدم. به سمت من برگشت

پس من چکار کنم؟

با تعجب نگاهش کردم : قرار نیست کاری بکنی

. میمونی پیش مامان و فرشته تا من پیام

...ابروهاش بیشتر درهم شد: توکی برمیگردی؟

شیطنتم گل کرد و با بدجنسی گفتم: معمولاً شب

. برمیگردم

!!! چشماش گرد شد و آب دهنشو قورت داد: شب؟

من تا اونموقع چکار کنم؟

!نمیدونم یجوری خودتو سرگرم کن

باحرص گفت: آخه من اینجا چی دارم خودمو سرگرم

کنم (و بعد به حالت زاری گفت:) همیشه نری سرکار؟

توکه منو... باشیطننت گفتم : بمونم خونه که چی بشه؟

!تو اتاقت راه نمیدی

با غیض گفت: رات بدم مشكلت حل ميشه! ديگه سركار

نمیری؟

دستهامو تو جيبيم كردم و گفتم: ميرم اما قول ميدم ظهر

...! بيام خونه ، اونم فقط بخاطر تو

باحرص به سمت من اومد و فریاد زد: مرتیکه ی مزخرف

منو مسخره میکنی؟

نمیدونم چی شد که یه مرتبه زیر پاش خالی شد و

نزدیک بود که با سر به کف حیاط بخوره که من تو هوا

...! گرفتمش

!اون تو چشمهام خیره شد و من به لبه‌اش

!چقدر خوش فرم بودند

...! زیر لبی گفت: مرتیکه ی هیز

و همونطور که از بغلم در میومد هلم دادوگفت: اصلا

!نمیخوام برگردی! همونجا بمیری من راحتترم

1.7K

1:09 PM

آه شبهای سرد من

:کرد که روی زمین پرت شدم و همونطوری فریاد زد

.من جنازه ی دخترم رو هم رو دوشتم... خفه شو!

.....!نمیزارم

فریا فریادی کشید و به سمتم دوید و کنارم زانو زد

و کمکم کرد تا منو از روی زمین بلند کنه. اما نوچه های

رهنما به سمتمون اومدند و تا خواستند دستشونو

. به سمت پریا دراز کنند من بهشون پریدم

خودتونو مرده فرض کنین اگه فقط نوک انگشتتون

....!به ناموس من بخوره

!کمی مکث کردند که رهنما فریاد زد:بگیرین بیارینش

تا خواستند بما نزدیک بشن ، صدای آژیر پلیس

...!بلند شد.خدایا شکر

مامور ازمون خواست تا برای ادای توضیح همه

. به اداره ی آگاهی بریم

رهنما به فریا نگاه کرد و همینکه دستش رو دراز کرد

تا دستش رو بگیره ، من مچ دست فریا رو گرفتم و

.اونو به سمت خودم کشوندم و به سینه ام چسبوندم

دندوناشو رو هم سایید و با چشمهای برزخی اش

بمن خیره شد.منم تو چشمه‌هاش خیره شدم و فریا

رو به سمت ماشین کشوندم. در جلورو باز کردم و

.آروم و با ملایمت کمکش کردم تا سوار بشه

سرشو پایین انداخته بود و با گوشه ی شالش بازی

میکرد. منم زیر چشمی نگاهش میکردم. چشمهام که

به صورتش میخورد دلم ضعف میرفت. دلم میخواست

دست دراز کنم و نوازشش کنم. دلم میخواست برای

زخمهایش مرحم بشم ،اما چه کنم که مسبب همه ی

زخمها خودم بودم.

تا اداره ی آگاهی حرفی نشد. اما به محض رسیدن

پریا به حرف اومد: یادت باشه اون پدرمه و اگه بخاطر

....! کار تو نبود ما الان هیچ مشکلی نداشتیم

با تأسف سریزیر انداختم. خودم میدونستم و قصد

.حرف زدن رو هم نداشتم

جناب سرگرد بعد از شنیدن همه ی حرفهای ما خطاب

میخواهی بری خونه...به فریا گفت: خوب حالا شما بگو!

...ای پدرت یا شوهرت؟

.نفس تو سینه ی من و رهنما حبس شد

!فریا رو به پدرش کرد و آرام گفت: شوهرم

وقتی روشو به سمت پدرش کرد...پوففففففف!

.نفسم در نمیومد

جناب سرگرد خطاب به رهنما کرد و گفت: آقای رهنما

بزارین زندگی کنن. خدارو چه دیدی شاید خوشبخت

!شدن و من و شما نشستیم حسرتشونو خوردیم

!اگه دختر منه برمیگرده...رهنما پوزخندی زد:برمیگرده!،

اونوقت خودش...جناب سرگرد گفت:خوب چه بهتر!

!ادعای طلاق میکنه و احتیاج به اینهمه درگیری نیست

پس تا اونروز صبر کنید.من هم اینبار رو گذشت

میدم ولی بار بعد مجبور میشم برخورد قانونی باهاتون

بکنم.کار شما نزدیک بود باعث دعوای دسته جمعی

!....!تو خیابون بشه که جرمش خیلی سنگینه

رهنما ساکت شد و با چشمهایی خونبار به من خیره

شد.از جامون بلند شدیم و بیرون اومدیم

موقع رفتن رهنما رو به فریا گفت:در خونه ی من

همیشه به روت بازه!ولی اینو یادت باشه بدون

حضور این حروم زاده! یا باید من بمیرم این پاشو تو

!خونه ی من بزار! یا این بمیره تا من قبولش کنم

اگه کس دیگه ای این حرف رو بمن میزد، یا اون

...!زنده میموند یا من

اما من در حق دخترش و خودش خیلی بد کردم و

.الان بهش حق میدم که نسبت بمن بد حرف بزنه

.سرمو پایین انداختم و خودم رو به نشنیدن زدم

.فریا هم فقط سرتکون داد.زیر چشمی نگاهش کردم

هم بغض کرده بود و لب ورجیده بود ، هم اشک تو

.چشمهاش جمع شده بود

خدایا یه توانی بده تا بتونم خوشبختش کنم و از

این شرمندگی در پیام

رهنما رفت و فریا همچنان با چشمهای اشکی نگاهش

میکرد. دست دراز کردم تا بازو شو بگیرم اما به شدت

دستش رو کشید. طوری که آخ خودش هم دراومد

با چشمهایی که تنفر توش موج میزد و از اشک برق

! میزد، رو به من گفت: دیگه به من دست نمیذنی

. و به سمت ماشین رفت و صندلی عقب نشست

منم سوار ماشین شدم و حرکت کردم. از آینه ی عقب

دیدم که چشمهاشو بست و به پشتی صندلی تکیه

داد. فکر کردم خوابیده اما وقتی رسیدیم بلند شد و

صاف نشست و بعد به آرومی پیاده شد.

فرشته درو که باز کرد از خوشحالی نمیدونست

مادرم هم با منقل اسپند به سمتمون... چکار کنه!

اومد و فریارو به آغوش گرفت. اما فریا خیلی سرد

و سنگین جوابشو داد و بعد رو بمن گفت: کجا

!میتونم استراحت کنم؟

از این برخوردش خوشم نیومد اما مجبور بودم سکوت

کنم. اما مادرم اصلا ناراحت نشد و با خوشرویی هر

.چه تموم تر با دست اتاق منو بهش نشون داد

...!فرشته خانوم رو ببر به اتاقش... بفرما! _

چقدر این زن بزرگ و بخشنده بود. لبخند تلخی روی

.لبم نشست و با چشم فریا رو دنبال کردم

.ساکش دستم بود. پس من هم به دنبالش رفتم

نگاه تحقیر آمیزش به اتاق رنگ و رومو برگردوند

از خجالت و تحقیر مردم و دم نزدم

به آرومی گفتم: من شاممو میخورم و میرم

اونم به آرومی جواب داد: لازم نیست

تموم تحقیرها و حرف شنیدنهای امروز یادم رفت

فقط این جمله ملکه ی ذهنم شد

لازم نیست!!!!!!

...! یعنی منو قبول کرده؟

با چشمهایی مشتاق بهش خیره شدم

پوزخندی بمن زد و گفت: تو خونتون اتاق زیاد

...! دارین! یکیشو انتخاب کن بخواب

مال ما... پوزخندی زد: اونا مال مستاجرهای!

...! همین سه تای اینوره

چشمه‌اش گرد شده بود. مکتی کرد و گفت: تو همونها

! فقط طططط تو اتاق من نباش... بخواب!

چپ چپی بهش رفتم و

1.7K

1:09 PM

آه شبهای سرد من

از اتاق خارج شدم. دلم

میخواست بگم: فک کردی چقد شیرین و خواستی

.بابا من مست بودم نفهمیدم! وگرنه تو... هستی؟!!

!....! دختره ی خودشیفته... انقدام دلنشین نیستی!

:همونطور که از پله ها پایین میرفتم ، با خودم غر میزدم

!...!...هه...چه توهم هم برش داشته!...دختره ی توهمی!

کور خوندی اگه فکر...انگار قراره باز هم خبری باشه!

کردی با اون صورت درب و داغونت کسی باز هم سمت

!...بیاد

!...! اما مغزم بی اراده در حال حلاجی کردنش بود

یه اندام جذاب و سکسی تو بغل...اونو تجسم میکرد!

!جاشو

(خوب روتونو...استغفرالله!...یه باسه...یه کمر باریک!

!)کنید اونور وقتی دارم راجع به ناموسم حرف میزنم

صورت معصوم و قشنگش که دیگه حرفی واس گفتن

...!لوندی اش که دیگه تعریف کردنی نبود...نداشت!

خدایا من که تا بحال دختری برام مهم نبود، چرا این

یه لحظه از خیالم... دختر شده همه ی فکر و ذهنم!!!

...! بیرون نمیره

لبخندی رو لبم نشست. مادر بیچاره ام... رفتم تو مطبخ!

زرشک پلو با مرغ و سبزی... سنگ تموم گذاشته بود!

.از پشت بغلش کردم و سرشو بوسیدم... پلو با ماهیچه!

اونم دستهامو بوسید و گفت: کمک کنید با فرشته سفره

.رو پهن کنید و خانومتو صدا کن شام بخوریم

تو همین چند... خدا از بزرگی کمت نکنه!... اوففف!

!دقیقه دلم برای اون خودشیفته ی توهمی تنگ شده بود

زودی از مطبخ زدم بیرون و فرشته رو صدا کردم و با

کمک هم سفره رو چیدیم و من هم شام رو بهونه کردم

و به اتاق فریا رفتم.دوتا تقه به در زدم و منتظر شدم

.جوابی نشنیدم. کمی مکث کردم و دوباره درو زدم

.باز هم جوابی نیومد

.درو وا کردم و بی اجازه...هول برم داشت.نکنه؟!

.واردشدم

.سرشو تو متکا فرو کرده بود و زار زار گریه میکرد

.به سمتش رفتم و کنارش روی زمین چهار زانو نشستم

. مدتی نگاهش کردم

...!نمیدونستم چی باید بگم و چکاری انجام بدم

دستمو دراز کردم و شونه اشو گرفتم.سرشو بلند کرد

و نگام کرد و دوباره روشو برگردوند و گفت:اومدی

...! دیدی؟! حالا هری... ذلیل شدن منو؟!... چیو ببینی؟!...

...! خجالت کشیدم . چی میگفتم؟

شونه اشو گرفتم که اونو به سمت خودم برگردونم که

. فریادش به هوا رفت

....! ولم کن بیشرففف... آخخخخ! _

آخ که دلم میخواست تو این موقعیت نبودم تا آدمش

....! کنم. اما هیهات

. دندون رو هم فشردم و دست رو کمرش گذاشتم

...! من معذرت میخوام. همه ی اینها تقصیر منه _

هرکاری بخوای میکنم. هرچی بگی انجام میدم. تو فقط

...! بگو چی آرومت میکنه؟

سرشو بلندکرد و با نفرت تو چشمهام خیره شد: فقط

....!میمیری؟...مرگ توئه که منو آروم میکنه!

به چشمه‌هاش خیره شدم و زمزمه کردم : برای تو

...!آره

از جاش بلند شد و فریاد زد: برای من ادای عاشقهارو

ازدواج...در نیار!یادت رفته چجوری ازدواج کردیم؟!

...!اجباری!!!!با این حرفها میخوای چیو ثابت کنی؟

مهرت تو دلم نشسته...فقط نگاهش کردم.چی میگفتم؟!

...!و داره با خون من عجین میشه؟

...!اینکه برام مهمی

بوزخندی زد و روشو برگردوند:چقدر برام خوشحال

!کننده اس که برای متجاوزم مهم ام

لبخند محوی به لبم نشست و بهش نگاه کردم

برگشت به سمت من و با حرص ادامه داد: میدونی

...اگه توی لعنتی نبودی من الان اونور آب بودم؟

میدونم... این سرنوشت من و توئه!... آهی کشیدم : فریا!

زندگی من در برابر زندگی تو اصلا ارزش نداره. اما قول

زندگی که تو خونه ی... میدم برات شوهر خوبی باشم!

پدرت داشتی رو نمیتونم بسازم. اما سعی میکنم

! کمبودی نداشته باشی و تو آسایش و راحتی بزارم

پوزخندی زد و با نگاهی تحقیر آمیز به دور و ورم نگاه

کرد و بعد دوباره بمن خیره شد.

:مستم رو به هم فشردم و لبهامو روی هم ساییدم

میدونم که هیچی ندارم، اما خوشبختت میکنم. واستا

...!نمیزارم حسرت به دل بمونی...تماشا کن!

.نمیخوام تو خوشبختم کنی...با خشم گفتم: نمیخوام!

.من حسرت به دل چیزی ندارم

تو کمبودی تو...میدونم!...میدونم!...پوففففف!

زندگی ات نداشتی! میدونم بهت بد کردم اما الان دیگه

!الان تو زن شرعی و قانونی من هستی...تموم شده!

بیام...چشمهای خوشگلشو از هم درید: که چی!!!

.یقہ اشو از هم باز کرد...بهت خدمات بدم!؟

....!بیا خدماتتو بگیر و برو...بیا! _

رومو برگردوندم.نمیخواستم ببینم.با اینکه تموم وجودم

.داد میزد فقط یه نگاه ازیش میخواد

!صورت‌مو گرفت و به سمت خودش برگردوند: من زنتم

...!زن شرعی و قانونی ات!!! بیا فیضتو ببر

الهی می‌مردم و نمیدیدم. جناغ سینه اش مثل صورتش

.کبود شده بود.

!فقط نگاهش کردم. چی داشتم بگم؟

فریا

.نگاه متأسفش روی سینه هام زوم شده بود

....!با ناراحتی بمن خیره شد و گفت: کاش می‌مردم

.ناخودآگاه لبم به پوزخندی باز شد.

سرشو پایین انداخت و در حالیکه از جاش بلند

میگم فرشته برات... می شد، گفت: شام حاضره!

...!پیاره

بوی کره و زعفران تو کل خونه پیچیده بود. دلم نمیومد

.به اونهمه شور و شوق مادرش بی اعتنائی میکردم

.گرسنه امم بود. با سستی از جام بلند شدم

.وقتی در اتاق رو باز کردم. همه سردرگریان بودند

.یهو سر بلند کردند و با تعجب بمن خیره شدند

1.7K

1:09 PM

آه شبهای سرد من

مادرش فوری از جاش بلند شد و با شوق و ذوق به

فک کردم ... سمت من اومد: وای ی ی ی دختر گلم!

...!خسته ای، میخواستم غذا رو برات بیارم تو اتاق

!خودم رو کشتم تا لبخند کمجویی بزنم: اشکالی نداره

روبروی فراز نشستم و نگاه کوتاهی به چشمهای

مشتاقش انداختم.

فوری بشقاب برداشتم و از هردوتا غذا برام ریخت

!و جلوم گذاشت و گفت: نوش جونت

بدون اینکه جوابشو بدم. بشقاب رو برداشتم و غدارو

تو یه بشقاب دیگه کم کردم.

مادرش گفت: عزیزم این که چیزی نشد. بخور جون

...!بگیری

!غدام همینه

فراز بشقاب منو گرفت و جلوی...مختصر و مفید!

.خودش گذاشت

چندلقمه ای خوردم.وای که عجب دست پختی داشت

اما حیف که خونه و آدمهاش برام غریبه...محشر بود!

بودند.

دوباره بغض به گلوم نشست.نتونستم ادامه بدم

دست کشیدم و آروم تشکر کردم.نگاه غمگین همه اشون

!رو من نشست.مادرش آروم گفت:برو استراحت کن

...!به فرشته میگم بیاد رو تنت پماد بماله

.لازم نیست خودم میزنم...فوری گفتم:نه! نه!

شبت بخیر.چیزی...باشه مادر! هرچور راحتی!

.احتیاج داشتی بگو برات بیاریم

.ممنون.شبتون بخیر

به اتاقم رفتم.قرص هارو خوردم و پیمادهارو روی

صورتتم زدم. پیراهنمو درآوردم تا روی تنم بزنم که

ناگهان در باز شد و فراز سینی به دست وارد شد

بیچاره ی دختر ندیده هنگ کرد و به من خیره شد و

من جیغ کوتاهی کشیدم و پیراهنم روجلوی تنم گرفتم

باعصبانیت غر زدم: خونه اتون در نداره؟

دستم سینی بود... نگاهشو فوری برداشت: شرمنده!

نتونستم.

...! سینی رو بزار. بفرما

سینی رو گذاشت و برگشت. انگار برای زدن حرفی

این پا و اون پا میکرد و با خودش کلنجار میرفت

بیحوصله نگاهش کردم و گفتم: چیزی میخوای بگی؟

برای پماد زدن کمک... چیزه!... به تته پته افتاد: اومممم!

....! میخوای؟

و غریدم: من از تو کمک اونم از تو!... بوزخندی زدم: آره!

...! حالا بفرما... نمیخوام. حتی اگه قراره بمیرم!

ودرو براش نگه داشتم. منتظر بود بگم آره! ماساژ درمانی

! نیست خیلی سابقه ی خوبی هم داشت... رو شروع کنه!

نگاه ناراحتشو بمن انداخت و بعد از چندثانیه برداشت

چیزی احتیاج داشتی... آروم زمزمه کرد: شبت بخیر!

من اتاق بغلی ام.

سکوت کردم و برو بر نگاهش کردم و اون با سری پایین

انداخته از اتاق خارج شد.

پیراهنم رو انداختم پایین و پوفی کردم.

بازرز در باز شد و فراز وارد شد.

اینبار وقیحانه دست به کمر زدم و برو بر نگاهش کردم

از شرم سرخ شد و سریزیر انداخت و گفت: یادم

رفت برات رختخوابتو پهن کنم.

و به سمت رختخواب رفت و اونو روی زمین پهن کرد

من همونطور دست به کمر نگاهش کردم. باز هم باسری

.... پایین انداخته درحال خروج گفت: اگه کمک

دندونهامو رو هم ساییدم و جوابشو دادم: نمیخوام! کمک

...! نمیخوام! شب خوش

وقتی خارج شد به هر زحمتی بود در رو پشت سرش

چفت کردم و روی رختخواب دراز کشیدم. باز هم یاد

مادرو پدرم اشک به چشمهام آورد و باز هم مثل

.شبهای قبل با چشمهای خیس از اشک به خواب رفتم

فراز

دختره ی خودشیفته منو از اتاقم بیرون...پوففففففف!

انداخت.بابا آخه من از وقتی چشم باز کردم،تو اون

!اتاق خوابیدم. حالا جای دیگه خوابم نمیره

.شیطونه یکی زد پس گردنم

تو که راست میگی و اصلا واس دختره اینطور

...!بیقرار نیستی

.لب و لوجه ام آویزون شد

....دوستش دارم...خوب زنمه!

بی فرهنگ نداشت حرف از دهنم درآد، فوری گفت

آبرومونو... نزن این حرفو فراز!!!... هیییییییییییییعیععیععی!

یکی ندونه فک میکنه تو با انجام تمام مراحل... بردی!

ازدواج کردی... خواستگاری و بله برون و گروه خون و

بابا برو بخواب که مثل... که حالا اینطور بیتابشی!

...! مردای زن دار داری به حال خرابی میفتی

. خنده ام گرفت

.....!!!!!! آخ که حرف دلمو زد

...! بد میخوامش... میخوامش!

خودم هم نمیدونم چجوریه که اینهمه بهش حس پیدا

1.6K

1:09 PM

آه شبهای سرد من

کردم. اما میدونم که بیقرارش شدم. با اینکه نمیدونم

...! اما باز هم بیقرارشم... این بیقراری از چه نوعیه!

.تو حیاط لب حوص نشستم و به در اتاقش خیره شدم

.چند دقیقه ای نشده بود که برق خاموش شد

باز هم نشستم؛ اونقدری که دیگه شیطونم گفت: هنوز

...! ناامید نشدی؟

.و از جام بلند شدم و با سری افتاده به اتاق... چرا!

.فرشته رفتم. بیچاره از امشب باید با مامان میخوابید

رختخواب رو که دیدم. عطشم برای خوابیدن با اون

!بیشتر شد و انقدر غلت خوردم تا خوابم بیره

به محض اینکه چشمهام گرم افتاد، صدای جیغ فریا

از خواب بیدارم کرد. اصلا متوجه نشدم چطور از جام

پریدم فقط یادمه که وقتی داشتم از پله ها بالا میرفتم،

خطاب به مادرم و فرشته گفتم: چیزی نیست! شما برین

...! بخوابین

درو زدم، اما مرتب جیغ میکشید. مجبور شدم درو هول

. بدم و وارد شم.

. تو خواب دست و پا میزد و جیغ میکشید

به سمتش رفتم و کنارش نشستم و تکونش دادم و

. بیدارش کردم.

فکر کن خواب دراکولا ببینی و بعد بیدار... اوه اوه!

...! شی ببینی بالای سرت نشسته

منو دید جیغ هاش بلندتر شد. محکم بغلش کردم و

دست روی دهنش گذاشتم اما بدتر شد.دیگه لگد هم

میزد.

خدایا چکار کنم.

یهو یه فکری به سرم زد.صورتشو روبروی خودم نگه

...داشتم و گفتم:فریا من خیلی دوست دارم

و لبهاشو به دهن گرفتم و اجازه ندادم لب از لب باز و

هرچند برای چند ثانیه شوکه شد و...یا اعتراضی کنه!

بعدش باز یه مدت لگدپرونی کرد.اما من محکم نگه

اش داشتم و انقدر حسم زنده بود که واقعا تو حس

رفتم و ناخودآگاه چشمم بسته شد و به شدت

بوسیدمش!

اونم بعد مدتی آرام گرفت و بی حرکت شد. بعد چند

دقیقه چشمهامو وا کردم و نگاهش کردم که با چشمهایی

!سوالی بمن خیره شده بود

.لب زدم: فریا دوستت دارم

.و سرشو به سینه ام فشردم

.یه مرتبه زد زیر گریه و منو محکم بغلم کرد

(.وزار زد)...من دیگه هیچکس رو ندارم!

تو منو داری. اجازه... من پیشتم!... هیششششش!

...!نمیدم کسی اذیتت کنه

همونطور که موهاشو دور انگشت سبابه ام لوله میکردم و

.ولش میکردم؛ دیدم چشمهایش خمار شد

.به کارم ادامه دادم

یواش یواش خوابش برد. لم خوابیدنشو... خخخخ!

...! یاد گرفتم

خوابش که سنگین شد، روی تشک درازش دادم و بالای

سرش نشستم. حتی با این صورت سیاه شده هم

...! آخ که دلم براش ضعف میرفت... لوند و دلنشینه!

کنارش با فاصله ی کمی دراز کشیدم و همچنان

بهش خیره بودم. آخ که چه احساس خوبیه کنار یکی

...! هر چند تورو نخواه... که متعلق بتوئه دراز بکشی!

.خودمو آرام به... هرچند ازدواج اجباری بوده باشه!

.سمتش کشیدم و آرام دستمو از زیر گردنش رد کردم

آخ که حتی این تصاحب یواشکی هم به دلم مینشست؛

....هرچند آگه بيدار بود،دمار از روزگارم درمی آورد

...!اما باز هم لطف خودشو داشت

.و آخ که چه...انقدر بهش خيره شدم تا خوابم برد!

...!خواب شیرینی

فريا

آفتاب که به چشمم خورد،چشم باز نکردم،ولی لبم

.به لبخند وا شد.

نمیدونم چرا، اما برای اولین بار بعد مدتها راحت وآروم

.خوابیدم.

تازه داشتم به فکرهام بال و پر میدادم که بوی عطر

.یکی رو تو نزدیکی ام استشمام کردم.

پلکهام ناخودآگاه باز شد و تو دوسانقی متری صورتم

یه صورت مردونه دیدم که خیلی راحت خوابیده بود. جیغی

.کشیدم و از جام پریدم

اون هم فریادی زد واز جاش پرید و کنار رختخواب

.نشست

...!چیه چی شده؟

چشمهامو از هم دریدم و فریاد زدم:تو اینجا چکار

...!میکنی؟

(و به اینور...سرشو خاروند:من اینجا چیکار میکنم؟!)

کابوس...دیشبو یادت رفت؟!...و اونور نگاه کرد)آهان!

.من اومدم اینجا و بالای سرت نشستم!نمیدونم...دیدی؟!

. کی خوابم برده

یخرده بمغزم فشار... ابرو هامو تو هم کردم. دیشب؟!

. آوردم

.. یادم افتاد... هیییییع!

بالشت رو برداشتم و قبل اینکه بخودش بیاد و از

!خودش دفاع کنه تو صورتش کوبیدم

!...! تو چه غلطی کردی؟

مثل اینکه یادت رفته... مغزمو بوکوندی!... ای بابا!

!...! خواستم آرامت کنم... چطور جیغ جیغ میکردی!

دفعه ی... پاشو از اتاقم برو بیرون!... برو گمشو!!!!

بعدی اگه مردم هم خیال ورت نداره ، اجازه نداری

!....! تو اتاق من پا بذاری

حالا انگار نوبرشو... ابرو درهم کرد و گفت: خيله خب بابا!

...! آورده

و در حالیکه با عصبانیت از اتاق بیرون میرفت، زیر لب

...! غرزد: یادش رفت چجوری جیغ جیغ میکرد

! کفری شدم و گفتم: دفعه ی بعد مردم هم سر قبرم نیا

. درو بهم کوبوند و از اتاق خارج شد

انقدر عصبی بودم که حد نداشت. دلم میخواست با

کله تو صورتش بکوبم. از حرص روی تشکم نشستم

1.7K

1:09 PM

آه شبهای سرد من

و به در و دیوار خیره شدم تا اینکه خواهرش برای

. صبحانه صدام کرد

گرسنه ام شده بود. فوری از جام بلند شدم و از اتاق

بیرون اومدم. با ابروهایی در هم لبه ی حوض نشسته

بود و یه دستش تو آب بود و مشغول بازی بود.

منم ابرو تو هم کردم و از پله ها پایین اومدم

رفتم لب حوض نشستم و صورتمو شستم

صداش بلند شد: فرشته

جانم داداشی؟

...!یه حوله برای زنداداش بیار

.این کلمه زنداداش رو طوری غلیظ گفت که... اوففففففف!

از صد تا فحش بدتر بود. حرصم دراومد. چقد من از کلمه

!زنداداش بدم میومد

با غیض بهش خیره شدم و به فرشته که حوله رو به

دستم داد لبخندی زدم. اونم همونطور که ابروهاش

تو هم بود از جاش بلند شد و چشمکی بمن زد و به

سمت اتاق مادرش رفت که من یه زیر پایی براش

گرفتم و اونم با سر به سمت پله ها سرخورد. نفس تو

سینه ام حبس شد که خدا رو شکر خودشو جمع و جور

!کرد و شق و رق شد و ایستاد و برگشت به سمت من

...!بگرد تا بگردیم! فریا خانوم

: منم از حرص سرمو چرخوندم و زبونی براش دراوردم

!....!اووووووووم

انقد تو فکر خودم غرق بودم که متوجه نشدم و تقی

به فرشته خوردم.

فرشته برو بر نگام کرد و بعد با تعجب به اتاق فریا

خیره شد.

منهم هول و دستپاچه بهش خیره شدم و بعدش

به اتاق فریا نگاه کردم. انگار دزدی کرده باشم، به تته

پته افتادم، فرشته با شیطنت بمن خیره شد و لبخندی

!زد و گفت: چیه خانداداش! چرا انقده هولی؟

چپ چپی بهش رفتم و از کنارش رد شدم و به

دستشویی رفتم.

وقتی سر حوض دستهامو میشستم، فرشته برای

صبحونه صدایش کرد.

انقد لغتش دادم تا از اتاق بیرون اومد

به محض دیدن من چشم غره ای بمن رفت و

سر حوص اومد و آبی به دست و صورتش زد

:محض شیطنت فرشته رو صدا زدم و غلیظ گفتم

ایه حوله برای زنداداش بیار

چشمه‌هاش گردش و پره های بینی اش باز شد

چقد دلم میخواست بگیرم تو بغلم و... اوففففف!

از کنار حوض بلند شدم و چشمکی بهش... بچلونمش!

زدم و خواستم از کنارش ردشم که یه پشت پا بهم

زد و نزدیک بود منو پخش زمین کنه که شانس آوردم

خودمو جمع و جور کردم!

برگشتم به سمتش و... درست میکنم!... دختره ی سرتق!

...!گفتم:بگرد تا بگردیم فریا خانوم

.گردنشو به رقص آورد و زبونشو برام دراز کرد

...!استغفرالله...آخ که دلم میخواست زبونشو به دهن

این شیطون درون منم که دیگه داره از خودم جلو

...!میفته

!سر سفره نشستم و چشم به در دوختم تا وارد بشه

به محض اینکه وارد شد و چشمش بمن افتادابروهاشو

.در هم کرد و کنار مادرم نشست

لیوان چایی رو به سمتش گرفتم و شکر رو کنارش

گذاشتم.اول یه چپ چپی بهم رفت و بعد شکر رو کف

.دستش ریخت و مزه کرد

!مادرم با تعجب گفت:شکره

.من بقی زدم زیر خنده

.انقدرام بچه نیستم اینطوری جبران کنم__

.چشم غره ای بمن رفت و طبق معمول گردنی زد

چندلقمه خورده نخورده تشکر کرد و کنار رفت و کلا

.از اتاق بیرون رفت

مادرم صبر کرد تا فریا از اتاق بیرون رفت و بعد خطاب

!گناه داره طفل معصوم...بمن گفت: مادر سرسیرش نزار!

.من که کاری اش ندارم...مامان!

اون اینجا غریبه! تو هم درسته از سر میل و رغبت

نبوده اما به هر حال شوهرشی!اون از ما توقع داره که

!از تو نداره!سعی کن بیشتر هواشو داشته باشی مادر

صدای زنگ خونه بلند شد. همزمان منم در تایید حرف

مادرم سری تکون دادم و از جام بلند شدم و سرشو

.بوسیدم و از اتاق بیرون رفتم.

...!سونیا دختر همسایمون بود...اوه اوه!

کاسه ی آش تو دستش به فریا که درو برایش باز کرده

.بود خیره شده بود.

.من از بالای پله ها سلام کردم

.سونیا برگشت به سمت من و مات و مبهوت سلام کرد

...!وا!!!!این دختر چرا اینطور رنگش پریده؟

فریا همونطور که پوزخندی روی لبش نشسته بود،خطاب

...!خانومو معرفی نمیکنی؟...به من گفت:عزیزم!

سونیا خانوم دختر آقای... به تته پته افتادم: اوممممم!

!رجبی همسایه ی روبروی ما هستن

!خوشبختم... فریا لبخندی از روی بدجنسی زد و گفت: اوه!

منم همسر فرازم! البته مونده تا عروسیمون. اما به هر حال

!همسر به حساب میام دیگه

. و هرهر خنده ی بی نمکی کرد

سونیا سریزیر انداخت و کاسه ی آش رو به دست

فریا داد و موقع رفتن با چشمهایی پر از اشک بمن

!!!...! این چش شده بود؟... نگاه کرد و رفت. و!!!!

در رو که بست برگشت به سمت من و گفت: اگه صد

سال میخوابیدم فکرشو هم نمیکردم که موجود منفوری

!مٹ تو هم معشوقه داشته باشه

..!اون چش شده بود...چشمهام گرد شد.این چی میگه!

...!چی میگي؟

خنده ی تمسخربرانگیزی کرد و گفت:واقعا نمیفهمی یا

مگه میشه دختر همسایه...خودتو میزنی به نفهمی؟!

...!اینطور عاشق آدم باشه و آدم نفهمه؟

برو بر نگاهش کردم:تو حالت خوب نیست.به هدیون

...!گویی افتادی

شونه بالا انداخت و گفت:واقعا حیف شد که تو

...!نمیدونستی.میخواستم ازتون انتقام بگیرم

خودت مارو.... این دختر شده منبع عقده!...خدایا!!

....!ختم بخیر کن

یعنی فریا درست میگفت؟سونیا عاشق من شده بود؟

اما آخه ما باهم رابطه ی آنچنانی نداشتیم جز سلام و

!میرم که برنگردم... با خنده گفتم: ای به چشم!

.و بلند خداحافظی کردم و از خونه بیرون رفتم

نمیشد گفت غرورم جریحه دار شده اما محض جبران

کردن حرفشم که شده ،ظهر رو دلم پا گذاشتم و خونه

.نرفتم

غروبشم یه مشتری اومده که قصد مسافرت داشت و

مجبور شدم تا دیروقت تو مغازه بمونم تا کارهاشو

رفع و رجوع کنم و به همین دلیل یازده شب به منزل

رسیدم.دیگه جونی تو تنم نمونده بود. وقتی درروزدم

در کمال تعجب فریا درو باز کرد و تا منو دید مشتی به

و به سمت...سینم زد و باگریه گفت: خیلی نامردی!

!اتاقش دوید

مادرم که از پله ها پایین میومد وقتی این صحنه رو

...!دید، لبخندی مهربون صورتشو پوشوند

من که از کار فریا متعجب شده بودم به لبخند مادرم با

حیرت نگاه کردم : ماما چی شده؟

!مادرم خندید:هیچی مادر دلش برات تنگ شده

دل این برای من تنگ...مادر منم یجیزیش میشه!...و!!

بشه؟

همونطور که به سمت حوض میرفتم ،به اتاقش خیره

شدم.برقهاش خاموش بود.یعنی برم دنبالش؟

مادرم منو از دوراهی دراورد:مادر نه ناهار خورده نه

!شام. بهت گفتم اینجا غریبه! احساس بیکسی میکنه

ای کاش امروز کار و بیخیال میشدی و ناهار میوندی

!خونه

!سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم غذا حاضره؟

.آره عزیزم الان میکشم ببر باهم بخورین

.سینی غذا رو از مادر گرفتم و به اتاق فریا رفتم

.فکر میکردم الان در قفله اما در کمال تعجب باز بود

. دورو با پا باز کردم و وارد شدم

!چرا برقا خاموشه؟

صدای گریه آلودش از کنج اتاق به گوش رسید: گم شو

! بیرون

.آروم گفتم: درست صحبت کن

. و پریش برقو زدم

.چشاشو گرفت و فریاد زد:خاموشش کن

بدون توجه به حرفش سینی رو وسط اتاق گذاشتم و

.سفره رو بهن کردم

.شامتو بخور خاموشش کنم

!!!!کوفت نمیکنمممم

بفرما نوش...نگفتم کوفت کن گفتم بیا شام بخور!

.جان کن

نمیخوام ! ولم کن !نصفه شبی اومده خونه میخواد

.شام بخوره

مگه خودت نگفتی برم ،بمیرم؟ خوب فکر میکردی

...!مردم

...! بالشو به سمتم پرت کرد و گفت: برو بمیر

!!!! باز برم؟... باز گفت!

. و از جام بلند شدم که با هول گفت: منم میام

. خنده ام گرفت و با صدای بلند خندیدم

به این سمت و اون سمتش نگاه کرد و چون چیزی دم

دستش ندید با حرص گفت : دلم میخواد سریه تنت

. و سر روی زانوش گذاشت... نباشه (وزار زد) نامرد!

دلم به حال اینطور گریه کردنش کباب شد. به سمتش

. رفتم و کنارش نشستم

آخه چرا با این حرفا هم خودتو ازار میدی هم منو؟

فریا من در حقت ظلم کردم! میدونم ! ولی احازه بده برات

.....! جبران کنم

فريا

نگاه پراز كينه امو بهش دوختم و پوزخند زدم :ميخواي

!جبران كني؟

لبخند كمرنگي رو لبش نشست و سري بعنوان تايبند

.تكون داد

پوزخندمو پررنگتر كردم و نگاهمو به دور اتاق

!چرخوندم: چطوري؟

متوجه كنايه ام شد. چشمهاي ميسي اش كدر شد و

.رنگي از غم گرفت

!اونم متقابلا پوزخندی زد و گفت: تو درست میگی

شما پولدارا همه ی خوشبختی رو تو پول میبینید و ما

.من اشتباه کردم که...فقیر بیچاره ها تو دل خوش!

. فکر میکردم میتونم جای پول دنیا مو بهت بدم

با لبخند کج مریز دار پرسیدم: دنیای تو چیه؟

مدتی در سکوت به چشمهام خیره شد و بعد آهی بلند

کشید: دنیای من قلبمه که تازگیها از خواب که بیدار

میشه دوتا چشم عسلی میان جلوش و شب وقتی داره

میخوابه با یاد اون دوتا چشم میخوابه! (و بعد

!پوزخندی زد و گفت:) اون دنیا مو زدم به نامت

....!میبینی که چطور خوشبختت میکنه

.نگاهش رو پوزخند من زوم شد

بلند شد و از اتاق خارج...چه مهمل ها و چرندیاتی!

شد.

....!به سفره اش نگاه کردم، یه سفره دونفره

....!هه هه ! یه رابطه عاشقانه با متجاوز زندگی

اصلا نفهمیدم چی شد،یهو به خودم اومدم که سفره

تو دستم بود و اون روهم به سمتش که با سرو صدای

.من با هول و ولا وارد اتاق شد پرت کردم

نگاه ناراحتشو اول به من دوخت و بعدش به ظرف

.های شکسته و پخش شده ی توی اتاق

بی هیچ حرفی خم شد و شروع به جمع کردن

ظرفهای شکسته و و غذاهای پخش شده روی

فرش کرد.

نگاه پر از انزجار مو بهش دوختم و روی تشکی که

برای خوابم پهن کرده بودم ، دراز کشیدم و بهش پشت

کردم.

نیم ساعتی طول کشید تا کارش تموم شد. وقتی کارش

تموم شد بدون هیچ حرفی لامپ رو خاموش کرد و

...رفت و من موندم ویه تنهایی و یه سیاهی هول برانگیز

.بازهم ترسم شروع شد.

.انقدر تو تاریکی به در و دیوار زل زدم تا خوابم برد

!خوابیدم اما چه خوابیدنی

همه اش ترس! همه اش کابوس! همه اش اضطراب

!و دلهره....

کابوس اینکه یکی تو تاریکی دنبالت میکنه و تامیاد

ولی اینبار...دستت رو بگیره از خواب میپری!

.یکی به شدت تکونم داد و از خواب بیدارم کرد

میدونستم کیه!پس بدون اینکه چشم بازکنم به

.آغوشش پناه بردم

درسته که بهم تجاوز کرده بود! اما الان حامی ام

.شده بود.از من دربرابر ترسم حمایت میکرد

.و چقدر آغوشش گرم بود

برای من ترسیده از بوران آغوشش گرمترین مامن

.دنیا بود

نمیدونم توگ

1.6K

4:44 PM

آه شبهای سرد من

رمای تنش کی خوابم برد. ولی صبح که

بلند شدم نبود.

لب و لوچه ام آویزون شد. از جام بلند شدم و به

حیاط رفتم.

کنار حوض نشستم و دست و صورتمو شستم. اما

هرچی منتظر شدم از فراز خبری نشد. روش رو هم

نداشتم که به دنبالش برم. پس اونقدر اونجا نشستم تا

فرشته از اتاق بیرون اومد و به گرمی سلام کرد.

صبحت بخیر! بفرما صبحونه... سلام زنداداش!

....! باز هم زنداداش... اوففففففف!

سلام ! ممنونم! صبر میکنم تا فراز بیاد

با تعجب ایستاد و نگاه کرد

فراز رفته مغازه! خیلی وقته رفته

منم بهش خیره شدم

کی؟

صبح خیلی زود

بازیه احساس گنگ و مبهم ترس و غریبی وجودمو

لرزوند. به نگاه متعجب فرشته بزور لبخندی زدم و از

کنارش رد شدم

داداش گفت شب برمیگرده

بغض هم بهش اضافه شد

بدون اینکه نگاهش کنم، گفتم: باشه

و به سمت اتاق خوابم رفتم. صبحونه رو برام تو اتاق

.آوردند. گرسنه ام بود. اما حوصله ی خوردن نداشتم

موقع ظهر سینی رو برداشتم و به حیاط رفتم. مادرش

!به سمتم اومد: چرا چیزی نخوردی مادر؟

.ممنون...میلیم نمیکشه!

!پس بیا ناهار بخور

(صدای زنگ حرفمو ناتمام گذاشت)...نمی

.با بی حوصلگی به سمت در رفتم و درو وا کردم

با دیدن فراز انگار تموم دنیارو بهم دادن. اون احساس

ترس و مبهم گم شد و رفت. لبخند تلخ و مهربونی رو

.لبش نشست و آرام سلام کرد

نگاهمو گرفتم و خودمو کنار کشیدم: سلام

وارد شد و نگاهی بمن انداخت : شرمنده صبح کله ی

!سحر مشتری زنگ زد مجبور شدم برم

!سرمو پایین انداختم: مهم نیست

برای من هست! (به سمت حوض رفت) صبحونه

خوردی؟

عوض من فرشته جواب داد: سلام خانداداش! نه نخورده

!حالا خوبه تو اومدی نهارو میخوره

فرازنگاه عاقل اندر سفیهی بمن انداخت و به فرشته

.گفت: سفره رو بزارین تا ما بیایم

فرشته به سمت آشپزخونه رفت و من روی تختی که

تو حیاط بود نشستم

صورتت خوب شده

دستی به صورتم کشیدم: نمیدونم! و آهی کشیدم

به سمت حوض رفت و درحالیکه مایع رو برمیداشت

...!گفت: چرا آه

!نگاهمو به حوض آب دوختم: دلم برای مادرم تنگ شده

اونم آه کشید و گفت: فریا من متاسفم. همه اش تقصیر

...!منه

در خونه زده شد و من از جان بلند شدم و به سمت در

!رفتم و درو باز کردم : بله؟

!باز کنید

پشت در یه آقا همسن و سال فراز ایستاده بود.

فراز با ابروهای در هم به سمت من اومد و منو کنار

.کشید و گفت: برو بالا

متعجب از حرکت یکباره اش از پله ها بالا رفتم.فراز

.هم اونقدر ایستاد تا من وارد اتاق شدم

پشت پنجره ایستادم و به فراز نگاه کردم.در رو که باز

کرد،یه پسر هم قد و اندازه خودش وارد شد و به گرمی

.سلام کرد اما فراز خیلی سرد جوابشو داد

!با تعجب پرسیدم:این کیه؟

فرشته با تعجب کنار من ایستاد و از پنجره به بیرون

!...!مستاجر مونه...محمده!...نگاه کرد:ع!

!...!یه پسر مجرد؟...مستاجرتونه؟!

نه تنها نیست. با پدر و مادرش. پدر و مادرش رفتن

!محلشون سمت همدان! معلوم نیست کدوم گوری بوده

:برگشتم به سمتش و نگاهش کردم. خندید و گفت

...!یخرده بگذره میشناسی اش

مشغول صحبت با فراز بود. اما فراز بی توجه به اون

سعی داشت از زیر بار صحبت کردن با اون در بره

. و این کاملاً از رفتارش مشخص بود

فرشته شالش رو مرتب کرد و خواست بیرون بره، که

مادرش خطاب بمن گفت: عزیزم تو هم برو به شوهرت

!یه حوله بده

.اگه موقع دیگه ای بود اون روم بالا میومد

اما الان فضولی اجازه نداد. حوله رو برداشتم و به

دنبال فرشته خارج شدم که فراز نگاهش بمن افتاد و

چشمهایش گرد شد.

محمد پشت بمن ایستاده بود.

ابروهایش در هم شد و گفت: برو تو!

:و به محمد که میخواست به سمت من برگردید گفت

!لطفا برگرد. خانومه فک کرده رفتی

من یخ کردم. ابروهایم تو هم شد و با عصبانیت به اتاق

برگشتم.

. حوله رو روی زمین پرت کردم و نشستم

مادرشوهرم که از این حرکت من تعجب کرده بود،

متعجب پرسید: جانم عزیزم! چی شده؟

همزمان فراز وارد شد و با عصبانیت گفت: مامان شما

نمیدونی که ما تو این خونه تنها نیستیم. نباید بهش بگی

!یچیز سرش کنه

.چشمهام گردش

!!!چی؟

!تو این خونه باید یچیز سرت کنی بیای تو حیاط

.از جام بلند شدم و سینه به سینه اش ایستادم

!اجاره ی اونجا چقدره؟

!ابروهاش گره خورد: منظور؟

اجاره اشو میدم ردش کن! من اینطوری نمیتونم زندگی

.کنم

لبه‌اشو روی هم فشارداد: تازه قرارداد بستیم. نمیشه

باید یه مدت صبر کنیم. بعدش خودم ردش میکنم

!تو خونه ای که ناموس توشه نباید مرد مجرد باشه

چنان جبهه گرفتم که اصلاً نفهمیدم چی گفتم: میفهمی

محض اطلاعاتون... چی میگی؟ مگه من مشکل دارم؟!

!من تو عمرم هم یه بوی فرزند نداشتم

لبخند محوی رو لبش نشست، اما باز ابروه‌اشو تو هم

کرد.

من به تو اعتماد دارم. به مردم اعتماد ندارم

اگه منو باور داشته باشی این... همه اش یکیه!

....! حرفها همه اش چرت و پرته

خیره نگام کرد: دوست ندارم مردم تن و بدن ناموسمو

...! ببین! این ایراد داره؟

! از نظر تونه ولی از نظر من آره

1.6K

4:44 PM

آه شبهای سرد من

دستهاشو مشت کرد و مدتی بمن خیره نگاه کرد و

:بعد درحال خارج شدن از اتاق گفت

نبینم بی حجاب از اتاق خارج شی. وگرنه جوردیگه

.باهات برخورد میکنم

انقد حرص خوردم که کامل متوجه باز و بسته شدن

.پره های بینی ام میشدم

از گوشهام دود میزد بیرون و چشمهام شده بود کاسه

! ی خون

باید حالی اش میکردم.

...موهامو افشون کردم تو صورتم

دکمه ی لباسمو باز و یقه امو از هم جدا کردم و از

اتاق خارج شدم.

فراز تو حیاط مشغول ور رفتن با پمپ بود که چشمش

.....بمن خورد

فراز

پمپ لعنتی باز خراب شده بود و آب گرم رو نمیکشید

یه آچار گرفتم و افتادم بجونش و همونطور که داشتم

پمپ رو آچارکشی میکردم، صدای باز و بسته شدن

. در اومد. سريلند كردم و با ديدن فريا مات موندم

تواين دوروزه... اين چه كاري بود و منظورش چي بود؟!

كه خونمون بود خيلي ساده و سنگين رفتار كرده بود. اما

...الان با ديدن محمد مدل موهاشو عوض و كرده بود و

...يقه اش چرا اينطور باز شده؟... اي واي بر من!

.يعني به خاطر محمد بوده؟!... يعني

!چشمام شد كاسه ي خون

تنها شانس اين بود كه محمد به بهانه ي خريد نون از

خونه بيرون رفته بود و گرنه يا من بايد زنده ميموندم

!يا فريا

نگاهم كه به چاك سينه اش خورد، اصلا نفهميدم خودمو

چجوري بهش رسوندم و دستشو گرفتم و به سمت اتاق

خودش کشوندم و درو باز کردم و به داخل اتاق پرتش

کردم.

آخی گفت و روزمین پرت شد

درو بستم و به سمتش رفتم و غریدم: میخوای چیو

ثابت کنی؟! اینکه من بی غیرتم؟ هان؟! میخوای بگی من

!تو زندگیت هیچ نقشی ندارم؟

با پوزخندی تلخ و چشمایی پر از نفرت بمن نگاه کرد

کنارش زانو زدم و فکشو گرفتم و صورتشو بالا آوردم

خیلی دلت میخواد هر کس و ناکس تن و بدنی که

!مال منه رو ببینه؟! خوب پس چرا خودم نبینم؟

دست بردم رو یقه اش. دستش روی دستم نشست. اما

بشدت پس زدم و گفتم: مگه نمیخواستی داشته های

! منو به حراج بزاری؟ چرا خودم استفاده نکنم؟

و دوستم یقه اشو گرفتم و بشدت کشیدم و یقه اشو

. پاره کردم

. نگاهم روی تن کبود شده اش خیره موند

. دستش روی دستم نشست

. نگاهم از روی سینه هاش به سمت صورتش بالا اومد

. نمیدونم چرا به نفس نفس افتاده بود

اما چشماش ترسیده بود و یه قطره اشک تو چشماش

. موج میزد

. زیاده روی کرده بودم. خودم هم میدونستم اما لازم بود

اگه شل میگرفتم این نقطه ضعف منو به عنوان ضعف

علیه خودم استفاده میکرد

بهش خیره شدم

قطره اشکش روی گونه اش چکید و یک مرتبه زیر

گریه زد

دلم زیر و رو شد. دست بردم سمت شونه هاش و خواستم

بکشمش تو بغلم اما به شدت منو پس زد و خودشو عقب

کشید و فریاد زد: به من دست نزن! اگه به من دست بزنی

خودمو میکشم

ابروهامو درهم کردم و نگاهش کردم

اومدیم یه چیز حالیش کنیم. بدهکارشم شدم. از جام بلند

شدم و از اتاق بیرون رفتم

!باچه امید و آرزویی اومدم خونه و چی شد

. دختری سرتق اعصابمو بهم ریخت

فرشته از اتاقشون بیرون اومد و صدام کرد: داداش،

.زنداداش و صدا کن بیاین نهار

.بدون قهر و غضب هم نهار نمیخورد،...پوففففف!

! چه برسه به الان

بهش گفتم: بزار توسینی میبرم تو اتاق، همونجا

!میخوریم

.ده دقیقه بعد سینی بدست وارد اتاق شدم

.گوشه ی اتاق نشسته بود و به گوشه ای خیره شده بود

سینی رو روی زمین گذاشتم و درحالیکه سفره رو

!پهن میکردم ، گفتم:بفرما نهار

باچشمای برزخی اش نگام کرد و گفت:میخوام برم

!خونمون

مات و مبهوت نگاش کردم:چی؟

!با حرص بمن نگاه کرد و گفت:میخوام برم خونمون

از جام بلند شدم و کنارش نشستم:منظورت چیه؟

باانزجار بهم نگاه کرد و شمرده شمرده گفت:می خوام

!برم خونمون

می خوای بری مهمونی دیگه؟

...!نگاهش از سنگ شد و بمن دوخت : آره

خوب اینطوری مشکلی نداره! الان زنگ می زنم

!بیا ناهار بخور...بیان دنبالت

!لازم نکرده .خودم میرم

!نه! میپرمت ، اما اول ناهار

:انگار تو گفتن حرفش تردید داشت که مکثی کرد و گفت

!نمی دونم بر می گردم یا نه

بر و بر نگاهش کردم: یعنی چی؟

!نمی دونم می تونم اینطور زندگی کنم یا نه

.مدتی در سکوت بهم خیره شدیم

اون با نفرت و من با علاقه! می خواستم تمام اجزای

.صورتشو تو خاطرتم حفظ کنم

می تونی بری و چند روزی روخونه ی مادرت

. استراحت کنی و برگردی !قدمت روی جفت چشمم

اما آگه قراره هر بار با کوچکتین ناملايمت راه كج

كنى خونه ى مادرت همون بهتر كه براى هميشه

.همونجا بمونى.

چشماشو از هم دريد و غريد: نه! فكر كردى بر مى

از اول هم اشتباه كردم اومدم. البته اشتباه ... كردم؟

كه نه! خواستم پيش مردم جلوه بدم شوهر كردم. حالام

ميرم مى گم از نظر موقعيت خانوادگى بهم نمى خورديم

.بهم زديم. يه مدت بگذره از سر زبونها ميغتم

.و با نگاه دريده اش به من خيره شد

.آگه درست گفته باشه غم عالم به دلم نشست

.ساکت و مغموم نگاهش كردم

ناهارتو بخور.. بعدش خودم میبرمت خونتون

نمی خورم

تا نخوری نمی برمت

ذمی خورم

1.7K

4:44 PM

آه شبهای سرد من

پس نمی ریم! (از خدام هم بود غذاشو نخوره تا

(من نبرمش

اما از شانس خوب من به سمت سفره رفت و بشقاب

غذا رو گرفت و برای خودش غذا کشید

رو به روش نشستم و با لبخند بهش خیره شدم که

با حرص غذا می خورد و ابروهای درهم به من خیره

نگاه می کرد

دلم می خواست لحظات آخریه دل سیر نگاهش کنم،

تا تموم اجزای صورتش خوب تو خاطرتم بمونه

لحظاتی به من خیره نگاه کرد و بعدش گردنی به من

زد و گفت: آدم ندیدی؟

خنده ام گرفت: آدم که دوروبرم زیاده فرشته ندیدم

اپشت چشمی نازک کرد و روشو برگردوند: ایشششششش

از این حرکتش قهقهه ای زدم اما زود دلم گرفت. خنده ام

قطع شد و دوباره به صورتش خیره شدم

به چی اینطور زل... فریا با تعجبی نگاهم کرد: چیه؟

زدی..

اھی کشیدم: هیچی

خوبه غذا تو بخور.

من تو مغازه ی چیزی خوردم تو بخور.

دست از غذا کشید و گفت: منم سیر شدم. میرم که

حاضر شم.

غم همه ی عالم به دلم نشست و ساکت و مغموم سفره

رو جمع کردم.

فریا

فراز که با سینی غذا بیرون رفت من چمدون رو

برداشتم و به سمت حیاط رفتم.

همینکه پا از در بیرون گذاشتم سونیا رو دیدم که

تو حیاط کنار فرشته نشسته وهمون طور که هر و کر

می کنند، دارند برای مادرشوهرم سبزی پاک می کنند

فوری نگاهم به دنبال فراز به جست و جو دراومد، اما

خدا رو شکر تو حیاط نبود

نفسی از سرراحتی کشیدم و همینکه خواستم

عقب گرد کنم به سمت اتاق، فراز از آشپزخانه

پیرون اومد و چشمش به من خورد

نمی دونم چرا به عمد لبخند دلفریبی به لبم نشست و

بهش نگاه کردم

فراز اول با تعجب به من نگاه کرد و بعد، اونم لبخند

بامحبتی بهم زد و به سمت پمپ رفت

صدای سلام سونیا نگاهمو به سمت خودش کشوند

نگاهش کردم. سرد و سنگین. دوباره گفت: سلام

بالاجبار جواب دادم

سلام عزیزم!

و فوری نگاهمو به فراز دوختم که مشغول ور رفتن با

پمپ بود

دوباره به سونیا نگاه کردم که اونم با حسرت به فراز

نگاه می کرد

به سمت فراز رفتم و کنارش لبه حوض نشستم و

بهش خیره شدم . فراز با تعجب به من نگاه کرد

منم دوباره اون لبخند کذایی رو زدم

اونقدر بر و بر بهش نگاه کردم تا کارش تموم شد

واسه اولین بار متوجه شدم که چه صورت برنزه ی

...!جذاب داره

...چشمای میشی!.. بینی کشیده!.. لب های باریک

بیخود نبود سونیا... در کل خیلی خوش چهره بود!

.عاشقش شده بود.

کارش که تموم شد از جاش بلند شد و بعد از اینکه

با لبخند نگاهم کرد به سمت حوض رفت تا دستشو

!بشوره

مادرشوهرم به فرشته دستور داد برای فراز حوله بیاره و

فرشته هم که تو اتاق بود حوله رو به سمت سونیا پرت

کرد.

سونیا هم از جاش بلند شد و به سمت فراز اومد و

متاسفانه چون حوض گرد بود از سمت دیگه ای به سمت

فراز اومد و در حالی که از خجالت سرخ شده بود حوله

رو به دست فراز داد.

فراز هم لبخندی زد و بلند تشکر کرد و همونطور با

لبخند به سمت من برگشت و با دیدن قیافه برزخی من

لبخند رو لبش خشک شد و سری به عنوان چی شده

تکون داد. با عصبانیت گردن زدم و به سمت اتاقمون

. حرکت کردم

.برم چمدونمو بیارم، برم

.به من چه که کی، کی رو می خواد

داشتم چمدونمو به سمت در می کشیدم که فراز داخل

شد.

چی شده؟

مگه قراره چیزی... با عصبانیت نگاهش کردم: هیچی!

بشه؟

دسته ی چمدون رواز دستم کشید و گفت: یهو مهربون

می شی. یهو بر میگرددی عصبی می شی. حالت

...خوبه؟

با این حرفش منفجر شدم و گفتم: اصلاً دوست ندارم

.اون دختره باشو اینجا بزاره

...سونیا؟ ...چشمای فراز گرد شد و گفت: کی؟

.هه! چه خوب هم اسمشو بلده

!خب همسایمونه

...با شیطنت نگاهم کرد و گفت: اون وقت چرا؟

...گیج نگاهش کردم: چی چرا؟

...!چرا نباید بیاد اینجا؟

...چون ... چون

قدم قدم به سمتم اومد و منم یواش یواش به سمت

...دیوار رفتم تا اینکه به دیوار چسبیدم

.اومد رو به روم ایستاد

ابرو درهم کردم و نگاهم رو به سمت دیگه برگردوندم

!تا از دودو زدن چشمهام به ترس درونم پی نبره

چرا نباید بیاد اینجا؟ ...منتظرم! ...خوب؟!

و پوزخندی زد. تیز نگاهش کردم. مدتی در سکوت

بهش خیره شدم

نباید واکنش نشون...میخواست منو عصبی کنه!

اما با...آخه اصلا بمن ربطی نداشت! ...میدادم!

اینحال نتونستم تحمل کنم.نفس عمیقی کشیدم

و غر زدم:چرا باید یه دختر مجرد بیاد اینجا؟

.چشمه‌اش گرد شد و با خنده بمن خیره شد

کاملا معلوم بود که شیطنتش به ظاهره اما من

واقعا کفری شدم و ادامه دادم:چه لزومی داره که

یه دختر مجرد تو یه خونه که پسر مجرد داره بیاد؟

!با همون تعجب قهقهه ای زد و گفت:فریا من متاهلم

مجردم کجا بود؟

!تا دوروز پیش که متاهل نبودی

...به خنده اش ادامه داد: آخ که دلم میخواد

.وساکت شد و به لبهام خیره شد

منو اذیت میکنی؟! به عمد جمعشون... دارم برات!

.کردم و بهش خیره شدم

.نگاهش روی لب هام زوم شده بود

الکی ادا در آوردم و گوشه ی لبمو گاز گرفتم و فراز

.کاملا معلوم بود ناخواسته ،آروم بهم نزدیک شد

.نفسهاش نامنظم شده بود

1.8K

4:44 PM

آه شبهای سرد من

منتظر موندم بهم نزدیک بشه. اما اون سر جاش

ایستاده بود و فقط بهم نگاه می کرد

چشمامو مل مل کردم و بهش چشمک زدم

یه قدم باقیمونده رو هم طی کرد و به سمتم اومد

از کجا اینهمه جرات آوردم رو نمی دونم، اما پامو

بلند کردم و با زانوم چنان وسط پاشو نشونه رفتم که

خودمم به همراهش احساس درد کردم

تا کمر خم شد و دستش رو جلوی خودش گرفت

از درد بود یا خشم سرخ شده بود و به سرفه افتاده بود

منم با لبخند فاتحی عقب عقب رفتم و نگاهش کردم

یادت باشه اون فریای بی عرضه مرد!.. الان یه

!.. گرگ جاشو گرفته

بیچاره یه مدتی رو به خودش پیچید و بعد از جاش

بلند شد و با ابروهایی درهم به سمت چمدون او آمد و تا

خواست دسته ی چمدون رو به دست بگیره گفتم: لازم

نکرده چمدونمو برداری، شب بر میگردد

یه نور کم رنگی توی چشمش سو سو زد و لبخند

محو روی لب هاش نشست

دوباره چشممو مل مل کردم و به سمتش رفتم که

دستاشو بالا آورد و گفت: من تسلیمم! دیگه سمتتم

..!نمیام. تو رو خدا بیخیال ماشو

خنده ام گرفت اما مثلاً قهر بودم. پشت چشمی نازک

کردم و در حالیکه گردن میزدم، غر زدم: تا اون دختره تو

حیاطه من تو حیاط نمیام

:ایستاد و بر و بر نگاهم کرد. اینبار جدی شد و گفت

...! فریا اون طفل معصوم با تو چکار داره؟

...! چشمم گرد شد: طفل معصوم؟

! و پوزخندی زدم: چه طرفداری اشم می کنه

.....!!!!!! فریا

...!!! ابرو هامو درهم کردم و گفتم: چیهههههههههه؟

آخه تو ندیده و نشناخته چه خصومتی با اون طفل

معصوم داری؟! بخدا خیلی دختر مهربون و خانومیه؛

... اگه بشناسیش

بلند فریاد زدم: این دهاتی های گروگوری رو به من

... منو چه به این بدبخت بیچاره ها ... نچسبون!

:انگشت اشاره اشو جلوی دهندش گذاشت و گفت

...!فریا تو رو به خدا ...هیس!

با این حرفش لال شدم و با چشمهایی شرر بار

نگاهش کردم.

اونم با تاسف نگاهم کرد و در حالیکه از اتاق بیرون

!می رفت، زیر لب گفت:حاضر شو بهرمت خونتون

نمیدونم چرا اما فوری گفتم:منو ببری و برگردی

..!خونه؟

..!برگشت به سمت من و متعجب نگاهم کرد: چه طور؟

هیچی!.. یعنی هر وقت خواستی بری سرکار منو

...!ببر و بعدش بیا دنبالم

مدتی در سکوت به من خیره شد و بعد از اتاق خارج

شد.

دیوانه شدم. بلافاصله به دنبالش بیرون رفتم و

اول از همه نگاهم به دنبال سونیا تو حیاط چرخید که

با علاقه ای آشکار به فراز نگاه می کرد و وقتی متوجه

اخم و تخم من شد فوری نگاهشو گرفت

منم از روی عمد ابرو درهم کردم و به دنبال فراز که

به آشپزخونه رفت، راه افتادم

فراز تو حال و هوای خودش از یخچال پارچ آب رو

درآورد و به سمت من برگشت و با دیدن من میخکوب شد

!تو اینجا چیکار میکنی؟! چیزی می خوای؟

!یه لیوان آب

همونطور متعجب لیوان برداشت و برام آب ریخت و به

دستم داد و بهم خیره نگاه کرد: فریا حالت خوبه؟

.....! چطور؟... خوبم!

! با سردرگمی نگاهم کرد و زیر لب زمزمه کرد: هیچی

مجبور شدم آب رو به زور قورت بدم و بعد صبر کردم

تا فراز پارچ رو تو یخچال بزاره و بعدش به اتفاق هم

. از آشپزخونه بیرون اومدیم

مامان! فریا روی برم خونه مادرش و خودم

! می رم مغازه

. نگاه عاشق سونیا روی صورت فراز خیره مونده بود

لبخند تلخی روی لبش نشست و گفت: عروسی کیه؟

همه سکوت کردند.

من هم لبخند تلخی روی لب نشوندم و گفتم: اگه خدا

...! بخواد عید

همه با تعجب به سمت من برگشتند. نمیدونم چرا و

سعی کردم بهش حتی فکر نکنم که به سمت فراز رفتم و

دستمو دور بازوش حلقه کردم و خطاب به همه گفتم: تا

شب با اجازه

فرشته و مادرش با تعجب و سونیا با حسرت یه صدا

...! گفتند: به سلامت

موقع رفتن فراز به سونیا نگاه کرد و گفت: به پدر سلام

برسونین و خدا حافظ

نگاه خصمانه ای بهش انداختم و وقتی از خونه بیرون

اومدیم دستشو به شدت پس زدم: خداحافظی کلی بس

...نبود؟ حتما باید جدا هم خداحافظی می کردی؟

!با حیرت و در سکوت فقط نگاهم کرد. هنگ کرده بود

باز هم نیما ماشین آورده بود و جلوی در گذاشته و

. رفته بود

دزدگیر ماشین رو زد و من روی صندلی جلو بخ

. کرده نشستم

انقد از اون حرکتش ناراحت بودم که تا خونه حرفی

نزدم. وقتی جلوی خونه نگه داشت، برگه ای رو به

. دستم داد: شماره موبایل منه داشته باشش

پوزخندی زدم و شماره رو گرفتم و با یه خداحافظ از

ماشین پیاده شدم.

مواظب خودت باش.

پوزخندی رو لبم نشست و کفری کفتم: هستم

و درو بهم کوبیدم

تو فاصله ای که رفت تا با ماشین دور بزنه، زنگ خونه

رو زدم و در کمال تعجب متوجه شدم کسی خونه نیست

به سمتش برگشتم و ایستادم. کنار من ایستاد و

..گفت: چرا داخل نمیری؟

لب و لوچه آویزون کردم: کسی خونه نیست

تو چشمات دو تا ستاره روشن شد.

جدی؟؟؟؟؟ سوار شو تا بریم

.....! کجا؟

!سوار شو! میخوام بیرمت بندازمت تو چاله

!...چی؟

دختر سوار شو میخوام بریم ددر...بوففففف!

!!!!دودور

تازه دوروزه که پا به خونه ی من گذاشته بود

اما غم همه ی عالم تو تنم نشست وقتی فریا قصد کرد

!به خونه مادرش سر بزنه

شاید بخاطر اینکه این چند ماه اخیر...نمیدونم چرا!

فقط دارم به فریا فکر میکنم

مدام تصویر اون روز لعنتی جلوی چشمم سبز

میشه

دست خودم نبود. کنترل کارهامو نداشتم. خیلی

.خواستنی بود

اما لذتش کورم کرده...میدونستم کارم تجاوززه!

!بود

اون اتفاق شوم با همه ی بدی و تلخیش شیرین

ترین اتفاق زندگی من شد و فریا شد تموم فکر

!روح و ذهن و جسم من

وقتی دیدم به سمت من برگشته،نفسم بند اومد و منتظر

.بودم که بگه برای همیشه خدافظ

.اما اون با لب و لوجه ی آویزون گفت:کسی خونه نیست

.وای که انگار تموم خوشی های دنیارو به قلبم ریختند

اما فریا با ناراحتی سوار ماشین شد و بغ کرده

نشست.

تصمیم گرفتم بپریش پاتوقی که همیشه با بچه ها

میرفتیم.

یه فضای سرسبز که یه جوی باریکه ی آبی از میونش

میگذشت و یه پیرمرد صاحب سلیقه ای اونجا یه قهوه

خونه ی سنتی درست کرده بود که سردر ورودیش رو

...! به صورت آسیاب بادی تزئین کرده بود

: بخاطر اینکه از اون حال و هوا در بیارمش ، گفتم

! فریا میریم یه دور میزنیم و شب برت میگردونم همینجا

! ولی اون سرتق تر از این حرفا بود

میدونستم که لب از لب باز نمیکنه

.پس دیگه هیچی نگفتم تا خودش سوپرایز شه

وقتی رسیدیم تعجب و تحسین رو میشد از نگاه

.فریا تشخیص داد

فکرشو هم نمیکردجایی به این قشنگی سراغ داشته

!باشم

یه فضای طبیعی سرسبز با یه...محشریودا!...واووو!

با یه قهوه خونه...ساکت و دنج!...رودخونه ی کوچولو!

محو تماشای فضای سبز اطراف...ی سنتی جذاب!

بودم که یه مرتبه فریاد فراز بلند شد و من میون زمین و

.هوا معلق شدم

.از ترس جیغ کشیدم و چشمهامو بستم

اما انگار تو یه جای نرم فرود اومدم. آروم چشمامو باز

کردم و تو چشمهای میشی فراز خیره شدم. اونم محو

. صورتم شده بود

اما از صورت کبود شده ی من چی مونده که اون

! اینطور محو تماشای من شده

خودم معذب شدم و با خجالت سریزیر انداختم. و

نگاهمو به سمت گلوش پایین آوردم که متوجه شدم

چطور تند تند آب دهندش رو قورت میده و سبکش و بالا

...! و پایین میکنه

تکونی به خودم دادم که باعث شد فراز منو ول کنه و

. هر دو مون نگاهمونو به سمت دیگه ای چرخوندیم

احساس گرگرفتگی میکردم

آتیش گرفتم. رفتم برگردم به سمت قهوه خونه که...اوه!

شلب !!! افتادم تو جوی که فراز منو گرفته بود و اجازه

نداده بود بیافتم.

فراز

بالاخره افتاد تو جوی...دختره ی دست و پا چلفتی!

آب و بد هم لیز خورد

قلب من یکی که تکون خورد

فوری پریدم و از تو آب بلندش کردم

اوه آب خیلی سرد بود. زیر لب غر زدم: آخه دختره ی

سریه هوا حواست کجاست؟

و به سمت ماشین رفتیم که آقای نظام صاحب قهوه

خونه سر رسید:چی شده فراز جان؟

و نگاه متعجبشو به صورت درب و داغون و سر و وضع

!خیس شده ی فریا دوخت

جای فریای بیچاره من معذب شدم و گفتم:سلام آقای

!نظام.خانومم هستن حواسش نبود افتاد تو رودخونه

نظام لبخندی همراه با تعجب زد:ای بابا!!!چه بی سر

.مبارک باشه!انشالله به پای هم پیر شین...وصدا؟!!!!

بیرش پشت کلبه یه اتاق هست اونجا لباسشو عوض

کنه . لباس همراهتون هست؟

!من و فریا همزمان جواب دادیم .من گفتم : نه

فریا: آره

نگاش کردم و اون در حالیکه دندوناش از سرما بهم

میخورد؛ گفت: قرار بود برم خونه ی مادرم و یه دست

لباس همراهم بود.

عزا گرفته بودم که اینهمه... خداروشکر!... اوففففف!

راه اومدیم و نتونستیم استفاده کنیم و باید برگردیم

فریا رو به سمت کلبه پشت قهوه خونه بردم تا زودتر

لباسشو عوض کنه.

دیگه صدای تق تق دندوناش بلند شده بود

کاپشنمو درآوردم و بهش دادم و گفتم: لباستو دربیار

و اینوروش بپوش تا من بیام

...! با اینکه اوایل بهمون بود اما هوا خوب بود

...!خیلی خوب

با این حال آب سردی خودشو داشت و مطمئن بودم

.که فریا سرما میخوره

در اتاق رو بستم و به سمت ماشین رفتم و نایلکس

لباس فریا رو برداشتم و برگشتم که صدای جیغی

.شنیدم

...!صدا، صدای فریا بود

.شروع به دویدن کردم و وقتی رسیدم نفس نفس میزدم

.اما صدای جیغ های فریا قطع نشده بود

در رو بازکردم و یه جوون جلوی در دیدم که مات و

...!مبهوت به فریا خیره شده بود

فريا لباسشو در آورده بود و كاپشن منو... اى واى برمن!

.روش پوشيده بود و زير ملافه جا خورده بود

خداروشكر جز يه مقدار از تنش جاى ديگش مشخص

.نبود

.اما موهاى قشنگش رو شونه هاش ريخته بود

چشماشو بسته بود و دستش رو گوشاش بود و يسره

.جيغ ميكشيد

به سمت پسره هجوم بردم و گفتم: اينجا چه غلطى

!ميكنى؟

و يقه اشو گرفتم. جوون درحاليكه سعى ميكرد يقه اش

من...رو از دستم جدا كنه ؛ زار زد: هيچى بخدا!

تا او مدم داخل اين...نميدونستم كسى اينجاس!

خانوم شروع به جیغ جیغ کرد. شرمنده داداش. اینجا

اتاق منه. ببخشید نمیدونستم کسی اینجا س و در زده

1.7K

10:18 AM

آه شبهای سرد من

دهنم گرفت و روی لبم گذاشت و چون دید دهن

باز نمیکنم گفت: عزیزم! بخور خوب شی میخوایم

میگن... بریم خونتون. نمیتونم اینطوری ببرمت که!

نتونست از دخترمون پذیرایی کنن و دخترمونو مریض

کردند.

بخاطر خونه ی مادرم دهنمو آرام واکردم. اما به یاد

محبتهای مادرم تو چنین مواقعی بغضی به گلوم

.نشست و چشمهام پر از اشک شد

پشت انگشتهای فراز به گونه ام نشست و اروم

نوازشم کرد.چندشم شد و ابرو هام تو هم شد

. صورتمو عقب کشیدم و اخم کردم

نگاه ناراحتش رو صورتم نشست و لقمه بعدی رو

به دهنم نزدیک کرد

باشه.دیه بهت دست نمیزنم.این لقمه رو بخور

.تا بتونم بهت قرص بدم

لقمه رو بزور قورت دادم و لقمه بعدی رو به دهنم

بردم

فراز دوتا دونه قرص رو به دستم داد و یه لیوان آب

رو به سمتم گرفت و بعد از کنار من بلند شدو در همون

!حال گفت: آفرین دختر خوب

و به سمت بیرون میرفت که گوشی اش زنگ خورد

.مرسی...و جواب داد: جانم؟! سلام. احوال شما؟!!

!!!!.....!محسن مغازه هست برین تا پیام. ای بابا...نه!

آخه خانومم حالش زیاد مساعد نیست. (یه لبخند

!رضایت رو لبش نشست و گفت) سلامت باشین. چشم

...!سعی میکنم خودمو زودتر برسونم. حتما حتما

.خدا حافظ.

.گوشی رو که گذاشت به سمتم برگشت

فریا دکتر بریم؟

لب و رچیدم و با ناراحتی نگاهش کردم: نه اما اگه میری

!سرکار منو ببر خونمون

به سمت من برگشت و با ناراحتی نگاه کرد

...! فریا حالت خوب نیست ، نمیرم. ناراحتی نکن __

لب ورجیدم و نگاهش کردم

با مهربونی لبخندی زد و از اتاق بیرون رفت

1.7K

10:18 AM

آه شبهای سرد من

وارد شدم و این خانومم تا منو دید شروع به جیغ زدن

!کرد

...!خب خدا روشکر بی منظور بود

!ولش کردم و با عصبانیت گفتم : برو بیرون

و به سمت فریا رفتم. اما همینکه خواستم بهش دست

بزنم ، به شدت منو پس زد و شروع به لگد انداختن

.کرد و مدام جیغ میکشید

عزیزم...عزیزم!...فریا!...فریا!

...!با شدت کشیدمش تو بغلم و گفتم:هیشششش عزیزم

...!عشقم...قربونت برم!...فریا!...هیششششششش!

گوش کن بین...فریا منم فراز!...جانم عزیزم!...عزیزم!

چی میگم به هیچکس؛به هیچ بنی بشری اجازه نمیدم

...!آروم باش عزیزم...اذیتت کنه.اینو قول میدم بهت!

...!اروم باش

ساکت شد.اما هنوز همونطور مثل بید میلرزید و گریه

میکرد.خیلی طول کشید تا تونستم با حرفهام کمی

...! آرومش کنم

دلم به حالش سوخت و برای بار هزارم خودمو لعنت

کردم.

من بهش... همه ی اینها تقصیر من گردن شکسته است!

...! بد کردم

وقتی آرام شد، سرشو بوسیدم و دست دراز کردم و

تونیک و شلوار و به سمت خودمون کشیدم

. عزیزم بیا لباستو عوض کن

. و اونو روی پاهام نشوندم

...نمیدونم سرما بی حالش کرده بود یا اون ترس کذایی

که اجازه داد، کاپشن رو از تنش در بیارم و تونیکش رو

. تنش کنم .

و وقتی شلوارشو به دست گرفتم اونو از دستم کشید و

زیر لب زمزمه کرد: خودم میپوشم

.از جام بلند شدم و پشت به اون و روبه پنجره ایستادم

وای که حال آدم عوض میشد وقتی نگاه به اون جنگل

چقدر خوب میشد با فریا تو دل... سرسبز میکردی!

جنگل دست تو دست هم قدم میزدیم و میتونستم پشت

یک درخت خفتش کنم و اون لبهای شیرینشو تو دهن

!....! زهی خیال باطل... بگیرم!

با صدای ارومش که گفت: من حاضرم بریم. از رویا

در اومدم و به سمتش برگشتم. با این صورت کبودش

.هم هر لباسی به تن میکرد قشنگ و جذاب بود

...!صورت کبودش چیزی از لوندی اش کم نکرده بود

شالشو رو سرش مرتب کردم و دوباره کاپشنمو تنش

کردمو دستهامو دور شونه هاش حلقه کردم که

شونه هاشو تکون داد و خودشو از حلقه دستهام خارج

کرد.

...!هنوز جا واسه گلایه داشت... چیزی نگفتم!

حقش بود که از دستم ناراحت باشه و حقم بود که

ناراحتیاشو تحمل کنم.

راهمونو به سمت قهوه خونه گرفتم که فریا زیر لب

زمزمه کرد:میشه بریم خونه؟

اینبار واقعا دلگیر شدم و زار زدم : حداقل یه

چیزی بخوریم بعدش بریم.

با چشمای اشکی بمن خیره شد و سری به عنوان

تایید نکون داد

...! با ذوق گفتم: مرسی خانومم

. و نگاه چپ چپیشو بچونم خریدم

به محض اینکه وارد سالن شدیم، صدای آکاردئون

. آقای نظام بلند شد که خودشم شروع به خوندن کرد

غنچه بیارید لاله بکاریدخنده برارین میره به حجله شاه داماد

بله برونه گل میتکونه دسته به دسته دونه به دونه شاه

داماد

لبخندی روی لبهای من نشست و به فریا نگاه کردم

که با تعجب به آقای نظام نگاه میکرد و یواش یواش یه

لبخند محو روی لبهاش نشست

دست پشتش گذاشتم و به سمت یکی از تختها هلش

دادم

نظام آهنگ رو تموم کرد و کنارمون نشست: خوب خانم

فراز! انشالله که خوشبخت شین! فراز بچه ی خوبیه قدر

...! همو بدونین

فريا با نگاهی که هزاران حرف نگفته داشت فقط

نگاهش کرد و من معذب لبخند زدم

نظام ادامه داد: هر چی میخورین سفارش بدین که

!امشب رو مهمون منین

هنوز جمله اش تموم نشده بود که صدای جیغ جیغوی

تارا بلند شد

...ببین کی اینجاست... اووووو!

دهنم به خنده وا شد و از جام بلند شدم

فریا با تعجب اول بمن و بعد به تارا نگاه کرد و اونم

. به طبع من به بالاجبار بلند شد

...!سلام چطوری؟ خوبی یا نه؟

و دستشو به سمت من دراز کرد. دستمو دراز کردم و

.باهش دست دادم

بعد انگار تازه فریا رو دیده باشه با تعجب به فریا

نگاه کرد و بعد گفت: سلام

.و با نگاهی سوال برانگیز به همه ی ما نگاه کرد

!آقای نظام با لبخند گفت: فریا خانوم، خانوم آقای فراز

نمیدونم چرا احساس کردم تارا به یکباره ساکت شد

.و مات و مبهوت به فریا نگاه کرد

فریای بیچاره هم زیر نگاه تارا معذب لبخند زد و سر

.بزیر انداخت و با انگشتاش شروع به بازی کرد

!تارا دقایقی بعد به خودش اومد و گفت:مبارک باشه

!اما چرا یدفعه ای؟

!...به فریا نگاه کردم و گفتم:یدفعه ای شد دیگه

!...!تارا دوباره گفت:مبارک باشه

!...!فریا آروم زمزمه کرد:ممنون

آقای نظام خودش به سلیقه ی خودش غذامونو سفارش

.داد و بعد به بهونه ی از ما جدا شد

.تارا هم پدرش رو بهونه کرد و مارو تنها گذاشت

به محض دور شدن تارا فریا پوزخندی زد و زیر لب

گفت : الان با خودش میگه این دختره ی کبود چی

...داشت که فراز اونو بمن ترجیح داد؟

!با تعجب نگاهش کردم و با مکث پرسیدم : چی؟

مگه تو چی بودی که...پوزخندی زد و گفت:هیچی!

اینهمه خاطرخواه داشتی؟

!بازهم با حیرت پرسیدم : چی؟

.نگاه عاقل اندر سهیفی بمن انداخت و روشو برگردوند

1.9K

10:18 AM

آه شبهای سرد من

!فریا چی داری میگی؟

به سمت من برگشت و با حرص گفت:منو با این صورت

بگی... کبود شده این ور و اونور میبری که چی بشه!

واس خودت خاطرخواه کم نداشتی؟! مگه من فرستادم

.خودت کردی. خودت خواستی... دنبالت؟!!

از تعجب و حیرت دهنم به حرف باز نمیشد. نزدیک بود

شاخ در بیارم. فریا چی میگفت؟

منظورش از زدن این حرفها چی بود؟! متوجه ی حرفاش

.نمیشدم

فریا من متوجه ی حرفات نمیشم. منظورت از زدن

این حرفها چیه؟

بی قرار به سمت من برگشت و زار زد: میخوام برم

.خونه

.باشه ! شام بخوريم برمىگرديم

.فراز من حال خوب نيست ميخوام الان برم

با عجز بهش نگاه كردم. اگر ميرفتم جواب نظام رو

!چى ميدادم؟

خودش امشب مهمونمون كرده بود و اين يعنى نهايت

...!بى احترامى

اما قبل از اينكه لب باز كنم و حرفى بزنم، تارا با يه

گارسون ديگه سررسيد و گارسون غذا رو روى تخت

.چيد.

...!فراز يه چاى براى خانومت ميرىختى

.تارا بود كه اين حرف رو زد

به سمت فریا برگشتم . روشو به سمت دیگه ای

برگردونده بود و به ما نگاه نمیکرد

به ناچار جواب دادم

فریا اهل چای و نوشیدنی نیست

لبخند تلخ فریا متوجه ام کرد که کاملا برعکس گفتم و

با نگاه زارم بهش نگاه کردم

تارا لبخندی زد و با گفتن بفرمایید ناهار! خودش

. زحمت سفره پهن کردن و به عهده گرفت

نظام سنگ تموم گذاشته بود و چند نوع غذا برامون

سفارش داده بود و حیف که بخاطر ناراحتی فریا

غذا از گلوم پایین نمیرفت و گرنه غذاهاش معرکه بود

موقع شام آقای نظام هم به جمعمون اضافه شد و به

اتفاق هم شام خوردیم و هنوز سفره جمع نشده بود که

بساط قلیون و چای پهن شد

به سمت فریا برگشتم که با چهره ای نزار به قلیون خیره

شده بود.

ای خدا! حالا چکار کنم؟! رد کردن اون هم در قبال

لطفشون درست نبود.

دو تا قلیون آوردند. پدر و دختر هر کدوم یه قلیون رو

بدست گرفتند و شروع به چاق کردن کردند و چون تارا

زودتر دست بکار شد. زودتر یه نتیجه رسید و شلنگ

قلیون رو به سمت من گرفت.

سنگینی نگاه فریا رو حس میکردم و ناخودآگاه چشم

به سمتش برگشت که با نگاه ناراحتش به شلنگ قلیون

تو دستم خیره شده بود.

شلنگ رو بگیرم، فریا ناراحت... چکار کنم؟!... خدایا!

! همیشه

چکار کنم پس؟!... آگه هم نگیرم؛ تارا!

...! مسلما فریا... اما کدوم برام بیشتر اهمیت داشت؟!...

...! تارا... پوففففف!... با کدوم بیشتر تعارف داشتم؟!...

میون درگیری خودم بودم که تارا شلنگ رو کف دستم

. گذاشت و غرزد: حالا خانومتو دیدی خودتو لوس نکن

فکر کردی یادمون رفته یه کاره تا اینجا میومدی برای

. قلیون های بابا

به ناچار لبخندی زدم و شلنگ رو به سمت دهنم بردم و

.کاملاً متوجه جمع شدن چهره ی فریا شدم

.ای وای! حواسم نبود سری شو عوض کنم

.دیگه کار از کار گذشته بود

.آخ که اون قلبیون زهرمارم شد

چند تا پک زدم و تا خواستم روز زمین بگذارم تارا

.اونو از دستم گرفت و به دهن برد

...!این دخترم یچیزیش همیشه ها...اه

به سمت فریا برگشتم که با چشمهایی که به راحتی

میشد ناراحتی رو ازشون تشخیص دادبه تارا خیره

.شده بود

ناخودآگاه دست دراز کردم و دستهای ظریفشو تو

دستم گرفتم. دستاشو مشت کرد و کمی مقاومت کرد.

!!!اگر تارا و پدرش نبودند عکس العملش وحشتناک بود

اما الان مجبوری فقط دستاشو مشت کرده بود.

دستشو تو دستام نوازش کردم و اروم گفتم: خانومم

!اگه خسته ای بریم

!نگاه آزرده اش رو بمن دوخت :هر جور راحتی

ساکت و مغموم نشسته بود و با انگشتای دستش

.بازی میکرد.

.دلم بحال اینهمه صبر و سکوتش میسوخت.

...!فریا؟

سرشو بالا آورد و با اخم نگاهم کرد.

دلم میخواست امروز بهت خوش بگذره! اگه سر

سوزن میدونستم اینطور اتفاقی قراره بیفته

قلم پام رو میشکوندم تا نیارمت.

پوزخندی زد و روشو برگردوند

مهم نیست ! دیگه باید به داشتن خاطر خواهات

! عادت کنم

نگاه عاقل اندر سهیفی بهش انداختم

! چرا انقدر بزرگش میکنی؟ ... خاطرخواه کدومه؟!

حالا قراره... این حرفهای مزخرف چه معنی میده؟!

هر دختری تو زندگی من بیاد زمینه ی خاطر خواهی

!داشته باشه؟

به تندی به سمت من برگشت

من یه دخترم! مردن واسه ام واجبه اگه چشمهای

یک معشوقه رو از چشمهای یک آدم عادی تشخیص

ندم.

پوففف! حالا من مسئول چشمهای مردم هستم؟

فراز بی خیال! تو و معشوقه هات ذره ای برام

اهمیت ندارین. انقد خودتو دست بالا بگیر

...! فریا چی میگی واس خودت؟

دیگه نمیخوام حرفی بشنوم

...! فریا؟

....فراززززز

تمومش میکنم... خيله خوب!... خيله خوب!

و تا خونه كاملا سكوت كرديم.رفتم يه روز خوب و

.....!!!قشنگ براش بسازم بيچاره روزهرش كردم

.وقتي به خونه رسيديم همه چراغها خاموش بود.

.درو باز كردم و فريا داخل شد.لامپ رو روشن كردم

اما فريا از كنارم جم نخورد.با تعجب نگاه كردم و

.گفتم: برو بخواب! شبت بخير

...برگشت به سمت من و گفت:تو نميخوايي؟

.....چرا!!!

!پس بيا بريم ديگه

.با تعجب بهش نگاه كردم.يه مرتبه چشم شده بود

1.9K

10:18 AM

آه شبهای سرد من

.باشه ! صبر کن

.پریز برق رو زدم که دوباره فریا دستمو گرفت

...!فراز

...!تو تاریکی نگاهش کردم : جانم؟

!چرا لامپ رو خاموش کردی؟

.خوب ما همیشه خاموش میکنیم

میشه از امشب روشن باشه؟-

..!ترس از تاریکی...گیرش اینه!...!اوه اوه!

البته! چرا که نه؟

و روشن کردم و بعدش باهم به سمت اتاق فریا

رفتیم و من جلوی پله ها ایستادم

!خوب!!!! شبت بخیر

!برگشت به سمت من و گفت : تو نمیای؟

متعجب بهش نگاه کردم : تو اتاق تو؟

مکثی کرد و گفت:آره.بیا.یه تشک اینور میزاریم

!برای تو

!من از خدام بود.منتهای آرزوم بود.چی بهتر از این؟

اما اصلا فکرشو نمیکردم بعد جریانات امروز اصلا

اجازه بده باهاش هم قدم بشم،چه برسه به هم

!اتاق شدن؛ که اینم باز برمینگشت به اون ترس کذایی

.وارد اتاق شدیم.

خودش به سمت تشک رفت و یه تشک اینور اتاق

.و یه تشک اونور اتاق پهن کرد

ولله همينش هم جاى شكر داشت.

با رضايـت خاطر روى تشك دراز كشيـدم و دستهامو

زير سرم قلاب كردم.

!فريا؟

آروم جواب داد: بله؟

!از دستم دلخورى؟

.آهى كشيـد و گفت: نه نيستم.

!مطمئنى؟

اوهوم! آدم از كسى دلخور ميشه كه براش

.اهميت داشته باشه.

فریا برام مهم نیس که بقیه چه نظری بهم دارن

ولی افتخارم اینه که جز تو هیچ دختری نتونسته

توجهمو بخودش جلب کنه

یه مرتبه فریا به خنده افتاد

اونقدر بهش نگاه کردم تا ساکت شد و تو تاریکی

اتاق بمن خیره شد

فراز! لطف کن اینو تو مغزت فرو کن. تو عاشق

!!! من نشدی. تو بمن تجاوز کردی

کاملا درست میگفت. من خیلی... حق با اون بود!

عجله داشتم و زیادی امیدوار بودم

!شبت بخیر... پوففففففف!

!شب بخیر

انقدر این پهلو و اون پهلو کردم تا خوابم بیره، اما

به محض گرم شدن چشمهام، صدای نفسهای نامنظم

فریاد از خواب بیدارم کرد.

از جام پریدم و به سمتش رفتم و اونو درآغوشم

کشیدم.

مثل شبهای پیش بیقراری نکرد و لگد ننداخت و

منو پس نزد. بلکه سرشو روی سینه ام گذاشت و

اشک ریخت.

آروم با هم روی تشک دراز کشیدیم و من اونقدر

به صورت لوندش خیره شدم تا خوابش برد.

یه صورت گرد و استخوانی! با ابروهای کوتاه و کلفت

خرمایی روی اون دوتا گوی عسلی ! یه لب قلوه ای

.زیبا که همیشه هوس بوسه رو بچون آدم می انداخت

ناخودآگاه خم شدم و آروم و طولانی بوسه ای روی

.پیشونی اش گذاشتم

.عکس العملی نشون نداد

اینبار تشویق شدم و رو جفت چشمهاشو بوسیدم

و همونطور که ، نگاهم روی لبهاش زوم بود ، به

. سمتشون رفتم

مکث و تردید مثل خوره وجودم رو میخورد.اما دل

.به دریا زدم و لبهامو روی لبهاش گذاشتم

!....آروم و نرم

و اونقدر نگه داشتم تا خودش یه تکون خفیف

خورد.

آه که بوسه های یواشکی چقدر به دل آدم میشینه

...! و چقدر جذابن

فوری خودمو جمع و جور کردم و همونطور خیره

به صورت لوندش چشمهامو بستم.

فریا

چشم هامو که باز کردم تو بغل فراز بودم و سرم به

سینه ی فراز جسبیده بود.

از کابوسهای خودش به خود واقعی اش... هه هه!

...! پناه بردم

غلتي خوردم و رومو برگردوندم

خوابم پريده بود اما تموم تنم كرخت بود. به همين خاطر

از جام بلند نشدم

چند دقيقه اي نگذشته بود كه فراز تكوني خورد و از

خواب بيدار شد

فوري چشمهامو بستم. كمى مكث كرد و بعد دستشو

آروم و نامحسوس روى مهره هاى كمرم به حركت درآورد

تنم مور مور شد و يواش يواش شروع به واكنش كرد

كه من تكوني بخودم دادم و فراز فوري دستشو برداشت

اما دوباره خودمو به خواب زدم. تنم بيش از حد كرخت

بود و ناپي واس تكون خوردن نداشتم

فراز سرجاش نشست و مكث كرد. كمى بعد دوباره

رومن خم شد. پلکهام میلرزید آگه صورتمو میدید متوجه

.میشد که من خواب نیستم و بیدارم

اما اون آروم خم شد و سرمو بوسید. متوجه مکث

.کردنش شدم

متوجه شد من بیدارم!!!! دیگه فیلم بازی کردن فایده

چشمهامو وا کردم و خواستم برگردم به سمتش... نداره!

که دستش رو پیشونی ام نشست و آخیش یه خنکی

.خاصی رو صورتم رو گرفت

صدای زیر لبی اش خفه ام کرد: اینکه تب داره!!! ای

...وای برمن

.فوری از جاش پرید و به سمت بیرون رفت

متوجه نشد که من بیدارم. کش و... آخیشششش!

قوسی به بدن کوفته ام دادم و چشمهامو کامل باز

کردم که فراز با یه سینی وارد شد

بلندشو عزیزم. بلند شو... اع فریا بیدار شدی؟!

یه چیز بخور تا یه قرص بهت بدم

و سینی صبحانه رو روی تشک گذاشت و خمرشد

و پشت کمرمو گرفت و بلندم کرد

.خودش کنارم نشست و منو تو بغل خودش تکیه داد

سینی رو توی بغلم گذاشت و خودش لقمه درست

!کردو به سمت دهنم گرفت

..!رومو برگردوندم و گفتم : میلم نمیکشه

لقمه رو روی لبم گذاشت.دوتا لقمه بخور تا بتونی

قرص بخوری.

حالت تهوع داشتم. خودمو تکون دادم تا از بغلش درام.

اینطوری سلطه اش بمن بیشتر بود.

اما محکم نگه ام داشت و غرزد

انقد وول نخور. مجبورم نکن بیرمت... نکن دخترا!

دکتر که چهارتا آمپول بخوری

سیخ سرجام نشستم

لبخندی به لبش نشست و دوباره لقمه رو به سمت

این اصلا درست نیست که من خودخواه باشم

بالاخره اون از این راه نون در میآورد

تاکی میخواستم جلوشو بگیرم که اون به کارش نرسه؟

بالاخره اون از این طریق خرج خانواده رو میداد

در باز شد و با یه ظرف لیموشیرین برگشت.

لبخند مهربونی هم روی لب داشت. کنارم نشست و

گفت: دو سه تا لیمو بخوری بهتر میشی.

افراز؟

جانم؟__

برو مغازه

نه! بچه ها هستن. من فردا میرم مغازه

!همین امروز برو... نه!

نه فریا حالت خوب نیست. نمیخوام تنهات بزارم

افراز من باهات میام میرم دکتر برمیدرم

توهم برو مغازه به کار مشتریات برس

نگاهش روی صورت‌م خیره موند و ابروهاش نامحسوس

.توهم شد

!تنهایی؟

...اره پس باکی؟

ابروهاش کامل درهم شد و گفت: نه! با این حال!

.خرابت تنهایی اجازه نداری

ابروهام بالا پرید: جان؟! اجازه نمیدی؟! بعدش اونوقت

...!شما؟

حالت خوب نیست... کلافه سر تکون داد و گفت: فریا!

چطور اجازه بدم تنها بری؟

.و لیمویی رو که پوست گرفته بودبه سمت من گرفت

لیمو رو از دستش گرفتم و گفتم: محض اطلاعات من

تو این بیست و دو سال خودم برای خودم زندگی کردم.

مادرم پرستار بود و تقریباً هیچ وقت خونه نبود.

مریض شدم. دلم شکست. سرم شکست. تنها بودم

و خودم به خودم رسیدم. پس یه تب ساده نمیتونه

منو از پا در بیاره.

فراز از روی ناچاری سری تکون داد و گفت: پس باهم

میریم مغازه من یه سر به کار مشتری میزنم و بعدش

باهم میریم.

و از جاش بلند شد.

در هر صورتی من تو خونه تنها نمی‌موندم. همینش

!خوب بود

تو تنم نایی نمونده بود. اما بزور حاضر شدم و با

فراز از اتاق خارج شدیم.

.بوففف! باز این دختره ی سیریش سونیا اینجا بود.

راست راست راه میرفتم اما تا چشمم به سونیا

خورد از عمد به فراز تکیه دادم و خودمو تو بغلش

ول کردم.

.فراز متعجب از حرکت من، منو محکم نگه داشت

!سرت گیج میره؟

:لب و لوجه ام و اویزون کردم و با ناز و ادا گفتم

.نمیدونم چرايه مرتبه اينطور شدم

!فشارت افتاده ! حتما سرم لازمی_

زیر چشمی به سونیا نگاه میکردم که با افسوس

و حسرت به فراز خیره شده بود

خودمو بیشتر به فراز چسبوندم

!نمیدونم، فقط میدونم حالم خیلی بده

...!الان میریم دکتر...الهی بمیرم!

خنده ام گرفت. چقدر زود جوگیر میشد

...!لبخند دلبرونه ای به لب اوردم و گفتم: خدا نکنه

صد و بیست سال آقای بالاسرم باشی

فراز فکر کرد هذیون میگم با چشمهای گرد شده

بمن خیره شد

فراز

این دختره چش شده بود؟...وا!!!

یعنی یه تب ساده، آدم رو اینطور به هذیون گوپی

مینداخت؟

کامل تو بغلم گرفتمش و از پله ها پائین اومدیم

صدای سلام دوتا دختر همزمان بلند شد

سر بلند کردم و سونیا و فرشته رو کنارهم دیدم

...!دختره ی سرتق...دو هزاری ام جا افتاد! خخخ!

!سلام. احوال شما؟

از عکس العمل فریا خنده ام گرفت

!دختره رو ندیده چه نقشه ای برایش پیاده کرد

...!اینها کی به ذهنش رسید خدا میدونه...هه هه!

بهتر!!! برای من که بد نشد

یه بغل مفتی مجانی بدون منت هم افتادیم

سونیا با خجالت سریزیر انداخت و سلام کرد و

بعد نگاهی به فریا انداخت: خدا بد نده

اما فریا بی توجه به گفته ی اون به سمت در خروجی

رفت.

فرشته جان... من به جای اون جواب دادم: بد نبینی!

من زنداداش رو میبرم دکتر و برمیگردیم

فرشته باشه ای گفت و ما از خونه بیرون اومدیم

به محض بیرون اومدن فریا تنه ای بمن زد و از من جدا

شد و با پوزخند گفت: چه دلشم نمیاد معشوقه اش بی

جواب بمونه

تو سکوت بروبر نگاهش کردم

سوار ماشین شدم و به تعمیرگاه رفتیم

همونطور که خانوم صداقت زنگ زده بود، منتظرم بود

روبه فریا گفتم: خانوم من یه ساعتی کار دارم. اشکال

...حوصلت سر نمیره؟... نداره؟

فریا همونطور که به صداقت و ماشینش خیره بود

گفت: برو من همینجا منتظر میمونم

از ماشین پیاده شدم و به سمت صداقت رفتم

سلام عرض شد خانوم صداقت

موهای پریشون تو صورتشو کنار زد و عینک رو از روی

چشمهاش برداشت: سلام از ماست آقا فراز. حال شما

چطوره؟

ممنونم. شما خویین؟ خوب مشکل چیه؟

نمیدونم والا! شما که نبودی بردمش دوسه جا

.تعمیرگاه. نتونستن کاری از پیش ببرن

(و بعد هرهر خیلی بی نمک خندید و گفت) ماشینم به

.دست شما عادت کرده! جز با شما کسی راه نمیاد

.لبخندی زدم و گفتم: وایسین یه نگاه بندازم

حدود یه ساعت باهاش کار کردم و بقیه کارهارو به

شاگرد سپردم و از خانوم صداقت خداحافظی کردم و

.سوار ماشین شدم

!خسته شدی بیخشید__

:فریا با چشمهای برزخی به سمت من برگشت و گفت

من مزاحمت شدم تو ببخش

جدی گفت یا متلک بود؟! به سمتش برگشتم: چیزی شده؟

بوزخندی زد و گفت: نه! تا وقتی من هستم چیزی نمیشه

...! من نباشم شاید

دست روی پیشونیش گذاشتم. تب داشت اما نه در حد

هدیون گویی.

چی میگی فریا؟! حالت خوبه؟! چرا هدیون میگی؟

مثل بمب ساعتی منفجر شد.

پی دی اف در سایت نایس بانو

Site : Nicebanoo.iR

Telegram Channel : [@nicebanoo_ir](https://t.me/nicebanoo_ir)

هنديون رو من ميگم يا اون زنيكه؟

!دست روي بيني ام گذاشتم: فريا هيسس! چه خبره؟

و ماشين رو به حركت در آوردم. وقتي از اونجا دور

شديم، گفتم: حالا بگو چي شده؟! كي چي گفته؟ چرا

تو يدفعه اي اينطور شدي؟

نفس عميقي كشيد گفتم: بين تو و خانوم صداقت چه

خبريه؟ كه ماشينشم مثل خودش به دستهاي تو عادت

!داره؟

. چي شد؟! خانوم صداقت به دستهاي... جاننن!!!!

! كي همچين حرفي رو زده؟... من عادت داره؟

فريا چي ميگي واسه خودت؟ كي به دستهاي من

عادت داره؟

!نشیدی چه سوتی داد؟... خانوم صداقت؟

ماشینشم به دستهای تو عادت کرده؟ یعنی چی؟

.....!!! یعنی مثل خود من

...! چشمهام گرد شد. بابا این دختره دیگه نوبرشه به خدا

...!!!! فریا؟

...! مگه نگفت... چیه هی فریا فریا میکنی؟

این حرفها رو از کجات در... دختر تو مریضی!

میاری؟ مگه قراره هر دختری سر راه من سبز بشه

... من عاشقش باشم؟

من گفتم چه... و!!! مگه من گفتم عاشقش؟!

رابطه ای بینتون هست که به دستهای تو عادت داره؟

.چشمهام دیگه از حدقه در اومد

.کاملا انگ اشغال بودن رو بهم داد

یعنی داری میگی من انقد کثیفم که هر...فریا!

کی سر راه من سبز شه من باهات در ارتباطم؟

لبهاتو جمع کرد:گفته ی صداقت معنی جز ارتباط

.بین شما دوتا نداره

و با حرص اضافه کرد:زنیکه هرزه من و تو ماشین

!...!آشغال که بهش میگن...ندید؟!...

!...!زار زدم:فریا...خدایا این کی بود دیگه!

!با حرص برگشت به سمت من:فریا و مرض

.بروبر نگاهش کردم

خدایا الان برای اثبات بی گناهی ام کیو شاهد

...! بگیرم؟

یهو یه فکری به سرم زد. ماشین رو دور زدم و به سمت

تعمیرگاه رفتم.

کجا داری میری؟

بریم پیش صداقت ببینم حرف حسابش چیه؟

...! نمیخواد... اعجبع!

مگه تو نمیگی بین ما یچیزی هست. بریم که من

تمومش کنم خیالت راحت بشه.

با دیدن من خودش دم خودشو... حالا لازم نکرده!

جمع کرد.

کنار زدم و بروبر نگاش کردم.

ابرو درهم کرد و دست به سینه و بغ کرده نشست

افریا؟

ابروهاشو به شدت توهم کرد

چیه؟

عزیزم منظورت از این کارا چیه؟

...هیچی

ببین فریا! من در حق تو ظلم کردم. بزرگترین خبط

زندگیم رو در حق تو انجام دادم. اما باور کن به جون

خودت به جون خودم من به هیچ دختر و زنی دست

نزدم و نمیزنم. من تا حالا به ناموس هیچ کس به دید بد

نگاه نکردم. میخوای تو باور کن میخوای باور نکن

تنها زن زندگی من مادرم و فرشته و حلام تویی! من به

...هیچ کس نظر نداشتم و ندارم

.انگار یکم نرم شد

دست روی بازوش گذاشتم و گفتم: فریا من تنها حسی

رو که نسبت به یه دختر دیگه داشتم تو بودی و اخیشتم

!تویی! به جون خودت که برام عزیزی قسم

فریا

بوففف! مگه ما چند وقته باهمیم که جون منو قسم

میخوره؟

...! بروبر نگاهش کردم. عاقل اندر سهیفه

ابروه‌اش چین خورد و باحالت زاری گفت: چرا باورم

نمیکنی؟

تو کسی بودی که به گریه های من توجه... چرا بکنم؟

نکردی و بهم تجاوز کردی. چرا باید باورت کنم؟

فریا قبول کن من مست بودم.

میگن مستی و راستی! تو ذات... پوزخند زدم: هه

کشیف خودتو نشون دادی. این که دیگه قابل انکار

نیست، هست؟

چند ثانیه در سکوت نگاهم کرد و بعد ماشین رو

دوباره روشن و به حرکت در آورد.

سرما خورده بودم.

دکتر که حالمو دید برام سرم هم تجویز کرد. از فراز

خواستم تو خونه سرم رو وصل کنم

وقتی برگشتیم سونیا رفته بود. فراز به دنبال یکی

رفت تا سرم منو وصل کنه

مثل چیز از آمپول و سرم میترسیدم. آمپول زن

هنوز نیومده، مثل بید میلرزیدم و وقتی دراز کشیدم

دلم از اینهمه بی کسی گرفت و یک قطره اشک از

کنار چشمم سر خورد و روی گونه هام ریخت

فراز با یه خانوم مسن وارد شد و فوری کنار من

نشست

فریا عزیزم! خانوم محسنی اومده سرم تو وصل

کنه

و نگاهش به قطره اشک کنار صورتم افتاد و با انگشت

سبابه اش قطره اشک روی گونه ام و برداشت و روی

لبه‌اش برد و بوسید.

دستشو دراز کرد و دستمو گرفت و فشار نرمی به

دستم وارد کرد.

خانوم محسنی کنارم نشست و دست دیگه موگرفت.

با وحشت بهش نگاه کردم.

دست فراز رو چونه ام نشست و صورتمو به سمت

خودش برگردوند و لبخند مهربونشو به صورتم پاشید.

رو صورتم خم شد و اروم گفت : بهت گفتم چقدر

دوستت دارم؟

آروم گفت. اما من از شرم حضور خانم محسنی

تموم صورتتم گر گرفت و لب به دندون گزیدم.

فراز آروم خندید و نزدیک تر شد

به اندازه ی سر کبریت! کوچیکه اما همه ی دنیارو

...به آتیش میکشه

...چه حرف مسخره ای...هه هه!

پوزخندی روی لبم نشست

چرا احساس میکرد، دوست داشتنش انقدر زیاده؟

...اندازه سر کبریت؟

با خنده ی فراز نگاهم جلب صورتش شد و با تعجب

نگاهش کردم.

خانوم محسنی از جاش بلند شد و گفت: انشالله زودتر

!خوب شی

.سرم رو وصل کرد و من اصلا متوجه نشدم...ای وای!

.منم خنده ام گرفت

با حرف چرتی که فراز زد،توجهم به جمله اش رفت و

.اصلا نفهمیدم سرم رو کی وصل کرد

باخنده ابرو هامو درهم کردم و به فراز نگاه کردم که

.با خنده به دنبال خانوم محسنی رفت

پی دی اف در سایت نایس بانو

Site : Nicebanoo.iR

Telegram Channel : @nicebanoo_ir

ابروهاشو چین داد:من لباس دارم.لازم به خرید

.نیست

نریم بازار؟

بریم بیرون. یجا که بشه حال و هوا عوض کرد

و به سمت من برگشت: من ازت نخواستم تن منو

تحمل کنی. لطف کن دیگه به یه تن کبود نگاه نکن

.تا بدت بیاد

.فریا من منظوری نداشتم. لطفا فراموشش کن

...! با چشمهای اشکی به سمت من برگشت: کدومشو؟

نگاهای پر از تمسخر... کتکهای بابامو!... تجاوزتورو!

!متلک های تورو؟... همسایه هاتون به صورتمو!

!کدومشونو فراموش کنم؟

اما اشک نریخت. بغشو فروداد و روشو برگردوند

دست دراز کردم تا دستشو بگیرم. به شدت دستم رو

.پس زد

!اون چه چرت و برتی بود گفتم...عجب غلطی کردم!

.فریا من شرمنده اتم! تو رو خدا شرمنده ترم نکن__

با چشمهایی که قطره اشکی توش برق میزد ،

.پوزخندی زد و دوباره رو برگردوند

به سمت بازار رفتم. ماشینو پارک کردم و از ماشین

.پیاده شدم

فریا هم پیاده شد و کنار خیابون ایستاد. به سمتش

.رفتم و باهم حرکت کردیم

دستفروش ها دورتادور خیابون بساط پهن کرده و

پخش بودند. دستم رو دور فریا حلقه وار نگه داشتم

.اما جرات نداشتم بهش دست بزنم

نگاه سرد و بی تفاوتش از این سمت به اون سمت

...میچرخید

...بیچاره گیج شده بود

...اون کجا خرید میکرد و من کجا آورده بودمش

نگاه چندش آمیزش مدام روی دستفروش ها و آدم

...های دورور میچرخید

کنار یه آبمیوه فروشی نگه داشتم و دوتا شیرموز

گرفتم و به دست فریا دادم و دوباره راه افتادیم که

فریا جلوی یکی از دست فروشها ایستاد. کنارش

ایستادم. فروش جاسوئیچی های دخترونه بود

یه لبخند قشنگ رو لبهاش نشسته بود

خم شدم و یه جاسوئیچی خرسی رو برداشتم و به

سمتش گرفتم.

یه لبخند قشنگ رو لبش نشسته بود و به جاسوئیچی

توی دستم با لذت نگاه میکرد

دست دراز کرد و جاسوئیچی رو گرفت و لبخندش

پررنگ تر شد.

بلند شدم پولشو حساب کردم و همینکه به سمت

فریا برگشتم؛ دیدم ابروهاش درهمه و به یه جوون

خیره شده که با لبخند چندشی نگاهش میکرد

دستشو گرفتم و تو بغل خودم کشیدمش نیش

بازشده ی جوون با دیدن من بسته شد و روشو

!برگردوند که فریا گفت: کثافت

پسره داشت رد میشد که دستشو تو هوا گرفتم و

...!گفت: واستا پسر

...!به سمت فریا برگشتم: چیکار کرد؟

...!فریا با چشمهای برزخی گفت: غلط اضافی

دستهام مشت شد و تو صورت... نفهمیدم چی شد!

جوون پیاده شد و یهو به خودم اومدم که جوان رو

.توی خیابون خوابونده بودم و بهش مشت میزدم

.فریا یه کنار ایستاده بود و گریه میکرد

از جام بلند شدم و فریا رو تو بغلم گرفتم و به سمت

.آبمیوه فروشی رفتیم

عزیزم چی میخوری؟

هیچی! فقط بریم خونه

.باشه چشم.حداقل بریم شام بخوریم

.نمیخوام.بریم خونه

لعنت به اون جوون

نمیدونم چرا تا من میام یخرده با این خوب بشم

...!یکی میاد میزنه تو پرو بالمون

.....!لعنت...!اه!لعنت به این شانس!

نمیدم چرا تا من میام یه خودی نشون بدم همه

چی دست به دست هم میدن تا گند بزندن به من و

!شانس من

فریا علاوه بر ناراحت بودن عصبی هم بود! اما

....!نمیدونم چرا

جلوی در خونه ماشین رو پارک کردم وبا هم پیاده

.شدیم اما فریا پشت بمن ایستاد

.کلید گذاشتم و درو وا کردم و خودمو کنار کشیدم

.فریا داخل شد و همونجا روسری رو از سرش برداشت

همینکه به دنبالش وارد شدم،چشمم به...پوففف!

محمد خورد که با چشمه‌اش داشت فریارو قورت

.میداد

فریا اصلا متوجه محمد نشد اما مگه این رگ...اوه!

بلافاصله باد... غیرت وامونده این حرفها حالیشه!

...کردو ناخواسته فریاد زددم: فریا

فریا با عصبانیت به سمت من برگشت و اونم با فریاد

...! جوابمو داد: فریا مرد

!شالتو بزار سرت

فریا مات و مبهوت نگاهم کرد. نگاهم ناخودآگاه به

سمت محمد برگشت که نگاه هیزشو سرگرم درست

کردن موتورش کرد. فریا به سمتش برگشت و ابروی در

:هم کرد. درحالیکه شالش رو سرش میزاشت؛ گفت

!تو محل شما چیزی به نام یاالله وجود نداره؟

.محمد سربلند کرد و با تعجب به فریا نگاه کرد

با منین؟؟؟

1.7K

5:40 PM

آه شبهای سرد من

مگه جز شما غریبه ی دیگه ای هم هست؟

محمد بمن نگاه کرد: والاع من بودم شما اومدی

فریا با حرص به سمتش رفت و گفت: من کورم

...! تو که کور نیستی. هستی؟ منو دیدی بگو یاالله

محمد برو بر بهش نگاه کرد و بعد درحالیکه معلوم

بود به شدت جلوی خنده اشو گرفته، به من نگاه کرد

...! او با ته خنده گفت: چشم از این به بعد

اصلا از خنده ی محمد خوشم نیومد

معلوم بود که از حرف پریا خیلی خوشش اومده و

خنده اش هم همینو نشون میداد. ابرو هامو درهم

کردم و گفتم: فریا برو بالا. تا من پیام

به سمت من برگشت و با چشمهای به خون نشسته اش

به من نگاه کرد: دارم میرم. تو صدام کردی

و درحالیکه پاشو به زمین می کوبید؛ به سمت پله ها

رفت.

لبه ی حوض نشستم و زیر چشمی به محمد نگاه

کردم که هنوز اون لبخند جلفش رو لبهاش بود

...! دلم میخواست با صورت برم تو صورتش

. حوصله تنها کسی رو که نداشتم همین محمد بود

. بلند شدم و به سمت اتاق مادرم رفتم

. فرشته مشغول درس خواندن بود

چشمم که بهش افتاد دلم کباب شد

...! با چه زحمتی سعی میکرد کتابش رو بخونه

خدایا پیش تو روسیاه بودم. حالا شرمنده ی بنده هاتم

شدم.

کنارش نشستم و سرشو بوسیدم

با لبخند سرشو بلند کرد و به من نگاه کرد

خوش گذشت؟... سلام داداش!

لبخند تلخی روی لبهام نشست و گفتم: بد نبود

لبخندی زد و دوباره شروع به خوندن درسش کرد

مادرم با یه سینی چای وارد شد

پس فریا کو؟... سلام مادر!

فرشته با ذوق از جاش بلند شد و گفت: من میرم

صدایش کنم.

مطمئن بودم نمیاد. به فرشته هم گفتم: نمیخواد بری

نمیاد.

اما فرشته به سمت در رفت و گفت: حالا یبار صدایش

کنم بدنمیشه

.هرجور راحتی اما میدونم نمیاد

! حالا یبار برم

.و از اتاق بیرون رفت

مادرم روبه من گفت: از تو آشپزخونه دیدمش ناراحت

بود، چش بود؟

.سرمو پائین انداختم: تو خیابون با یکی دعوا شد

مادرم لبخندی زد و گفت: به فریا چیزی گفته بود

اوففف! باز یادم افتاد

ابروهام ناخودآگاه درهم شد

نمیدونم کثافت چیزی گفت یا کاری کرد. دیگه

نمیشه ناموستو تو خیابون ببری، بس که چشم ناپاک

!تو خیابون ریخته

اسیر که نیاوردی. بعدشم... زشته! ... خوب حالا مادر!

مگه میشه جلوی چشم مردمو گرفت که به ناموس من

نگاه نکنید.

نه! نمیشه. اما دیگه اجازه نداره بدون من باشو از

!خونه بیرون بزاره

درباز شد و مادرم که دهنش تازه واسه حرف زدن باز

شده بود ساکت شدو با لبخند گفت: بیا تو عزیزم

با تعجب به سمت در برگشتم. فریا با اخم و تخم وارد

. شد و بغ کرده کنار مادرم نشست

مادر سینی چای رو به همراه شیرینی به سمتش

گرفت و فریا همچنان اخمویه شیرینی برداشت و

زیر لب تشکر کرد.

1.8K

5:40 PM

آه شبهای سرد من

هر چی انتظار کشیدم فراز نیومد و منم تحت تاثیر

. سرم و دارو خوابم برد

با صدای جیغ و دادی از خواب بیدار شدم. از جام

. پریدم و به سمت حیاط دویدم

دخترای همسن و سال فرشته تو حیاط بالا و پائین

میپایند و جیغ میکشیدند

همزمان با ورود من به حیاط فراز هم وارد خونه شد

و با تعجب به دخترا نگاه کرد

همه سریع خودشونو جمع و جور کردند و با هر وکر

روی تخت نشستند و نگاهش کردند

!فراز به فرشته گفت: چه خبره؟

...!فرشته با ذوق گفت: عروسی معصومه اس

نگاه فراز به سمت من برگشت و ابروهاش توهم شد

و به سمت من اومد : فریا حالت خوبه؟

!گیج و منگ نگاهش کردم: آره خوبم

به من رسیدودستم روگرفت : پس این چیه؟

از جیغ و دادشون انقدر ترسیدم که...ای وای!

سرمم یادم رفت و از دستم در اومده بود و لباسم رو

خونی کرده بود.

فراز با عصبانیت به سمت فرشته برگشت و گفت:تو

نمیدونی ما تو خونه مریض داریم؟اینهمه سر و صدا

!برای چیه؟

مادرشوهرم به سمتم اومد و گفت:خدا مرگم بده!چی

!شده مادر؟

فراز آستینمو بالا زد و منو به سمت داخل هلم داد

و غر زد:هیچی نیست!کمتر سروصدا کنید فقط

و درو پشت سرش بست

یعنی یه جیغ و داد تورو به این حال میکشونه؟

آخه جیغ و دادشون برای چی بود؟

پوففف! عروسی معصونه دختره همسایمونه! پنج

ساله نامزدن.

...وااااا! اینهمه غشی بازی داره؟

فراز دست برد و دکمه ی بالای لباسمو باز کرد. دست

رو دستش گذاشتم : چیکار میکنی؟

مرموز خندید: کارهای خوب خوب

...! زدم رو دستش و هلش دادم: برووو گمشوووو

انقده... چرا؟! ...یه قدم عقب رفت و دوباره جلو اومد: وا!

...! خوبه

ابرو درهم کردم و عقب رفتم: فراز جیغ میکشتم

...! قهقهه زد: آخه خنگ من! تو چرا انقد کند ذهنی؟

...! لباس تو در بیار یه چی دیه ببوش

!خنده ام گرفت. رومو برگردوندم تا خنده امو نبینه

!برو بیرون

بعدش بیا پایین (و با خنده اضافه... خنده خوب بابا!

.کرد) سونپام اومده

دکمه هامو باز کرده بودم که این حرف و زد. به سمتش

.برگشتم

.نمیخواه بری

.نگاهش رو سینه هام چرخید... کثافت هیز!

فوری جلوی پیراهنم رو روی هم چسبوندم : چشمان تو

درویش کن

فراز

:خنده ام گرفت و با شیطنت بهش نگاه کردم و گفتم

!من که میخوام برم بیرون تو اجازه نمیدی

ابروهاشو توهم کرد و گردنی بهم زد و گفت : لازم

.نکرده !واستا تا خودم پیام

من از خدام بود.درو بستم و دستهامو...آخ جون!

.پشتم قلاب کردم و به در تکیه دادم و بهش خیره شدم

اخمی کرد و روشو برگردوند و زیر لب غرید:اه داری

...!حالمو بهم میزنی روتو اونور کن

چشم بلندی گفتم اما نگاهم یه سانت هم تکون نخورد

به سمت برگشت و گفت: نمیخوای روتو اونور کنی؟

حالا خوبه همه... ای بابا توهم نوبرشو آوردی ها!

...! جات کبوده

چشمهای... این چه حرفی بود من زدم؟! ...هیعیع!

قشنگش اول رنگی از غم گرفت و ناباور بمن نگاه

کرد و در عرض چند ثانیه چنان ابری و طوفانی شد

که من واقعا ترسیدم

...!! از لابلای دندونای کلید شده اش گفت: برو بیرون

...! زود

دستهامو بالا بردم: ببین فریا من اصلا منظوری

نداشتم

وچرخیدم: باشه من پشت میکنم

...!دوباره گفت: برو بیرون

پوففف! باز حالت غش بهش دست داد

فریا من معذرت میخوام حالا کوتاه بیا

به سمتم اومد. دروباز کرد و با دست به بیرون اشاره

...!کرد: بیرون

سر پائین انداختم و بیرون رفتم و روی اولین پله

نشستم.

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که در باز شد و از اتاق

بیرون اومد.

کنار من ایستاد و به هر وکر دخترای تو حیاط خیره

شد.

مادرم صدایش زد: فریا جان! بیا مادر بیا پیش دخترا

.بشین ببین چی میگن

!اما اون لبخندی زد و کنار من نشست: همینجا خوبه

یکی از دخترا به شوخی گفت: اوه اوه! چه شوهر

...!دوست

نگاه سرد فریا روی دختری خیره موند و دختری بیچاره

.بزور یه لبخند زد و روشو برگردوند

...!خنده ام گرفت. چقدر این بشر تخس و بد عنقه

!روشو به سمت من برگردوند و گفت: چرا اینجا نشستی؟

...!خندیدم: کجا بشینم! از اتاق که بیرونم کردی

!بلند شو بریم بیرون

از خدا خواسته از جام بلند شدم و گفتم: میرم ماشینو

روشن کنم.

...!مادرم گفت: کجا؟

سرخوش خندیدم: داریم میریم برای فریا لباس بخریم.

...فرشته با ذوق بلند شد: منم پیام؟

...!موندم چی بگم که مادر به جای من جواب داد: نخیر

...!اینهمه دختر بخاطر من اینجا نشستن...لازم نکرده

لب و لوجه اش آویزون شد.داشتم از کنارش رد میشدم

بغلش کردم و سرشو بوسیدم: فردا و پس فردا زودتر میام

.و تو و زنداداش رو دوباره میبرم

.لبخندی زیبا روی لبهاش نشست

به نیما زنگ زدم و ازش تشکر کردم و خواستم آخرشب

دنبال ماشینش بیاد و در کمال خوش شانسی گفت

که تو جاده اس و هفته دیگه خونه میادو تا اون موقع

.ماشینش تو دستم باشه

.نیما شوfer کامیون بود و روی ماشین مردم کار میکرد

.از خدا خواسته تشکر کردم و قطع کردم

:فریا دروباز کرد و نشست. سرخوش لبخند زدم

...!سلاااااام

پشت چشمی برام نازک کردو گفت:عروسی کی هست؟

خندیدم:نمیدونم. کیه؟!خوب حالا ما کجا بریم؟بریم

...لباس بخریم؟

خوش گذشت مادر؟

الان وقت...مادر منم یچیزیش میشه ها!...ای بابا!

...این سوال بود؟

اصلا خوش نگذشت.مگه آقا پسر تون میگذاره...نه !

یه جا به آدم خوش بگذره؟

ابروهام توهم شد و از لابلای دندونهای کلید شده ام

غریدم: یعنی من بزارم هر کس و ناکسی از راه

...!رسید به ناموسم ناخنک بزنه

فریا چشماشو از هم درید و گفت: کاشکی لال

میشدم و حرفی نمیزدم تا مجبور نشم چرت و پرتهای

.بقیه رو هم بشنوم

!کی اونجا تورو میشناخت؟...چرت و پرت بقیه؟

وقتی به حرف او مد، صدایش از بغض میلرزید: همونا

که اونجا ایستاده بودن و میگفتن خوبه حالا خودش

زده سیاه و کبودش کرده. معلوم نیست دختره چیکارس

اصلا. بهش میخوره اینکاره باشه

و با صدای بلند زد زیر گریه و نالید: د آخه نامردا مگه

قراره صورت هرکی کبود باشه اینکاره باشه و شوهرش

! بخاطر همین کتکش زده باشه

نگاه متاسفم روی صورت بارونیش نشست

. مادرم به سمتش رفت و دستهاشو کشید و بغلش کرد

. الهی بمیرم تا نباشم خفت و خواری تونو ببینم_

. فریا خودشو تو بغل مادرم رها کرد و بلند بلند زار زد

مادر با چشم روبه من و فرشته اشاره کرد تا از اتاق

خارج شیم و ماهم اروم و بی سروصدا از اتاق بیرون

رفتیم.

فرشته لب حوض نشست و دستشو به آب زد: اوه! چه

سرده!

خوب دست نزن بهش. سرما میخوری

!!! داداش... نیشش تا بناگوش باز شد و گفت: چشم!

امروز حسن آقا اومده بود دنبال معصومه، به من گفت

که ازت بپرسم قبول میکنی تو عروسیشون بخونی؟

نگاه عاقل اندر سهیفی بهش انداختم: حسن غلط کرد با

!من کی تو عروسی ها خوندم دفعه ی دومم باشه؟... تو!

لب و لوچه اش آویزون شد: من که نگفتم اون گفت و

خواهش کرد. (و سرشو پائین انداخت و با ناراحتی

اضافه کرد) آخه وضعشون اصلا خوب نیست. نمیتونن

ارکستر بیارن.

.نیارن! مگه کسی مجبورشون کرده ارکستر بیارن

.با یه ضبط و باند پیش بیرون

.لب و لوچه اش آویزون شد و سرشو پائین انداخت

دلم نیومد ناراحتش کنم، اما دیگه خوانندگی راسته کار

.من یکی نبودم.

از جام بلند شدم و به اتاق خودم و فریاد رفتم و تشک

انداختم و دراز کشیدم.

.تموم ذهنمو فریاد و گریه هاش پر کرده بود

ای کاش این حرفهارو منم میشنیدم تا همونجا دهنشو

...! گل میگرفتم، اما حیف

.میون فکرهام چشمام تازه گرم شده بود

.میون خواب و بیداری بودم که یکی کنارم دراز کشید

.فکر کردم فرشته است

!همیشه همینطوری خودشو لوس میکنه

بدون اینکه چشم باز کنم لبخندی زدم و تو بغلم

.گرفتمش اما فرشته نبود

چشم باز کردم و به چشمهای متعجب فریا خیره

.شدم. صورتش نزدیک صورتم بود

آب دهنمو قورت دادم و بهش نگاه کردم: فکر کردم

.فرشته اس

...! تو چشمهام خیره جواب داد: اهوم

نگاهم ناخودآگاه به سمت لبه‌اش رفت و دوباره به

. چشمه‌اش خیره شدم

. نمیدونم چه حسی منو به سمت صورتش کشوند

. بی اختیار خم شدم و لبهامو به سمت لبه‌اش بردم

اما اون خودشو عقب کشید و غرزد: چیکار میکنی؟

. کلافه از جام بلند شدم و نشستم

. ببخشید! اصلا حواسم نبود

. و خواستم از جام بلند شم که دستمو گرفت

. به سمتش برگشتم

نگاهم کرد و منو به سمت خودش کشید و من هم

. متعجب از حرکتش تو بغلش افتادم

خودمو نگه داشتم تا سنگینی وزنم روش نیفته وبا

.تعجب بهش نگاه کردم

.توچشمام خیره شد

منتظر شدم خودش به سمتم بیاد، ولی نیومد وبا لحن

طلبکارانه ای گفت:منتظر این نباش تا به روزی با من

باشی.اینو همین الان بهت میگم که اگه با اون همه میل

.واشتیاق نیاز به همسرداری به فکر باشی

. ابروهام ناخودآگاه درهم شد

خانوم توجه فکری بود وراجع به من چطور فکر میکرد

. ومن توجه فکری بودم

حالانوبت من بود.مچ دستشو گرفتم و اونو به سمت

خودم کشوندم وبا دادگفتم:من يه مردم فریا ..يه مرد

نمیتونم زنمو ببینم وبهش دست... با کلی نیاز

نزنم .میفهمی؟

فقط نگاهم کرد وعقب رفت وبا چشمای عسلی و زیباش

.که الان ترسون بود به من نگاه میکرد

عصبی تر شده بودم .چسبیدم بهش و بین خودم ودیوار

قفلش کردم.دیگه کنترلم دست خودم نبود.کنترل کارهامو

...خیلی خواستی بود...نداشتم!

اما لذت بار قبلش کورم کرده...میدونستم کارم تجاوززه

... بود

به نفس نفس افتاده بود ومن همچنان بی توجه به اون

. بهش نزدیک میشدم

درسته الان صورتش کبود بود .اما زیبای اولی اش یادم

بود.لوندی اش یادم بود.ملاحظش هنوز هم از صورتش

.بیداد میکرد

نگاهم روی لباش زوم شده بود .دیگه لبام به لبه‌اش

.رسیده بود

.وای انگار اون لحظه دنیا هم ایستاده بود

لبهام روی لبه‌اش قرار گرفت وچشمام به چشمش

.خیره شد

.چرا چشمای قشنگش اشکی بود

لبهام فقط روی لبه‌اش قرارگرفت هنوز طعمش رو

. نچشیده بودم بلافاصله ازش جدا شدم وعقب رفتم

. از جام بلند شدم

!!!دیونه شده بودم .این چه کاری بود؟...وای خدایا!

. به سمتش برگشتم

.مثل یه گنجیشک بی بال وپر میلرزید

. دلم به حالش سوخت

!.. چقدر بی رحم شدم من

...وای خدایا

: به سمتش رفتم ودستامو از هم باز کردم

1.5K

12:01 PM

آه شبهای سرد من

!!!...فریا...فریاعزیزم منو ببخش...فریا

به محض اینکه بهش نزدیک شدم، دستاشو از هم

... باز کرد و نفس نفس زنون گفت: به من نزدیک نشو

.. به من نزدیک نشوووو

. من اشتباه کردم. فریا غلط کردم... فریا... فریا

فریا صورتشو بین دستهای پنهون کرد و زار زد: به من

از اتاق من برو بیرون! دیگه... برو گمشو... نزدیک نشو

... نمیخوام ببینمت

موهای شقیقه مو کشیدم و از سر استیصال بهش نگاه

. کردم

. زار زار گریه میکرد. خدایا چرا نمیکشیم راحت شم

. رفتم و کنارش نشستم

. فریا عزیزم! به من نگاه کن. تو رو خدا بهم نگاه کن

برو... بدون اینکه نگام کنه زار زد: برو بیرون

!! نمیخوام دیگه چشمم بهت بیفته لعنتی... بیرون

... عشقت کور کرده بود... فریا نفهیدم

. ودستاشو گرفتم . اما به شدت پسم زد و عقب رفت

خداکنه کاری رو که... به من دست نزن .. گمشو !

... تو با من کردی یکی سرخواهت بیاره

. چشمم به خون نشست

تنم یخ کرد. چی میگفت ؟؟؟ نفرینم کرد!؟.. منو یاخواهر

بیچاره منو ؟

...! اون که خدا کورش کرد. این دیگه چی میگفت

...یه دفعه فریاد زدم: خفه شووو

فریای بیچاره سه متر از جاش پریدوبا چشمای گریونش

.به من خیره شد

.بیچاره گریه اش بیشترهم شد

دندونامو روی هم ساییدم وگفتم: اگه منه لعنتی نبودم

!تو الان اینجا نبودى منو نفرین کن نه اون بدبختو

اون بدبختو خدا زده کورش کرده.دیگه لازم به نفرین

تو نیست .از اون بدبخت تر پیدا نکردى؟خدا خودش

... تو سرش زده

بایادآوری فرشته ناخودآگاه اشک توچشام جمع

شد.باپشت دستم چنان چشمامو فشردم که همونجا

.خشک شد

از جام بلند شدم واز اتاق زدم بیرون و سوار ماشین

. شدم و ویراژ دادم

...! انقد رفتم که سر از یه بیابون درآوردم

شب بود . از ماشین پیاده شدم و روی زمین زانو زدم

خدایا... و همونجا زار زدم :خدایا منو ببخش

.خدایا اگه... نابودترم نکن... خدایا نابود شدم... نفهیدم

بلایی سر فرشته بیاد .خودمو میکشم .دیگه تحمل ندارم

بیشتر از این تحقیر بشم .خداااا طعم حقارت رو

. چشیدم .خوار تر از اینم نکن

. سر روی سنگ بیابون گذاشتم و زار زدم

.مدتی نگذشته بود که صدای گیتاری منو به خودم آورد

شکنجه کن منو چون عاشق شکستنم
خودت بکش منو بذار جدا شم از تنم
شکنجه کن منو شهید آخرت منم
فدای عشق تو تمام عمر بودنم
حفته شکنجه کردنم
من بی تو عاشق شکستنم
خودت نگاه کن چرا تو دنیا
کسی که باید از عشقت بمیره منم
همین یه دنیاست برای یک عمر به پای تو نشستنم

بمون کنار من تقاصتو ازم بگیر
بمون کنار من کنار آخرین اسیر
منو بکش ولی برای عشقمون بمیر
فدای عشق تو تمام عمر بودنم
حفته شکنجه کردنم
من بی تو عاشق شکستنم
خودت نگاه کن چرا تو دنیا
کسی که باید از عشقت بمیره منم
همین یه دنیاست برای یک عمر به پای تو نشستنم

سرمو بلند کردم .یه ماشین لکسوس شاسی بلند کنار

. ماشین من پارک شده بود

یه جوون هم سن وسال خودم داشت میخوند

. ازم جام بلند شدم وروی زمین نشستم وگوش کردم

. چقد قشنگ میخوند وچقد به دلم نشست

زانو هامو توبغل گرفتم وبه رد نوری که از ماشین طرف

. جا گذاشته بود نگاه کردم

. آهنگش تموم شد اونم ساکت شد

از جام بلندشدم وبدون اینکه نگاهش کنم به سمت

. ماشینم رفتم که دوباره صدای آهنگش بلند شد

خیلی دلم گرفته ، از این همه جدایی

گذشت قدیما حالا ، من کجا تو کجایی

خیلی گرفتم سالم ، همش دلم میگیره

اونقد قدم میزنم ، تا نفسم بگیره

هر جا میرم به فکرتم ، فکرت برا دلم بسه

میخوام همش صدات کنم ، اسمت برام مقدسه

می‌میرم ولم کنی ، بری فراموشم کنی
با بی کسیو انتظار ، منو هم آغوشم کنی
بی من نرو تنهام نذار ، بی کسیمو یادم نیار
واسه تو داره جون میده ، این دله تنگ و بی قرار
بی تو هوای ایتن اتاق ، همیشه سرد و ساکته
دل پیش چشمای تو و ، پیش نگاه پاکته

. ایستادم وبهش نگاه کردم

... چقدر غمگین میخوند

. انقد ایستادم تا آهنگش تموم شد

. چهرش تو تاریکی معلوم نبود

. فقط صدای دلنشینش بود که به دلم نشست

وقتی آهنگ تموم شد به سمتش رفتم و به کابوت

. ماشینش تکیه دادم ودوباره به نور ماشین خیره شدم

! فکر میکردم فقط خودم بلدم آه وناله کنم

پوزخند صدا دارش نگاهمو به سمتش کشوند

توهم تو این فکری که چون پولدارم باید خوشبخت-

عالم باشم ؟

منم پورخند زدم

نه! شما پولدارا هرچی پولدار تر باشین آه وناله تون

. بیشتره که مبادا ما فقیر بیچاره ها چشمتون کنیم

. قهقهه ای زد و دستش رو روی شونه ام گذاشت

.شایان فرهمند... من شایانم

.چشمام گرد شد

. به سمتش برگشتم وبا تعجب بهش خیره شدم

نههه!!!!!!!!

!... خندید:آره

... اینجا... تو... آخه

دوباره خندید: بابا ماهم آدمیم! دلم گرفته بود. اومدم

.... یه دلی واکنم

.همونطور ناباور نگاهش کردم

گیتارشو روی صندلی ماشینش گذاشت و اومد

کنارم ایستاد و مثل من به رد نور ماشین خیره

شد.

تا وقتی پول نداری. بدبختی هاتم مثل نداری

اما وقتی پولدار شدی، مشکلات طوری... هات کوچیکه!

کمتر تو خم میکنن که حتی پولتم نمیتونه برات کاری

...!کنه

1.5K

12:01 PM

آه شبهای سرد من

اوایل جذابه !!! اما بعدش میشه مزاحمت !!! دلت

میخواه هیچ کس تورو نشناسه و تو واسه خودت

باز هم خدا روشکر من خواننده ام . تو بگو... باشی

اون بازیگرای بیچاره چی میکشن ???

... لبخند زدم: بالاخره هرکاری مشکلات خودشو داره

دیگه مشکلاتت... تو که بزرگ ترین خواننده ایرانی !

..از همه پیشتره

!چقدر مارو بالا میبری؟ ... اوووه

. شمارمو یادداشت کردم و به دستش دادم

داداش اسم شریفه؟؟

!...کوچیکت فراز

: گوشه روی پایین آورد تا ببینم و اینطور نوشت

!داداش فراز

لبخندی زدم و دست روی شونه اش گذاشتم و کارت

ویزیتمو دادم دستش وگفتم: این آدرس مغازه امه

. سلیقتون میگیره درخدمتتون هستیم

!اتفاقا کار دارم . حتما...اعسعع !چقدر خووب

. فردا پس فردا بهت سر میزنم

.قدمت روی چشم .خوشحال میشم

بعد دست دادن مجدد خداحافظی کردم و سوار ماشین

. شدم

وقتی به خونه رسیدم ساعت دو ونیم بود

...!نمیدونستم به اتاق خودم برم یانه

روی تخت نشستم و به حوض آب خیره شدم .مدتی

.که گذشت،صدای ناله های فریا منو به خودم آورد

.... اه...خودم به اتاقش برم یا مادرمو صدا کنم!

... به سمت اتاق مادرم رفتم : مامان...لعنتی !

... فریا داره کابوس میبینه....پاشووو ! ... مامان

. مادرم از جا بلند شد و نشست

فراز کجا رفتی ؟تاحالاکجا بودی ؟

. فریا داره کابوس میبینه...مامان پاشو

مادرم از جا پریدو گفت :خودت چرا نمیری؟

.و به سمت پله ها دوید

. منم دنبالش دویدم و جلوی در اتاق ایستادم

.فریا دیگه جیغ میکشید

.مخصوصا با اتفاق امشب حالش بدترشده بود

.....فراز... مادم دیگه حریفش نمیشد و صدام زد:فراز

...بیا تو مادر

از روی اجبار وارد اتاق شدم و به سمت فریا دویدم و

.قربونت ... عزیزم...فررریا... بغلش کردم :فررریا

.... فررریا...برم !عشقمممم

مرتب جیغ میکشید و لگد می انداخت .دست انداختم

دور کمرش و اونو به سمت خودم کشیدم محکم بغلش

. معذرت میخوام... کردم به خودم فشردم :فررریا عزیزم

توروخدا... خدایا ! اشتباه کردم... فریا منو ببخش

.آروم باش

. یواش یواش آروم شد اما هنوز میلرزید

دلم خون بود از دست خودم ! همونطورکه بغلم بود

. دراز کشیدیم

.اصلا متوجه نشدم مادرم کی از اتاق خارج شد

فریا تو خواب و بیداری سرشو رو سینم گذاشت و

.کم کم خوابش برد

سرمو تو موهاش فرو بردم و نفس کشیدم .بوی

. شامپو بچه میداد.آروم روی موهاشو بوسیدم

. بودن درکنارش چه حس خوبی بهم تزریق میکرد

....حسی مثل حس آرامش آغوش مادر

... .همینجا به خودم قول میدم... دیگه اذیتش نمیکنم

سعی میکنم حداقل آرامشی رو که لیاقتش رو داره

. بهش بدم

هیچ کس تاب مقاومت در برابر عشق رو نداره حتی

.... اگر قلبش از سنگ باشه

من تورو نرمت میکنم و اونوقت عشقی رو بهت هدیه

!...!من میتونم...میدم که لیاقتشو داری!

فریا

طبق معمول هر روز چشمامو که باز کردم تو بغل

. فراز بودم

از دیشب چیزی یادم نبود. اما میون خواب و بیداری

....زمزمه های عاشقونه فراز رو خوب یادمه

. چشمام صورتشو زیر و رو کرد

یه صورت برنزه بایه لب و دهن و بینی مناسب! با

.چشمهای میشی که زیبا ترین عضو صورتش بود

...خوش ظاهر بد باطن

تنها حسی که تو اون لحظه بهش داشتم حس تنفر

.همیشگی بود

حس انزجار نسبت به کسی که بهترین آینده موازم

.گرفت

!!!...اما دروغ چرا!

حس تنفیری رو داشتیم که فقط عاقلم فرمون میداد، باید

ازش داشته باشم چون بهم بد کرده بود

قلبم نسبت بهش نرم بود .عاشقش نبود! دوستش

یه حس خاص؛ مثل ...نداشت! فقط یه حس دلسوزی!

اینکه یکی برات مهمه اما نمیخوای یا نمیتونی به روش

بیاری.

...عاقلم فرمان میداد بدت بیاد و متنفر باش

اما قلبم دستور میداد اگرچه بد کرده اما سعی داره

...پس تنفر معنا نداره...جبران کنه

. خودم هم میون این درگیری مونده بودم

اما وقتی خوب فکر میکردم میدیدم اگر قصد جبران

..داره بخاطر کاریه که کرده نه بخاطر خود من

... اون مجبوره دوستم داشته باشه

!...امامن کاری نکردم وبابت کار اون مجبور به تحملشم

من توی زندگی ام کمبودی نداشتم اما الان همه ی

... چه مادی چه معنوی... کمبود های دنیا رو دارم

..اگه اون کثافت نبود من الان تو....لعنت بهش... اه

....خونه خودمون بودم .تو بهترین امکانات

!..لعنت به اون که تموم زندگیمو ،رویاهامو،...لعنتت

..آرزو هامو نابود کرد

...پراز نفرت...پراز کینه... الان من پراز بغضم

پشت پنجره ای که رو به حیاطه ایستادم و دارم باخودم

. سر احساسم به فراز میچنگم

محمد از اتاق خودشون بیرون اومد و کش وقوسی

.به کمرش داد

من پشت پرده های توری ایستادم ومحمد نمیتونه منو

..ببینه

اما اون یه نگاه کلی به پنجره های اتاق ما و

. مادرشوهرم انداخت وبه سمت حوض رفت

1.7K

12:01 PM

آه شبهای سرد من

!به چی نگاه میکنی؟؟

.دستموروی قلبم گذاشتم وجیغ کوتاهی کشیدم

!..فراز لبخند زد:ترسوندمت

اتفاقا...با حرص به سمتش برگشتم وغریدم :نه

....فانی بود برای سر صبحی

به سمت تشکم رفتم .شالمو از کنارش برداشتم

وسرم گذاشتم ودست بردم سمت در اتاق که درو باز

!کنم؛ فراز مچ دستمو گرفت وگفت:کجا؟؟؟

!!!...چپ چپ نگاهش کردم: بااجازتون مستراح

!این وضعی؟

یه نگاهی به سرتا پام انداختم .یه بلوز مردونه با یه

.شالمم که سرم بود...شلوار

!چه وضعی؟

محمد تو حیاطه.. ندیدیش؟؟

. ایستادم و دست به سینه زدم

منظورت چیه ؟

. دست تو جیبش گذاشت و رو به روم ایستاد

!... مانتو تنت کن

چشمام گرد شد :مگه میخوام از خونه برم بیرون ؟؟؟

!... با مانتو برم ؟...میخوام برم دستشویی

.. اوهوم

با کف دستهام به سینه اش کوبیدم وهولش داد

!وگفتم :ببین اینو یادت باشه !من زن تو نیستم

من مجبورم که دارم تحملت... من ناموس تو نیستم

میکنم پس فکر نکن من معشوقه اتم و تو میتونی بهم

دستور بدی که چیکار کنم یا نکنم.من لباسم پوشیده

است و احتیاجی نیس مانتو تنم کنم و نمیکنم

و درو بازکردم . اما دستش رو جلو آورد و دوباره درو

بست .

... اینجا همیشه آزاد بگردی... فریا با من لج نکن

... . اینجا جنوب شهره... مردم همه فکرای ناجور میکنن !

من با فکر مردم کاری ندارم . از نظر من لباسم

پوشیده است . حالام بیا کنار تا من برم

!!!! فریا! یه چیزی روش بپوش

!نههههه

خواهش میکنم .

نه

... سرمو پایین انداختم و زار زدم : فرریا!

.حالام بیا کنار تا...اما من با تحکم گفتم :نههههه

. دستشویمو برم

.از روی اجبار کنار رفت و سرشو پایین انداخت

. محمد طبق معمول مشغول ور رفتن با موتورش بود

بی توجه به اون از پله ها اومدم پایین که باصدای

.... بلند سرفه کرد و گفت :یا الله

من متعجب به سمت در برگشتم و چون کسی رو

: ندیدم به اون نگاه کردم .لبخند بانمکی زد وگفت

!سلام عرض شد

!!!این مسخره بازیا چیه؟؟

متعجب نگام کرد:خانوم من به کدوم ساز شما

برقصم؟ خودتون گفتین شما رو دیدم یه اهن واهون

. و یاالله بگم

. چپ چی بهش رفتم وبه سمت دستشویی رفتم

...!دفعه ی بعد یا اهن و اوهون کن یا یاالله

. محمد خندید وگفت :چشم .هرچی شما بگین

..ماتوخونمون چهار تا دستشویی...ای خدا!!!

.داشتیم که یکیش مخصوص خودم بود

من متنفر بودم از اینکه قبل من کسی از دستشویی

.که من میخوام برم استفاده کنه

اما الان مجبورم با شش هفت نفر از یه دستشویی

. مشترک استفاده کنیم .چشمامو بستم و وارد شدم

کارمو که کردم بلند شدم ودر حالیکه دستامو مثل یه

جسم نجس دوطرفم نگه داشتتم بیرون اومدم وبا

صورتی جمع شده به سمت سنگ دستشوپی

. کنار حیاط رفتم

.نگاهم به جا صابونی و جا مایعی کنار سنگ افتاد

معلوم....این چه مجازاتی بود... ایییییی!خدایا

!!!... نیس کی و باکدوم دست به شیر دست زده

بغضی تو گلوم نشست و صورتتم از ناراحتی جمع

شد.وقتی دستمو شستم و برگشتم محمد رو روبه روی

خودم دیدم که باخنده به من نگاه میکنه وانگار فیلم

..... سینمایی میبینه وبا چه هیجانی کارهامو دنبال میکنه

1.7K

12:01 PM

آه شبهای سرد من

.خنده ی تلخی روی لبهام نشست

مشکل ما بدبخت بیچاره ها مادیه...اخه میدونی چیه؟

ما از نداریمون به خدا...و مشکل شما پولدارها روحی!

پناه آوردیم و شما از دارایی تون از خدا روی بر

...!گردوندین!اینه که تفاوت مارو نشون میده

سرشو به سمت اسمون گرفت وگفت:خدا میدونه

اما هیچ وقت هم...که من هیچ وقت از یاد نبردمش!

من دل نشکستم...شونه هام از بار مشکلات کم نبود!

اما دلمو شکستن. من آزار نرسوندم اما اون بلاها

.سرم اومد.من خوبی کردم اما بدی دیدم

تو این حکمت خدا موندم من که کار به کسی نداشتم

چرا از همه بیشتر شکنجه میشم؟

آه کشیدم و به مسیر نگاه اون خیره شدم

!حداقل پیش وجدان خودت راحتی...خوش بحالت!

اما من حتی پیش خودمم راحت نیستم.از فقر و

بدبختی دست به دامن دزدی زدم که ناموس مردمو

به حراج گذاشتم.الان ناموس مردم شده شاهد

زجرکشیدنای من و منم دارم از ذره ذره آب شدن

خواهرم جلوی چشمهام دیوونه میشم.من بد کردم اما

بد ندیدم.عذاب همین بد ندیدن روهم دارم میبینم

.سرمو بلندکردم نگاهش روی صورتتم خیره بود

نگو که تو همونی؟

.پوزخندی روی صورتتم نشست و اون زمزمه کرد

!همونی؟

.پوزخندم عمیقتر شد و بهش خیره شدم

...!آره خودشم!خیلی وحشتناکم؟

.نگاهش رو از روی صورتم برداشت

.چشماتو نشون نمیدادن.فقط صورتم بود

...حالا ببین خوش صورت بد باطن رو!خوب نگاه کن

خندید و دست روی شونه ام گذاشت و گفت:شما که

.به امر خیر ختم شدین

ای کاش این عذاب وجدان...ای کاش نمیشدیم!

.حداقل با کشیدن زجر یکم کم میشد

.شونه هام رو فشرد و گفت : الانم کم زجر نمیکشی

دوباره مثل دختر بچه ها بغض کردم

الان دارم زجر کشیدن بقیه رو میبینم. خواهرمو

میبینم که ذره بین دست گرفته و کتابهاشو بالا و

ناموس مردم رو میبینم که مرتب... پایین میکنه

انگار... نگاه متعجبش روی درودیوار خونمه!

انگار... انگار داره کابوس مبینه!... هنوز تو خوابه

...! منتظره که از خواب، از این کابوس بیدار بشه

... ای کاش قصاص میشدم. ای کاش میمردم و نبودم

. ای کاش عاشقش نمیشدم

. از سکوت دیوانه میشدم... سکوت کردیم هردو تامون!

. دلم میخواست سوار ماشینم بشم و برگردم

اما همینکه خواستم قدم از قدم بردارم شایان به

.حرف اومد

(بوزخند زد و ادامه... به عشق اون خواننده شدم

داد) من عاشق پزشکی بودم. رتبه یک کنکور!.. هفت سال

دوره امو تو پنج سال و نیم تموم کردم و بیست و چهار

سالگی دوره تخصصی رو شروع کردم. از شانسی بدم

. تو بیمارستان باهاش آشنا شدم. پرستار بود

...! استادمون جراحی داشت و مارفته بودیم عیادت

یادم نیست استادم چجوری متوجه شده بود که صدای

من خوبه و ازم خواست یه دهن بخونم. منم تا لب باز

کردم در باز شد و من حتی بدون اینکه متوجه بشم

یه پنج دقیقه ای رو چهجهه زدم. و بعد میون دست

زدن های دوستانم چشمم خورد به اون خوش سیرت

اول به خاطر چهره ام، موقعیتم ، تحصیلاتم... بد باطن!

.عاشقم شد و بعد ازم خواست کار صدامو ادامه بدم

(خنده ای کرد و گفت)فوق تخصص غدد به خاطر یه

عشق کاذب خواننده شد. خواننده شدنم همانا و

اما نمیدونم چرا جای من ،...شروع شهرتم همانا!

اون ظرفیت اینهمه شهرت رو نداشت. و بهو متوجه

شدم با استاد موسیقی من ریخته روهم و تا پیام

از عاشق شدنم ناراحت...متوجه بشم رفتن اونور آب!

اون ارزش...نیستم. از بی لیاقتی اون ناراحت نیستم!

فقط از این ناراحتم که چرا...عشق پاک منو نداشت!

منی که تو عمرم حتی به یه دخترم نگاه ناپاک... من؟!

منی که حتی پدرم مادرمم ازم ناراضی... نداشتم!

چرا... منی که آزارم به مورچه هم نمیرسه!... نبودن!

من بد نکردم اما... مورد این آزمایش خدا قرار گرفتم؟!

...! بد دیدم

. و آهی بلند کشید

خدارو شکر کن که مورد ظلم بودی و میتونی از

خدا گلایه کنی. منو بگو که جز مرگم نمیتونم چیزی

...! از خدا بخوام

:خندید. نگاهش کردم و اون گفت

راست میگی ما پولدارها بدبختی هامونم از شما

. حرفتو قبول کردم...راحت تره!

.لبخند تلخی رو لبم نشست.دستشو به سمتم دراز کرد

بدبختی...حاضری با یه پولدار مرفه دوست باشی!

.های تو منو به رحمت خدا امیدوار کرد

لبخندم عمیقتر شد و گفتم:اگه باعث بشه تو ابراز

...!خوشبختی کنی آره

بغلم کرد و زیر گوشم گفت:مگه میشه انسان باشی و

دردمو تا بحال...از بدبختی دیگران خوشحال باشی!

پیش خودم نگه داشتم والان پیش تو گفتم.میخوام واس

اولین بار تو عمرم یه دوست داشته باشم.یه دوست که

...!واس خودم منو بخواد نه پولم

...!از کجا معلوم اون من باشم؟

تو نمیتونی... از اونجایی که درد رو میشناسی!

...! وگرنه فرق خوب و بد رو نمیدونستی... بد باشی!

حالا رفیقیم؟؟؟

...! دستشو فشردم و گفتم: رفیقیم

یه کارت ویزیت و موبایلشو به سمتم گرفت: شماره

. شخصیمه ..! شماره شخصیتم بزن تو گوشیم

. خنده ام گرفت: ما که مثل شما پولداری سیر نمیکنیم

...! یه شماره داریم با ده تا مخاطب

! قهقهه ای زد و گفت: بخاطر پولداری دوتا خط ندارم

. بخاطر مزاحمت دوتا خط دارم

بازهم خوش به حالتون! ما که این خاطرخواه ها

. رو هم نداریم

با جدیت نگاهش کردم: بله؟

اونم جدی به من نگاه کرد: بله؟

!به چی اینطور نگاه میکنی؟

.از جاش بلند شد

.خانوم شما اصلا با وجود من مشکل دارین

.من پاشم برم تا یچیز بدهکارتون نشدم

ابرو درهم کردم و به سمت پله ها رفتم که فراز رو

با ابروهای گره خورده و دست به سینه جلوی در

.دیدم

.ابرو درهم کردم و تنه ای بهش زدم و رد شدم

پشت سرم وارد شد و درو بست.

چند دقیقه ای سکوت کرد و بعد در حالیکه سعی

میکرد، عصبانیتش رو نشون نده، صداشو صاف

کرد و گفت: دیگه با محمد کلام به کلام نمیشی

جز برای سلام علیک. حتی اگه با چشمهاش داره

قورتت میده حرفی بهش نمیزنی و چیزی نمیگی

به خودم میگی. خودم درستش میکنم

دست به کمر زدم و با حرص گفتم: خودم شعور

دارم و شش متر زیونم دارم. احتیاج به دفاع

توهم ندارم.

...به سمتم اومد و ربروم ایستاد: د آخه بی

(لبه‌اشو روی هم فشرد و گفت) اینجا نمیتونی با

کسی بحث کنی. اینجا مردم دیدشون نسبت به

کسی که به همه چیز گیر میده اینه که طرف مشکل

میتونی اینو تو ذهنت... داره و یجاش میخاره!

...!فرو کنی؟

...!این چرت و پرتها چیه؟... ابرو هام درهم شد: و!

همینکه شنیدی و بدون دفعه ی بعد استثنائی

برات قائل نمیشم و هرطور که لیاقتت باهات برخورد

میکنم.

دست به کمر زدم و به سمتش رفتم: اونوقت میشه

یه زن هرزه و خراب که تو بیایون... بگین لیاقت من چیه؟

بخوابوننش و بهش تجاوز کنن؟

...به ناگاه دستش بالا رفت و

فراز

...!هر کاری میکنم که خوب برخورد کنم همیشه

.خودش نمیخواه

من چیزی نگفتم. فقط خواستم تا این محمد

...!بی کس و کار تو خونه است یکم مراعات کنه

.اینهمه دادو قال نداشت

وقتی راجع به خودش اونطور حرف زد، نتونستم

خودمو کنترل کنم و اصلا نفهمیدم کی دستم

...بالا رفت و

! و وقتی پایین آوردم مشتش کرده بودم

یعنی بزور جلوی خودمو گرفته بودم تا توی

...! صورتش نزنم

فریا با چشمهای گرد شده و لبهای ورچیده شده

.خیره به من نگاه می کرد

ناراحت و افسرده گفتم: فریا من کار شاقی ازت

نخواستم چرا دلت میخواد یسره باهم بحث کنیم؟

بغضبشو قورت داد و تو صورتتم براق شد: چون

چون تو باعث...ازت بدم میاد. چون ازت متنفرم!

شدی من توی این خونه ی لعنتی باشم. چون تو

...! یادآور تموم بدبختی هامی

!(و بعد با صدای بلند گفت) بازم بگم؟

رومو برگردوندم و گفتم: نه! بسمه! به اندازه کافی

شنیدم. اما اگه با گفتن این حرفها سبک میشی باز

هم میشنوم.

دور من گشت و روبروم قرار گرفت: یعنی به نظرتو

یعنی بلایی که سرم... با گفتن حرفهام سبک میشم؟

...! اوردی با گفتن و غر زدن پاک میشه؟

...! با شرم چشمهامو گرفتم: د لعنتی تمومش کن

...! من خودم عذاب میکشم. هرشب! هرروز! هر ثانیه

تمومش... تمومش کن!... دیگه جایی برای تو نمیمونه!

...! کن

و دستهامو از روی چشمم برداشتم و به سمتش

اگه...رفتم و بازوهاشو گرفتم: دوست داری بمیرم؟!

...بمیرم راحت میشی؟ دوست داری با زجر بمیرم؟

میخوای این...اگه با زجر بمیرم دلت خنک میشه!

!کار و بکنم؟

و به شدت تکونش دادم. دستهاشو بزور بالا آورد و

...!دستهامو پس زد: نه! من مثل تو حیوون نیستم

...!منو به حال خودم بزار... فقط دست از سرم بردار!

...!جلوی چشمم نباش... نبینمت! همین برام کافیه!

...!اصلا از این خونه برو

!مدتی بروبر نگاهش کردم: منو نبینی مشکلک حله؟

نه! من از این خونه ی نکبتی نجات پیدا نمیکنم. اما_

حداقلش اینه که کابوس زندگیمو دم به ساعت جلوی

.چشمم نمیبینم

...!باشه_

...!من از اینجا میرم تا تو کابوست تموم بشه

...!و بدون هیچ حرف دیگه ای از خونه زدم بیرون

فریا

. زیادی بهش سخت گرفتم؛ اما دیگه فایده نداشت

. فراز به حالت قهر از خونه بیرون رفت

! کاشکی میرفت و دیگه برنمیگشت... به درک

:هنوز ربع ساعت نگذشته بود که فرشته صدام زد

زنداداش بیداری؟

. از اتاق بیرون رفتم و گفتم: ببله بیدارم

معصومه اومده تا... اگه بیداری بیا پایین

مامان برایش روگیرهای بالششو گلدوزی کنه

.عجب غلطی کردم جوابشو دادم... پوففففف!

1.5K

4:04 PM

آه شبهای سرد من

میدونم بد کردم اما تو ببخش! بزار فکر... فریا!

کنم که خوشبخت ترین مرد کره ی زمینم. احازه بده

کنار تو خودمو خوشبخت ببینم. دوست دارم همه به

ای کاش نگاه حسرت... ما غبطه بخورن. مثل امشب!

زدشونو میدیدی. دلم میخواست این غبطه خوردنها به

...زندگی واقعیمون باشه. فریا؟

هوم؟

منو میبخشی؟

...! این مسته الان! .. نمیفهمه... خدایا چی بگم؟

بگم اره که باید یه... بگم نه که تکه بزرگم گوشمه!

.شب عاشقونه رو شروع کنم.

...! خدایا! تو به حالم رحم کن

...فریا؟

هوم؟

میتونی گذشته رو بی خیال شی؟

...! از دهنم پرید: نه

نمیدونم به فکرم رسید یا واقعا تو تاریکی

.دندونهای نیشش رو دیدم که بلندترشد.

...این خوناشام هم بود من نمیدونستم... یا خدا!

1.4K

4:04 PM

آه شبهای سرد من

.شما برین منم میام... باشه

فرشته رفت وهنوز چند دقیقه نگذشته بود که صدای

.جیغ وصوت ودست بلند شد

!!!!!! این دیگه چه صیغه ایه؟؟؟... و!!!

.از جام بلند شدم و با کنجکاوی به اتاق اونها رفتم

دخترهای همسایه جمع شده بودند و بزنی و بکوب

.راه انداخته بودند ومادرها مشغول گلدوزی بودند

.من آروم سلام کردم وکنارشون نشستم

ناهار آبگوشت داشتند ومنم که از آبگوشت متنفر

. نتونستم بخورم

دوشب دیگه حنابندون بود وفردای حنابندون عروسی

بود.

.فقیر بودند اما چه جمع بی تکلفی داشتند

غروپی خسته شدم و بدون اینکه به کسی بگم از جمع

جدا شدم و به اتاق خودم رفتم و دراز کشیدم ومدتی

. نگذشته بود که خوابم برد

وقتی از خواب بیدار شب شدم،نگاهی به ساعت

. دستم انداختم ده شب بود

فراز نیومد!!آخر شب هم شد اما...امانیومده بود

.بازهم برنگشت

شام هم آبگوشت ناهار بود ،گرسنه ام بود؛ اما بی میلی

. رو بهونه کردم و نخوردم

دلم ضعف میرفت، اما غذا نخوردم! انگار باخود

. هم لج کرده بودم

روی تخت نشسته بودم و به حوض خیره بودم

.که درو زدند

! دوباره نگاهی به ساعت انداختم .دوازه ونیم بود

از جام پریدم وبه سمت در رفتم که کلید تو در

.چرخید و در باز شد

سرجام ایستادم و با ذوق نگاه کردم که محمد وارد

شد.

. لبخندم جمع شد وبر وبر بهش خیره شدم

... باخنده گفت: یا الله

. چشم غره ای بهش رفتم و رومو برگردوندم

محمد با همون خنده گفت: سلام عرض شد

. سلامی زیر لب گفتم وبه سمت تخت رفتم

!مادر شوهرم از اتاق بیرون اومد:فریا مادر اومد؟

..لی ورچیدم: نه!هنوز نیومد

محمد به سمت مادر شوهرم برگشت:سلام

.سلام پسرم خسته نباشی

ممنون مادر!منتظر کسی هستین؟

.فراز نیومده هنوز.دل نگرانیشیم

..میخواین من برم دنبالش...اعسع

نه عزیزم .زنگ زدم گفت که تو مغازه کار داره

.هروقت تموم شد خودش میاد

... ای کاش میگفت بره دنبالش

...!فکرشو هم نمیکردم انقدر بی رحم باشه

دمغ و بی حوصله روی تخت نشستم وبه محمد نگاه

کردم که در حال شستن دست و صورتش تو حوض

بود.

مادر شوهرم هم اومد کنارم نشست :مادر برو

... بخواب

!.... خوابم نمیره

.فراز مییاد. تو بروبخواب

. منتظر میمونم اومد میخوابم

میتروسم بخوابم تا آگه یه وقت...چی میگفتم !!!؟

.... کابوس دیدم کسی نباشه بیدارم کنه

مادر شوهرم کمی پیش من نشست .اما بیچاره

. امروز کلی خسته شده بود و خوابش گرفته بود

. خودمو کشتم تا تونستم بگم :شما برین بخوابید

. منم یکم میشینم بعد میرم تو اتاق

.امای گفت و از جاش بلند شد

. بیچاره معلوم بود که به زور سر پاش ایستاده

. شب بخیری گفت و رفت

منم یه ساعتی نشستم وبعدهش خسته از جام بلند

شدم وبه اتاقم رفتم .خسته نبودم ؛اما مجبور بودم

! دراز بکشم تا خوابم بیره

اما فریا تکونی به خودش داد و مجبورم کرد کمی

. عقب نشینی کنم

...! زیادی امم شده بود . خیلی زیاده روی کردم

. کمی عقب نشینی کردم

. محکم درآغوشش گرفتم و دراز کشیدم

. . حسگرهای مردونم باز به کار افتاد... لعنتی

خجالتم میومد اگه فریا واقعا بیدار بود. اونوقت حتی

. روم نمیشد تو چشمش نگاه کنم

. شانس آوردم که میون خواب و بیداری بود

خودمو جمع کردم و فریا رو از خودم دور کردم تا

. رسوا نشم

در اثر خستگی خیلی زود خوابم برد و وای ی که

. چه خواب شیرینی بود

با اینکه دیر خوابیدم، صبح زودتر از فریا از خواب

. بیدار شدم. فوری از جام پریدم و به نونوایی رفتم

. کمی خرید کردم و برگشتم

. چایی دم کردم و یه صبحونه مشتی درست کردم

مادرم وارد آشپزخونه شد و با دیدن من وسینی

:صبحانه لبخند مادرانه ای روی لبش نشست. گفت

الهی به پای هم پیر بشین! ای کاش در توانم بود یه

!!!! عروسی که در خورتونه برات میگرفتم. شرمندم مادر

! بغلش کردم و سرشو بوسیدم :مادر این حرفو نزن

. بالاخره زندگی ماهم پیش میره

اما ای کاش میتونستیم به طریقی... آره مادر

. از دل این دخترک بی نوا در بیاریم

انشالله...من دلم روشنه... مادر همه چی به نوبت

. درست میشه

مادر سینی رو به دستم داد :عزیزم برین صبحونه

. بخورین نوش جونتون

. خجالتم میومد اما پروپی کردم و سینی رو برداشتم

سینی رو روی زمین گذاشتم وکنارش روی تشک

نشستم وموهاشو نوازش کردم و از روی صورتش

. کنار زدم

... .. بیدار شو یه چیزی بخور... عزیزم... فریا

می دونستم دیروز غذای مادرم اینا رو نپسنیده و

. نخورده و بینوا از گرسنگی ضعف کرده

.. عزیزم بلند شوو... فریا

فریا آرام چشماشو باز کرد: سلام

.. صبحت بخیر... سلام عزیزم

روی آرنجش بلند شد و به این ور و اون ور نگاه

کرد.

؟؟؟ توکی اومدی؟؟؟ ... چیشده

بلند شو صبحونتو بخور تا از گرسنگی ضعف

. نکردی

سرجاش نشست و به سینی صبحونه خیره شد

و آب دهنشو قورت داد

لبخند زدم و سینی رو برداشتم و تو بغلش گذاشتم

وگفتم: همینجوری میخوری یا سفره پهن کنم؟؟

گوشو صاف کرد: سفره بنداز

با خوشحالی از جام بلندشدم و سفره پهن کردم

. اولین عاشقانه هامون بود

1.5K

4:04 PM

آه شبهای سرد من

... یه سفره دونفره تو یه اتاق چهار دیواری کوچیک

...!اما چقدر خوب و زیبا به دلم نشست

به فراز نگاه کردم

اون همه ی زندگیمو ازم... چرا باید قدرشو میدونستم؟!

!حالا بابد ازش تشکر میکردم؟... گرفت!

انگار میخواست فراز... از این حرفش خوشم نیومد!

!در صورتیکه اون تو زندگی ام بود... رو بهم غالب کنه!

...!نخواستمش اما موندگار شد

سری تکون دادم و به فراز نگاه کردم که با ابروهایی

در هم به کسایی که تو حیاط میرقصیدند، خیره شده

!بود

به شایان نگاه کردم

دلَم میخواست بگم عینکش رو برداره اما میدونستم

...!ممکنه براش در دسر بشه

...افراز

به سمت من برگشت و دلخور گفت

جان؟

!چرا راجب آقای فرهمند چیزی نگفتی؟

فراز به شایان نگاه کرد و تته پته افتاد. شایان جای

اون جواب داد: فراز تنها رفیقمه که بخاطر شهرتم

!منو نمیخواد. حتما بخاطر همین یادش رفته

به فراز نگاه کردم

...وا!!! آخه چه ربطی داره؟

!فراز به سمت من برگشت: تازه آشنا شدیم. خوب؟

:چرا انقدر بی حوصله جواب میده؟!.. لب ور چیدم

اوکی!

یعنی... اما چرا؟! ...اونم مثل من نگاهش دلخور بود!

...!بخاطر این دوروز بود؟

انتظار اینو که من بیتابش... چه انتظاری داشت؟!

پشم؟!

بی توجه به نگاه ناراحتش به فرمند...برام مهم نبود!

نگاه کردم. نگاه معذبش بین من و فراز در گردش بود.

...!بفرمایید بشینید جناب فرمند

فرمند لبخندی زد و نشست و من هم چندتا صندلی

فراز هم کنار صندلی من بین من و...اونور تر نشستم!

فرمند نشست.

مراسم حنابندون تموم شد و مهمانها منزل رو ترک

کردند. فرهمند آخرین کسی بود که خونه رو ترک کرد و

موقع خداحافظی من و مادر برای جشن فرداشب

دعوتش کردیم.

وقتی خداحافظی کرد و رفت، فراز ابرو در هم کرد

. و بدون اینکه حرفی بزنه ، به اتاق خودمون رفت

...! عوض خوشامدگویی اش بود...! هه...! هه!

...! مادر شوهرم بمن نگاه کرد: دخترم چیزی شده؟

!فراز از چی ناراحته یا دلخوره؟

!نگاهش کردم: نمیدونم. من که نبودم. شما باید بدونین

. مادرشوهرم به رفتن فراز خیره شد.

!الان اینطور شد... تا غروبی خوب بود!

اما چیزی به روی... تو دلم گفتم از شانس خوب منه!

خودم نیاوردم و با گفتن: شبتون بخیر. به اتاق خودمون

رفتم.

فراز تشک گذاشته بود. یه تشک دونفره و روش دراز

. کشیده بود.

. باید لباس عوض میکردم.

تشد رو وسط خونه پهن کرده بود. میتونستم بالای

سرش گوشه ی اتاق عوض کنم. پس به گوشه ی

. اتاق رفتم و شلوارمو درآوردم. به فراز نگاه کردم

بی توجه به من همچنان دراز کشیده بود. مانتومم

درآوردم و همینکه خواستم پیراهنمو از روی زمین

بردارم فراز کلافه سرجاش نشست و به سمت من

برگشت.

...!اها... پیراهنم رو جلوی تنم گرفتم: روتو برگردون!

برو بر نگام کرد و بعد پوزخندی زد و دوباره دراز

کشید.

...!برام مهم نبود... چش شده بود؟!... و!

.لباسمو پوشیدم و روی تشک دراز کشیدم

کنجکاو بودم بدونم چشه، اما خسته تر از این حرفها

...!بودم و ترجیح میدادم بخوابم و استراحت کنم

...!باز هم کابوس

...!باز هم اون خوابهای لعنتی

طبق معمول نایی برای دوییدن نداشتم. انگار به پام

وزنه وصل کرده بودند.

هرچی نفس نفس میزدم نمی رسیدم

...! جیغ میکشیدم اما صدام به جایی نمی رسید

دیگه قدم کم آورده بودم و پا پس نشستم. آخرش که

! باید تسلیم میشدم. چرا انقدر خودمو عذاب میدادم؟

همینکه کوتاه اومدم. مثل همیشه دستی از غیب رسید

و منو به آغوش گرمش کشوند. اما امشب مثل هرشب

زمزمه های عاشقونه نداشت. امشب سکوت بود و یه

...! آغوش که تو عالم خواب هم میدونستم برای منه

دوباره خوابم برد و وقتی چشم باز کردم. تو رختخوابم

رفته بود... تنها بودم. سرجام نشستم. فراز نبود!

پشت پنجره ایستادم و به شلوغی حیاط خیره شدم.

حوصله ی بیرون رفتن رو نداشتم اما با دیدن فرهمند

که وارد حیاط شد با ذوق و شوق لباس پوشیدم و از

اتاقم بیرون رفتم.

فرهمند با دوتا نوازنده اومده بود و با مادر مشغول

صحبت بود! من با ذوق به سمتشون رفتم و سلام

کردم. فرهمند همونطورکه با مادر صحبت میکرد

جوابم رو داد: این شد که با خودم فکر کردم که

حداقل کاری که میتونم انجام بدم اینه که با اینکار

دل دوتا جوونم خوش میکنم! حالا هرچور خودتون

اصلاح میدونید!

مادرشوهرم ذوق زده جواب داد: خیر از جوونی ات

انشاءالله با يه دست بدى و از هزار تا... ببينى مادر!

...!دست پس بگيرى

!ممنون مادر. كارى نيست. انجام وظيفه اس

!سلام

صدآى فراز بود. همه به سمتش برگشتيم. اما نگاه

.طعنه دار فراز فقط روى من خيره بود.

1.6K

4:04 PM

آه شبهاى سرد من

...!اون موقع عقلم نرسيد... حيف!

از روى اجبار سرمو بلند كردم و تو چشمهاش

.خيره شدم.

...!اين خودش نزده ميرقصه... واى خدا مرگم بده!

...! با اون لبخند ملیحش... الان چه فازی برداشته!

بروبر منو نگاه میکنه ومنتظره منم مثل خودش

.لبخندی از عشق و علاقه بهش بزخم

!فریا؟

هوم؟

عزیزم یه ذره لباتو کش بیار همه دارند نگامون

.میکنند

بروبر نگاش کردم و نیشمو تا ته کش آوردم و

.دندونامو نشونش دادم

خنده اش گرفت و درحالیکه سعی میکرد جلوی

خودشو بگیره گفت: نخند قربونت برم همون جدیت

...!جذاب تره

نیشمو بستم و چپ چپ نگاهش کردم

اینبار غش غش خندید و منو به خودش فشرد

آخ فریا دلم میخواد دماغتو گاز بگیرم و بکنم

:چشم غره ای بهش رفتم و گردن کج کردم

...!همین دوتا سوراخم میخوای ازم بگیری

._ خب چیکارکنم. پس توهم انقدرشیرین نباش

اینبار نیشم واقعی باز شد و گفتم: خوب چیکار

.کنم من کلهم بانمکم و نمک از سر و روم میباره

:منو بیشتر به خودش فشرد و به سمت صورتم اومد

فریا انقدر مزه نریز! همینجا جلوی مردم کار میدم

...!دستت ها

خودمو عقب کشیدم و چشمامو چپ کردم و نگاهش

...! بدت میاد ولم کنی... کردم: اینکارو کنم چی؟

فراز خندید: نه! اینطوری هوس میکنم لپاتم گاز بگیرم

من حرف نزنم سنگینترم. اینطوری پیش بریم تو

من یه لقمه ی چپ میکنی

فراز هرهر خندید. به خنده هاش خیره شدم

چقدر قشنگ میشد وقتی اینطور مظلوم میخندید

اصلا به صورت مظلومش نمیومد که بتونه اونقدر بی

...! رحم باشه و در حق من بی رحمی کنه

ای کاش طور دیگه ای باهم آشنا میشدیم

غرق در لبخندش شدم. به طوری که اصلا متوجه نشدم،

آهنگ کی تموم شد و لبهای فراز تکون خورد: عزیزم

...بریم؟

.ایستادم و حواسم رو جمع کردم

...اوه!خدای من

بیشتر از فراز دورواطرافیان ما بودند که ذوق

.میکردند

.نیش همه باز بود و به ما خیره بودند

زودی خودمو جمع و جور کردم که به سرجام برگردم

که شایان آهنگ جدید و شروع کرد و سونیا و فرشته

.با جیغ وسط اومدند

فوری برگشتم و دست فراز و گرفتم اما فرشته

زودتر از من دستشو گرفته بود زشت بود آگه من

.میکشیدمش

.پس به سمت فراز رفتم و فوری تو بغلش جا گرفتم

فراز کاملاً متوجه حرکتش شد و منو با خنده تو بغلش

.گرفت

خودمو آماده کردم و با شروع آهنگ زیبایی که شایان

.میخواند شروع به قر دادن کردیم

فراز مدتی به من خیره نگاه کرد و بعد از مدتی

انگار متوجه ی خودش شد، لبخندی زد و شروع

.به دست زدن کرد و من همچنان براش قر دادم

قبلترها کلاس رقص رفته بودم و یه نیمچه ادایی

.داشتم

فراز بیچاره هم محو رقص و ادای من شده بود.

یه دور کامل با هر ادایی که بلد بودم رقصیدم و فراز

رو محو خودم کردم تا اینکه آهنگ تموم شد.

فراز فوری دستمو گرفت و منو به سمت صندلی ها برد.

و زیر گوشم گفت: دیگه حق نداری برقصی فهمیدی؟

اون انقدم تو جو بودم. دیگه اجازه نداری تو جمعی

. که مرد هست برقصی.

. قیافه ی من شبیه بوکر شده بود و فقط نگاش میکردم

...! حالش خوب بود یا نبود؟

کنارم نشست و دستهاشو پشتم حلقه کرد: متوجه شدی

دیگه چی گفتم؟

ابروهام درهم شد و رومو برگردوندم

ای کاش یه کیف تو دستم بود و میتونستم بکوبونم

تو صورتش

...! فقط میتونستم بگم حیف

دیگه تا آخر مجلس ازجام تکون نخوردم

هرچند بهتر بود! چون اینطوری فراز هم کنار من

نشسته بود

خیالم راحتتر بود. اما به هرحال ابروهامو ازهم وا

نکردم

عروسی تموم شد ونمیشه گفت بدگذشت چون

احساس میکردم بهم خوش هم گذشت

اکثریت مهمونها رفتند و چند تای باقیمونده به دنبال

عروس و دوماد به عروس کشون رفتند

فراز پیشنهاد داد ما هم بریم اما من خسته تر از

اینها بودم، بعد از تشکر و خداحافظی با شایان

خداحافظی کردم و به اتاقمون رفتم

وقتی روبروی آئینه ایستادم و با دستمال مرطوب

صورتمو پاک میکردم، با خودم میگفتم که ای کاش

...! صورتم زودتر خوب بشه

نمیدونم؛ اما دلم میخواست زودتر همون... چرا؟!!

صورت قدیمو داشته باشم

انقدر خسته بودم که وقتی به رختخواب رفتم زودی

خوابم برد

اما با بوسه ای که روی پیشونی ام کاشته شد، از

خواب پریدم.

فراز بود که با لبخند مهربونش به من خیره شده بود.

فراز خواب بودم... غرزدم: اه

میدونم.

پس چرا بیدارم کردی؟ خوب واسه اینکه دلم

...!خواست. خیر سرم زنی ها

...مشتی به شونه اش زدم: اه! بروگمشو

و دوباره دراز کشیدم.

اما چشمام باز بود و تو تاریکی فراز و میدیدم،

که به من خیره شده بود.

یواش یواش خم شد و روی صورتتم اومد.

...! اوه! بوی الکل میومد

...! به یکباره تنم لرزید

.یه خاطره ی بد تو ذهنم جون گرفت

...! فراز به صورتتم رسیده بود: فریا

آب دهنمو قورت دادم و فقط تونستم بگم: هوم؟

.امشب خیلی قشنگ شده بودی

.فقط آب دهن قورت میدادم

1.6K

4:04 PM

آه شبهای سرد من

!سلام

فراز

وقتی چشمهام به فریا افتاد؛ شادی همه ی دنیارو بهم

تزریق کردند.

نمیدونم چرا اما دستهام ناخودآگاه اون آهنگ رو

نواخت و غیر همون آهنگ که به افتخار فریا زدم،

اصلا نفهمیدم بقیه رو چی زدم و شایان چطور خوند

چشمهام فقط فریا رو دنبال میکرد و وقتی به اتاقمون

رفت، هول و دستپاچه ارگ رو به صاحبش دادم و

به دنبال فریا رفتم.

عکس من که هرچی ذوق و شوق برای دیدن اون

داشتم، اون همه ی عواطف و احساساتش رو برای

شایان خرج کرد.

وقتی فریاد اینقدر با علاقه باهانش صحبت میکرد، برای

اولین بار به یه فرد حسودی ام شد و ارزو کردم کاش

!من هم جای شایان بودم

حتی شب موقع خوابیدن هم هنوز اون لبخند کذایی

. که با دیدن شایان به لب آورده بود، به لبش بود

خیلی زود خوابش برد اما من تا صبح نخوابیدم! و

وقتی نیمه های شب مثل همیشه کابوس دید، اصلا

تمایل نداشتم از خواب بیدارش کنم. انگار دلم

میخواست تو رنجی که من بخاطر نادونی خودم میکشم

...!سهیمش کنم

اما دلم طاقت نیاورد. اونکه گناهی نداشتم. بابت چی

!باز خواستش میکردم وقتی همه ی تقصیرها با من بود

بغلش کردم و آرومش کردم اما نتونستم حرفی بزنم

دلم انقدر حسودی اش شده بود که عاشقونه ای براش

نداشتم تازیرگوشش بگم

خودم هم حس خودم رو متوجه نمیشدم. اما هرچی

...!نمیدونم... که بود حسادت بود. اما حسادت به چی؟

...!آخه فریا که کاری نکرده بود

شاید دلم توجهی رومیخواست که فریا به شایان

نشون میداد.

...!اما اینو هم میدونستم شایان یه خواننده اس

اما من کسی ام که آرزوهای...یه خواننده ی مشهور!

...!واقعا چه توقعاتی داشتم؟...فریا رو نابود کردم!

با سرو...اونقدر با دلم کلنجاررفتم که خوابم برد!

صدای همسایه ها از خواب بیدار شدم و چون فریا

.نون گرم دوست داشت رفتم تا نون گرم بگیرم

. وقتی برگشتم شایان با دوتا نوازنده اونجا بود

تموم تنم یخ زد وقتی دیدم فریا با چه ذوق و شوقی

...!به شایان نگاه میکنه

.شایان و مادر متوجه ی من شدند و سلام کردند

.اما من فقط نگاهم نگاه مشتاق فریارو میدید

نگاه مشتاق فریا وقتی به من رسید سرد و سنگین

.شد و آرام و زیر لب جواب سلام منو داد

شایان اما گرم و پر محبت دستشو به سمت من

دراز کرد:سلام داداش!خوبی؟

سلام قربونت .شما خوبی؟

شایان دوتا از نوازنده هاشو آورده بود.متوجه شدم

...!قضیه از چه قراره

...!لبخندی زدم و سرتکون دادم:شرمنده مون کردی

.زحمتت شد

...!اتفاقا جمع صمیمیتون بد به دلم نشست

مادرم به صبحانه دعوتش کرد اما قبول نکرد و

.خداحافظی کرد و رفت

بعد از رفتن شایان ، فریا دوباره به اتاق خودمون

.برگشت

...!واقعا تو دوقم خورد

چون حیاطمون شلوغ بود و همسایه ها دررفت و آمد

...!بودند.صداش کردم:خانوووم

به سمت برگشت:بله؟

.تشریف بیار اتاق مامان اینا صبحونتو میل کن

ایستاد و بروبر به من نگاه کرد.نمیدونم از طرز بیان

جمله ام یخ کرد یا اینکه گفتم بیاد اون سمت صبحونه

.بخوره!اما منم خیره تو چشمه‌هاش نگاه کردم

ابروه‌هاش نامحسوس درهم شد و بعد از چند ثانیه

...!مکث گفت:نمیخورم.سیرم

برام مهم بود اما نمیخواستم نشون بدم.پس به سردی

بیا همین...خودش جواب دادم:یه جای میخوری که!

...!ور خوب

اونم با لجبازی گفت: نه! اونم نمیخورم. و پا تند کرد و

به اتاق خودمون رفت.

غرورم اجازه نمیداد، اما دلم طاقت نیاورد و سینی

صبحونه رو مثل هرروز آماده کردم و به اتاقمون رفتم.

روی تشکمون دراز کشیده بود و با گوشی اش ور

میرفت.

!پست داد؟

سوالی نگام کرد و من ادامه دادم: گوشیتو میگم. بابات

بهت پس داد؟

وا !!! گوشی به چه درد بابام میخورد. بابام نگرفته

بود. اونروز انقد عجله کردم جاش گذاشتم

فريا

تاديدم اون دختره ي خوش تركيب داره به سمتون

مياد، از جام پريدم تا مبادا دست شوهرمو بگيره و

...! بي شوهرم كنه

آخه من اصلا فراز و دوست نداشتم، خودم هم حس

خودم رو درك نميكردم؛ اين چه حسي بود كه دوست

نداشتم سونيا دور و اطراف فراز باشه.

با بدجنسي تمام دست فراز و گرفتم و به وسط

.حياط بردم و روبروش ايستادم

:شايان ميكروفن رو جلوي دهندش گرفت و گفت

خوب خانومها آقايون به افتخار همه ي تازه عروس

(و میون سوت و جیغ...دومادها یک کف مرتب!

مهمونها گفت:) حالا که همه تازه عروس دوماندن یه

رقص دونفره ی تانگو میریم

.و با چشمهای خودم دیدم که به فراز چشمک زد

از کار شایان خنده ام گرفت.اما دلم خنک شد که

سونیا مجبور شد بره بشینه.دلم میخواست میتونستم

.براش زبون دربیارم اما دیگه واقعا زشت بود

اصلا دوست نداشتم اما چون میدونستم نصف

نگاهها به ماست،به سمت فراز رفتم ودست دور

.کمرش گذاشتم ویه دستمونو هم به هم قلاب کردیم

.عجب غلطی کردم...ای خدا!

الان باید با عشق زل بزنم تو چشمهای فراز و لبخند

....! ملیح بزنم؟

...! چه غلطی بود من کردم... اییییی!

کاشکی اجازه میدادم سونیا بیاد دستشو بگیره

و می آوردش وسط و باهاش میرقصید و بعد من

...! اخر شب چشماشو در میاوردم

...! اون کیفش بیشتر بود تا این

!فراز؟

جوووونم

..! حالت بده ها

. با لحن کشداری می گه: نه من عالی عالیم

!حالا کی میخواد به این بفهمونه که حالش بده؟... دهه!

با بندای لباسم بازی می کرد. آب دهنم رو قورت

می دم.

...!خدایا امشب رو خودت به خیر بگذرون

دوتا دستامو رو شونش می زارم و فشارش

می دم تا کامل رو زمین دراز بکشه

می خوام بلند بشم که دستام رو...روش نیم خیزم!

می گیره و می کشه سمت خودش

هین بلندی می گم و جلوی دهنم رو می گیرم که

چیز دیگه ای نگم

آروم نجوا می کنم:فراز ولم کن بزار برم

کجا خانوم خوشگله؟! من تازه تو رو پیدا کردم

و بعد تیکه ای از موهام رو که تو چشم افتاده

.بر می داره و پشت گوشم می فرسته

!یا خود خدا! این حالش خیلی خرابه

اروم با دستهام به سینش فشار میارم تا بتونم از

رو بدنش بلند شم که دستشو دور کمرم می ندازه و

.من رو به خودش فشار می ده

که دستشو...لبم رو از ترس و دلهره گاز میگیرم!

میاره و آروم لبم رو از زیر دندونم در می آره و با

!همون لحن کشدار می گه:نکن با اینا این کارو

!این صاحب دارن مال تو تنها که نیستن

اگه حالش خوب بود می گفتم از این غلطای زیادی

نکنه! اما میدونم اگه عصبانی اش کنم حساب و کتابم

با خود خود خود خداست.

چشماتش خماره و لباس سرخ شده. نفسهایش

.کشداره و سینش بالا پایین می ره

آب دهنم رو با ترس و لرز قورت می دم. دستشو آرام

.انگشتاش رو روی کمرم می کشه

چشمهامو می بندم. یه حسی...تنم مور مور میشه!

!دارم. خدایا این چه حسیه؟! دیوونم کرده! کچلم کرده

..... بازم حرکت انگشتای فراز و

اصلا تمایلی به این رابطه و نزدیکی که میدونم نه

آمادگیشو و نه طاقتشو دارم؛ ندارم. سر فراز رو

آروم آروم عقب می کشم.

فراز چنگی به کمرم می زنه و چشماشوریز

می کنه و به جشهام خیره می شه

منم به چشمه‌هاش خیره می شم. دست فراز از رو

کمرم شل می شه. سرشو جلو می آره و پیشونیمو

آروم می بوسه و منو سر جام دراز می کنه وزیر

گوشم می گه: خانومم من مست نبودم بوی الکل مال

زخم دستم بود.

سریع بر می گرده طرفش دنبال اثری از زخم

می گرده.

لب فراز به خنده کش می آد. وقتی می فهمم که

به چی می خنده به سینش مشت می زنم و پشتمو

بهش می کنم: به من چه که دستت زخم شده

دستشو دورم می پیچونه و منو تو بغلش می کشه

ساکتم و چیزی نمیگم. سرش رو تو گردن و موهام

فرو می بره و نفس می کشه. کمی ازش فاصله می

گیرم و کم کم به خواب می رم

هر چی تقلا می کنم نمی تونم... دوباره اون کابوس!

از دستش فرار کنم

تورو خدا نکن ولم کن تورو خدا

تقلا می کنم

تکون می خورم

جیغ می کشم که یهو تو آغوش گرم یکی فرو

... می رم

.کم کم گرم می شم و از اون فضا دور می شم

صدای نجوا های عاشقانه فراز می آد. دلم تو

.همون خواب و بیداریش برای صداش تند تند می زنه

خودمو تو آغوشش گم می کنم و چشم سیاهی

.می ره و دوباره می خوابم

چقدر حس خوبیه که یکی میون کابوسهات بشه مایه

...دلگرمی

اما میون همون کابوسها...درسته کابوس میبینم!

همیشه منتظرم تا دستهایی که یه روز قاتل روحم

...!شد، بیاد و از خواب بیدارم کنه

میون اونهمه سردی گرمای آغوشش منو تو خودم

.....!حل کنه

نمیدونم این انتظار و یا این گرمی رو چی بنامم اما

...!حس قشنگ دوست داشتن...میدونم حس خوبیه!

فراز

عجب به دلم...شب شیرین و به یاد ماندنی بود!

نشست

فرا هم به نسبت روزهای گذشته خیلی نرم شده

...!بود

صبح که چشمهامو...دعاهام داشت مستجاب میشد!

باز کردم، وقتی صورت جذاب و قشنگ فریاد روبروم

دیدم خیلی شارژ شدم.

طبق معمول به خاطرش بلند شدم و رفتم برایش نون

!خاش خاشی گرفتم. آخه خیلی دوست داره

درو که باز کردم دیدم فریا لب حوض نشسته و داره

دست و صورتشو می شوره.

با لبخند به سمتش می رم: سلام خانوم خانوما

سلام

لبخند می زنه و پا می شه با حوله ی تو دستش

صورتشو خشک می کنه.

نون رو ازم می گیره و حوله رو تو بغلم می ندازه و

می خنده و در حالیکه به سمت اتاقمون میره، می گه:

خسته نباشی سحر خیز.

و داخل میشه. می خندم و دستمو تو موهام فرو

می کنم و اینور و اونور نگاه می کنم تا مبادا محمد

!بوده باشه و عشق و عاشیمونو دیده باشه

یهو یادم میفته که محمد دوروزه نیست و گم و گور

...!شده! حالا که نیست خیالم راحت تره

می خوام وارد خونه بشم که صدای ظریف سونیا

.از پشت سرم می آد: سلام آقا فراز

.وای خدای من باز جنگ شروع شد

.بر می گردم و با لبخند می گم: سلام؛ صبح بخیر

...!خیر سرم درو پشت سرم نبسته بودم

!سونیا با لبخند سرزیر انداخت: صبح شما بخیر

بفرمایید تو.

چشم ! ممنون

فریا سرشو از اتاق میاره بیرون و به محض اینکه مارو

باهم می بینه برزخی می شه.

اوه اوه اوه ! خدایا خودت به خیر بگذرون

دستشو به کمر می زنه و چشماشو باریک می کنه و

به سلام فریا جواب می ده و بمن گردنی میزنه و

می ره داخل اتاق.

منم مثل همیشه سینی رو بر می دارم و به دنبالش وارد

اتاق میشم

1.6K

11:00 AM

آه شبهای سرد من

داشت لباسشو عوض می کرد بی توجه به من و

راحت لباسشو پوشید.

! . الله اکبر.... بدن سفید...چقدر جذابه! کمر باریک

... چشمتو درویش کن

با اخم نگام می کنه و روشو برمیگردونه. سینی رو که

زمین می زارم، میاد دست به کمر جلوم می ایسته و

.چپ چپ نگام می کنه

!می خندم:چته؟

دستشو رو لپم می زاره و فشار می ده:قشنگ

!می خندیا

.چشات قشنگ می بینه

:اخمی می کنه و میخواد بره که من کمرشو می گیرم

!خانوم بنده ناراحتہ؟

حرفی نمیزنہ. خم میشم و آروم گردنشو میبوسم

کہ فوری خودشو ازم جدا میکنہ و در حالی کہ

!نفس نفس می زنہ می گہ: بہت رو دادم پر رو نشو

!... می خندم و می گم: باشہ خانووووومممم

بر می گردہ می خواد یہ چیزی بگہ کہ منصرف

. می شہ

!چی می خواستی بگی؟

با کلافگی سر تکون میدہ و می گہ: این دخترہ سونیا

!خونہ زندگی ندارہ ہمیش اینجا پلاسہ؟

. فریا؟! زشتہ این چہ حرفیہ؟! می شنوہ... اعع!

پاشو به زمین میکوبه: بشنوه به جهنم! چرا همش می آد

!اینجا؟

.خب دوست فرشته است

! دوست فرشته اس که هست! من دوس ندارم. اه

دلم برا لجبازیش می ره! یهو می کشمش تو بغلم و

.سرمو تو موهاش فرو می برم

!.چه بوی داره... اووووممممم!

ممانعت نمیکنه و آروم تو بغلم میمونه . تند زدن

.قلبشو احساس می کنم

انگار یهو بخودش میاد. زود ازم جدا میشه و روی

زمین میشینه و دستپاچه شروع به پهن کردن سفره

!میکنه

از حجب و حیاش قند تو دلم آب میکنند

با اون دم و دستگاهی که من از بیرون خونه اشون

...دیدم، واقعا آفرین به این شیر باکی که فریا خورد

با اون همه مال و ثروت اصلا اهل کبر و غرور نبود

خدایا بنده ی روسیاهتم اما به خاطر این همه، بخشش و

...!بزرگواریت تورو شکر

کنار سفره میشینم و با لبخند به فریا خیره میشم

برام یه استکان جای میریزه و جلو روم میزاره

...!مرسی خانومم

...فراز! امروز چه خیره؟

...!خنده ام میگیره:بابا عقده دارم

...!حالا عقده هات رو رومن جبران نکن

...!قهقهه میزنم:پس روی کی خالی کنم؟بابا شیم نه

...!دیوونه میشم سر به بیابون میزارما...روزهم نه!

!چینی به صورت و بینی خوشگلش داد و گفت:اییی

.فراز حالمو بد کردی.برو پی کارت

:صبحونه خورده نخورده از جام بلند شدم

.خوب خانوم من برم

.سری تکون داد و لبخندی بهش زدم

.چقدر دوست داشتم به همراه من تا جلوی در بیاد

.اما خودمم میدونستم روم زیاد شده

.خداحافظ عزیزم

به محض اینکه درو باز کردم، دیدم فرشته و سونیا

دنبال هم کردند و جیغ و فریادشون به هواست

به هوای جیغ و فریاد اونها، منم لبه ی پله ایستادم و

هرهر خندیدم.

چه خبرتونه؟

سونیا انگار تازه به خودش اومد. با خجالت سرچاش

...! ایستاد و سرزیر انداخت: ببخشید آقا فراز

.حواسمون نبود اصلا

:فرشته از پشت بهش نزدیک شد که من فریاد زدم

!سونیا بدو

سونیا وحشت زده پشت کرد و چون فرشته رو دید

جیغی کشید و ناخواسته فرار کرد و فرشته بطری آب و

تو هوا خالی کرد.

من قهقهه ای زدم.

سونیا فرار کن.

یه دفعه دستم کشیده شد و به داخل اتاق پرت شدم.

...!چشمهای ازرق شامی شو...ای وای بر من!

با یه دستش درو بست و به من نزدیک شد.

مثل زنهای شوهردار ترسیده بودم.

تا به خودم پیام و بگم جان!!! دو طرف صورتمو گرفت

و لبهاشو روی لبهام قرار داد.

من هنگ کردم و فقط بروبر نگاهش میکردم.

چند ثانیه طول کشید تا به خودم پیام.وقتی به

خودم او مدم، یه دستم پشت گردنش قفل شد و یه

دست دیگم دور کمرش و فریا رو به خودم فشردم

جامونو عوض کردیم و فریا رو به دیوار چسبوندم،

و تمام صورتشو غرق بوسه کردم

ای کاش جراتشو داشتم و بیشتر پیشروی میکردم

!انقدر وحشی بازی در اوردم که لبهای فریا شد پر خون

و به نفس نفس افتاد

..!بیچاره لابد با خودش فکر میکرد عجب غلطی کردم

اما وقتی روبروش قرار گرفتم و با دستهام صورتش

رو گرفتم، لبخند دلنشین و جذابی رو صورتش نشسته

بود و صورتش از خجالت سرخ شده بود.

یه مدت تو چشمهام نگاه کرد و بعد سرشو با

خجالت پایین انداخت.

منم خندیدم و دستپاچه گفتم: فریا اجازه میدی من

برم؟

...! آروم و زیر لب گفت: برو به سلامت

درو که باز کردم به دنبالم اومد.

یعنی از دهنم در نیومد میزاری تو دامنم... وای خدایا!

...! خدایا شکرت

فریا روی پله ها ایستاد و با لبخند بدرقه ام کرد.

به امید خدایی گفتم واز منزل بیرون اومدم.

...! خدایا این چه کاری بود کردم؟! خودمم هنوز تو هنگم

!این سونیا نمیخواه دست از سرمون برداره؟...ای بابا!

...!همه اش کاری میکنه من به غلط کردن بیفتم

دختر کله ی سحر شوهر خوش اخلاق منو به خنده

میندازی و اینم انقدر قشنگ میخنده، نمی گی من

...!حسودیم میشه؟

این الان شب بیاد، حتما از من میخواد...ای خدا!

...!یه شب عاشقونه رو باهاش سرکنم. چه غلطی کردم

...!هنوز هم نبخشیدمش...اما...البته بدمم نیومد!

...!پوففففف

...تو همین فکر بودم که تلفنم زنگ خورد: الو؟

...عروسی خوش گذشت؟...سلام عسلم!

.همیشه به عروسی

.مرسی...سلام مامان!

...!خوبی عزیز مامان

1.5K

11:00 AM

آه شبهای سرد من

قربون خنده هات خانومی

بعد یک مرتبه گونمو گاز می گیره و زودی ازم جدا

...!می شه

:گونه مو به دست میگیرم و لب و لوجه آویزون میکنم

..!چراگازم گرفتی؟...آخ لعنتی!...ایییییی فراااااز!

.اوی اوی.

!راستش دردم که نیومد؛هیچی!تازه خوشمم اومد

.حالام دارم خودمو براش لوس می کنه

!...چه لوس...اه حالم از خودم بهم خورد

دوباره منو تو بغلش میگیره و می گه :وایسا الان

.خوبش می کنم

!... اما باز یه گاز دیگه از روش گرفت: آآخ ای نامرد

بازو شو دم دست دیدم .قبل اینکه بخودش بیاد و فرار

.کنه، سریع یه گاز ناجوانمردانه ازش گرفتم و در رفتم

!.. چه خوب بود...جیغ میکشتم: ووووووییییی

.من فرار میکنم و فراز دنبالم میدوئه و منو می گیره

.چشمهامو مثل گربه ی شرک میکنم و نگاه می کنم

!میخنده و چشمهامو میبوسه: زود برو لباستو بپوش

اینطوری هم منو نگاه نکن ! دیدی یهو یه لقمه ی

!چپت کردما

.می خندم و از بغلش در می آم

.خوب حالا روتو اونور کن لباسمو ببوشم

!ای بابا!!!! حالا چی میشه من نگاه کنم؟

.می ترسم ترش کنی آقا

!زبونشو در میاره و یه هورت میکشه و میبره داخل

.قول میدم شیرینش کنم تو لباساتو ببوش

چپ چپ بهش نگاه می کنم، که دستاشو به نشونه ی

.تسلیم بالا می بره و روشو بر می گردونه

!...!خودم خنده ام میگیره...عجب ادا و اصولی!

لختمو دیده حالا واس یه شلوار پوشیدن چه غمزه ها

یه مختصر و مفید آرایش می کنم و کیفمو...نمیام!

!برمی دارم و می گم: فراز بریم

.بریم خانومم

از اتاق بیرون می ریم و وقتی می بینم که سونیا با

فرشته رو تخت حیاط نشستن؛ خودمو از بازوی فراز

:آویزون می کنم که اونم می خنده و آروم می گه

مارمولک

.هیچی نمی گم و یه لبخند دندون نما و دلبرونه می زنم

به اونا که می رسیم فراز می گه:فرشته من و فریا نهارو

!...!به مامانم بگو...بیرون میخوریم!

___ خوش بگذره داداش و زنداداش

!....!باز گفت زنداداش

سونیا هم سرشو پایین می ندازه و می گه:خوش بگذره؛

خدا به همراتون

من جوابشو نمی دم ،اما فرزاد گرم جوابشو میده

...و برای اخم و تخم من هم یه بوس میفرسته

1.6K

11:00 AM

آه شبهای سرد من

نه باز نشد بیا بازش کن

درو براش باز می کنم و خودم پشتش قایم می شم

!!!!هی نگاه نکنیا

نه نمی کنم

و بلند می خنده

می آد داخل و آب گرم رو باز می کنه و منتظر می مونه

بخار کل حمومو می گیره

نفس کشیدن برام سخت می شه و بخار آب روی بدنم

می شینه. موهام از رطوبت خیس می شه

فراز بر می گرده چیزی بگه که با دیدن من شوکه

می شه

روتو برگردون فراز. برگردن

ازش خجالت می کشم... قلبم تند تند می زنه!

دستهامو جلوی تنم میگیرم. نزدیکم می آد: فریا؟! یه

!چیزی بگم مسخرم نمی کنی؟

ساکت می مونم. حتی رومم نمیشه تو چشمهاس نگاه

کنم.

فریا؟! من عاشقتم خانومم

نفسهام بلند تر می شه. با دستش صورتمو بالا میاره

و تو چشمام خیره می شه. دستشو دور کمرم حلقه

میکنه و منو اروم بخودش نزدیک میکنه. دستش که به

نگاه تب دارش...تنم میخوره تموم تنم مور مور میشه!

تو چشمهام خیره میشه و اروم جلو میاد و لبشو گوشه

ی لبم می زاره

بعد کم کم می کشه رو لبم و آروم آروم شروع به

بوسیدن می کنه

چرا دیگ...خدایا چم شده؟!...منم غرق لذت میشم!

نمی تونم جلوش وایستم؟! خدای من کمکم کن

چشمامو بستم و دستمو دو طرف صورتش گذاشتم و

همراهیش می‌کنم.

دستشو رو کمرم گذاشته و کمرمو ناز می‌کنه. دیگه

کم می‌ارم که به پیرهنش چنگ می‌زنم و با التماس

نگاش می‌کنم.

لباشو از لبام جدا می‌کنه و گاز کوچیکی از چونه ام

می‌گیره و ازم جدا می‌شه و دستی تو موهایش می

کشه.

قلبم تند و تند می‌زنه.

آبو ولرم می‌کنه و بعد با کلافگی بیرون می‌ره.

خدایا!!! من چم شده؟! نه می‌تونم خودمو ازش جدا

....! نه می‌تونم چیزی بهش بگم...کنم!

دلم از این همه نزدیکیم... به سونیا حسودیم می شه!

!واقعا چم شده؟...راضیه و خوشش می آد!

!کلافه خودمو می شورم و میخوام پیام بیرون

!...آروم صداهش میکنم:فراز

!...جون دلم

حوله رو میدی؟؟؟

.بیا بگیر...آره نفس!

حوله رو میده دستمو و از پشت در دستمو با شیطنت

!...میگیره و تندى یه بوسه روش میزنه

دارم خودمو خشک میکنم که میبینم دستی از پشت

!...در وارد میشه و لباس زیرمو تو هوا میچرخونه

!...جیغم میره هوا

....!وای از خجالتی مردم

.....!فراززززز

.....!!!!!!از پشت در آرام میگه: جووووون

باقیشو...میپریم و لباس زیرمو میگیریم: خیلی بیتریتی!

...!بده

آخ که...از پشت در صدای خنده ی قشنگش میاد!

...!دلم واس خنده هاش ضعف میره

شیطون...کی بود این حرف رو زد؟!...یه لحظه واستا!

....!کیش...کیش!...برو رد کارت!...لعنتی!

از پشت در میگم: فراز برو تو اتاق تا کار دستمون

....!ندادی

از حمام اومدم بیرون و به اتاقمون رفتم!فرازتو اتاقمون

.نشسته بود و با گل های قالی خیره شده بود

.ازش خجالت می کشیدم

سر به زیر داخل اتاق می رم و جلو آئینه می ایستم و

لوسیون بدنمو تا اونجایی که تنم لخته و اجازه میده به

.سرو تنم می زنم

کبودی هام محو شدند و اگه دقت کنی زرد دیده

می شن و با زدن کرمی که از خونمون اوردم کاملا محو

.شدند

حوله رو از سرم وا میکنم و موهامو تو هوا پخش میکنم

و تو آینه به خودم نگاه می کنم. موهای بلندم که خیس

آب بودن صورت‌مو گرفته بودند

هی بابا خودتو نخوریا صاحب داره اینا

بر می‌گردم با تعجب نگاهش می‌کنم: فرااااز؟

جونه دل فراز؟

این چرت و پرتا چیه می‌گی؟

از جاش بلند میشه! همینکه به طرفم می‌آد، لبهاشو

به دندون میگیره و وقتی بمن میرسه کمرمو می‌گیره و

با دقت به چشمام خیره می‌شه. یه مدت که سیر نگام

میکنه زیر لب میگه: یعنی چی؟! یعنی من صاحب اینا

نیستم؟

و با انگشتش موهامو به بازی می‌گیره و با دست

دیگه اش گونمو نوازش می کنه.

یعنی کس دیگ صاحبشونه؟! می شکنم دستیو که

!به چیزی که مال منه دست بزنه

قند تو دلم آب می شد. به کمرم چنگ انداخت. لبمو

گاز می گیرم.

اه من چه مرگم شده؟! چرا من جدیدا اینقد چندش

....لعنتی...شدم؟!!

آروم و عمیق پیشونیمو می بوسه

!خانومی به ما افتخار یه دور، دور دورو می ده؟

می خندم و به شونش می زنم: دیوونه ولم کن ببینم

1.7K

11:00 AM

آه شبهای سرد من

...بابا خوبه؟... شما خوبی؟

خوبه! اما گلایه داره چرا اونباری که اومدی انقدر

...! کم موندی. یسره بهونه اتو میگیره

.میام عزیز میام دوسه روی میمونم..._ الهی بگردم!

...امروز و فردا؟

.نه مامان! امروز و فردا نمیتونم

چرا اینقدر اصرار به رفتن من داشت؟... کی میای؟!

...چیزی شده مامان جان؟

.همینطوری سوال کردم... نههههه!_

باشه. میام اما اگه کاری دارین یا اتفاقی افتاده،_

.همین الان پیام

...! نه کاری داریم نه اتفاقی افتاده. مامان جان_

...اصلا هروقت خواستی بیا

.داشت ردگم میکرد.بعد اینهمه سال میشناختمش

خندیدم و گفتم:حالا قهر نکن!میام.یه چند روز دیگه

.میام

.هروقت اومدی قدمت روی چشم...بالای سر!

!به بابا سلام برسون__

تو هم به شوهرت سلام برسون.نمیدونم این کینه و

.کدورت کی تموم میشه

.آهی کشیدم و هیچی نگفتم

.خوب مادر جون خداحافظ

.آروم گفتم:خداحافظ و قطع کردم

چرا انقدر اصرار داشت برم... یعنی چش بود؟!

اگه حال بابا بد میشد مسلما بهم میگفت... اونجا؟!

باز جیغ جیغ سونیا... پس چرا چیزی بهم نگفت. اه!

دراومد. شیطونه میگه برم یه چیزی بارش کنم

...! لعنت به شیطون

رفتم پشت پنجره و با دیدن سونیا یاد فراز افتادم

ای وای! ظهر باچه روی تو چشمات نگاه کنم

سونیا و فرشته با خنده و شوخی مشغول تمیز کردن

حیات بودند.

نگاهی به اتاقم انداختم. بد نبود منم یه دستی به

سروروش میکشیدم

...! سرمو بیرون انداختم: فرشته جان

...! به سمت من برگشت: سلام زنداداش

.دندونامو روی هم فشردم تا چیزی بارش نکنم

عزیزم جاروبرقی کجاست؟ _

...فرشته ایستاد و با تعجب نگام کرد: جاروبرقی؟

و به تته پته افتاد. سونیا فوری گفت: من میام الان

.جارو میزنم شما زحمت نکش

و دوید و به سمت اتاق فرشته و مادرشوهرم رفت،

.و یه جاروی دستی دست گرفت و برگشت

.من همچنان متعجب بهش خیره بودم

میخواستم بپرسم: برقی چی؟ اما روم نشد دوباره

.بخوام

سونیا فرز وارد اتاق شد و شروع به جارو کشیدن

کرد، و من بروبر بهش نگاه کردم.

فقط تونستم بگم: من میزنم.

سونیا با محبت لبخند زد: شما بلد نیستی خودم میزنم.

و در عرض چند دقیقه چنان جاروی زد که جاروبرقی

همچین کاری نمیکرد.

دلم میخواست برم دوش بگیرم. اما نمیدونم حمام داشتند

...! یا نه

...!! اعصابم خراب شده بود. این چه زندگی نکبتی بود

روی تخت تو حیاط نشستم

و نگاهم تو در و پنجره هایی که تو حیاط بود چرخوندم

یه در آهنی تو حیاط بود. غلط نکنم حیاط بود

سونیا و فرشته تو مطبخ مشغول به درست کردن

ناهار بودند.

به سمت در آهن رفتم و بزور بازش کردم.

...!وای خدا...چه حمومی!...اییییی!

...!این زندگی جواب کدوم اشتباهم بود

من اینجا چطوری دوش می‌گرفتم!یک حموم یک در یک

...!که هیچی نداشت

گریه ام گرفته بود و همونطور بغ کرده به حموم

نگاه می‌کردم که زنگ درو زدند و فراز پشت بندش

وارد شد.

دروبستم و چهره امو به حالت طبیعی برگردوندم.

هرکسی لیاقت یه زندگی ایده آل رو داشت

اون مقصر این زندگی نکبتی نبود. نباید باعث بشم

...!آه بکشه

اما انگار خودش متوجه شد. به سمتم اومد: سلام

...!خانووومم

:سعی کردم عادی ترین چهره ی ممکن رو بگیرم

...!سلام. خسته نباشی

...!حموم لازمی؟

...!اععع... اوممم!

.خندید و گفت: تو نمیتونی از این حموم استفاده کنی

...!حاضرشو میبرمت خونه ی دوستم! اونجا تازه ساخته

میدونستم چقدر مغروره و اگه هم میخواد اینکارو بکنه

!بخاطر منه

پس بیشتر از این خجالتش ندادم و گفتم: اصلا

احتیاجی نیست. ناهارو میخوریم و بعد همینجا

.میرم. احتیاج به چیزی ندارم. فقط اب گرم باشه

.لبخند تلخی زد و گفت: تعارف نکن

.نه تعارف نمیکنم. خونه راحتترم

...!پس برو وسایلهها توبیار تا ناهار کلی مونده

...چرا انقدر زود اومدی؟

.با شیطنت نگام کرد: دلم برای خانومم تنگ شده بود

.قیافه امو جمع کردم: ایی فراز انقدر چندش نباش

فقهه ای زد و گفت: شوخی کردم اوادم تا ماشین نیما

...! رو بهش پس بدم. حالا برو لباستو بردار و بیا

.وسایلهامو به اضافه ی حوله برداشتم و تو حیاط ایستادم

فراز دستهاشو به سمتم دراز کرد: من وسایلهاتو نگه

.میدارم. هرچی خواستی صدام کن بهت میدم

..!این چه وضعش بود اخه؟... ای خدا!

اما باز چیزی به روی خودم نیوردم. رفتم تو و لباسهامو

درآوردم. و از پشت در فراز و صدا کردم و به سمت شیر

.اب رفتم

...!این چجور شیر آبیہ... ای وای!

...!ای خدا چه خاکی تو سرم بریزم؟

!رفتم پشت در و فراز و صدا کردم: فراز؟

!جونم؟

این شیر آب چجوری باز میشه؟

ای وای اصلا یادم رفته بود. درواکن بیام تو قلق داره__

...! من لختم... چیبی؟!_

...! نگات نمیکنم. تو برو پشت در

...! این چه کاریه... ای خدا!

با اون حماقت صبح من و وضعیت الان من مگه میشه

...! الان کنترلش کرد؟

....! اونو بشه کنترل کرد منو همیشه جمع کرد

یه ذره با شیر آب ور رفتم اما لعنتی باز شدنی نبود

...اصلا نمیشد بازش کرد

....!اه لعنت به این شانس مزخرف

.من خجالت می کشم من اینوضعی باشم و این بیاد تو

!چیشد فریا باز شد یا پیام باز کنم؟

.در ماشین دوستشو باز می کنه برام تا بشینم

!مگه نمی خواستی ماشینو بهش پس بدی؟

.چرا، ولی خب تصمیم گرفتم بپرمت دور دور _

.می خندم

خدا کنه ایندفعه دیگه خوش بگذره و خاطرخواهات

.نباشن

اونم می خنده و می گه:خاطر خواه چیه؟!توام خل

!شدی منو گرفتی وگرنه کی منو می گیره؟

می خندم و می گم: خل خودتی ایششش

جوووون

یه ناهار عاشقونه... میریم به یه رستوران نسبتاً خوب!

و با کلی خنده و شوخی رو در کنار هم میخوریم و بعد

دوباره به راه می افته.

بعد مدتی دم سینما نگه می داره و می گه: پیاده شو

.....! سینما؟

...! همیشه آرزوم بود با عشقم پیام سینما... آره!

میخواستم بگم منم! اما فقط خندیدم و پیاده شدم

به طرف دکه ی بلیط فروشی میریم

!سلام آقا رضا چطوری؟

!به به آقا فراز گل! چند وقته از این ورا نمی آی؟

...!دیگه مشکلات نمی زارن _

...!!!بچه پررو اینقد نخند ...و بعد می خنده

فراز جان ایشون رو معرفی نمی کنی؟! برامون

تعجب داره تا حالا تورو بجز خواهرتو دوستش با دختر

.دیگه ای ندیدم

!دوستششششش؟! کدوووووم؟

آقا رضا ایشون خانومم فریا خانومه

!چه بی خبر؟!...به به آقا داماد!!!

!انشاءالله عروسی جبران میکنم...یهویی شد دیگه!

!بفرمایید...سلام خانوم! خیلی خوش اومدید!

.امروز شما دوتا مهمون منید

بعد خوش و بش به اصرار بدون بلیط مارو به داخل

فرستاد.

لب و لوجه ام رو آویزون کردم

فراز زیر گوشم گفت: برام خاطرخواه پیدا کردی؟

چپ چپ نگاهش کردم: جناب فراز خان با فرشته و

دوستش؟؟؟! کدوم دوستش اونوقت؟

...می خنده و می گه: سونیا دیگه

به حالت قهر رومو طرف پرده ی نمایش می کنم که

دستشو دور شونم می ندازه و منو به طرف خودش

می کشونه و زیر گوشم میگه: سرتو بزار رو شونه هام

...!مثلا من و تو عاشق همیم

...!و هر هر میخنده

زیر لب زهرماری نثارش میکنم و رومو به حالت قهر

...!میگردونم

دوباره زیر گوشم میگه: فریا انقد و اون چشمهای

خوشگلتو برام گرد نکن. با انگشتهام درشون میارم

...!میخورمشونا

...!چندش...ایییی!

حالا مثل...قهقهه میزنه و میگه:عاشق چندش گفتنتم!

...!بچه ی آدم صورتتو بیار جلو تا یه گاز ازت بگیرم

...!عجب بچه پررویه

حتی تو فکرم...زیر گوشم زمزمه میکنه:فریاعاشقتم!

هم نمیگنجید که یه روزی با فرشته ای مثل تو بیام

سینما! فریا تو نهایت آرزوی هر مردی و من از اینکه

تورو در کنارم دارم احساس سربلندی و افتخار

...! میکنم

با همین چهارتا جمله خر ذوق میشم و سرمو رو شونش

...! می زارم و به صفحه ی سینما خیره میشم

مثل دقیقه های اون... عاشقونه بود! ...فیلم خوبی بود!

...!روز ما

....!فراز مدام روی پیشونی و سرم رو میبوسید

و کم کم من میون محبتهای بی دریغش غرق میشدم

حتما خدا میخواست که من همچین سرنوشتی رو

....!پس چرا با تقدیر و قضا بجنگم?... داشته باشم!

دست به دست فراز از سینما خارج می شیم

همیشه این عاشق و معشوقهارو تو خیابون... اییییی!

و هر جای دیگه میدیدم اینطور بغل به بغل راه میرن، حالم

بد میشد. حالا خودم دستم رو دور بازوی فراز حلقه

کردم و از قصد نیم تنه ام رو به دستها و پشتش

...! میمالم که هوای اش کنم. اینی که نزده میرقصه

وقتی سوار ماشین شد، ضبط رو روشن کرد و حرکت

! میکنه

یه مقدار با ضبط ور میره و بعدش صاف میشینه و

...! نیششو تا دندونهای آخرش باز میکنه

یهو صدای قشنگ آهنگ بلند میشه و فراز هم با اون

صدای قشنگش شروع به خوندن میکنه

میبوسم من لباتو

امشب تو نگاهت من عشق و میبینم

بامن که میرقصی میام پیشت میشینم

تمام آرزوم بود دستاتو بگیرم بگی عاشقمی تو

برای تو بمیرم

میبوسم من لباتو

میبیندی تو چشاتو

عاشق این حسی میدونم

تورو دارم کنارم تموم انتظارم

من این عشق و ازجشات میخونم

برای با تو بودن من خدارو دیدم

دستامو گرفتی با تو عشقو دیدم

واسه شادی بنده لحظه هامو میدم

امشب دیگه با تو به آرزوم رسیدم

....میبوسم من لباتوووو

...عجب صدای محشری

خدایا هرروزیه چیز جدید دارم ازش کشف میکنم

داری بهم ثابت میکنی...خدایا چرا این کارو میکنی؟!

...!که به حکم تو اعتراض کردم بدون اینکه صبور باشم؟

آخه خدا منو دیدی و به اندازه ی وزنم برام بدبختی

...!چیدی؟

آهنگ که تموم شد،چند دقیقه تو چشمام خیره

.می شه و زمزمه می کنه:عاشقتم

.یهو صدای بوق بلندی می آد و من جیغ می کشم

ماشین تکون وحشتناکی می خوره و یهو متوقف

.می شه

دوتا دستامو به حالت ضربدر دور خودم گرفتم و

. چشمامو محکم رو هم گذاشته بودم

خانومم... صدای ترسیده ی فراز رو میشنیدم: فریا!

...! خوبی؟! خدا منو لعنت کنه

(بازومو گرفت و تکونم داد) فریا عزیزدلم؟! یه چیزی

..... مردم از نگرانی... بگو!

!ترسون و لرزون چشمامو باز می کنم: فراز؟

1.4K

3:51 PM

آه شبهای سرد من

.خوب! بگین من و فراز همدیگه رو میخواستیم... خوب!

.بگین عاشق هم بودیم

من که جراتش رو ندارم...وای دلیل بدتر از گناه!

!تو داری بهش بگو

...!باشه! من میگم

برای یه مدت... نه ما می‌گیم و نه تو!... پدر مداخله کرد: نه!

اینجا زندگی میکنی تا اوضاع به حالت عادی برگرده

.و بعد یواش یواش یهش بگیم اوضاع از چه قراره

...!متعجب به پدرم نگاه کردم: بابا

بابا بی بابا! همین که گفتم برای یه مدت

اینجا هستی تا فریان موضوع رو هضم کنه. اگه فریان

بامن هم نظر باشه تو از اون بی همه چیز طلاق

.میگیری

...!زیر لب گفتم: بابا

...!همین که گفتم

.و من با بغض به مادر خیره شدم

ترس از... غذا از گلوم پائین نمیرفت. نمیدونم چرا؟!

بازگشت فریان بود یا ناراحتی ترک فراز برای یه

...!مدت نامعلوم؟

...!دوستش نداشتم اما دلم نمیخواست ناراحت بشه

اصلا متوجه ناراحتی ام نمیشدم اما نمیدونم چرا از

اشتها افتادم.

نظرم این بود دوسه روزی بمونم اما الان دلم میخواست

.همین الان به خونه ام برگردم

...بغضمو قورت دادم و پرسیدم:فریان کی برمیگرده؟

!مادر با ناراحتی نگام کرد و گفت : تا چند روز دیگه

منتها دقیق معلوم نیست کی؟

سری تکون دادم و به غذا خوردنم ادامه دادم

کوفتم شد ... اما چه غذا خوردنی!

مادرم همچنان با ناراحتی بهم نگاه میکرد

آخر نتونستم و از پشت میز بلند شدم: مرسی مامان

دستت درد نکنه

... نوش جونت

بلند شدم و به اتاقم رفتم. مادر به دنبالم اومد: فریا

...مادر؟

جونم مامان جون

فریان برگشت من بهش میگم که چه اتفاقی برات

افتاد. فقط صبرکن تا بیاد و یه مدتی جا بیفته

آخه مامان ناراحت نشو اما زندگی من به فریان

.ربطی نداره

میدونم عزیزم ! اما شاید یادت رفته باشه فریان

خیلی روی تو حساس بود و تو این همه سال وقتی

.زنگ میزد اولین حرفش حال و احوال تو بود

اصلا به امید توئه که داره برمیکرده اگه اینو بشنوه

...!داغون میشه ومطمئننا من و پدرتو زیر سوال میبره

...مامان چند وقت میمونه؟

.مادر آهی کشید و گفت:اومده یه دختر ایرونی بگیره

.اگه دختره خواست میمونه نخواست برمیکردن

...!پس حالا حالاها موندگاره...یا خدا!

مامان من شوهر دارم نمیتونم تنهات بزارم و بیام

اینجا.

مادر نگاه عاقل اندر سهیفی به من انداخت و گفت

شوهرم شوهرم میکنه برامن. اصلا... خوبه حالا توام!

من فکر کردم واسه...اگه بخاطر اون ناراحتی به درک!

...!خودته که ناراحتی

چرا باید واس خودم...مامان این چه حرفیه?...وا!

...ناراحت باشم؟

...!هیچی عزیزم.هیچی

و بعد از جاش بلند شد و گفت:صبر میکنیم فریان اومد

.یواش یواش جریان و بهش میگیم

اما مامان حداقل بگید چقدر طول مبکشه تا به فراز

بیچاره بگم.

...ای بابا! مادر چرا انقدر بزرگش میکنی؟

باید ازش اجازه بگیرم... مثلاً شوهرمه!... وا مامان! __

مادر اول با تعجب نگاهم کرد و بعد یه مرتبه زد زیر

خنده و من با دلخوری نگاهش میکردم : مامان

من اصلاً... شرمنده!... ببخشید!... جونم مادر؟ __

...! نمیتونم فکرشم بکنم فریای من انقدر خانوم شده

...! ماشالله... ماشالله مادر!

کج خندی زدم و نگاهم کردم: مامان من به سرنوشت

خودم راضی ام، شما راضی باشین

1.4K

3:51 PM

آه شبهای سرد من

...!جون دلم نفسم...جونم قشنگم؟!!

یهو بغضم می شکنه و تو عالم گریه شیطنت دخترونه ام

گل میکنه و آییییی شبیه این دختر لوسها خودمو تو

فراز هم بغلم می کنه و نوازشم...بغلش پرت میکنم!

...!میکنه و سرو صورتمو غرق بوسه میکنه

.اما خدایی اش حسایی ترسیدم

.واقعا بغض کردم و مثل ابر بهار گریه می کنم

.فراز پشتمو نوازش میکنه تا آرام بشم

خانوم خوشگلم! آرام باش عزیزم! همه ی مردم

.دارن عشق و عاشقیهامونو میبیننا!!!!

چه نمایشی به راه...یا خدا!...فوری سر بلند میکنم!

همه ایستادن و با هر و کر...انداختیم برای مردم!

....!نگاهمون میکنند

.....!زیر لب غر میزنم:خوب از اینجا برو دیگه

کم کم که...فراز میخنده و ماشینو به حرکت در میاره!

آروم می شم، فراز هم پیاد می شه و از آبمیوه فروشب

.یه آبمیوه می گیره و به من میده بخورم

!بیا فریا اینو بخور تا حالت جا بیاد

آبمیوه رو میگیرم و کم کم می خورم و یواش یواش

.حالم جا می آد

...!بخشید عزیزم...بخشید خانومم !

و به طرف خونه رانندگی می کنه و سرشبه میرسیم

.خونه

فرشته و مادر شوهرم مشغول شام خوردن بودند.

به اصرارشون ماهم کنارشون نشستیم و شاممون رو

...!خوردیم وبعد شب بخیر گفتیم و به اتاقمون رفتیم

!اما فراز زودتر از من رفت تا یه دوش بگیره

...!وقتی وارد اتاقمون شدم، آب دهنمو قورت دادم

!خدایا اگه فراز فکر و خیال به سرش بزنه چکار کنم؟

...!بالاخره اونم مرده و یه غرایضی داره

اگه از من چیزی طلب کنه من چه خاکی به سرم

...!بگیرم؟

....!خدایا خودت ختم بخیر کن

....!تنم میخاریدها ولی ترس هم داشتم

یه تاپ و شلوارک تنم کردم و روی تشک نشستم تا

...!فراز بیاد

...!فراز با حوله ای روی دوشش وارد شد

برو بر اول به من و بعد نگاهش از روی صورتم تا پایین

تنم و روی پاهام اومد و هردومون همزمان آب دهنمونو

.....!قورت دادیم

داره ... این چرا اینطوری نگام می کنه! ... یا خدا!

مگه خبرنداره من غشی ام فوری... منو میترسونه!

..!بهم حالت غش دست میده

دستیاچه لبخندی میزنه و به سمت پریش میره

..!و لامپ رو خاموش می کنه و میاد کنارم میشینه

..فريا چيزى نى خورى برات بيارم؟

روى تشك دراز ميكشم: نه! غذا زياد خوردم

!سنگين شدم ! خسته هم هستم

...!روى تشك دراز مى كشه و ميگه: منم همينطور

دلم يه چاى مى خواد اما خسته تر از اوني ام

.كه بلند بشم برم بيارم

مى خندم و مشتى به بازوى دراز شده اش روى

متكا مى زنم: اگه منظورت به منه كه بايد تو دهنم

!....!من نميآرم ... آب بريزى!

و كنارش دراز كشيديم. فراز به سمت من برگشت و تو

.تاريكى به من خيره شد

لبخند جذابى رو لباس نشسته بود. چند ثانيه مكث و

...! بعد آروم صدام کرد: فریا؟

..! آب دهنمو قورت دادم. یا خود خدا

..بله؟

...میشه یه خواهشی ازت بکنم؟

...! آب دهنمو قورت دادم. ای کاش می تونستم بگم نه

...چی؟

...دستشو به سمت من گرفت و گفت: میشه بیای اینجا؟

....! و به بازوش اشاره کرد

...! برم اونجا که حسابم با کرام الکاتبین... واییییی!

ولی یه بسم الله تو دلم می گم و خودمو آروم می کشم

...! جلو

به بازوش که می رسم مکثی می کنم و بعد آرام

...! سرمو روی بازوش می نشینه، برام جالب می شه

...! یکم سخته اما جالبه

. آرام می خندم ... تازه قلقلکم میاد

با یه لبخند ... نگاه فراز تو تاریکی اتاق روی صورتمه!

...! عمیق

..! فریا

..! بله؟

یعنی یه روز میرسه که من بدون اینکه ازت بخوام

... بیای و تو بغلم بخوابی؟

حرف نداشته می خندم و می گم: شتر در خواب بیند

..! پنبه دانه

!اونم می خنده: مرسی عزیزم.. منم دوستت دارم

...!خمیازه ای می کشم. یه کم روی بازوش معذبم

یخرده جامو بالا و پایین می کنم تا بهتر بشه و بعد

.نگاهش می کنم.

...!آروم می خنده

!هوم؟

...!همونطور که می خنده، سری تکون می ده:هیچی

خسته تر از اونی ام که بخوام به کارها و خنده هاش

:دقیق بشم، چشمامو روی هم می زارم و میگم

...!داری یواش یواش به هذیون می فتی...بخواب!

...!با دست موهامو نواش می کنه

...!داره میاد سمتم ...حسگرهام دارن فعال میشن!

...!بوی عطرش داره میاد

..!یا بسم الله

آخیش!.. بوسه ی عمیقی روی پیشونی ام نشوند و

...!آروم زمزمه کرد: شبت بخیر!عشقم!.. خوب بخوابی

...!روی گونه امم بوسید ...ای وای!

رفته سمت لبم و با اینکه چشمم بسته ...وای وای!

...!اما میدونم به لبهام خیره شده

..!چشه این؟ ...یا خدا!

...!بوسه ای گوشه لبام نشوند که نفسمو بند آورد

بخواد پیشروی کنه بد به ...اینطور نمیشه! ...آقا!

..روزگارش میارم

منتظرم تا یه حرکت نا بجا کنه تا با کف گرگی برم تو

...! صورتش

...! هشت ... نه! ... شمارش معکوس رو شروع می کنم

! شیش... هفت! ... هشت! ... نه!

یکی از چشمامو باز... ای بابا این کجاست پس؟!

...! می کنم ببینم این کجا موند؟

من منتظر چی بودم و این... ای دل غافل! ... اهکی!

! الان اینجا چشماشو بسته و خوابیده؟

...! خیر سرم میخواستم با کف گرگی برم تو صورتش

اما از اینکه خوابیده پنجر شدم و بر و بر نگاهش

...!میکنم

!به افکارم میخندم و اروم تو بغلش لم میدم و میخوابم

1.6K

3:51 PM

آه شبهای سرد من

.فراز روی تخت نشسته بود و به حوض خیره شده بود

...!میدونستم غصه ی رفتن منو گرفته

...!لبخندی زدم و کنارش نشستم : فراز

به سمتم برگشت و با دیدن من لبخند دندون نمایی

...!زد:فریا

و چون نگاه منو روی خودش دید،با همون لبخند

گفت:تو دیشب یه کابوس کوچولو دیدی .مثل شبهای

.قبل حالت بد نشد

من فکر میکردم چون خیلی خسته بودم... جدی؟

اصلاً کابوس ندیدم.

آهی کشید و از روی تخت بلند شد: خدا منو لعنت

کنه! فقط همینو میتونم بگم.

... با تعجب نگاهش کردم: چرا؟

ای کاش میمردم و عذاب تورو نمیدیدم.

...! سرجام ایستادم و به فراز نگاه کردم: فراز

در حال رفتن به سمت در بود. به سمتم برگشت: جونم؟

!د بیا دیگه

باهاش همقدم شدم و گفتم: فراز فکر میکنی علت

کابوسهای من تویی؟

به من نگاه کرد: یعنی چی؟

...!درو باز کرد و منتظر شد من برم بیرون

!از مامانت اینا خدا حافظی نکردم

...!نیستن. فرشته رو برده دکتر

بایرون اومدن از خونه و دیدن ماشین نیما خندیدم

...!و گفتم:فراز ماشین بنده خدارو پس بده

.خودشم خندید:امروز بعد بردن تو میبرم

دزدگیرو زد و من توی ماشین نشستم و منتظر شدم

:تا خودشم بشینه و وقتی نشست توضیح دادم

فراز کابوسهای شبانه ی من به تو و جریان تو ربطی

!نداره.هرچند تشدیدش کرد اما به تو ربطی نداشت

...فراز بروبر نگام کرد:چی؟

کابوسهای من مربوط میشه به فوت مادرم.

فراز فقط نگام میکرد: مگه مادرت فوت کرده؟

آره. من خیلی کوچیک بودم.

پس اون خانومه کیه که بهش میگی مامان؟

...! زنعوم

...فراز همونطور هاج و واج نگاهم کرد: زنعومت؟

لبخندی زدم و بحث رو عوض کردم: شماره ی منو

داری دیگه؟

خندید و گفت: از ترس بار قبل یواشکی وقتی خواب

بودی، گرفتم!

خندیدم.

...! تنگ نمیشد... نه!... دلم براش تنگ میشد؟! ...!

...!هنوز انقدر به دلم ننشسته بود

...!داشتم خودمو قانع میکردم به این زندگی نکبت بار

...!هنوز مهرش تو دلم جایی باز نکرده بود

.جلوی خونه پدرم پیاده ام کرد

نگاهش غمگین بود.دروبرستم و زنگ رو فشردم و به

.سمت فراز برگشتم:فراز زود میام

.لبخندی زد و سرتکون داد

.درباز شد و من دستی تکون دادم و داخل شدم

مادر و پدر به استقبالم اومدند.بازهم جمع گرم و

...!صمیمی خانواده

!منتها پدر چرا این وقت روز خونه بود من نفهمیدم

و بعد صرف جای و شیرینی به سمت حمام رفتم و

دوش گرفتم.

اینبار یه ساعتی توی وان لم دادم و مادر و پدر هم

هرچی اصرار و صدام کردند فایده نداشت و تا حسابی

عقده ی این چند مدت رو درنکردم بیرون نیومدم

آخه من با اینهمه امکانات تو اون خونه ی قدیمی و

.....!فقیرانه چه میکردم؟

وقتی از حمام بیرون اومدم، مادر و پدرم پشت میز

ناهار خوری نشسته بودند و مادرم مثل همیشه

سنگ تموم گذاشته بود.

من کنار مادر نشستم و با اشتها مشغول شدم.

وقتی سرمو بلند کردم نگاه هردو به من خیره بود

...جونم؟_

...!هردو به خودشون اومدند:هیچی

من با تعجب نگاهشون کردم

...!مادر با عجز به پدر نگاه کرد و گفت:فریا

...جونم مامان؟

:مادر کمی من و من کرد و بعد یک نفس گفت

فریان داره برمیگرده

!نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم :جدی؟

!و بعد یهو با یاد فریان تموم تنم یخ زد.مثل مادر و پدرم

!فریان پسرعموم بود.الان باید سی سالش بوده باشه

...هشت سال از من بزرگتر

تو عالم بچگی انقدر حرفش خریدار داشت که اسم

من رو هم اون انتخاب کرده بود

به شدت خودخواه بود و همه ی دنیا روتو تصرف

خودش میدید

مامان و بابا خیلی ازش حساب میبردند و حتی با اینکه

اینجا نبود برای کوچکترین کارشون هم اول از اون

اجازه میگرفتند

تنها چیزی که ازش پنهون شده بود جریان من و فراز

بود. چون اون موقع برای یه ترفیع رتبه ی کاری از آلمان

به کانادا رفته بود و زنعمو میخواست که در جریان

...! کارهای من نباشه

تو عالم بچگی منم ازش میترسیدم اما نمیدونم

اون چرا با اون اخلاق بدش منو همیشه دوست

داشت و همیشه مثل یه برادر حامی من بود

منم با تموم ترسم اما دوستش داشتم حتی وقتی

شونزده سالش بودو از ایران رفت یک هفته براش

تب کردم

وایییی که عجیب دلم برای حساسیت و مهربونیش

تنگ شده بود

اگه اون ایران بود هیچ وقت اتفاقی برام نمیفتاد

...این رو مطمئنم

مادر و پدر به لبخند من با تعجب نگاه میکردند،

...البخند کش او مده ام رو جمع کردم: کی میاد؟

...مادرم گفت: آخر ماه؟

...واای که چه خبر خوشی... مبارکه!

...مامان به بابا نگاه کرد و گفت: فریا

جونم مامان؟

...فریان رو یادته؟

...چرا باید یادم بره؟ ...مامان؟...وا!

...یادته چقدر سختگیر بود؟

...اوه! آره مامان یادمه

تو تموم این سالها همه ی حرفش این بود که

چهارچشمی مواظب تو باشیم تا خسی تو پات نره

مرسی مامان! شمام که همه ی حواستون به من بود

من واقعا ازت ممنونم.

...!فریا ما به فریان نگفتیم که چه بلایی سر تو اومده

خوب کردین مامان بدونه که چی بشه.اون سر دنیا

!زابراه میشد

حالا بیاد و اون خونه زندگی رو ببینه،چی بهش

...بگیم؟

...!سکوت کردم،حرفی واسه گفتن نداشتم

1.6K

3:51 PM

آه شبهای سرد من

صبح که از خواب بلند شدم،طبق معمول فراز نبود

و صدای جیغ و داد این دختر سونیا که همیشه ی

.خدا اینجا پلاسه و فرشته می آد

تو جام غلتي زدم و از جام بلند شدن

کورمال کورمال تو حياط رفتن و خواب آلود چشمو

می مالوندم که خنکی آب پاشیده شده برق سه فاز از

سرم پروند

جیغ بلندی کشیدم که یه لحظه انگار تموم صدا

ها خفه شدند

چشامو باز کردم و دیدم سونیا با دستش جلو

دهنشو گرفته و نگام می کنه

یهو صدای شلیک خنده ی فرشته اومد

وای فریا جون بخدا می خواستم رو فرشته بریزم

!شما یهو اومدید! جلو بخدا نفهمیدم چیشد

دود از گوشه‌ها بیرون زد و سریع به سمت حوض

رفتم و قبل اینکه سونایا ترسیده بخودش بیاد

...! آب رو مشت کردم و به سمت سونیا پاشیدم

که یهو دیدم فرشته هم روم آب می پاشه و شروع

به خندیدن می کنند و هردو رو من می پاشند و من

!هم جیغی کشیدم و روی اونها آب میپاشم

!خیس خیس شدیم

یهو صدای فراز از پشتم اوند: خانوم منو تک و تنها

!گیر اوردین؟

.و به طرفم اومد و تو پاچیدن آب کمکم کنه

منم با خنده همراهی اش کردم و یه جا که بلند شدم

تا موهامو از تو صورتم بردارم ، یهو پام لیز خورد

و تو بغل فراز افتادم و فراز هم نتونست خودشو

نگه داره و با هم تو حوض پرت شدیم و من رو فراز

. که محکم کمرم رو گرفته بود تا صدمه نبینم

به هم نگاه می کردیم که بازم صدای خنده

. فرشته و سونیا بلند شد

ماهم خندیدیم و بلند شدیم که فراز بغلم کرد و

! و باهم به اتاق میریم

تو اتاق که رسیدیم ولم میکنه و می گه: لباس تو زودتر

. عوض کن سرما نخوری

. باشه! تو برو بیرون یا روتو اونور کن

با شیطنت می خنده و میگه: مگه جای دیگه هم

...! داری من ندیده باشم

چپ چپ نگاهش می کنم و میگم: خب دیده باشی

مگه حالا باید حیارو قورت بدم یه آبم روش

:همونطور که چشمهاشو ریز میکنه نزدیکم می آد

اینکارارو نکن می خورمتا

می خندم و به بازوش می زنم. چشمم به بازوهاش

می مونه

!خیلی خوبه گزش بگیریا! حال می ده

به فکر خودم می خندم و سرمو پایین می ندازم

لبهامو تا ته کش...اما باز فکر شیطانی ولم نمیکنه!

میارم و به سمتش میرم

اونم با تعجب می ایسته و نگام میکنه. میرم و بین

بازوهایش واس می ایستم. همونطور که نگام میکنه،

دستهایشو دورم حلقه میکنه و نگام میکنه.

..! خودمو لوس میکنم و سرمو به بازوهایش میمالم

اونم با لبخند داره نگام میکنه! سرمو به بازوش

میچسبونم و نگاهش میکنم و تا فراز به خودش

بیاد گزش میگیرم و میدوم به سمت در اما از

شانس بدم منو تو هوا میگیره و هرچی من جیغ

و داد میکنم ولم نمیکنه و منو به سمت رختخوابها

مییره و به اونا میچسبونه و تا بخودم پیام لبهاشو

...! رو لبهام قرار میده

من اول فقط باخنده نگاهش میکردم اما وقتی

دستش دور کمرم قرار گرفت ناخودآگاه دستهام

...! صورتشو قاب گرفت و منم عمیق بوسیدمش

ناگهان صدای جیغی میاد و به دنبالش صدای دویدن

...!سه چهارتا پا

فراز به سمت در برمیگرده و بعد با خنده به من

...!نگاه میکنه

انقد جیغ جیغ کردی اون دوتا وروجک فکر کردن

...!دارم میکشمت

....!تو صورتتم کوبیدم:خدا مرگم بده

در...فراز هر هر خندیدو از من جدا شد:خدا نکنه!

.بیار لباستو که منم شارژ بشم برم صبحونه رو بیارم

برو... بچه پررو!... به سمتش برگشتم: روتو کم کن!

...!صبحونه رو بیار

فراز با خنده و شیطننت بهم نگاه کردو در حالیکه به

سمت در میرفت،خوند: میبوسم من لباتووووو میندی تو

...!چشاتو!عاشق این حسی میدونم

و قبل رفتنش به سمتم برگشت: اخ فریا چقدر دوست

...!دارم شب عروسی ام اینو برات بخونم

.و من نیشم تا بنا گوش باز شد

.بعد رفتن فراز همراهم زنگ خورد.پدرم بود

...!سلام بابا

!خوبی?...سلام عزیز دلم!

!خوبم. شما خوبین؟

!ما هم خوبیم. این وری نمیخوای بیای؟

!میام حتما

!زودتر بیا... دلمون برات تنگ شده!

باشه بابا! حتما میام__

.گوشی رو که قطع کردم، فراز با خنده وارد شد

...!نگاهش کردم: چیزی شده؟

قهقهه آرومی زد و گفت: عوض من فرشته و سونیا

.خجالت کشیدن و تو هفت تا سوراخ پنهون شدن

.خوبه تا یه چندروز از شرشون نجات پیدا کردیم

..من از خجالتی مردم... لب به دندان گرفتم: ای وای!

!(و حالت گریه بخودم گرفتم) این چه غلطی بود کردیم؟

و فراز با خنده گفت: کور شن دیه تو اتاق تازه عروس

...!دوماد سرک نکشن

.....!!!!فراز

!جووووووون! کی بهت زنگ زده بود؟

.گفت برم اونجا...بابا!

لب و لوچه اش آویزون شد. ناخودآگاه گفتم: زود

!برمیگردم

لبخندش عمیق شد و با عشق نگام کرد: فریا هرروز

...!خدا هیچ وقت تو رو ازم نگیره... از روز قبل عاشقتم!

(و چون من با خجالت سرمو پایین انداختم، بحث رو

عوض کرد، آه کشید و گفت) بعد صبحونه حاضر شو

.....!میرمت

...!حالا نوبت من بود بهش لبخندی از سر عشق بزنم

صبحونه رو که خوردیم طبق معمول فرازسفره رو

:جمع کرد و در حالیکه از اتاق خارج می شد، گفت

...!حاضر شو میرسونمت

منم حاضر شدم و کیفمو گرفتم و به دنبالش وارد

.حیاط شدم

.در ماشین دوستشو باز می کنه برام تا بشینم

!مگه نمی خواستی ماشینو بهش پس بدی؟

.چرا، ولی خب تصمیم گرفتم ببرمت دور دور _

.می خندم

خدا کنه ایندفعه دیگه خوش بگذره و خاطرخواهات

.نباشن

اونم می خنده و می گه: خاطر خواه چیه؟! توام خل

!شدی منو گرفتی وگرنه کی منو می گیره؟

می خندم و می گم: خل خودتی ایششش

جوووون

یه ناهار عاشقونه...میریم به یه رستوران نسبتا خوب!

و با کلی خنده وشوخی رو در کنار هم میخوریم و بعد

.دوباره به راه می افته

.بعد مدتی دم سینما نگه می داره و می گه: پیاده شو

!.....سینما؟

...! همیشه آرزوم بود با عشقم بیام سینما... آره !

.میخواستم بگم منم ! اما فقط خندیدم و پیاده شدم

.به طرف دکه ی بلیط فروشی میریم

!سلام آقا رضا چطوری؟

!به به آقا فراز گل ! چند وقته از این ورا نمی آی؟

...!دیگه مشکلات نمی زارن _

...!!!بچه پررو اینقد نخند ...و بعد می خنده

فراز جان ایشون رو معرفی نمی کنی؟! برامون

تعجب داره تا حالا تورو بجز خواهرتو دوستش با دختر

.دیگه ای ندیدم

!دوستششششش؟! کدوووووم؟

آقا رضا ایشون خانومم فریا خانومه

!چه بی خبر؟... به به آقا داماد!!!

!انشاءالله عروسی جبران میکنم... بهویی شد دیگه!

!بفرمایید... سلام خانوم! خیلی خوش اومدید!

امروز شمادوتا مهمون منید

بعد خوش و بش به اصرار بدون بلیط مارو به داخل

فرستاد

لب و لوجه ام رو آویزون کردم

!فراز زیر گوشم گفت: برام خاطرخواه پیدا کردی؟

چپ چپ نگاهش کردم: جناب فراز خان با فرشته و

!دوستش؟؟!! کدوم دوستش اونوقت؟

...!می خنده و می گه: سونیا دیگه

به خالت قهر رومو طرف پرده ی نمایش می کنم که

دستشو دور شونم می ندازه و منو به طرف خودش

می کشونه و زیر گوشم میگه: سرتو بزار رو شونه هام

...!مثلا من و تو عاشق همیم

...!و هر هر میخنده

زیر لب زهرماری نثارش میکنم و رومو به حالت قهر

...!میگردونم

دوباره زیر گوشم میگه: فریا انقد و اون چشمهای

خوشگلتو برام گرد نکن. با انگشتهام درشون میارم

...!میخورمشونا

...!چندش...ایییی!

حالا مثل... قهقهه میزنه و میگه: عاشق چندش گفتتم!

...! بچه ی آدم صورتتو بیار جلو تا یه گاز ازت بگیرم

...!عجب بچه پررویه

حتی تو فکرم...زیر گوشم زمزمه میکنه: فریاعاشقتم!

هم نمیگنجید که یه روزی با فرشته ای مثل تو پیام

سینما! فریا تو نهایت آرزوی هر مردی و من از اینکه

تورو در کنارم دارم احساس سربلندی و افتخار

...!میکنم

با همین چهارتا جمله خر ذوق میشم و سرمو رو شونش

...!می زارم و به صفحه ی سینما خیره میشم

مثل دقیقه های اون...عاشقونه بود! ...فیلم خوبی بود!

...!روز ما

....!فراز مدام روی پیشونی و سرم رو میبوسید

و کم کم من میون محبت‌های بی دریغش غرق میشدم

حتما خدا میخواست که من همچین سرنوشتی رو

....!پس چرا با تقدیر و قضا بجنگم؟... داشته باشم!

.دست به دست فراز از سینما خارج می شیم

همیشه این عاشق و معشوقهارو تو خیابون...اییییییی!

و هر جای دیگه میدیدم اینطور بغل به بغل راه میرن،حالم

بد میشد.حالا خودم دستم رو دور بازوی فراز حلقه

کردم و از قصد نیم تنه ام رو به دستها و پشتش

...!میالم که هواپی اش کنم.اینی که نزده میرقصه

وقتی سوار ماشین شد،ضبط رو روشن کرد و حرکت

!میکنه

یه مقدار با ضبط ور میره و بعدش صاف میشینه و

...!نیششو تا دندونهای آخرش باز میکنه

یهو صدای قشنگ آهنگ بلند میشه و فراز هم با اون

!صدای قشنگش شروع به خوندن میکنه

میبوسم من لباتو

امشب تو نگاهت من عشق و میبینم

بامن که میرقصی میام پیشت میشینم

تمام آرزوم بود دستاتو بگیرم بگی عاشقمی تو

برای تو بمیرم

میبوسم من لباتو

میبیندی تو چشاتو

عاشق این حسی میدونم

تورو دارم کنارم تموم انتظارم

من این عشق و ازجشات میخونم

برای با تو بودن من خدارو دیدم
دستامو گرفتی با تو عشقو دیدم
واسه شادی بنده لحظه هامو میدم
امشب دیگه با تو به ارزوم رسیدم
....میوسم من لباتوووو

...!عجب صدای محشری

!خدایا هرروزیه چیز جدید دارم ازش کشف میکنم

داری بهم ثابت میکنی...خدایا چرا این کارو میکنی!؟

...!که به حکم تو اعتراض کردم بدون اینکه صبور باشم؟

آخه خدا منو دیدی و به اندازه ی وزنم برام بدبختی

...!چیدی؟

آهنگ که تموم شد،چند دقیقه تو چشمام خیره

.می شه و زمزمه می کنه:عاشقتم

.یهو صدای بوق بلندی می آد و من جیغ می کشم

ماشین تکون وحشتناکی می خوره و یهو متوقف

می شه

دوتا دستامو به حالت ضربدر دور خودم گرفتم و

چشمامو محکم رو هم گذاشته بودم

خانومم... صدای ترسیده ی فراز رو میشنیدم: فریا!

... خوبی؟! خدا منو لعنت کنه

(بازومو گرفت و تکونم داد) فریا عزیزدلم؟! یه چیزی

..... مردم از نگرانی... بگو!

!ترسون و لرزون چشمامو باز می کنم: فراز؟

1.4K

10:37 AM

آه شبهای سرد من

...! جون دلم نفسم... جونم قشنگم؟!

یهو بغضم می شکنه و تو عالم گریه شیطنت دخترونه ام

گل میکنه و آییییی شبیه این دختر لوسها خودمو تو

فراز هم بغلم می کنه و نوازشم... بغلش پرت میکنم!

...! میکنه و سرو صورتمو غرق بوسه میکنه

.اما خدایی اش حسایی ترسیدم

.واقعا بغض کردم و مثل ابر بهار گریه می کنم

.فراز پشتمو نوازش میکنه تا آرام بشم

خانوم خوشگلم! آرام باش عزیزم! همه ی مردم

.دارن عشق و عاشقیهامونو میبینن!!!!

چه نمایی به راه... یا خدا!... فوری سر بلند میکنم!

همه ایستادن و با هر و کر... انداختیم برای مردم!

....!نگاهمون میکنند

.....!زیر لب غر میزنم:خوب از اینجا برو دیگه

کم کم که...فراز میخنده و ماشینو به حرکت در میاره!

آروم می شم، فراز هم پیاد می شه و از آبمیوه فروشب

.یه آبمیوه می گیره و به من میده بخورم

!بیا فریا اینو بخور تا حالت جا بیاد

آبمیوه رو میگیرم و کم کم می خورم و یواش یواش

.حالم جا می آد.

...!ببخشید عزیزم...ببخشید خانومم !

و به طرف خونه رانندگی می کنه و سرشب میرسیم

.خونه

.فرشته و مادر شوهرم مشغول شام خوردن بودند

به اصرارشون ماهم کنارشون نشستیم و شاممون رو

...!خوردیم وبعد شب بخیر گفتیم و به اتاقمون رفتیم

!اما فراز زودتر از من رفت تا یه دوش بگیره

...!وقتی وارد اتاقمون شدم، آب دهنمو قورت دادم

!خدایا اگه فراز فکر و خیال به سرش بزنه چکار کنم؟

...!بالاخره اونم مرده و یه غرایضی داره

اگه از من چیزی طلب کنه من چه خاکی به سرم

...!بگیرم؟

....!خدایا خودت ختم بخیر کن

....!تنم میخاریدها ولی ترس هم داشتم

یه تاپ و شلوارک تنم کردم و روی تشک نشستم تا

...!فراز بیاد

...!فراز با حوله ای روی دوشش وارد شد

برو بر اول به من و بعد نگاهش از روی صورتم تا پایین

تنم و روی پاهام اومد و هردومون همزمان آب دهنمونو

.....!قورت دادیم

داره ...این چرا اینطوری نگام می کنه! ... یا خدا!

مگه خبرنداره من غشی ام فوری...منو میترسونه!

..!بهم حالت غش دست میده

دستپاچه لبخندی میزنه و به سمت پریش میره

..!و لامپ رو خاموش می کنه و میاد کنارم میشینه

..فریا چیزی نمی خوری برات بیارم؟

روی تشک دراز میکشم: نه! غذا زیاد خوردم

!سنگین شدم! خسته هم هستم

...!روی تشک دراز می کشه و میگه: منم همینطور

دلم یه جای می خواد اما خسته تر از اونی ام

.که بلند بشم برم بیارم

می خندم و مشتی به بازوی دراز شده اش روی

متکا می زنم: اگه منظورت به منه که باید تو دهنم

!....!من نمیارم... آب بریزی!

و کنارش دراز کشیدم. فراز به سمت من برگشت و تو

.تاریکی به من خیره شد

لبخند جذابی رو لباش نشست بود. چند ثانیه مکث و

...! بعد آروم صدام کرد: فریا؟

..! آب دهنمو قورت دادم. یا خود خدا

..بله؟

...میشه یه خواهشی ازت بکنم؟

...! آب دهنمو قورت دادم. ای کاش می تونستم بگم نه

...چی؟

...دستشو به سمت من گرفت و گفت: همیشه بیای اینجا؟

....! او به بازوش اشاره کرد

...! برم اونجا که حسابم با کرام الکتین... وایییی!

ولی یه بسم الله تو دلم می گم و خودمو آروم می کشم

...! جلو

به بازوش که می رسم مکثی می کنم و بعد آروم

...!سرمو روی بازوش می نشینه، برام جالب می شه

...!یکم سخته اما جالبه

.آروم می خندم ...تازه قلقلکم میاد

با یه لبخند ...نگاه فراز تو تاریکی اتاق روی صورتمه!

...!عمیق

..!فریا

..بله؟

یعنی یه روز میرسه که من بدون اینکه ازت بخوام

...بیای و تو بغلم بخوابی؟

حرف نداشته می خندم و می گم: شتر در خواب بیند

..!پنبه دانه

!اونم می خنده: مرسی عزیزم.. منم دوستت دارم

...!خمیازه ای می کشم. یه کم روی بازوش معذبم

یخرده جامو بالا و پایین می کنم تا بهتر بشه و بعد

.نگاهش می کنم

...!آروم می خنده

!هوم؟

...!همونطور که می خنده، سری تگون می ده:هیچی

خسته تر از اونی ام که بخوام به کارها و خنده هاش

:دقیق بشم، چشمامو روی هم می زارم و میگم

...!داری یواش یواش به هذیون می فتی...بخواب!

...!با دست موهامو نواش می کنه

...!داره میاد سمتم...حسگرهام دارن فعال میشن!

...!بوی عطرش داره میاد

..!یا بسم الله

آخیش!.. بوسه ی عمیقی روی پیشونی ام نشوند و

...!آروم زمزمه کرد: شبت بخیر!عشقم!.. خوب بخوابی

...!روی گونه امم بوسید ...ای وای!

رفته سمت لبم و با اینکه چشمم بسته ...وای وای!

...!اما میدونم به لبهام خیره شده

..!چشه این؟ ...یا خدا!

...!بوسه ای گوشه لبام نشوند که نفسمو بند آورد

بخواد پیشروی کنه بد به ...اینطور نمیشه! ...آقا!

..روزگارش میارم

منتظرم تا يه حرکت نا بجا کنه تا با کف گرگی برم تو

...! صورتش

...! هشت ... نه! ... شمارش معکوس رو شروع می کنم

! شیش ... هفت! ... هشت! ... نه!

یکی از چشمامو باز ... ای بابا این کجاست پس؟!

...! می کنم ببینم این کجا موند؟

من منتظر چی بودم و این ... ای دل غافل! ... اهکی!

! الان اینجا چشماشو بسته و خوابیده؟

...! خیر سرم میخواستم با کف گرگی برم تو صورتش

اما از اینکه خوابیده پنجر شدم و بر و بر نگاهش

...! میکنم

!به افکارم میخندم و اروم تو بغلش لم میدم و میخوابم

1.5K

10:37 AM

آه شبهای سرد من

صبح که از خواب بلند شدم، طبق معمول فراز نبود

و صدای جیغ و داد این دختر سونیا که همیشه ی

.خدا اینجا پلاسه و فرشته می آد

.تو جام غلتی زدم و از جام بلند شدن

کورمال کورمال تو حیاط رفتن و خواب آلود چشممو

می مالوندم که خنکی آب پاشیده شده برق سه فاز از

.سرم پروند

جیغ بلندی کشیدم که یه لحظه انگار تموم صدا

.ها خفه شدند

چشامو باز کردم و دیدم سونیا با دستش جلو

دهنشو گرفته و نگام می کنه

یهو صدای شلیک خنده ی فرشته اومد

وای فریا جون بخدا می خواستم رو فرشته بریزم

! شما یهو اومدید! جلو بخدا نفهمیدم چیشد

دود از گوشهام بیرون زد و سریع به سمت حوض

رفتم و قبل اینکه سونیای ترسیده بخودش بیاد

...! آب رو مشت کردم و به سمت سونیا پاشیدم

که یهو دیدم فرشته هم روم آب می پاشه و شروع

به خندیدن می کنند و هردو رو من می پاشند و من

!هم جیغی کشیدم و روی اونها آب میپاشم

!خیس خیس شدیم

یهو صدای فراز از پشتم اوند: خانوم منو تک و تنها

!گیر آوردین؟

.و به طرفم اومد و تو پاچیدن آب کمکم کنه

منم با خنده همراهی اش کردم و یه جا که بلند شدم

تا موهامو از تو صورتم بردارم ، یهو پام لیز خورد

و تو بغل فراز افتادم و فراز هم نتونست خودشو

نگه داره و با هم تو حوض پرت شدیم و من رو فراز

.که محکم کمرم رو گرفته بود تا صدمه نبینم

به هم نگاه می کردیم که باز صدای خنده

. فرشته و سونیا بلند شد

ماهم خندیدیم و بلند شدیم که فراز بغلم کرد و

!و باهم به اتاق میریم

تو اتاق که رسیدیم ولم میکنه و می گه:لباستو زودتر

.عوض کن سرما نخوری

. باشه! تو برو بیرون یا روتو اونور کن

با شیطنت می خنده و میگه: مگه جای دیگه هم

!... داری من ندیده باشم

چپ چپ نگاهش می کنم و میگم :خب دیده باشی

.مگه حالا باید حیارو قورت بدم یه آبم روش

:همونطور که چشمهاشو ریز میکنه نزدیکم می آد

.اینکارارو نکن می خورم تا

می خندم و به بازوش می زنم. چشمم به بازوهاش

می مونه.

!خیلی خوبه گزش بگیریا! حال می ده

به فکر خودم می خندم و سرمو پایین می ندازم

لبهامو تا ته کش...اما باز فکر شیطانی ولم نمیکنه!

میارم و به سمتش میرم.

اونم با تعجب می ایسته و نگام میکنه.میرم و بین

بازوهاش واس می ایستم.همونطور که نگام میکنه،

دستهاشو دورم حلقه میکنه و نگام میکنه

..!خودمو لوس میکنم و سرمو به بازوهاش میمالم

اونم با لبخند داره نگام میکنه!سرمو به بازوش

میچسبونم و نگاهش میکنم و تا فراز به خودش

بیاد گزش میگیرم و میدوم به سمت در اما از

شانس بدم منو تو هوا میگیره و هرچی من جیغ

و داد میکنم ولم نمیکنه و منو به سمت رختخوابها

میبره و به اونا میچسبونه و تا بخودم پیام لبهاشو

...!رو لبهام قرار میده

من اول فقط باخنده نگاهش میکردم اما وقتی

دستش دور کمرم قرار گرفت ناخودآگاه دستهام

...!صورتشو قاب گرفت و منم عمیق بوسیدمش

ناگهان صدای جیغی میاد و به دنبالش صدای دویدن

...!سه چهارتا پا

فراز به سمت در برمیگرده و بعد با خنده به من

...!نگاه میکنه

انقد جیغ جیغ کردی اون دوتا وروجک فکر کردن

...!دارم میکشمت

....!تو صورتم کوبیدم:خدا مرگم بده

در...فراز هر هر خندیدو از من جدا شد:خدا نکنه!

.بیار لباستو که منم شارژ بشم برم صبحونه رو بیارم

برو...بچه پررو!...به سمتش برگشتم: روتو کم کن!

...!صبحونه رو بیار

فراز با خنده و شیطنت بهم نگاه کردو در حالیکه به

سمت در میرفت،خوند: میبوسم من لباتوووو میندی تو

...!چشاتو!عاشق این حسی میدونم

و قبل رفتنش به سمتم برگشت: اخ فریا چقدر دوست

...!دارم شب عروسی ام اینو برات بخونم

.و من نیشم تا بنا گوش باز شد

.بعد رفتن فراز همراهم زنگ خورد. پدرم بود

...!سلام بابا

!خوبی؟...سلام عزیز دلم!

!خوبم. شما خوبین؟

!ما هم خوبیم. این وری نمیخوای بیای؟

!میام حتما

!زودتر بیا... دلمون برات تنگ شده!

باشه بابا! حتما میام__

.گوشی رو که قطع کردم، فراز با خنده وارد شد

...!نگاهش کردم: چیزی شده؟

قهقهه آرومی زد و گفت: عوض من فرشته و سونیا

.خجالت کشیدن و تو هفت تا سوراخ پنهون شدن

.خوبه تا یه چندروز از شرشون نجات پیدا کردیم

..من از خجالتی مردم...لب به دندان گرفتم: ای وای!

!(و حالت گریه بخودم گرفتم) این چه غلطی بود کردیم؟

و فراز با خنده گفت: کور شن دیه تو اتاق تازه عروس

...!دوماد سرک نکشن

.....!!!!فراز

!جوووووووون! کی بهت زنگ زده بود؟

.گفت برم اونجا...بابا!

لب و لوچه اش آویزون شد. ناخودآگاه گفتم: زود

برمیگردم!

لبخندش عمیق شد و با عشق نگام کرد: فریا هرروز

...! خدا هیچ وقت تو رو ازم نگیره... از روز قبل عاشقترم!

(و چون من با خجالت سرمو پایین انداختم، بحث رو

عوض کرد، آه کشید و گفت) بعد صبحونه حاضر شو

....! میبرمت

...! حالا نوبت من بود بهش لبخندی از سر عشق بزنم

صبحونه رو که خوردیم طبق معمول فراز سفره رو

:جمع کرد و در حالیکه از اتاق خارج می شد، گفت

...! حاضر شو میبرسونمت

منم حاضر شدم و کیفمو گرفتم و به دنبالش وارد

.حیاط شدم

1.6K

10:37 AM

آه شبهای سرد من

.فراز روی تخت نشسته بود و به حوض خیره شده بود

...!میدونستم غصه ی رفتن منو گرفته

...!لبخندی زدم و کنارش نشستم : فراز

به سمتم برگشت و با دیدن من لبخند دندون نمایی

...!زد:فریا

و چون نگاه منو روی خودش دید،با همون لبخند

گفت:تو دیشب یه کابوس کوچولو دیدی .مثل شبهای

.قبل حالت بد نشد

من فکر میکردم چون خیلی خسته بودم... جدی؟

اصلاً کابوس ندیدم.

آهی کشید و از روی تخت بلند شد: خدا منو لعنت

کنه! فقط همینو میتونم بگم.

... با تعجب نگاهش کردم: چرا؟

ای کاش میمردم و عذاب تورو نمیدیدم.

...! سرجام ایستادم و به فراز نگاه کردم: فراز

در حال رفتن به سمت در بود. به سمتم برگشت: جونم؟

!د بیا دیگه

باهاش همقدم شدم و گفتم: فراز فکر میکنی علت

کابوسهای من تویی؟

به من نگاه کرد: یعنی چی؟

...!درو باز کرد و منتظر شد من برم بیرون

!از مامانت اینا خدا حافظی نکردم

...!نیستن. فرشته رو برده دکتر

بایرون اومدن از خونه و دیدن ماشین نیما خندیدم

...!و گفتم:فراز ماشین بنده خدارو پس بده

.خودشم خندید:امروز بعد بردن تو میبرم

دزدگیرو زد و من توی ماشین نشستم و منتظر شدم

:تا خودشم بشینه و وقتی نشست توضیح دادم

فراز کابوسهای شبانه ی من به تو و جریان تو ربطی

!نداره.هرچند تشدیدش کرد اما به تو ربطی نداشت

...فراز بروبر نگام کرد:چی؟

کابوسهای من مربوط میشه به فوت مادرم.

فراز فقط نگام میکرد: مگه مادرت فوت کرده؟

آره. من خیلی کوچیک بودم.

پس اون خانومه کیه که بهش میگی مامان؟

...! زنعوم

...فراز همونطور هاج و واج نگاهم کرد: زنعومت؟

لبخندی زدم و بحث رو عوض کردم: شماره ی منو

داری دیگه؟

خندید و گفت: از ترس بار قبل یواشکی وقتی خواب

بودی، گرفتم!

خندیدم.

...! تنگ نمیشد... نه!... دلم براش تنگ میشد؟! ...!

...!هنوز انقدر به دلم ننشسته بود

...!داشتم خودمو قانع میکردم به این زندگی نکبت بار

...!هنوز مهرش تو دلم جایی باز نکرده بود

.جلوی خونه پدرم پیاده ام کرد

نگاهش غمگین بود.دروبرستم و زنگ رو فشردم و به

.سمت فراز برگشتم:فراز زود میام

.لبخندی زد و سرتکون داد

.درباز شد و من دستی تکون دادم و داخل شدم

مادر و پدر به استقبالم اومدند.بازهم جمع گرم و

...!صمیمی خانواده

!منتها پدر چرا این وقت روز خونه بود من نفهمیدم

و بعد صرف جای و شیرینی به سمت حمام رفتم و

دوش گرفتم.

اینبار یه ساعتی توی وان لم دادم و مادر و پدر هم

هرچی اصرار و صدام کردند فایده نداشت و تا حسابی

عقده ی این چند مدت رو درنکردم بیرون نیومدم

آخه من با اینهمه امکانات تو اون خونه ی قدیمی و

.....!فقیرانه چه میکردم؟

وقتی از حمام بیرون اومدم، مادر و پدرم پشت میز

ناهار خوری نشسته بودند و مادرم مثل همیشه

سنگ تموم گذاشته بود.

من کنار مادر نشستم و با اشتها مشغول شدم.

وقتی سرمو بلند کردم نگاه هردو به من خیره بود

...جونم؟_

...!هردو به خودشون اومدند:هیچی

من با تعجب نگاهشون کردم

...!مادر با عجز به پدر نگاه کرد و گفت:فریا

...جونم مامان؟

:مادر کمی من و من کرد و بعد یک نفس گفت

فریان داره برمیگرده

!نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم :جدی؟

!و بعد یهو با یاد فریان تموم تنم یخ زد.مثل مادر و پدرم

!فریان پسرعموم بود.الان باید سی سالش بوده باشه

...هشت سال از من بزرگتر

تو عالم بچگی انقدر حرفش خریدار داشت که اسم

من رو هم اون انتخاب کرده بود

به شدت خودخواه بود و همه ی دنیا روتو تصرف

خودش میدید

مامان و بابا خیلی ازش حساب میبردند و حتی با اینکه

اینجا نبود برای کوچکتین کارشون هم اول از اون

اجازه میگرفتند

تنها چیزی که ازش پنهون شده بود جریان من و فراز

بود. چون اون موقع برای یه ترفیع رتبه ی کاری از آلمان

به کانادا رفته بود و زنعمو میخواست که در جریان

...! کارهای من نباشه

تو عالم بچگی منم ازش میترسیدم اما نمیدونم

اون چرا با اون اخلاق بدش منو همیشه دوست

داشت و همیشه مثل یه برادر حامی من بود

منم با تموم ترسم اما دوستش داشتم حتی وقتی

شونزده سالش بودو از ایران رفت یک هفته براش

تب کردم

وایییی که عجیب دلم برای حساسیت و مهربونیش

تنگ شده بود

اگه اون ایران بود هیچ وقت اتفاقی برام نمیفتاد

...این رو مطمئنم

مادر و پدر به لبخند من با تعجب نگاه میکردند،

...البخند کش او مده ام رو جمع کردم: کی میاد؟

...مادرم گفت: آخر ماه؟

...واای که چه خبر خوشی... مبارکه!

...مامان به بابا نگاه کرد و گفت: فریا

جونم مامان؟

...فریان رو یادته؟

...چرا باید یادم بره؟ ...مامان؟ ...وا!

...یادته چقدر سختگیر بود؟

...اوه! آره مامان یادمه

تو تموم این سالها همه ی حرفش این بود که

چهارچشمی مواظب تو باشیم تا خسی تو پات نره

مرسی مامان! شمام که همه ی حواستون به من بود

من واقعا ازت ممنونم.

...!فریا ما به فریان نگفتمیم که چه بلایی سر تو اومده

خوب کردین مامان بدونه که چی بشه.اون سر دنیا

!زابراه میشد

حالا بیاد و اون خونه زندگی رو ببینه،چی بهش

...بگیم؟

...!سکوت کردم،حرفی واسه گفتن نداشتم

1.8K

10:37 AM

آه شبهای سرد من

.خوب!بگین من و فراز همدیگه رو میخواستیم...خوب!

.بگین عاشق هم بودیم

من که جراتش رو ندارم...وای دلیل بدتر از گناه!

!تو داری بهش بگو

...!باشه! من میگم

برای یه مدت... نه ما میگیریم و نه تو!... پدر مداخله کرد: نه!

اینجا زندگی میکنی تا اوضاع به حالت عادی برگرده

.و بعد یواش یواش بهش بگیم اوضاع از چه قراره

...!متعجب به پدرم نگاه کردم: بابا

بابا بی بابا! همین که گفتم برای یه مدت

اینجا هستی تا فریان موضوع رو هضم کنه. اگه فریان

بامن هم نظر باشه تو از اون بی همه چیز طلاق

.میگیری

...!زیر لب گفتم: بابا

...! همین که گفتم

.و من با بغض به مادر خیره شدم

ترس از... غذا از گلویم پائین نمی‌رفت. نمی‌دونم چرا؟!!

بازگشت فریاد بود یا ناراحتی ترک فراز برای یه

...! مدت نامعلوم؟

...! دوستش نداشتم اما دلم نمی‌خواست ناراحت بشه

اصلاً متوجه ناراحتی ام نمیشدم اما نمی‌دونم چرا از

.اشتها افتادم

نظرم این بود دوسه روزی بمونم اما الان دلم می‌خواست

.همین الان به خونه ام برگردم

...بغضم و قورت دادم و پرسیدم: فریاد کی برمیگرده؟

!مادر با ناراحتی نگاه کرد و گفت : تا چند روز دیگه

منتها دقیق معلوم نیست کی؟

.سری تکون دادم و به غذا خوردنم ادامه دادم

.کوفتم شد ...اما چه غذا خوردنی!

.مادرم همچنان با ناراحتی بهم نگاه میکرد

.آخر نتونستم و از پشت میز بلند شدم:مرسی مامان

.دستت درد نکنه

...!نوش جونت

بلند شدم و به اتاقم رفتم.مادر به دنبالم اومد:فریا

...مادر؟

.جونم مامان جون

فریان برگشت من بهش میگم که چه اتفاقی برات

افتاد. فقط صبرکن تا بیاد و یه مدتی جا بیفته

آخه مامان ناراحت نشو اما زندگی من به فریان

ربطی نداره.

میدونم عزیزم ! اما شاید یادت رفته باشه فریان

خیلی روی تو حساس بود و تو این همه سال وقتی

زنگ میزد اولین حرفش حال و احوال تو بود

اصلا به امید توئه که داره برمیگرده اگه اینو بشنوه

...! داغون میشه و مطمئننا من و پدرتو زیر سوال میبره

...مامان چند وقت میمونه؟

مادر آهی کشید و گفت: اومده یه دختر ابرونی بگیره

اگه دختره خواست میمونه نخواست برمیگردن

...!پس حالا حالاها موندگاره... یا خدا!

مامان من شوهر دارم نمیتونم تنه‌اش بزارم و پیام

اینجا.

:مادر نگاه عاقل اندر سهیفی به من انداخت و گفت

شوهرم شوهرم میکنه برامن. اصلا... خوبه حالا توام!

من فکر کردم واسه... آگه بخاطر اون ناراحتی به درک!

...!خودته که ناراحتی

چرا باید واس خودم... مامان این چه حرفیه?... وا!

...ناراحت باشم؟

...!هیچی عزیزم. هیچی

و بعد از جاش بلند شد و گفت: صبر میکنیم فریاد او مد

یواش یواش جریان و بهش می‌گیم

اما مامان حداقل بگید چقدر طول مبکشه تا به فراز

بیچاره بگم

...ای بابا! مادر چرا انقدر بزرگش میکنی؟

باید ازش اجازه بگیرم... مثلاً شوهرمه!... وا مامان! __

مادر اول با تعجب نگاهم کرد و بعد یه مرتبه زد زیر

خنده و من با دلخوری نگاهش میکردم : مامان

من اصلاً... شرمنده!... ببخشید!... جونم مادر؟ __

...! نمیتونم فکرشم بکنم فریای من انقدر خانوم شده

...! ماشالله... ماشالله مادر!

کج خندی زدم و نگاهم کردم: مامان من به سرنوشت

خودم راضی ام. شما راضی باشین

فراز

تلفنم که زنگ خورد، اصلا اشتیاقی به جواب

دادن نداشتم.

شاگردم گوشی رو به دستم داد که نگاهم به صفحه

اش افتاد.

...!فریا؟

اصلا نفهمیدم چطور جواب دادم.

مثل تشنه ای که به آب رسیده فقط به صدایش گوش

میدادم و با گوش دلم صدایشو می بلعیدم.

...!بیام دنبالت؟... فریا؟!!

مکث کرد.

...!وای چقدر خوشحال بودم و منتظراینکه بگه آره

اما آهی کشید و گفت: اجازه بده یه روز بمونم. پدرم

.دلش برام تنگ شده

ناچار و از روی اجبار لبخندی زدم و گفتم : باشه

.عزیزم! هرچقدر میخوای بمون

.البته خودمو کشتم تا این دوتا جمله رو تونستم بگم

نه! همون یه روز بسه. فردا میام خونه. خودت بیا

.دنبالم

...!با خوشحالی پرسیدم: ناهار؟

.نه بعد از ناهار. غروب بیا

.باشه عزیزم. برو کنار خانوادهت خوش باش

.مرسی. خدا حافظ

خدا حافظ عزیزم

گوشی رو که قطع کردم، تموم حس های دنیا از تنم رفت

کلافه و عصبی گوشی رو روی میز انداختم و دوباره به

چال سرویس برگشتم

انگار تموم امیدم برای برگشت به خونه فریا بود

حالا که نبود هیچ حسی برای رفتن به خونه نداشتم

شاگردام همه رفته بودند من همینطور حیرون و ویلون

تو مغازه سر میدوندم که یکی دست روی شونه ام

گذاشت

به سمتش برگشتم، شایان بود، ذوق زده به سمتش

چطوری؟...رفتم: سلام داداش!

و همدیگه رو بغل کردیم

اگه من خبری ازت...سلام به روی بی معرفت!

...!نگیرم، تو که بی معرفت تراز این حرفهایی

والا زندگی ام آشفته تراز این گلایه هاس...فداتم!

...!بخرده سروسامونش بدم دیگه من میشم سیریش تو

خندید و گفت: یعنی من الان سیریشم؟

قهقهه ای زدم: شایان خیلی خاطرت عزیزه! انقد چوب

زنی نکن.

صدای زنگ تلفن من و به سمت گوشی ام کشوند

!شاید دوباره فریا باشه

اما نبود شماره ی مامان بود

سلام مامان

تو صدایش نگرونی موج میزد

.سلام مادر هنوز برنگشتی

چطور؟...میام یه ذره دیرتر!

هیچی مادر نگران نباش! فقط فرشته یکم سردرد

.گرفته

.ای وای بر من! الان دارم میام. بگو تحمل کنه

:گوشی رو گذاشتم تو جیبم و خطاب به شایان گفتم

.خدا تورو برام رسوند. بجنب که خواهرم مرد

.و به سمت کرکره رفتم

:شایانم مثل من هول کرد و با تعجب منو همراهی کرد

فرشته چش شده؟...فراز حرف بزن ببینم!

کرکره رو پایین کشیدم و قفل کردم و سوار ماشین

شایان شدم: همون سردرد لعنتی که باعث شد دست

به دزدی بزنم و فریای بیچاره رو بدبخت کنم. یه چیزیه

...! در حد میگرن اما خیلی بدتر

خوب چرا عملش نمیکنی؟

نگاه عاقل اندر سهیفه منو که دید، به روبروش خیره

شد: شرمنده فراز حواسم نبود

مهم نیست. خداروشکر که حداقل منو مثل یکی از

دوستات میبینی و جدا از خودت نمیبینی. دوست دارم

به چشمت همیشه همینطور پیام

دستش رو روی دستم قرار داد و گفت: مطمئن باش

...! تو دوستم نیستی! داداشمی...همینه!

پنج دقیقه بعد منزل بودیم. طبق حدسم، فرشته سرش رو

. با یه پارچه بسته بود و دمر روی زمین دراز کشیده بود

خدایا کفر نمیگم ولی ای کاش نبودم تا این روز رو

. ببینم

کنارش نشستم و شونه هاشو گرفتم و بلندش کردم

. و بغلش کردم و به سمت ماشین شایان رفتیم

نگاه ترحم امیز شایان رو دیدم، اما غرورم رو با بغضم

. قورت دادم و فرو بردم

شایان درو برام بست و با بیشترین سرعت ممکن به

. سمت بیمارستان رفت

فرشته فقط ناله میکرد. دلم به حالش میسوخت

اما کاری از دستم بر نمیومد

راه خیلی طولانی شد، اما من انقدر تو بدبختی های

خودم غرق بودم که متوجه نشدم

فقط زمانی متوجه شدم که شایان درو باز کرد و

آغوشش رو به سمت من و فرشته باز کرد و چون نگاه

حیرون منو دید گفت: فراز فرشته خواهر منم هست

...! ضمن اینکه منم یه دکترم. بدش به من

غیرتم رو زیر پام گذاشتم و فرشته رو بغلش دادم،

و شایان به سمت سالن دوید و منم به دنبالش رفتم

فرشته رو تو اورژانس بستری کردند و شایان غیبش زد

! و وقتی برگشت تو روپوش بیمارستان بود

..!وای که چقدر جذابتر شده بود

منو به استیشن برد و خودش بالای سر فرشته حاضر

شد و براش عکس و آزمایش نوشت و دوباره پیش من

.برگشت:فراز بیا بریم اتاق من

.اگه میشه پیش فرشته باشم

سردردش بهتر ... نه! دورش خلوت باشه بهتره! __

...!میشه

...!حرف نمیزنم. فقط پیشش باشم که نترسه

1.5K

10:08 AM

آه شبهای سرد من

.باشه! فقط آروم و بدون حرف

کنارش نشستم و در سکوت شاهد زجر کشیدن تک

.خواهرم بودم

!تند و تند بغضمو قورت میدادم تا اشکهام فرو نریزه

خدایا هیچ بنده ای رو پیش عزیزاش شرمنده و روسیاه

...!نکن

.من روسیاه خودت و بنده هات شدم

داشتم با خدای خودم راز و نیاز میکردم که،دوتا

پرستار اومدند و فرشته رو روی ویلچر نشوندند،

و به سمت سیتی اسکن بردند و منم قدم شوریده

.حال و مجنون وار تو سالن قدم میزدم

عکس و آزمایش گرفته شد و فرشته رو اینبار به

.بخش منتقل کردند

من اجازه نداشتم شب بمونم اما شایان گفت میتونم

شب تو اتاقش بمونم.

جای خالی فریا رو خیلی زیاد حس میکردم

فردا قرار کمیسیون گذاشته بودند. به شایان نگاه کردم

به چهره ی متفکر من نگاه میکرد و چون متوجه نگاهم

شد، لبخندی زد: غرق فکری؟

...!شایان این بیمارستان با اینهمه دم و دستگاه

خوب؟

من توانایی پرداختشو ندارم.

...!شایان خندید: نترس! بیمارستان مال داداشته

با تعجب نگاهش کردم و شایان هرهر خندید

...!نه

آره عزیزم

حتی اگه مال توهم باشه باید...بالاخره که چی؟!

باهات تصفیه کنم.نمیدونم چطوری از پشش بر پیام

...!پرستار داره...بعدشم دکتر داره!

و با ناراحتی سریزیر انداختم

:شایان دستش رو روی شونه ام گذاشت و گفت

فراز بیمارستان خودمه!حالام پاشو برو خونه فریا

!منتظره

.خوشبختانه خونه نیست

.پس بمون ور دل خودم...اعسعع چه بهتر!

.و نیشش تا بناگوش باز شد

نزدیک ظهر بود اما فراز هنوز زنگ نزنده بود. از فراز

عجیب بود. چطور طاقت آورده بود و زنگ نمیزد؟! دلم به

.شورافتاده بود اما غرور لعنتی اجازه نمیداد زنگ بزنم

ناهار و که خوردیم، دلم طاقت نیاورد و زنگ زدم. وقتی یه

.دور کامل زنگ خورد و جواب نداد واقعا هول برم داشت

دوباره زنگ زدم و بعد از خوردن چهار پنج بوق یه

...غریبه جواب داد: الو؟

...سلام! ببخشید فراز کجاست؟

حالتون ... من شایانم! ... فریا خانوم شما این؟

...چطوره؟

!سلام! من خوبم شما خوبین؟ ... اعع! شما این؟

!ممنون

...فراز کجاست؟

...!والاع فراز رفته مادرشو برسونه

...ببخشید کجا؟

نمیدونم در جریانید یا نه! دیشب حال فرشته به هم

خوردو ما به بیمارستان رسوندینش. حالش نیمه شب

بدتر شد و ما سر صبحی یه کمیسیون گذاشتیم که

مادر فراز خیلی... قرار شد فردا ظهر عمل بشه!

...!ناراحتی میکرد من گفتم به خونه برش گردونه

...مکث کردم: خرج با کیه؟

...!اونم مکثی کرد و گفت: چه فرقی داره حالا؟

__ همینطوری! برام سوال شده بود چون میدونم

فراز نداره.

بیمارستان خودمه! خرجی نداره

...! شایان خان

!جانم؟

هزینه ی بیمارستان رو کامل حساب کنید! همه چی رو

من امشب میام و یا نقد حساب میکنم... مو به مو!

...! یا چک

...من خودم... نه فریا!

...! شایان خان

...بله؟

فراز شوهرمه و من دوست ندارم زیر دین هیچ

کسی بمونه و این رو هم بهش نگین که من دادم

بهش بگین یه خیر پیدا شد. نمیخوام خودشو زیر دین

من بدونه یا محبتش بیشتر از اینها دامنگیر عذاب

بهش میگین یه خیر پیدا شده که به... وجدان من بشه!

...هیچ عنوان حاضر نیست اسمش فاش بشه

باشه فریا خانوم! هرچقدر خواستین شما بدین

...بقیه اش

...حرفشو قطع کردم: چقدر میشه؟

...مکثی کرد و بعد آروم گفت: حدود هشتاد تومن

...چک میارم براتون. قبوله؟

فریا خانم چوبکاری نفرمایید

مرسی از لطفتون من شب میام اونوری

در خدمت هستیم__

گوشی رو گذاشتم و سراغ مادرم رفتم

مامان؟

جانم؟

تو حسابت پول هست؟

نقد دارم مادر چقدر میخوای؟

هشتاد تومن

باتعجب نگاه کرد و گفت: چرا زودتر از اینها پول

...نخواستی؟

:متوجه اشتباهش شدم. خندیدم و بغلش کردم

مامان هشتاد میلیون

باز هم تعجب کرد: آره مادر دارم. اما میخوای چه کار؟

...! رو به موت... خواهر فراز بیمارستانه!

اگه عمل نشه تومور میکشدش برای عملش میخوام

.بدون اینکه بابا خبردار بشه! پستون میدم

مادر بیچاره ام سری تکون داد: اصلا احتیاج به

پس دادن نیست، خمس و زکات احوال فریان رو

میخواستم بدم برای یه دختر جهاز بخرم. میدمش

...! به تو

.از این حرف مامان بدم اومد؛ اما مجبور بودم لال باشم

ممنون مادر! سعی میکنم پشش بدم تا بری جهاز

بخری.

برم دست... کار خیره! چه فرقی داره؟... نگو مادر!

...! جکمو بیارم

اما من میخوام که این پولو پس بدم و صد درصد

میدم.

.چک رو از مادرم گرفتم. به بیمارستان رفتم

...! جلوی پذیرش جلومو گرفتند: خانوم نمیتونید وارد شین

دکتر شایان فرهمند هستش؟

.متعجب سرش رو بلند کرد: ایشون ویزیت ندارند

:نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداختم و گفتم

به من میاد مریض باشم؟ بهش زنگ بزنیید بگید

...! فریا اومده

اونم متقابلا بهم گردن کج کرد: بگم کیشونی؟

احتیاج نیست بهش نسبت منو بگی. بگو فریا

.خودش جواب میده

...چرا خودتون به گوشی اش زنگ نمیزنی؟

خانوم محترم صدداش میکنی یا با جیغ صدداش

کنم؟

1.5K

10:09 AM

آه شبهای سرد من

...!خیله خب خانوم. مهلت بدین

.دست به سینه ایستادم و بروبر نگاهش کردم

گوشی رو برداشت به شایان زنگ زد و گفت: سلام

باشه... آقای دکتر! یه خانومی اومدن به نام فریا!

...! چشم

و بعد چشم هاشو تو کاسه چرخوند و خطاب به من

اتاق آقای... گفت: بفرمایید آخر سالن سمت چپ!

دکتر.

خیلی دلم میخواست بگم خبرت! ته سالن اتاقش بود

و انقدر ادا در آوردی؟! اما فقط به دادن چشم

.غره ای بسنده کردم و به سمت اتاق شایان رفتم.

دوتا تق به در زدم که در باز شد و شایان خواست

.تا فوری داخل بشم.

.متعجب نگاهش کردم و وارد شدم.

فراز اومده و پیش فرشته است. فقط خواستم... فریا!

بگم همه چی رو اوکی کردم. شما هرچقدر که میتونی

تقبل کن بقیه هم با خودم

چک رو درآوردم و روی میز گذاشتم. چشمهای شایان

با دیدن مبلغ چک باز موند و برای دقایقی سکوت

کرد و بعد گفت: فریا خدا واقعا به فراز لطف کرد

. که میون اینهمه بدبختی تورو سرراشش قرار داد

:لبخند تلخی زدم و از جام بلند شدم

. میخوام فرشته رو ببینم

. اوکی. بریم

درو باز کردم و منتظر شدم. چقدر شایان تو رو پوش

!... به فکر خودم خندیدم... پزشکی خوشتیپ تر بود!

!... برازنده ی صاحبش باشه

والاع آقای منم بدمالی نیست فقط باید یخرده بهش

...!رسید

.با شایان به طبقه ی بالا رفتیم

.شایان در اتاق رو باز کرد و اجازه داد وارد شم

.اتاق تاریک تاریک بود ویه نور ضعیف توش روشن بود

دلم به حال فرشته سوخت.قبل اینکه وارد بشم شایان

دستور داد که فقط جمله های یک کلمه ای بگم و منتظر

.جواب فرشته هم نباشم

فرشته روی تخت دراز کشیده بود و فراز کنارش

.روی صندلی نشسته بود و خوابش برده بود

کنار فراز ایستادم و به صورت جذابش تو تاریکی خیره

شدم.

دستمو دراز کردم و آروم صورتش رو نوازش کردم.

از جا پرید و تو تاریکی بهم نگاه کرد و فوری دستمو

گرفت.

انگار میخواست باور کنه خودمم

...!فریا؟

...!آروم زمزمه کردم:جانم

...!تویی؟

لبخندی زدم و گفتم : اهوم

فوری از جاش بلند شد و به سمت من اومد و یه بغل

چند ثانیه ای ازم گرفت و روی موهامو بوسید

خونه رفتی؟! ماما بهت... از کجا متوجه شدی؟ __

گفت؟

...نه! به گوشه ات زنگ زدم شایان گفت

فرشته تو خواب نالید. دلم سوخت و با ناراحتی نگاهش

کردم.

خدا کمک کنه شفا بگیره! دختره ی طفل معصوم

فراز لبخندی تلخ زد و آه کشید

جلو رفتم و ناخودآگاه خم شدم و پیشونی فرشته رو

بوسیدم.

نمیدونم چرا اما دلم به حال اون همه مهر و محبتش

...امیسوخت

...!خیلی با عاطفه بود

به فراز لبخندی زدم و اشاره کردم بریم بیرون و باهم

از اتاق خارج شدیم: فراز تو برو خونه! من امشب

.پیش فرشته میمونم

فراز لبخندی زد و به سمتم اومد و تو راهروی بیمارستان

...!مرسی که هستی...در آغوشم کشید:مرسی فریا!

لبخند دلچسپی روی لبهام نشست و زیر چشمی

.بهش نگاه کردم.پیشونی امو بوسید و از من جدا شد

.خونه ی مادرت برو که خونه تنها نباشی...بروخونه!

...!هروقت هم خواستی بیای خبرم کن پیام دنبالت

.خودم ماشین دارم

اعع!چه خوب!پس برو خوته ی مادرت.فردا پس

...!فردا میام دنبالت

...!خونه نمیری اصلا؟

نمیتونم...فرشته از محیط بیمارستان میترسه!

تنهاتش بزارم.

پس اجازه بده منم باشم.من امشب هستم تو فردا

بیا.

نه عزیزم خودم میمونم.

!عملش کیه؟

اگه خدا بخواد فردا ظهر

1.5K

10:09 AM

آه شبهای سرد من

باشه.من حتما میام.(انگشتمو به سمتش گرفتم)

فردا شب من میمونم و تو میری خونه استراحت

...لبخند تلخی زد: فریا دلم برای بغلت تنگ شده

از خجالت سرخ شدم و تته پته افتادم

سریا زیاد...لبخندش رو تکرار کرد و گفت: برو خونه!

موندی خسته شدی. خیلی هم لطف کردی اومدی

فرشته بشنوه خیلی خوشحال میشه. فردا هم تورو

ببینه امید میگیره هیچ وقت لطف تو فراموش نمیکنیم

لبخندی زد: فردا ظهر اینجام. چیزی احتیاج نداری؟

باز هم ممنون... نه! __

و جلو اومد و پیشونیمو بوسید و برای چند ثانیه بغلم

کرد.

خداحافظی کردم و به سمت بیرون بیمارستان رفتم.

...یه احساسی داشتم. یه احساس مثل دلتنگی

به خونه... نمیشد که باشم!... اما دلتنگش نبودم!

برگشتم.

مامان و بابا در حال شام خوردن بودند و با دیدن

من کلی ذوق کردند.

مادر با چشم و ابرو اشاره کرد تا راجب پول حرفی

...! نزنم

فکر میکرد جراتشو دارم... مادر ماهم چقدر ساده بود!

...! که حرفی بزنم

مادرم از فرشته پرسید و من همه چیو بهش توضیح

دادم.

پدرم همچنان با اخم به حرفهامون گوش میکرد و

شامش رو میخورد.

حتی نسبت به فرشته هم احساس دلرحمی نمیکرد.

بد کینه ای از فراز به دل گرفته بود و به این زودی

خدایا خودت مهر فراز رو تو دلش... فراموش کن نبود!

...!بنداز

...!فراز قرار بود یه عمر مرد زندگی من باشه

فراز

وقتی فرشته رو برای آزمایشهای نهایی بردند، تموم

اعضای بدنم بی حس شد. دقیقا مثل همون حسی

که بعد از بهوش او مدن کنار فریا توروز تجاوز بهم

...! دست داده بود

روی صندلی تو سالن انتظار نشسته بودم و بیصبرانه

.منتظر او مدن فرشته بودم که فریا از دور پیداش شد

.انگار به تنم روح دمیدند و تنم زنده شد

.ناخودآگاه از جام بلند شدم و به سمتش رفتم

:وقتی دستشو دراز کرد، دودستی دستش رو گرفتم

.سلام عزیزم

...فرشته کجاست؟ ... سلام!

.رفتند آزمایشهای آخری رو انجام بدند

...!ایشالله که خیره و خیر پیش میاد

.انشالله! فریا

به سمت من برگشت و نگاهم کرد: بله؟

...! خیلی خوبه که هستی

:لبخند مهربونی زد و با دستهایش دستامو گرفت

.باید باشم. من هم جزئی از خانواده ام

.نیشم تا بناگوش باز شد و انگار دنیا رو بهم دادند

...! خدایا شکر به نعمت

.فرشته رو آوردند و مستقیم به سمت اتاق عمل بردند

کنارش ایستادم و دستهایشو گرفتم: فرشته جان

...! من و فریا اینجاییم تا تو برگردی

فرشته لبخند بی رمقی به فرشته زد و سری تکون

داد. فریا هم مثل من لبخند تلخی زد و خم شد و

بوسه ای روی موهای فرشته زدو گفت: برو و صحیح

و سالم برگرد که زنداداشت میخوادتو حیات خونه تون

...!تو مسابقه ی پرتاب آب شکستت بده

فرشته ی کوچولوی من بی رمق... بمیرم براش!

...!خندید

شایان به ما نزدیک شد: فراز جان لطفا برگه های

.عمل رو امضا کن

!شایان... باشه چشم!

...!شایان به من نگاه کرد: جونم داداش

مواظب همه... بعد خدا خونواده ام همه کس من!

.کسم باش

:شایان لبخندی زد و دست روی شونه ام گذاشت

...!فرشته خواهر منم هست. مطمئن باش

.و به سمت اتاق عمل رفت

بازهم غم تموم عالم توی دلم نشست و روی صندلی

.تو راهرو نشستم

فریا کنارم نشست و دست روی شونه ام گذاشت: فراز؟

...به سمتش برگشتم: جون فراز؟

!لبخند جذابی به روم زد و گفت: فرشته خوب میشه

!تو کلت به خدا باشه

دستش رو از روی شونه ام برداشتم و به لبهام

.نزدیک کردم و بوسیدم

1.8K

10:09 AM

آه شبهای سرد من

.توبرو من برات میارم

فراز به سمت حمام رفت. من چایی رو دم دادم و به

اتاق رفتم و لباسش رو برداشتم و به سمت حمام

...رفتم: فراز؟

...!جواب نداد. دوباره صداش کردم: فراز؟

:بازهم جواب نداد. نگران شدم. بلندتر صداش کردم

...!فراز

انگار صداش از ته چاه میومد: جانم؟

...!بازکن دور ببینم__

__ خویم عزیزم! الان میام

...!فراز درو واکن__

مدتی طول کشید تا درو باز کرد. چشمهای قرمز شده

بود و از شدت گریه یه خط شده بود.

...!جونم فریا؟__

...!دلم به حال اینهمه بی کسی شون سوخت

درو هل دادم و وارد شدم.وقتی وارد شدم متوجه شدم

...! که ای وای بر من

از خجالت نمیتونستم سربلند...فراز!...حمام!...من!

...!کنم

...!اگه لخت باشه چی؟...هیییعیع!

انگشت سبابه ی فراز که روی گونه ام نشست سربلند

کردم.

لباس زیر تنش بود...خداروشکر!

لب گاز گرفتم و با خجالت به فراز نگاه کردم

...احساس میکردم صورتم گر گرفته و لبهام گل انداخته

خدایا این چشمهای خندون مهربون مال همون کسیه

باورم... که اونطور بی رحمانه به من تجاوز کرد؟!!

..!نمیشه

هرچقدر هم به زیون بگم دوستت دارم... فریا!

بازهم زیونم از گفتن اینهمه عشقی که به تو دارم

...!قاصره

...!و من با خجالت چشمهامو بزیر انداختم که ای وای

.فوری با هول سرمو بالا آوردم... افتاد به پائین تنه اش!

...!اما نرم خندید... نمیدونم فراز متوجه شد یا نه!

ای وای که این خنده هاش چه میکنه با روح و روان من

...! و چطور دلمو قلقلک میده

از خنده اش منم لبخند به لبم میشینه و با علاقه بهش

نگاه میکنم.

صورتش بخاطر بخار حمام خیسه و موهاش روی

...! پیشونی اش ریخته

ناخودآگاه دست دراز میکنم و موهاشو به هم میریزم

و همینکه میخوام دستمو به عقب بکشم، فراز مچ دستمو

میگیره و منو به سمت خودش میکشه و به خودش

...! میچسبونه

تو چشمهای هم خیره میشیم. من با خجالت و فراز با

عشق.

...!نگاهم به لبخند دندون نماش می افته

2K

10:09 AM

آه شبهای سرد من

...!تا تو پیشمی دلم قرصه

و آهی از سر حسرت کشیدم. خانوم نازنینم کیفشو باز

کرد و یه مفاتیح کوچیکی در آورد و شروع به خوندن

آیه ای کرد. خدایا قسمت میدم به دل شکسته ی فریا،

که دعاشو برآورده کنی و فرشته رو صحیح و سالم

...!بهم برگردونی

نمیدونم چرا عمل فرشته به درازا کشید. مثل دیوونه ها

تو سکوریت بیمارستان قدم میزدی. فریا ام مثل من

.کلافه اس.

بالاخره در اتاق عمل باز میشه و دکترها باهم خارج

....!میشن.سخت مشغول حرف زدن با هم

...بینشون دنبال شایان میگردد نیست!چرا نیست؟

جلوی پرستاری که درو میبست گرفتم و گفتم:دکتر

فرهمنند کجاست؟

.پرستار به پشت سرش نگاه کرد و نگاهشو دزدید

سرک کشیدم. فراز به دیوار تکیه داده بود و روی

.پاهش نشسته بود و سرشو تو دستهای گرفته بود

...تموم تنم بی حس شد.فقط زمزمه کردم:شایان؟

شایان سرشو بلند کرد و با چشمهای اشکی به من

.خیره شد

...!الب زدم:فرشته؟

منم به دیوار...با پشمهای اشکی نگام کرد:فراز!

تکیه دادم و روی پام سرخوردم.

.....!فریا به سمتم دوید:فراز

فریا

وقتی فراز روی زمین سر خورد،اصلا نفهمیدم چطوری

به سمتش دویدم و وقتی شایان رو هم روی زمین تکیه

داده به دیوار دیدم دو دستی تو سرم زدم و فریاد

...زدم:شایان فرشته کو؟

شایان به دستهایش تکیه داد و گفت:فراز شرمندۀ ات

...!به خدا رو سیاهتم...شدم!

رنگ فراز زرد و کبود شده بود و چشمهایش بسته شد.

...جیغ کشیدم: شایان فرشته مرد؟

یعنی تا شایان سرشو به عنوان نه بالا ببره،

...! نفس من کامل بند اومد. شایان زمزمه کرد: کما

...! به گریه افتادم و زار زدم: شایان کشتی مارو

...! و با دستم صورت فراز و گرفتم و گفتم: فراز

!فرشته زنده اس... عزیزم

فراز چهار زانو روی زانو نشست و با گریه سجده

کرد.

شایان کنارش نشست و دست روی شونه ی فراز

نمیدونم چرا... گذاشت: داداش من شرمنده ام!

همه ی همکارام از اینهمه... اینقدر ضعیف بود؟!

...!ضعفش تعجب کردند.فراز منو میبخشی؟

فراز همونطور که گریه میکرد،بلند شد و چهارزانو

نشست.

...!فقط بگو الان هم درد داره یا نه؟

...!شایان اشک ریخت:نه!دیگه درد نداره

فراز به سمت شایان برگشت و بغلش کرد: ممنونم

...!تا عمر دارم مدیونتم...برادری کردی!...شایان!

.شایان سر روی شونه ی فراز گذاشت و گریه کرد

...!رو سیاهمون نکردی...خدایا شکر!

پروفسور رسولی به فراز امید داد که فرشته تا یک

هفته،ده روز دیگه به هوش میاد،اما اگه نیومد باید

...!امید به خدا داشته باشیم

فراز فقط به شیشه های اتاق فرشته خیره بود و حرفی

نمیزد. اما من از دکتر پرسیدم: فرشته خیلی صدای

!فراز و دوست داشت. همیشه فراز باهاش حرف بزنه؟

دکتر سری تکون داد و گفت: خیلی خوبه که یک محرک

...!خیلی کمک میکنه... داشته باشه!

.و بعد به همراه شایان از ما دور شد

خیالمون کمی راحت شده بود. اما فراز با حرفی که زد

...!دوباره نگرانم کرد: فریا اگه به هوش نیاد، چی؟

توروخدا اینقدر ناامید... میاد حتما!... فراز!

...!نباش

فریا آگه به هوش نیاد من میمیرم

انشالله که میاد. من امید دارم. مطمئنم که به هوش

میاد.

فراز فقط سر تکون داد. ناخودآگاه دستهاشو گرفتم و

فشردم. سرشو بالا آورد و نگاهم کرد

لبخند با محبتی روی لبهاش نشست و دستمو بالا برد

و آرام بوسه ای روش زد. نمیدونم چرا عین دخترهای

ترشیده ی عقده ای تا یه محبت ازش میبینم، دلم ضعیف

...! بیست و دو سالم... چند سالم بود؟! ...میره!

!!! به نظر خودم که نبودم... بودم؟! ...زیاد نبودم!!!

شب شده بود و من واقعا خسته شده بودم. اما

بخاطر فراز حرف نمیزدم. فراز مدام تو سالن قدم

میزد و از پشت شیشه به فرشته نگاه میکرد. هنوز

اجازه ی دیدن نداده بودند. من همونطور به فراز نگاه

میکردم که چشمش به من افتاد.

فریا

.به خونه که رسیدیم چشمهاشو باز کرد

...!سرم درد میکنه

.الان میریم به چایی برات دم میکنم. بهتر میشی

:لبخند دخترکشی زد که دو ردیف دندونهاش معلوم شد

...!مرسی که هستی

منم لبخند زدم. لبخند یا پوزخند؟! پوزخند به اینکه

...!مجبورم بمونم

.ماشین رو پارک کردم و باهم وارد خونه شدیم

.فراز روی تخت نشست و به حوض خیره شد

.من به آشپزخونه رفتم و کتری رو گاز گذاشتم و برگشتم

...!فراز پاشو یه دوش بگیر _

لبخندی به من زد و از جاش بلند شد:لباسهامو

.برمیدارم میرم

Saturday, May 19, 2018

1.7K

8:02 AM

آه شبهای سرد من

پارت_ ۱۱ رمان آه شبهای سرد من#

فراز

ناخودآگاه به سمتش خم...نگاهش که به لبهام میره!

...!میشم و روی بینی اش رو میبوسم

...!چقدر به دلم میشینه...چقدر دلنشینه!

ای خدا وقتی...دوباره با خجالت بهم نگاه میکنه!

صورت گل گرفته اش رو میبینم دلم میخواد یه لقمه

...!چرب و نرمش کنم

آتیش درونم...بیشتر به خودم فشارش میدم. اوففففف!

با یه دستم چونه اشو میگیرم ولبهامو...فرو نمیشینه!

روی لبهاش میزارم و با یه دست دیگه ام تنشو محکم

به خودم فشار میدم. نمیدونم چرا عکس بارهای قبل

...!داره همراهی ام میکنه

اونو به دیواره ی حمام می چسبونم و دوتا دستهامو

دور گردن و موهاش حلقه میکنم

دستهای گرمش که روی تنم میشینه، اشتیاقم رو چند

و تمام صورتش رو بوسه بارون میکنم...برابر میکنه!

...!هر دو به نفس نفس می افتیم

اشتیاقم برای بودن با اون داره منو از درون ذوب

...!میکنه

اما نمیخوام که دومین بارمون هم جایی غیر از اتاقمون

...!باشه

مثل یه آهنربا منو جذب کرده و دلشو ندارم تا ازش جدا

شم.

اما بزور یه تگون به خودم میدم و به اجبار ازش

جدامیشم

و با... فکر کنم به ذهنم رسیده که هنوز منتظره!

جداشدن من کمی دپرس شد

دوباره جذبش میشم و اونو به دیوار میچسبونم و

درحالیکه موهاشو از روی صورتش کنار میزنم،

...! با شیطنت میگم: عزیزم! اینجا جاش نیست

...! درست میکنیم... بزار بریم بالا!

...! مشتی به سینه ام میزنه و روشو برمی گردونه: گمشو

...! خانوم خجالتی خودم... لپشو میکشم: ای جان!

و زیر دوش میرم و دوش میگیرم و به خیال اینکه

فریا رفته سرمو میشورم و برمیکردم که میبینم

هنوز ایستاده و بروبر نگاهم میکنه با شیطنت

لبخندی میزنم و با چشمک بهش اشاره میزنم بیا

...!زیر دوش

...!لب به دندون میگیره و یه قدم عقب میره

:شیطنتم گل میکنه و یه قدم به سمتش میرم و میگم

...!اگه بدونی چقدر دوش دونفره میچسبه

همونطور که لبهاشو به دندون گرفته یکی تو صورتش

میزنه و عقب عقب میره و تا من یه قدم به سمتش رفتم

.در حمام رو باز کرد و بدو از حمام خارج شد

.قهقهه ای زدم ودوباره به زیر دوش برگشتم

.وقتی کارم تمام شد صدایش کردم و حوله خواستم

شیطنتم گل کرده بود و مدام میخواست سریه سرش

وقتی حوله رو از دستش گرفتم، دستشو نوازش... بزاره!

.کردم و به سمت خودم کشیدم

...!فوری دستشو از دستم درآورد و معترض گفت:فراز

.قهقهه زدم.وقتی لباسمو به دستم داد غیبت زد

.لباس رو پوشیدم و از حمام بیرون اومدم

همزمان با من فریا از آشپزخونه با سینی چای

...!بیرون اومد.ای جاااانمم

...!خدایا با چه زیبونی شکرت کنم.قاصرم

.روی تخت لم دادم و با لذت نگاهش کردم

وقتی سینی رو روبروم میگذاشت زمزمه کرد:چشماتو

...!درویش کن

...!اختیارشو دارم.حرفیه؟...خندیدم و گفتم:زنمه!

دمتو کوتاه کن تا... ابرو درهم کرد و گفت: بله که حرفه!

...! خودم نجیدمش

...! چشمکی زدم و گفتم: تو بیا کوتاه کن

مدتی بهم نگاه کرد و یک مرتبه رنگش شد سرخ و سفید

...! و لب به دندون گرفت: فراز

...! جووون فراز؟

...! زیر لب زمزمه کرد: بی تربیت

. و از جاش بلند شد : من برم ناهار درست کنم

. نمیخواه میریم بیرون

...! بلدم غذا درست کنما

منتها... خندیدم. سرخوش و کیفور: میدونم خانووم!

...میخوام یروز رو با خانومم بیرون غذا بخورم حرفیه؟

...!خیلی هم خوبه...چه حرفی؟!...نه والاع!

.و سینی رو گرفت و دوباره به آشپزخونه برگشت

فریا

داشتم مرغی رو که از یخچال بیرون گذاشته بودم

رو دوباره داخل یخچال میگذاشتم که فراز صدام

...!کرد:فریا؟

...بله؟

اگه گرسنه ای همین الان بریم و اگر نه که من

.یه یه ساعت استراحت کنم

گرسنه ام نیست.برو بخواب دوسه ساعت...نه!

دیگه میریم.

...!مرسی عزیزم

فراز رفت و من لیوان چای رو شستم و به دنبالش به

اتاقمون رفتم.

تشکی انداخته بود و روش دراز کشیده بود

یه دستش زیر سرش بود و یه دست دیگه اش

روی شکمش بود.وقتی به حمام رفتم لباسم خیس شده

بود.از توی چمدونم لباس برداشتم و بلند شدم

فراز غرق تو فکر خودش به سقف نگاه میکرد

همون گوشه ایستادم و شلوارامو درآوردم و عوضش

کردم و همینکه بلوزم رو در آوردم فراز به سمت من

...برگشت و گفت: به نظرت

.که نگاهش خیره به من موند

...!من فوری پیرهنمو جلوی خودم نگه داشتم: اعهعع

.روتو برگردون.

...!فراز خندید و روشو برگردوند

.حالا بگو چی میخواستی پرسی

...فراز دوباره به سمت من برگشت: بنظرت

.گمشو فراز... اعهعع!

...!فراز خندید و جلوی چشمش رو گرفت: ای بابا

میخوام بگم بنظرت شایان اجازه میده فرشته رو

...بیاریم خونه؟

نگاه عاقل اندر سهیفی بهش انداختم: یا تو خلی

یا انگار داری خاله بازی میکنی. مگه فرشته زندگی

اونهمه دم و... اون رفته تو کما!... نپاتی داره؟

حتی فکرشم نکن که شایان... دستگاه بهش وصله!

...! این اجازه رو بده

و لباسمو پوشیدم و کنار فراز نشستم: قرار بود

...! استراحت کنی. بخواب دیگه

...! از محالاته... خودشو کنار کشید و گفت: بدون تو؟!!

...! لبخندی روی لبم نشست از اینهمه چابلوسی

. و سمت دیگه ی تشک دراز کشیدم

1.6K

8:02 AM

آه شبهای سرد من

فراز دوباره به سقف خیره شد: الان تنها چیزی

که از خدا میخوام سلامتی فرشته است. بعد از اون

قول میدم دیگه چیزی ازش نخوام

به خدا امید... آهی کشیدم: حتما خوب میشه فرازا!

داشته باش

...! خندید

فريا هيچ وقت خودمو انقدر به خدا نزديك نديدم

...! و این هم همه اش بخاطر حضور توئه... هیچ وقت!

...! چشمهام گرد شد

...! یعنی شایان چیزی بهش گفت؟

...! اگه اینطوره چرا عكس العملی نشون نداد

وقتی نگاه متعجب منو دید. به سمت من برگشت

و گفت: فریا تو با گذشت و بزرگیت خدارو نشونم

...! کفر نمیگم اما بعد خدا تو خدای منی... دادی!

نزدیک بود هر غلطی کردم و... خداروشکر!... اوه!

...! نکردم ، همه رو توضیح بدم

لبخند محوی زدم و نگاهش کردم. که دیدم خودشو

به سمتم کشید و دستش رو دراز کرد و به بازوش

اشاره کرد: دلم برای اینطوری خوابیدنمون تنگ

... میای؟... شد!

. به سمتش رفتم و معذب سر روی بازوش گذاشتم

...! فراز خندید: فریا انقدر تکون نخور قلقلکم میاد

و من با خنده بهش نگاه کردم. فراز خوشو به سمت

من کشید و به صورتم خیره شد: فریا صورتت آرام

...!میدونستی؟...بخش ترین آرامش بخش منه!

چشم‌مامو روی هم گذاشتم و به نشونه ی تایید

سرفرود آوردم و وقتی چشم‌مامو باز کردم صورت

...فراز تو دوسانتی صورتم بود

فراز

وقتی چشم‌مامو باز کرد و منو انقدر نزدیک به خودش

دید، اول یکه خورد، اما فوری یه لبخند جذاب جایگزینش

.شد و لب به دندون گرفت و سرزیر انداخت

با شصتم لبشو از بین دندون‌هایش کشیدم بیرون و

.گفتم: لطفا با مال و اموال من از این شوخی ها نکن

و پیشونی امو به پیشونی اش چسبوندم و بوسه ای

روی بینی اش گذاشتم. اما پیشروی نکردم. عقب

نشستم. با اینکه آرزوی قبلی ام بود، اما پاپس کشیدم

...! که فکر نکنه آدم سواستفاده گری ام

. فریا چشمهاشو بسته بود و نفسهاش تند شد بود

نمیدونم اون هم منتظر بود یا از خجالت چشمهاشو

. بسته بود.

اما دوباره بوسه ای روی پیشونی اش گذاشتم و

سرمو کنار سرش گذاشتم. آروم چشمهاشو باز کرد

. و وقتی صورتمو کنار صورتش دید لبخندی زد

...! بخوابیم عزیزم

و چشمهامو بستم تا اون دوتا چشمهای سیاه تپله ای

...دیوانه ترم نکنه

.خسته تر از اون بودم که بخوام به چیزی فکر کنم

.به محض اینکه چشمهامو بستم خوابم برد

.با صدای زنگ تلفن همراه فریا از خواب بیدار شدم

...!الو؟

شما خوبی؟... سلام مامان جان!

خیلی...نه!رفته تو کما!...مرسی!ماهم خوبیم!

دکتر امید دارن بهوش بیاد، حالا ببینیم...ضعیف بود!

...!تا خدا چی پیش میاره

.....

آخه مامان... ای بابا!... آخه چرا انقدر زود؟... نهههه!

!شما جای من باشی چیکار میکنی؟... تو این موقعیت؟!

...!خواهرشوهرم تو کماست

.....

بابا من به بابا کاری ندارم. اون عادت کرده جز

...!ناسلامتی منم دخترشم... فریان به کسی توجه نکنه!

حداقلش اینه... شما باهاش صحبت کن بگو من نمیتونم

...تا فرشته به هوش نیاد نمیتونم

.....

...!خیله خب...__ حالا شما باهاش صحبت کن!

...فعلا... سعی میکنم... کی میخواد بیاد؟! باشه!

وگوشی پرت کرد روی فرش و پوفی کرد.

!کی بود؟

کی بیدار... با ترس به سمت من برگشت: هیییییع!

!شدی؟

...!کی بود؟... خنده ام گرفت: همین الان!

.مادرم... پوففففف!

!چی میگفت؟

...!پکرشد و لب ورچید: فریان داره از انگلیس برمیگرده

...!متعجب نگاهم کرد: فریان؟

....!پسرعموم... پسر نامادری ام!

.خوب برگرده، اینکه ناراحت... به سلامتی!... اعععع!

!... شدن نداره

!بلند شد و دماغ نشست و غر زد: این فریان پسر زعمومه

هرچی من تخس و سرتق و... یعنی در واقع پسرعمومه!

!لوس بودم. این از بچگی بافهم و شعور و کمالات بود

انقدر که مودب بود و به جا سخن میگفت از بچگی همه

رو حرفش حساب باز میکردند. طوریکه اسم منم از رو

اسم خودش انتخاب کرد و هیچکس هم حرف نزد و

هفت هشت سال پیش رفت انگلیس و... اعتراض نکرد!

الان هم داره میاد تا ازدواج کنه و دوباره با خانومش

حالا هم زنگ زده که داره برمیگرده و بابا میگه... بره!

من برگردم و یه مدت... چون جریان من و بهش نگفتن!

رو تو خونه ی اونا بمونم تا یواش یواش تورو بهش

.....معرفی کنیم

من همینطور مات و مبهوت بودم

...اونوقت چرا؟__

سرشو پائین انداخت:آخه فریان از جریان من خبر

نداره.اون خیلی روی من حساسه و هر وقت از من

میپرسید مامان اینا بهش دروغ میگفتن!اگه خبردار

...!بشه خون به پا میشه

به فکر فرو رفتم.اگه کسی این کار و با فرشته میکرد،

پس فریان حق...اول اون رو میکشتم بعد خودم رو!

...!داشت

...!سری به عنوان تایید نشون دادم و گفتم: چند وقت؟

تو چشمهای فریا ستاره ای برق زد: نمیدونم، اما مامان

...!گفته هرچه سریعتر بهش میگیرم

حالا ما چه کاری باید بکنیم؟...خیله خب!

فریا آهی کشید: هر وقت داره میاد من برمیدرم خونه

فقط خداکنه مامان بتونه زودتر...باشه!...پوففف!

بهش بگه. (و بعد خنده ای از سر ناچاری میکنم)

.و اونم بتونه از گناه من بگذره

...!لبخند تلخی روی لبهای فریا میشینه

.نگذره هم مهم نیست. من انتخاب خودمو کردم

دستشو میگیرم و به سمت خودم میکشونم تو بغلم

1.8K

8:02 AM

آه شبهای سرد من

جاش میدم و زیر گوشش میگم: اگه نبخشه انقدر

می افتم به پاش و التماسش میکنم تا کم کم راضی

پاشو باشو بریم یه... خانومم ناراحت نباشه!... بشه!

...! جا نهار بخوریم که مردیم از گرسنگی

.و دستشو میگیرم و بلندش میکنم

یه نهار دلچسب رو درکنار هم خوردیم و بعدش

باهم به بیمارستان رفتیم و فریا و مادر باهم به خونه

برگشتند و من اونجا موندگار شدم. دلم پیش فریا

...! و خانواده اش بود و جسمم پیش فرشته

پرستارها میومدن و میرفتند و میخواستند که برای

.فرشته آهنگ بخونم

شایان هم اومد و یه سر به فریا زد

فراز چیکار کردی کل بخش من و ول کردند و پسره از

...صدای تو تعریف میکنند. باید بپرمت یه تست صدا

...! زهرخندی زدم: توهم چقدر دلت خوشه

...کنارم نشست: تو چرا ناخوشی؟

آهی کشیدم و گفتم: داره از زمین و آسمون برام می

باره. داداش فریا داره بر میگردد. از جریان ماهم خبر

نداره. فریا باید برگرده خونه تا برای خان داداشش

غلط منو شرح بدن و بعدش ایشون اجازه بدن فریا

.برگرده

...! شایان ابرو بالا داد و گفت: و اگه اجازه نده؟

مکث کردم. به شایان نگاه کردم.

...! فریا زن عقدی منه... اجازه میده!

...تو اگه بودی با اینهمه تمکن مالی اجازه میدادی؟

...! سکوت کردم؛ چون جوابم نه بود

بیا یه فکر درست حسابی بکنیم. اینطوری... فرازا!

...! ممکنه برادرش صدسال دیگه هم اجازه نده

...! با تاسف گفتم: آخه چه فکری؟

فکر اینکه خودت رو خواستگار یا چه میدونم همکلاسی

یا معشوقه ی فریا نشون بدی و یواش یواش تو دلش

...! جا وا کنی

...! پوزخندی روی لبم میشینه

آخرش... بعدش چی؟! ...آخه مگه به جا وا کردنه؟!

بالاخره متوجه میشه من کجا زندگی میکنم... که چی؟!

....! اونوقت چیکار کنیم؟

اما اینکه اول کار... اونویه کاری اش همیشه کرد!

بگیم تو کی بودی و چی شد مطمئن باش خونت ریخته

اما اینطوری شاید... است و باید قید فریا رو هم بزنی!

...! یه فرجی شد

...! با تاسف سر تکون دادم و به فکر فرو رفتم

.شایان بلند شد و دست روی شونه ام گذاشت

...! میرم حاضر شم، تو هم حاضر شو برسونمت

...! شایان اجازه بده پیش فرشته بمونم

شایان با تاسف سر تکون داد و دستش رو روی شونه

من دست...ام گذاشت و فشار ملایمی بهش وارد کرد!

روی دستش گذاشتم و بهش لبخند زدم و شایان

خداحافظی کرد و رفت و من موندم و یک دنیا فکر و

.....!خیال

فریا

.....!ساعت دو صبح بود که تلفنم زنگ خورد.فراز بود

قلبم تو دهنم اومد

!الو فراز؟

صداش انگار از ته چاه در میومد.من هم از ترس نفسم

بالا نمیومد

...فریا؟

...!فرشته خوبه؟...چی شده فراز؟!

اما یه بار رفت و با...آهی کشید و گفت:آره خوبه!

.کمک دکترها برگشت

الان حالش...ترسیدم!خوب خداروشکر!...اوففف!

تو خودت چطوری خوبی؟...چطوره؟!

!مامان چطوره؟...هردومون بد نیستیم.شما خوبید؟

فردا صبح میارمش...بنده خدا با گریه و زاری خوابید

.دوباره

آهی کشید و گفت:فریا امشب نمیتونم پیام. اما دلم

...!پیشته

لبخندی روی لبهام نشست و با مهربونی گفتم:فراز

...اصلا مهم نیست از تنهایی نمیترسم

.احساس کردم اونم لبخند زد: واسه خوابت نگرانم

اصلا اشکال نداره. میخوای اصلا...فراز سر همیشه!

!من پیام اونجا؟

.خندید و آرام گفت: عزیزم قدر دنیا میخوامت

سرخ شدم و سکوت کردم.فراز خندید و بعد از چند

...ثانیه گفت: من برم.خوب عزیزم کاری نداری؟

.نه!مراقب خودت باش و شبت خوش

.انشالله که شب توهم خوش باشه

خوب بودم.اما با زنگ فراز فکر و خیالی شدم و تا

هفت صبح از ترس خوابم نبرد و هفت صبح از خستگی

بیهوش شدم.اما به هرحال کابوس به سراغم اومد و

درست لحظه ای که قطع امید کرده بودم، یکی بلندم

کرد و به آغوشم کشید.

من اومدم... عزیزم بیدارشو!... فریا عزیزم

چشمهامو باز کردم و فراز رو دیدم: سلام! کی اومدی؟

لبخند مهربونش کل صورتش و پوشوند: مامان

...! اصرار کرد اومدم. تعجب کردم که چرا تنها اومده

!نگو جنابعالی خواب ناز بودی. خوب شد اومدم حالا

وگرنه معلوم نبود تاکی باید دست و پا میزدی. حالام

طوری نیست! بلند شو صورتتو بشور تا یه صبحونه

. باهم بخوریم. منم میرم یه دوش بگیرم

شاد و شنگول بلند شدم. چقدر خوب بود که فراز

...!برگشته بود

دست و صورت‌مو شستم و کتری رو روی گاز

.گذاشتم و بالا اومدم

لباسهای فراز رو از روی تخت برداشتم و پشت در

...!ایستادم:فراز

!جون دل فراز؟!میخوای بیای تو؟

...!خندیدم و جیغم هوا رفت: گمشوووو!!!لباستو آوردم

.آهان!صبر کن الان میام

...!همون موقع محمد وارد شد:یاالله

.به سمتش برگشتم:سلام

!سلام فریا خانوم خوبین؟

!ممنون

!فراز حمامه؟__

میخواستم بخاطر فضولی اش یه چیزی بارش کنم

اما سکوت کردم.هیچ جوابی دندان شکنتر از سکوت

نبود.

.با اینکه سکوت منو دید باز به حرف اومد

...!فریا خانوم تلفنتون داره زنگ میخوره

...!همزمان فراز در و باز کرد و گفت:فریا حوله

.لباس و حوله رو به دست فراز دادم و دویدم

.مادرم بود.

.سلام مامان جان

سلام عزیزم چطوری؟

1.9K

8:02 AM

آه شبهای سرد من

من خوبم. شما خویین؟ بابا چطوره؟

ماه‌م خوبیم. عزیزم فریان داره برمیگرده! نمیخوای __

...! بیای بریم لباس بخری؟

...! لباس چرا؟! ...وا!

میدونی که هرکی بعد چند سال برگرده، چندتا

مهمونی براش میگیرن. بابات میگه بیا برو یه ذره

خرید کن.

خب... اونهمه لباس! ...مامان بی خیال! ...اوه!

...! میپوشم یکیشو

فریا جان! خودت میدونی فریان اون موقع اینجا بود

. بیا برو چند دست... چقدر رو این لباس حساس بود!

...! آرایشگاه برو... لباس بخر. یه خرده به خودت برس!

منتها همینجا میرم دیگه تا... باشه!... باشه مامان!

. اونجا نیام. فراز هم میره بیمارستان برمیگرده

نمیخوام آلاخون والاخونش کنم این روزهای آخری

. که باهم هستیم

...راستی حال خواهرشوهرت چطوره؟

خوبه! اما براش دعا کنین! به بابا هم بگین براش

...!دعا کنه

...!فریا مادر

...!__جانم مامان جون

پدرت کلی پول به...__ عزیزم خودت میدونی دیگه!

خبرنگارا داد تا اسم و رسم ما فاش نشه! تو خانواده

...! کسی از ازدواج تو خبر نداره. اینهارو میدونی دیگه

مامان الان چه وقت این حرفهاست؟! حالا کی...وا!

...! میخواد بیاد بگه؟

فقط خواستم یادت بیارم که تو خونه ی...هیچی!

ما تو هنوز مجردی و کسی از ازدواج شوم تو خبر

نداره.

همه ی اینهارو خودم میدونم لازم به تکرار...مامان!

نیست. اصلا من میشم دختر شما و به فراز میگیرم

.دوباره بیاد خواستگاری

...!مادرم به ناگاه فریاد زد:نه

...!مامان چیه؟...وا!

یادت باشه پدرت فراز و...__فریا داری شوخی میکنی!

...!ببینه خونش گردن خودشه

خیله خب مامان!چرا انقدر بابا رو مسئله دارش

میکنی؟

اگه بابات فراز و ببینه...دختره ی ساده ی من!

حرف بارش میکنه و اینطوری فریان خبردار میشه و اگه

...!فریان بفهمه خون میشه

.حق با شماست.حواسم نبود...باشه مامان.باشه!

من میرم بازار خرید کنم و به خودم میرسم.فریان کی

میاد؟

این چند روز پیش شوهرت باش و آخر... آخر هفته!

هفته برای یه مدت خداحافظی کن و برگرد

.پوففف. باشه. به بابا سلام برسون و خداحافظ

خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و لعنتی زیر لب گفتم و به سمت

.در برگشتم. فراز روبروم ایستاده بود

. کی اومدی بیرون؟! عافیت باشه... هیییعیع!

مادرت بود؟... سلامت باشی!

باید برم خرید. باز دوباره مهمونی... اوففف! آره!

چند وقت بود که از شرشون... بازی ها شروع میشه!

نجات پیدا کرده بودم.

یه ذره استراحت کنم. غروب باهم میریم خرید.

...خودم با مامان میرم... نه فراز!

با اینکه بازار رفتن با فراز خیلی خوب بود، اما

اون فعلا... نمیخواستم با خریدهای من خالی بشه!

برای درمان فرشته به پول احتیاج داشت.

خوب چرا مامان؟! خودمون باهم میریم.

آخه مامان هم خرید داره. باهم میریم.

...! هر جور راحتی

من میرم صبحونه رو بیارم. و به آشپزخونه رفتم و

وسایل صبحونه رو که حاضر کرده بودم آوردم و

سفره رو پهن کردم.

...!فراز تو فکر بود. صداش کردم: فراز؟

به من نگاه کرد: جونم؟

.به چی فکر میکنی؟ بیا صبحونه

خودشو به سمت سفره کشید: فریا مهمونیا تون

چطوریه؟

مثل همه ی ...متوجه نمیشم. یعنی چی چطوریه؟

.مهمونیا

...توضیح میدی مثل همه ی مهمونیا یعنی چی؟

...هتل؟ ...سالن؟ ...تو خونه؟ ...کجا میگپرین؟

...مهمونها میان چکار؟

آهان! متوجه شدم. ببین ما همه ی فک و فامیل

رو دعوت میکنیم. تو باغ صندلی میچینیم. ارکست

خبر میکنیم. دقیقا مثل عروسی بزن و برقص و

خوشحالی میکنیم. شام و کیک هم که دیگه رو

اما فامیل‌های دورتر مهمونیهای خونگی... شاخشه!

.میگیرند و شام و ناهار دعوت میکنند

فراز نگاهم کرد. سکوت کرده بود اما کاملا معلوم

:بود که حرفی واسه گفتن داره و نمیزنه. نگاهش کردم

!فراز چیزی شده؟

___ نه...

!... چرا یه چیزی شده؟ چی مغزت رو مشغول کرده؟

!... چرا تعارف میکنی؟... بگو!

راستش میخواستم بدونم شما تو این... اومم

...آرایشگاه میرین؟... مجالس چی میپوشین؟

.آقامون غیرتی شدند... اوه! اوه!

خنده ام گرفت. اما بزور جلوی خودم رو گرفتم تا

.بیشتر ناراحتش نکنم

والاع معمولاً باید لباس مجلسی بپوشن اما من

همیشه اسپرت میپوشم. همه آرایشگاه میرن اما من

.نمیرم. سادگی رو بیشتر دوست دارم

چشمه‌هاش درخشید اما دوباره خیلی زود پکر شد

و لب و لوجه اش آویزون شد: شال و روسری

...هم که دیگه اونجا رسم نیست نه؟

:دیگه نتونستم جلوی خودم رو بگیرم و زدم زیرخنده

نه! اونجا این چیزها بورس نیست

ناراحتی تو نگاهش بیداد میکرد. اما نمیتونستم

چیزی بگم. من مثل دخترهای فک و فامیلم برای عروسی

بزرگ و دوزک نمیکردم اما دروغ چرا در عین سادگی

.شیک و آراسته بودم و چادر چاقچور سرم نمیکردم

فراز بعد از خوردن صبحونه یه سر به مغازه زد

و من هم برای نهار تدارک دیدم. فراز دوساعت

.بعد برگشت

و باهم نهار خوردیم. کاملاً معلوم بود که ناراحته

.اما سعی میکرد ناراحتیشو بروز نده

بنده خدا از همه کارهای مغازه اش عقب افتاده

بود و با اینکه به پول هم محتاج بود اما به کارهایش

نمیرسید. بعد از ناهار دوباره به مغازه رفت. نزدیکیهای

غروب بود که باهم به سمت بیمارستان رفتیم، و فراز به

جای مادر جایگزین شد و من مادر رو به خونه رسوندم

و بعد تنهایی به خرید رفتم و لباسهایی رو که احتیاج

داشتم خریدم و برای فردا صبح پیش دوستم آرایشگاه

نوبت گرفتم.

شب رو به خونه ی خودمون رفتم.

مادر و پدر سخت مشغول تدارک برای برگشت

فریان بودند.

سه روز دیگه برمیگشت. منم لباسهامو تو کمد

جابجا کردم و کارهامو سروسامون دادم و به مادر تو

. کارهای خونه کمک کردم

. فردا تو آرایشگاه رنگ موهامو یه درجه روشنتر کردم

دستی به صورتم زدم و بیش دکتر پوست پاکسازی

. صورتم رو انجام دادم

. فریان به رسیدگی سرووضع خیلی اهمیت میداد

. به دندونپزشکی رفتم و جرمگیری و بریشنیگ کردم

همه کارهامو راست و ریس کردم تا حرف و غری واسه

...!گفتن نداشته باشه

مادر با دیدن من کلی قربون صدقه ام رفت و برام اسپند

دود کرد. دلم برای اینکه فراز منو با رنگ موی جدید

. ببینه لک زده بود

تو ذهنم واکنشهاشو تجسم میکردم و بیتاب بودم

...! تا ببینمش

.اما مادرببیچاره ام کلی کار داشت.باید کمکش میکردم

.تا شب موندم و همه ی کارهارو باهم تمام کردیم

.حالا همه چی آماده ی پذیرایی فریان بود

.آخرشب بود که من دوش گرفتم و آماده ی رفتن شدم

.ساعت نه و نیم بود که تلفن زنگ خورد

!گوشی رو برداشتم:الو؟

.سلام

...!سلام بفرمائید

...!فریا؟

...!بفرمائید؟...__بله!

...! فریانم

... کجایی؟ سلام چطوری؟! ... جیغ کشیدم: فریان؟!

.خندید و گفت: هنوز همونجام

! کی حرکت میکنی؟ ... کی میای؟! ... خندیدم: اعسع!

.پس فردا صبح اونجام. میبینمتون

...! قدمتون روی چشم

.. و خداحافظ... زنگ زدم همینو بگم!

.خداحافظ

گوشی رو گذاشتم و با خوشحالی خبر او مدن فریان

رو دادم و خداحافظی کردم و به خوته ی خودم

.برگشتم

کسی خونه نبود. ای کاش قبل از اینکه حرکت کنم

به فراز زنگ میزدم. شاید بیچاره بیمارستان بوده

و قصد برگشت به خونه رو نداشت. بیخود خواستم

غافلگیرش کنم. کلید انداختم درو وا کردم و داخل

.خونه شدم

.کتری رو روشن کردم و تو یخچال نگاه کردم

هر کدومشون که امشب باید میموندند

بالاخره احتیاج به شام داشتند. دست به کار شدم

و شام ماکارونی درست کردم. ماکارونی رو که روی

گاز گذاشتم جای رو هم دم دادم و به سمت اتاق

رفتم.

نمیدونم چرا منتظر فراز بودم. رژ لبم رو تو آئینه تمدید

کردمو موهامو برس کشیدم که در خونه باز و بسته

...! شد

فراز

فریا خونه ی مادرش مشغول تهیه و تدارک برگشت

داداشش بودند. به همین خاطر حوصله ام نمیگرفت به

.خونه برم

.یه بار بهش زنگ زدم اما انقدر دور و ورش شلوغ بود

دیگه روم نشد زنگ بزنم. یسره بیمارستان بودم، تا

الان که مادرم به بیمارستان اومد و منو بزور به خونه

.برگردوند

.اصلا علاقه ای به بازگشت به خونه نداشتم

اما مادر اصرار کرد تا برم و منم بخاطر دل مادرم

.کوتاه اومدم

.وقتی درو باز کردم، لامپ روشن خونه متعجبم کرد

.وارد خونه شدم. لامپ اتاق ما بود که روشن بود

.بوی ماکارونی هم تو خونه پیچیده بود

با تعجب به سمت اتاق رفتم و همزمان در اتاق باز

.شد و عشق قشنگم بیرون اومد

رنگ موهاش عوض شده بود.یه مداد تو چشمش

.کشیده بود و یه رژ لب قرمز هم زده بود

.وقتی منو دید هول کرد و بلند سلام کرد

...سلام قشنگم

و از پله ها بالا رفتم و دستهامو به روش باز کردم

فریا با خجالت عقب نشست ولی من بیتاب به سمت

خودم کشیدمش و به خودم فشردم

...! فریا چقدر دلم برات تنگ شده بود

آهی کشیدم و غمگین گفتم: فریا این چند وقت رو بدون

...! تو چطوری بگذروم؟

مهربون به سمتم اومد و گفت: من که برای همیشه

نمیرم؛ بعدشم من خودم زود همه ی ماجرا رو واسه ی

فریا تعریف میکنم و برمیگردم. فقط باید یه مدت بگذره

و از اتاق خارج شد و گفت: من برم شام و بیارم

وای که عجب دست پختی داشت. دلم میخواست

انگشتهام هم بخورم. بعد شام، با یه سینی چای

...کنارم نشست:فرشته چگونه؟

...!همونطوره...آهی کشیدم و گفتم: هیچی!

فراز ناراحت نشو اما اونجا نشستن تو و مامان

خودتونو دارین خسته...هیچی رو عوض نمیکنه!

...!میکنین

...!آهی کشیدم:باید با دلمون راه بیایم.اما طول میکشه

...!خیلی هم طول میکشه

دیر و زود داره اما...انشالله که به هوش می آد

.سوخت و سوز نداره

داداشت کی می آد؟

.امشب زنگ زده بود گفت:پس فردا صبح اینجاست

تو کی میری؟... به سلامتی! __

همون صبح میرم.

سینی چای رو از روی زمین برداشتم و از جام بلند

شدم.

1.7K

9:56 AM

آه شبهای سرد من

فردا شب خواه ناخواه کار دارین. از فردا غروب

برو که کمک دست پدر و مادرت باشی.

...لبخندی روی لبهاش نشست و گفت: مرسی

سینی رو تو آشپزخونه گذاشتم و به حمام رفتم

و یه دوش گرفتم. آخیش احساس سبکی میکردم

...داشتم دوش میگرفتم که فریا در زد: فراز؟

.چونم اومدم

حوله رو از دستش گرفتم و لباسمو پوشیدم و بیرون

رفتم.

فریا به اتاق برگشته بود.به اتاق رفتم.تشک رو بهن کرد

.و برق رو خاموش کرده بود

نور تو حیاط اتاق رو روشن کرده بود. روی تشک

نشستم و به صورت فریا خیره شدم. فکر میکردم

!...!دلم میخواست یه دل سیر نگاهش کنم...خوابه!

اما در کمال تعجب به سمت من برگشت و نگاهم

!...!کرد:فراز بیا

فریا

فراز روی تشکم نشست و به من خیره شد.

نمیدونم چرا اما دلم میخواست آخرین ساعتها رو

فقط باهم باشیم.

آروم صدایش کردم : فراز؟

یهو انگار زنده شد و با ذوق جواب داد: جونم؟

بیا دراز بکش خوب

جونم گرفت و به سمت من خیز برداشت

:و فوری کنارم دراز کشید. قهقهه ای زد و گفتم

از خدا خواسته بودی ها! چته خوب؟

اونم خندید:هیچی بابا! فقط خواستم شوخی کنم

.باهات

لبخندی زدم و آروم گفتم: فراز دلم برات تنگ میشه

با همین حرفت دلمو... آهی کشید و گفت: وای فریا!

قرص کردی ناراحت نباش. خیلی زودتر از اونیه که

...! فکرشو بکنی تموم میشه

آهی کشیدم و خجالت رو کنار گذاشتم و خودمو

تو بغل فراز جا کردم و زیرگوشو بوسه ای نرم گذاشتم

فرار خندید.

کاشکی فریان زودتر از این... فریا!... وای ی ی!

میومد.

...! مشتی به سینه اش زدم و گفتم: گمشو! بدجنس

...! و خمیازه ی بلندی کشیدم. فراز گفت: ای جوون

...! بخواب! خسته ای. خسته نباشی خانومم

لبخندی زدم: خسته نیستم (و دوباره خمیازه کشیدم)

فراز خندید: فریا من فردا جایی نمیرم. بگیر بخواب

لبخندی زدم و چشمهامو بستم و انقدر خسته بودم

! که نمیدونم اول خوابیدم بعد چشمهامو بستم یا نه

.برعکس

.صبح بود یا ظهر با نوازش دستی از خواب بیدار شدم

چشم باز کردم و چشمهام تو چشمهای سبز میشی اش

.گره خورد که به من لبخند میزد: سلام عشقم

...ساعت چنده؟... سلام صبح بخیر!

خندید و پیشونیمو بوسید: بلندشو ناهار و بخوریم

.بعد باهم بریم بیرون یه دور بزنیم

اما یه تک پا تا بیمارستان هم بریم... باشه!

...معلوم نیست دیگه کی بتونم پیام دیدن فرشته

سری تکون داد و از جاش بلند شد. منم بلند شدم

.و بعد از شستن دست و صورت سر سفره نشستم

فراز گرفته بود و این کاملاً از آههای پی در پی اش

.معلوم بود! اما متأسفانه کاری از دستم برنمیومد

خودم هم ناراحت بودم اما چه کار میشد کرد و چه

!.... کاری میتونستم انجام بدم؟

.بعد از صبحانه، حاضر شدیم و باهم بیرون اومدیم

به قهوه خونه ای که بار اول رفته بودیم؛ رفتیم و برعکس

.بار قبل خیلی هم خوش گذشت

بعد از اون به بیمارستان رفتیم و فراز با مادرش جا به

جا شدند و مادرش رو به خونه رسوندمو خودم به

خونه ی خودمون رفتم.

همه چیز آماده ی بازگشت فریان بود

فردا ساعت یازده صبح تو فرودگاه بود. ساعت هشت

حاضر شدیم و به سمت فرودگاه رفتیم

اکثر فامیلهامون هم اومده بودند مخصوصا دخترهای

فامیل!

!خنده ام گرفته بود. همه انگار به عروسی اومده بودند

.فشن مدی بود...از تیپ و ظاهرشون که دیگه نگم!!!

همه به قصد تور پهن کردن برای فریان...واس خودش!

....!اومده بودند

اصلا اون اخم و تخمه‌هاش از... فریان!... اییی!

.آخه رو چه حسایی ندیده و نشناخته... یادم نمیرفت!

....! اومده بودند برای عرضه ی خودشون؟

خدایا یه زندگی خوب به من بده و یه عقل درست

...! حسایی به این ترشیده های فامیل

فریا

. پرواز نشست و فریان تو سالن پرواز پیداش شد

. همه با خوشحالی جیغ میکشیدند و صدایش میکردند

مادرم که کنار من ایستاده بود. دستشو دور کمرم

حلقه کرد و منو به خودش فشرد: فریا عزیزم

یادت نره هرچی شد من تو و فریان رو به یه اندازه

دوست دارم و هرچی اتفاق هم افتاد تو باز هم دختر

...!من میمونی

با تعجب نگاهش کردم منظورش از این حرفها چی

...!بود؟

شاید به قضیه من و فراز اشاره میکرد. به هرحال

لبخندی زدم و منم دستمو دور کمرش حلقه کردم

.و گونه اش رو بوسیدم:چشمت روشن مامان خانوم

.اون هم گونه ام رو بوسید:چشم توهم روشن دخترم

فریان از سالن بیرون اومد و نیشش با دیدن

من و مامان در کنار هم تا بناگوش باز شد و تا قدم

به سمت ما برداشت، فک و فامیل مثل مور و ملخ

به سروروش ریختند

مادر گریه میکرد و من با خجالت و لبخند به فریان

نگاه میکردم

آخر تونست بعد روبوسی و احوالپرسی با فک و فامیل

به سمت ما بیاد و با دیدن ما دستهاشو ازهم باز کرد

مادر به آغوشش رفت و من با خجالت سرزیر انداختم

اما فریان دستم رو گرفت و به همراه اینکه مادرو

درآغوش میکشید منو هم به سمت خودش کشوند

و در آغوشش جای داد

قدش انقدر بلند بود که مادر تا سرشونه اش بود و

سرش رو روی سینه ی فریان گذاشته بود اما من سرم

به چونه ی فریان رسیده بود و فریان لبهاشو روی

1.8K

9:56 AM

آه شبهای سرد من

پسر دایی ام ساسان که تازه از راه رسیده بود، با

دیدن من دستهاشو از هم باز کرد و بلند گفت:

!به! فریا خانوم گل! مگه اینکه فریان بیاد ما تورو ببینیم

و همزمان به سمت من اومد که قبل از اینکه تو آغوش

اون فرو برم ، یه دستی دورم حلقه شد و منو عقب

کشید و بوسه ای روی سرم گذاشت و گفت: همین

...! انقدرشم زیادیته

ساسان ایستاد و با خنده نگاهمون کرد و گفت: سلام

...! داداش

فریان منو عقب تر کشید و خودش به سمت ساسان

رفت و همدیگه رو تو بغل کشیدند

من به سمت آشپزخونه رفتم و سینی چای رو از دست

فریبا خانوم گرفتم و به سالن برگشتم

فریان و چندتا از آقایون مشغول صحبت بودند

با دیدن من دایی بهروز لبخندی زد و گفت: فریا چند

وقت بود نبودی. کجاهایی؟! پیدات نمیشه؟! مادرت

هربار یه بهونه می آورد

فریان با لبخند نگاهم کرد. آب دهنمو قورت دادم و بزور

لبخند زدم

دایی درسهام سنگین شده بود نمیتونستم زیاد

بیرون بیام

دایی همچنان منتظر نگاهم کرد. پریسا دختر خاله

مهین به حرف او مد: والاع ما با درسهای پزشکیمون

تو همه ی مهمونیا هستیم حالا درسهای شما مگه

چی هست؟

معذب بهش نگاه کردم. حرفی نداشتم بزنم. ساسان

دخالت کرد و گفت: پریسا جون همیشه انقدر اون دوتا

ترم پزشکیتو تو سرما نزی! استاد پرستو کلی از

...دستت می نالید

دختر بیچاره چقدر بد ضایع شد. فریان... هیععع!

خنده ی آرومی کرد و گفت: ساسان خیلی بده یه

...!دکتر انقدر بی اعصاب باشه ها

ساسان نگاه عاقل اندر سفیھی به پریسا انداخت و

چای رو از تو سینی برداشت و به من لبخند زد: مرسی

...!گلم

بابت دفاعش یه لبخند پت و پهن بهش زدم و سینی رو

به سمت فریان گرفتم که با ابروهایی درهم بهم نگاه

.میکرد و همونطور اخمو چای رو برداشت

!چش شد یه مرتبه؟...وا!

چای رو پخش کردم و سینی رو به آشپزخونه برگردوندم

.ودوباره به سالن برگشتم

ساسان خطاب به پدرم داشت میگفت: جشن ورود

شازده کیه؟

...!پدر گفت:اگه خدا بخواد فردا شب

...!خوب پس يه جشن افتاديم.نفر بعدی کيه؟

...!دایي خندید و گفت:خونه ی ماست

ساسان دستهاشو بهم کوبید و گفت:آخ جون يه هفته

شام و ناهار افتاديم.دی جی خوب بیارین من نمیتونم

...!با هر آهنگی قر بدم!!!

.همه خندیدند و بابا به من نگاه کرد

من اصلا حواسم به دی جی نبود.دختر توچرا

حرفی نزدی؟

من لبخندی زدم و گفتم:بابا من اصلا تو کارها

...!کمکتون نکردم شرمنده

بابا مثل چند وقت اخیر لبخند تلخی زد و دستی

...! به سرم کشید و گفت: فدای سرت

من بدون... ساسان دوباره به حرف اومد: ای بابا!

بعدا نیاین نگین ساسان... دی جی نمیتونم برقصما!!

.توروخدا مجلسمونو گرم کن! یه فکری به حالش بکنید

یهو یه فکری به سرم زد و بی اختیار از جام بلند شدم

من خبر میکنم. من یه خواننده ی خوب... و گفتم: من!

.سراغ دارم

همه با تعجب به من نگاه کردند و من به فریان لبخندی

زدم و به تاخت به سمت اتاق خوابم رفتم. گوشه مو

برداشتم و شماره ی فراز رو گرفتم. هنوز دوتا بوق

نخورده بود که جواب داد: جانم فریا؟

سلام! (احساس کردم گر گرفتم)

... سلام عشقم... سلام عمرم!... سلام زندگی ام!

...فرشته چگونه؟... خندیدم: چگونه؟

داداشت... آهی کشید و گفت: همونطوره! تو خوبی؟

.اومد چشمش روشن

راستش واسه همین زنگ زدم. فردا جشن... مرسی!

داریم و دی جی میخوایم. میتونی شایان رو راضی کنی

...! باهم بیان هم فال هم تماشا

فراز مکئی کرد و گفت: خودت میدونی شایان تو مراسم

...! ها نمیخونه! فکر نکنم قبول کنه

.یه سوال بپرس. ببین قبول میکنه یا نه

خودت خوبی؟... باشه!

...منم خوبم! تو خوبی؟! مامان خوبه؟

دوباره آه کشید: همه خوبیم و ملالی نیست جز دوری

!تو

خندیدم: فراز نمیتونم زیاد حرف بزnm با شایان صحبت

.کن خبرم کن

...! مکثی کردم و گفتم: کاشکی قبول کنه

..! اومد و قبول کرد... بهش میگم خدارو چه دیدی!

.صدای فامیلها مون میومد که صدام میکردند

!خدا حافظ... منتظرتم!... زودتر جوابو بده!... فراز!

!به امید دیدار... دوستت دارم عشقم!

<https://t.me/joinchat/AAAAAE7oZM3nVIWX8hmXaA>

1.9K

9:56 AM

آه شبهای سرد من

:موهام گذاشت و سرم رو بوسید و موهامو بوکشید

...!هنوز شامپوی بچی هاتو استفاده میکنی...اوممم!

.چقدر دلم برای این بوی تو تنگ شده بود

و پیشونی امو بوسید:فریا کوچولوی من چقدر بزرگ

...!شده

و با دستهای منو به سمت عقب هل داد و دستمو

گرفت و منو چرخوندو دوباره به آغوش خودش

کشوند و اینبار محکم فشارم داد:خانوم کوچولومون

.چقدر بزرگ شده

.دوباره بوسه ای روی گونه ام کاشت

صدای پدر باعث شد مادر خودش رو کنار بکشه

و فریان به سمت پدر رفت و با پدر هم روبوسی کرد

و دوباره به سمت ما برگشت و دست من رو گرفت

و به همراه اکثریت مهمونها به سمت خروجی سالن

رفتیم.

راستش من کمی معذب بودم و سعی کردم خودمو

عقب بکشم.

اما فریان دستم رو محکم گرفت و همونطور که با

محبت بهم خیره شده بود، گفت: فریا دو دقیقه از من

جدا بشی میشینم همینجادو ساعت گریه میکنم

.پس از کنار من نکون نمیخوری

.و دستش رو دور من حلقه کرد و منو به خودش فشرد

هشت ساله دارم خاطرات بچگیمونو دوره میکنم

دیگه طاقت ندارم

قبلا ها انقدر رئوف...این چرا اینقدر رئوف شده؟!...وا!

...!نبود

حتما چون بعد از هشت سال برگشته روش نمیشه

...!خخخ...به محض اومدن غر غرهاشو شروع کنه!

فراز

فريا ديشب به خونه خودشون رفت با اينكه خودم

هم منزل نبودم اما جاى خالى اش از همين الان تو

سرم چکش شده بود.

تا صبح نفهمیدم چطوری سر کردم و صبح علی الطلوع

از بیمارستان بیرون زدم

دلم از همین الان برآش تنگ شده بود. حداقل

...! میتونستم از دور ببینمش

یه کت و شلوار ساده پوشیده بود و یه روسری بزرگ

سرش انداخته بود

خدایا شکرت! بنده ی عاصی برات بودم اما یه حوری

نصیبم کردی. دلم میخواست اونجا بودم و دستم رو

کمرش حلقه میکردم و به همه میگفتم که این خانوم

مبادا هیچکدومتون نگاهتون بهش باشه که...منه!

!قلب منو به تپش بندازه

فکرکنم فریان بود که اومد. چون همه با فریاد

و خوشحالی به سمتش هجوم بردند. اما خانوم

.خجالتی من سرجاش ایستاد

فریان هم بعد از احوالپرسی با بقیه به سمتشون

....!اومد و فریا با خجالت خودشو عقب کشید

...!خانوم خودمه...ای جان!

اما یه مرتبه فریان دستشو به سمتش دراز کرد

....! و اونو تو بغلش گرفت

.ضریان قلبم ایستاد و فقط نگاهشون کردم

وقتی فریا رو گردوند و یه بار دیگه بغلش کرد

.نتونستم سرپا بایستم و به دیوار تکیه دادم

فریا خجالت میکشید اما فریان زیر گوشش

یه چیز گفت و باهم خندیدند. فریای من با خجالت

.و فریان با عشق. متعجب به فریان خیره شدم

.نگاه فریان به فریا یه نگاه عادی نبود

حس گرهای مردونه ام میگفت این نگاه با محبت

نگاه یه برادر به خواهر نیست. خوب در واقع اونها

.خواهر و برادر هم نبودند. دلم بد به شور افتاد

خیالم از بابت فریا جمع بود. اما من یه عضو ناخواسته

بودم. یه عضو که حتی ماهیتش هم از دید دیگران

.پنهون بود

...! چطوری خودمو ثابت میکردم

.غمگین و افسرده راه بیمارستان و پیش گرفتم

.شایان بالای سر فرشته ایستاده بود

سلام.

سلام جناب! دیدی اش؟

داداش جاننش اومده... اهوم. دیدم اما چه دیدنی!

بود. (آهی کشیدم و گفتم) اما فکر نکنم واقعا داداشش

بوده باشه.

شایان متعجب به من نگاه کرد.

یعنی چی داداشش نبود؟

...نگاهش به فریا نگاه یه برادر به خواهر نبود.

شایان همونطور خیره به من نگاه میکرد.

باز هم متوجه نمیشم.

فریان پسرعموی فریاست... نمیدونم میدونی یا نه!

اینطور که من دیدم و فهمیدم یه رابطه ی محبت آمیز

خواهر برادری نیست. یه عشق که باید از بچگی به دل

.گرفته باشه

آهان! بعد شما اینهارو از فاصله ی پونصدمتری

متوجه شدین؟

...! از نگاه فریان... لبخندی زدم و گفتم: نه!

فریا

فریان جلوی ماشین و کنار پدر نشست و من و مامان

!پشت نشستیم. انگار اومده بودیم عروس برون

. ده پونزده تا ماشین به دنبالمون راه افتادند

فریان به محض نشستن روبه ما کرد و در حالیکه با

لبخند به من نگاه میکرد، گفت: فریا چقدر دلم برات تنگ

...! شده بود! چقدر بزرگ شدی

: و من با خجالت لبخند زدم. بابا با لبخند غمگینی گفت

. خانومی شده واسه خودش

. مادر هم گفت: باید به فکر شوهر دادنش باشیم

فریان روبه مادر اخمی کرد و گفت: دیگه این حرف رو

نزنین! مگه قراره هرکی خانوم شد شوهر کنه؟! فریا باید

درس بخونه و خانوم دکتر بشه بعد اگه دلش خواست

. میتونه شوهر کنه

من و مامان و بابا به هم نگاه کردیم و فوری نگاه هامونو

. از هم گرفتیم. مادر بیچاره توجیح کرد

نه! اما بالاخره که چی؟! یا امروز یا فردا! مرد خوب

!پیدا شد میدیم بره

فریان به سمت مادر برگشت و جدی و محکم گفت: مگه

مادر... جنس؟! مشتری خوب پیدا شد بدین بره؟!!

!خواهش میکنم دیگه این حرف رو نزنید. از شما بعیده

.مادر به من نگاه کرد و ساکت شد

.دستش رو گرفتم و کمی فشار دادم و لبخندی بهش زدم

بیچاره با استرس نگاهم کرد. دیگه تا خونه حرفی زده

نشد. به خونه که رسیدیم مهمونها مثل مور و ملخ سرازیر

شدند. به اتاقم رفتم و یه تونیک ساده پوشیدم و به سالن

.برگشتم

Monday, May 21, 2018

1.8K

11:13 AM

آه شبهای سرد من

پارت_۱۳ رمان آه شبهای سرد من#

خندیدم و گوشه رو قطع کردم و درو باز کردم تا

بیرون برم که سینه به سینه ی فریان شدم.

بیخ کردم. با لبخند نگاهم کرد: با کی صحبت میکردی؟

نفس تو سینه ام حبس شد. اگه دقت کنی اینجور

مواقع به ذهنت نمیرسه دو دقیقه قبل چه گفتم و چی

. من که کلا تو هنگ بودم... شنیدی!

یادم نمیومد چی گفتم و چی شنیدم و فریان کجای

به تته پته... ای وای برمن!... حرفم رسیده و شنیده؟!

افتادم: خوب خوب راستش داداش دوستم خیلی صدای

خوبی داره. زنگ زده بودم ببینم میتونه بیاد یا نه

فریان فقط نگاهم کرد

...! یا خدا صحبتها مونو نشنیده باشه

! جواب چی شد؟

نمیدونم گفت میپرسه اگه وقت داشت میاد

همونطور که نگاهم میکرد گفت: میاد

! با تعجب نگاهش کردم: چی؟

...! چون تو گفتی میاد

! دوباره گفتم: چی؟

! پوف بلندی کرد و گفت: هیچی

و بعد دستم رو گرفت و منو به دنبال خودش کشوند

.منم پوففف! خداروشکر از سرم رد شد. به سالن رفتیم

دستم رو از دست فریان بیرون کشیدم و گوشه ی سالن

نشستم. هنوز ربیعی از اومدنمون نگذشته بود که

فراز زنگ زد. گوشی رو روی سایلنت گذاشتم. دو دقیقه

.بعد اسمس اومد. فوری بازکردم

.فریا عزیزم ما فردا شب میایم

!!!!... باز هم به مرام شایان... ای جانن!

نیشم تا بناگوش باز شد و سر بلند کردم که نگاهم

به فریان افتاد. با لبخند محوی سرشو به عنوان

.چیشده تکون داد و من با خنده زیر لب گفتم: قبول کرد

.لبخند فریان عمیق شد و روشو برگردوند

انقدر خوشحال شده بودم که توجهی به لبخند سوال

برانگیزش نکردم و رومو گرفتم.

فوری فکر و ذهنم به این رفت که فردا چی بپوشم

آخرشب باید کدام روزیر و روکنم.مثل همیشه

باید یه لباس شیک و خانومانه بپوشم

تا آخرشب مهمون اومد و رفت.دیگه از خستگی روی

پا بند نبودیم.

آخرین دسته ی مهمونها که رفتند من شب بخیری

گفتم و به سمت اتاقم رفتم و هنوز سرم به بالش

نرسیده بود که خوابم برد

با نوازش دستی روی صورتم ازخواب بیدار شدم

!فراز تورو بخدا بزار بخوابم...اوقففف!

...آدم اذیت نبودی! چرا اینقدر اذیت میکنی؟

...! اه!... ابرو درهم کردم و غلت زدم: ول کن!

یهو دیدم یه دهن روی بازوم قرار گرفت و تا دندونهاشو

روی پوستم لمس کردم، فریاد زنون از جام پریدم.

فر.....

...! چشمم به فریان افتاد که با خنده نگاهم میکنه

...! یا شانسی... شکر!... اوه خدایا

بالشت رو برداشتم و توی صورتش کوبیدم و فریان

با خنده روی تخت دراز کشید.

همه رفتند... بلند شو!... دختر چقدر میخوابی!

...! آرایشگاه، عقب میمونی شوهر گبرت نمیداد

مشتی به بازوش زدم و پی اختیار از دهنم پرید

...من خودم شوهر دارم... گمشو!

بروبر نگاهم کرد و... خودم یخ کردم. فریان هم یخ کرد!

بعد به شدت ابرو درهم کرد: اصلا از این مدل شوخی

...!ها خوشم نمیاد. نبینم دیگه از این شوخی ها بکنی

!واز جاش بلند شد و گفت: بلند شو برسونمت آرایشگاه

.قبلش لباستو بیار ببینم چی میخوای بپوشی

...!برای چی؟

به سمتم برگشت و کفتری گفت: میخوام خودم انتخاب

کنم حرفیه؟

...!میدونستم بیشتر از یک روز نمیتونه خوب بمونه

ابرو درهم کردم و مثل خودش تخس جواب دادم:خودم

.انقدر شعور دارم که بدونم چی باید بپوشم چی نپوشم

عجب آتیشی از بینی و گوشش...نگاهم کرد.اوه!اوه!

...!بیرون میزنه

به سمت من اومد و روبروم ایستاد:تو آگه شعور

داشتی که اون حرف رو جلوی من نمیزدی.دومندش

من با شعور نداشته ی تو کاری ندارم.میخوام ببینم

.چی میپوشی که منم باهات ست کنم

.دلم میخواست بکوبم تو سینه ی سیکس پگ دارش

.اما چرا دورغ ؛ حتی از فکر بهش هم میترسیدم

...بروبر نگاهم کرد.همونطور اخم کرده گفتم:هوم؟

.دست تو جیبش کرد و گردن کج کرد: منتظرم

!دست به سینه شدم:منتظر چی؟

.فريا برو لباست رو بيار ببينم چه خبره؟ميخوام برم

.هنوز تصميم نگرفتم چی بپوشم

چند ثانيه نگاهم کرد و بعد سرتکون داد و به سمت

کمد رفت و درش رو باز کرد و مدتی به لباسها خيره

شد و بعد دست برد و چندتاشونو زيوررو کردو بعد

:دوسه تاشو در آورد و روی تخت انداخت و گفت

...کدومش؟

يه کت و دامن قرمز رنگ داشتم دست بردم و اونو

:از توی کمد برداشتم و در آوردم و روی تخت انداختم

...!اين

...چشمه‌اش گرد شد: این؟

...دوباره دست به سینه شدم و گفتم: چطور؟

یه بلوز و دامن مشکی لیمویی رو برداشت و گفت:

!اینو میپوشی. هم سنگین و هم شیک

همونطور خیره نگاهش کردم. اونم همونطور خیره

نگاهم کرد.

:از اتاق خارج شد و در حال خارج شدن گفت:

.لباستو بردار بیا بیرمت آرایشگاه

.خودم میرم

1.8K

11:13 AM

آه شبهای سرد من

.میرمت. بیا پائین نهار بخور دیر شد

نگاهی به ساعت انداختم. ای وای من ساعت دوی

.....!بعد از ظهر بود

فریان خطاب به فریبا گفت: یه چای برای خانوم بریز و

!بعدش نهارشونو بیار

.لب ورچیدم: همون چای کفایت میکنه! نهار نمیخورم

فریان ابرو درهم کرد و گفت: میخوای بری آرایشگاه

بدون نهار... ضعف میکنی. حداقل دو لقمه بخور!

.اجازه نمیدم بری

باز این اومد و امر و نهی اش به من شروع... پوففف!

شد.

.ابرو درهم کردم و چیزی نگفتم. میگفتم هم فایده نداشت

زور اون به من میچربید.

ناهار رو خودش برام آورد و درست مثل عزرائیل بالای

سرم ایستاد تا نهارم رو بخورم.

مجبوری دوسه لقمه خوردم و بلند شدم.

نگاه عاقل اندر سفیهی به من انداخت و ابروهاشو

...! درهم کرد: لباست روهم بردار

میدونستم فقط میخواد مطمئن بشه که من به حرفش

خیلی راحت و فرمانبردار گفتم: چشم... عمل میکنم یا نه!

لباسی رو که فریان انتخاب کرد برداشتم و حاضر

شدم تا به آرایشگاه برم.

فریان وظیفه ی رسوندن من رو به عهده گرفت و وقتی

سوار ماشین شدم،نگاهی کلی به صورتم انداخت و

گفت:زیاد آرایش نمیکنی.مدل موهاتم شلوغ نمیکنی

...یه چیزساده و شیک!متوجه شدی؟

...!مثل خودش سرد و سنگین جواب دادم:بله

تا آرایشگاه حرفی بینمون پیش نیومد وفریان بعد

.رسوندن من گفت که به دنبال من میاد

به آرایشگر گفتم موهام رو سشوار بکشه و پائینش رو

لول کنه و برای آرایش هم فقط چشمهامو سیاه کنه و

...!ساده و شیک...یه رژ خوشرنگ قرمز بزنه!

لباسی رو که فریان انتخاب کرده بود رو پوشیدم و

آماده ی اومدن فریان شدم.ساعت هفت عصر بود که

.فریان اومد

وقتی در ماشین رو باز کردم و نشستم. فریان با لبخند

رضایت‌مندی نگاهم کرد و جواب سلامم رو گرم داد: سلام

...! عزیزم

هم تعجب کردم و هم از خجالت سرخ شدم و سر بزیر

انداختم.

فریان همونطور که با رضایت به من نگاه میکرد، ماشین

رو روشن کرد و به حرکت درآورد. یه ساعت بعد خونه

بودیم.

مهمانها تک و توک اومده بودند. تا فریان با اونها سلام و

احوال‌پرسی کنه، جیم زدم و به اتاقم رفتم و فوری کت و

دامن قرمزمو در آوردم و به تن کردم. کفش پاشنه بلند

مشکی هم پام کردم و از اتاق بیرون اومدم و به تاخت به

سمت پله ها رفتم تا فریان رو توکار انجام شده قرار

بدم.

اما از شانس خوبم پائین پله ها سینه به سینه فریان

شدم.

یخ کردم و فقط بروبر بهش نگاه کردم. اون هم همونطور

.که بهم خیره شده بود، به سمتم قدم برداشت

نفس تو سینه ام حبس شده بود و از هول نمیدونستم

...!چیکار کنم

.روبروی من ایستاد و یه نگاه به سرتاپام انداخت

.آب دهنمو قورت دادم و سرمو پائین انداختم

.یه قدم دیگه به سمتم برداشت.دیگه نفس هم نمیکشیدم

...!میدونستم حرفم برات پشیزی هم ارزش نداره

...!خدایا بکش و راحت کن...اوففف!

اما...

.....!اما چی؟...نگاهش کردم!

با ترس و لرز سرمو بالا آوردم و تو چشمه‌هاش خیره

شدم.

لب و رچیده بودم. منتظر بودم تا فقط دستور بده لباس تو

!عوض کن تا به گریه بیفتم و یه دل سیر گریه کنم

...!زمین تا آسمون تغییر کردی...خیلی بهت میاد!

اگه میدونستم انقدر بهت میاد اصرار نمی‌کردم تا اون

...لباسو بیوشی

.چشمهام گرد شد و فقط بروبر نگاهش کردم

لبخندش عمیقترشد و بهم خیره شد و دستهاشو دور

.کمرم حلقه کرد و منو به سمت خودش کشید

.سرمو بالا آوردم و با تعجب تو چشمه‌هاش خیره شدم

...فریا؟

...آب دهنمو قورت دادم و گفتم: هوم؟

...!!!چقدر بزرگ شدی خانوممممم

اول به چشمهام خیره بود.بعد نگاهش به سمت

.لبهام کشیده شد و به لبهام نگاه کرد

.من آب دهنمو قورت دادم و به چشمش نگاه کردم

تو این چندسال همیشه تورو تو ذهنم تصور میکردم

...! اما هیچ وقت نتونستم ببینم که اینقدر خانم شدی

...! خیلی نامردی که یدونه عکس هم برام نمی فرستادی

لبخندی زدم که فریان هم خندید و فشار بیشتری

به کمرم آورد و منو بیشتر به خودش چسبوند

یه خانوم ایده آل و فوق... فریا خیلی محشر شدی!

العاده.

معذب بودم. خواستم خودمو عقب بکشم اما محکمتر

...فریا... نگه ام داشت و زیر لب یسره میگفت: فریا

...! به حالم رحم کن... خدایا!

به لبهام خیره شده بود و زیر لب مدام اسمم رو به زیون

.....!!!! می آورد. خدایا!!!

صدای سرفه ی کسی اونو به خودش آورد

نگاهش رو از لبهام گرفت و به پشت سرم نگاه کرد

جانم؟

...میشه یه سه راه به ما بدین

از ترس جرات نداشتم به اون ور نگاه کنم...هیییع!

فریان به من نگاه کرد و گفت: عزیزم تو میدونی کجاست؟

با ترس به سمت فراز برگشتم و بهش خیره شدم

لبخند تلخی رو لبش نشست و گفت: سلام

مردم و زنده شدم تا گفتم: سلام

فریان اول به اون و بعد به من نگاه کرد: میشناسین

...!همو؟

فراز به سمت ما اومد و دستش رو به سمت فریان دراز

کرد.

من و شایان خواننده های افتخاری امشبیم و

از دیدنتون خوشبختم ! فراز هستم

فریان لبخند کوتاهی زد و دست داد: خوشبختم

فراز با محبت نگاهم کرد: خویین شما؟

آب دهنم رو قورت دادم و گفتم: خوبم شما خویین؟

گفت: ممنونم ! یه سه راهی به من میدین؟

فوری از جمعشون جدا شدم و به آشپزخونه رفتم و

به دیوارتکیه دادم و دستم رو روی قلبم گذاشتم و نفس

!عمیق کشیدم تا لرزش دستهام متوقف بشه

صدای فریان رو شنیدم: فریا ازتون تعریف میکرد

:و فراز آروم و محجوب من که در جوابش با خنده گفت

از من نه! از شایان تعریف میکرد؛ آخه اون عاشق صدای

...!شایان

فریان... به فریان گفت من عاشق شایانم!... هیییعیع!

...!با اون فکر بیمارش الان فکرش به هزار جا میره

زودی سه راهی رو از تو کنشو در آوردم و به پذیرایی

رفتم و به دست فراز دادم و فراز بعد یه تشکر به سمت

در میرفت که مادرم وارد شد و با دیدن فراز مات

...!موند

!فراز سریزیر انداخت و آروم گفت: سلام مادر

مادرم مات و مبهوت اول به اون و بعد به من و فریان

نگاه کرد و بخاطر حضور فریان مجبور شد و آرام

گفت: سلام مادر. خوش اومدی

فراز سلامت باشی گفت و خارج شد

مادر به سمت من اومد و گفت: فریا جان مادربیا بالا

...! گردنبندمو برام ببند. فریان جان شمام برو تو حیاط

مهمونهام اومدن

فریان سری تکون داد و بیرون رفت. مادر دستهامو

گرفت و منو به سمت اتاقی که کنار راهرو بود و به

مادربزرگ خدایبامرزم اختصاص داشت هول داد

!دختر تو چیکار کردی؟

...!اعع!مامان!چرا اینطوری میکنی؟

اگه پدرت فراز رو ببینه خون به...وای!...وای فریا!

چه خاکی به سرم بگیرم...ای وای!...پا میشه.ای وای!

ناخودآگاه منم استرس گرفتم

حالا...چرا انقدر شلوغش میکنی!...اعع!مامان!

...!مگه بابا به خواننده دقت میکنه؟

!کی میخواد این عقلت به کار بیفته...فریا فریا

آخ دختر من از دست تو آخرش دق میکنم.اومد و این

!ای وای...چه آبروریزی بشه!...وای!...وای!...و ببینه!

...!خون میشه...اگه فریان بفهمه که خون میشه فریا!

!ابروهام توهم شد و دست مامان رو گرفتم: مامان

!داری منو میترسونی...اینکارهارو نکن دلمو خون نکن!

بابا اصلا تو مجلس...آخه بابا از کجا میخواد بفهمه؟!

امشب...رقص حاضر همیشه.همیشه بیرون از مجلسه!

...هم همینطوره

...!امشب مجلس پسرشه...د آخه دختره ی احمق!

...!مگه میشه امشب نباشه

حالا پناه بر خدا اگه...مامان جونم!تو حرص نخور!

یه وقت چشم بابا به فراز خورد قبل از اینکه کاری بکنه

...!به فراز میگم از باغ بره بیرون

از دست...دیگه چی بگم؟!...باشه!...اوففف!

.حماقت های تو آخرمن خودمو میکشم

لب ورچیدم و نگاهش کردم که ابروهاشو برام درهم کرد

.و از اتاق بیرون رفت

نمیدونم اگه مادر خود من هم بود همینکارو میکرد یا

...!سعی میکرد یجوری گند کارمو بیوشونه...نه!

تنها چیزی که بود اینه که من تابحال قصوری ازش

ندیده بودم.

...!جز اینکه همیشه در برابر فریان و پدرم کوتاه میومد

.من هم آرام و ناراحت به دنبالشون به سمت باغ رفتم

مجلس شروع شده بود وهمین که خواننده ی بزرگ

کشور افتخار داده بود و میخوند همون اول کار چنان

...!گرم شده بود که نگو و نپرس

آروم به سمت باغ رفتم و کناری ایستادم که چشمهام

.به فریان افتاد

تازه متوجه شدم که فریان کت قرمزی هم‌رنگ من پوشیده

...! بود

با چشم و ابرو بهم اشاره کرد... بدجنس!... خخخخ!

که پیشش برم. همونطور که سلام و علیک میکردم و

خوشامد میگفتم، به سمتش رفتم. دستمو گرفت و منو

کنار خودش کشید و دستهاشو دورم حلقه کرد و روی

.موهامو بوسید.

معذب لبخندی زدم و سرمو بالا آوردم که چشمم تو

چشم فراز افتاد. لبخند مهربونی بهم زد و چشمکی

حواله ام کرد. میدونم الان رگ غیرتش ورم کرده، اما

...! بخاطر دل من لبخند میزنه

شایان حسابی مجلس رو گرم کرده بود و جوونها

هم کمال لذت رو میبردند. مگه میشد خواننده ی نامی

...! کشور خواننده باشه و مجس گرم نشه

ساسان به سمتم اومد و در حالیکه قر میداد، دستم

رو گرفت و منو به سمت خودش میکشید

...! خندیدم: ساسان ولم کن

ساسان اما دستم رو کشید که دیدم فریان هم دست

...! دیگه ام رو گرفته

...! __ ساسان ما خودمون میایم تو برو

ساسان ایرو در هم کرد و دست فریان رو گرفت و

گفت: فریان اگه تو پسر عموی من پسر دایی ام

پس انقدر برای من ادا در نیار

و دستم رو از دست فریان در آورد و منو به وسط

سالن برد. دستمو ول کرد و شروع به بشکن زدن کرد

. و عین دخترا جیغ کشید و گفت: ببینین کیو آوردم وسط

یهو همه ی نگاه ها به سمت من برگشت و همه دور من

. حلقه زدند و شروع به سوت و جیغ کردند

من از ترس فراز و هول خودم اصلا نمیدونستم چیکار

کنم که دیدم فریان وارد حلقه شد و دستمو گرفت و

. شروع به رقصیدن کرد

. شایان هم حسابی مجلس رو گرم کرده بود

یه مقدار رقصیدم و بعد من خودمو از جمع جدا کردم

. و یه گوشه ی باغ نشستم. عرق از سروروم میریخت

از ترس نمیتونستم تو چشمهای فراز نگاه کنم

اشتباه کردم فراز رو دعوت کردم... پوففف!

از جام بلند شدم و به سمت دستشویی ته باغ رفتم

دستموشستم و یه نگاه به سرو صورتم انداختم

خوب بودم

دوباره به سمت باغ میرفتم که یهو دستم کشیده شد و

قبل از اینکه حرکتی انجام بدم یا فریادی بزنم به درخت

از شدت ترس تا چند ثانیه جایی رو نمیدیدم، اما بوی

عطرشو میشناختم. بوی عطر فراز بود

اما بد به دلم نشست بود... یه عطر ملایم و ارزون قیمت!

بوی عطرشو نفس کشیدم و همونطور که لبهام اسیر

لبه‌هاش بود یقه اش رو گرفتم و به سمت خودم کشیدم و

اونم با دستهای کمرم رو گرفت و به سمت خودش

.کشوند

گرم همو می بوسیدیم. انقدر گرم که هردو به نفس نفس

.افتادیم

وقتی لبهاشو از روی لبهام برداشت نفسم بند اومده بود

:و با خجالت تو چشمهای زل زدم. زیر لب زمزمه کرد

اوففف! فریا آگه امشب رژ خوشترنگت رو نمیخوردم

...!تا خونه دوام نمی آوردم، و دیگه این رژ رو نمیزنی

...!متوجه شدی؟! جز تو خونه و اتاق خوابمون

...!تو خونه و تو اتاق خوابمون... خخخ! باز جوگیر شد!

...!ولی لبخندی زدم و سرمو پائین انداختم: باشه

سرمو بالا آورد و با دستش دور لبمو پاک کرد وبا عشق

تو جز جز صورتتم نگاه کرد و دوباره منو به آغوش

...! کشید و اینبار نرم لبهامو بوسید: فریا عاشقتم! عاشق

.و چند ثانیه ای منو محکم تو بغل خودش نگه داشت

...! فریا هنوز چیزی نشده دلم برات یه ذره شده

__ همه چی درست میشه! فراز فقط یخرده باید صبر

.کنیم. خیلی زودتر از اونی که فکرشو بکنی

.فراز ولم کرد و به درخت تکیه داد و به زمین خیره شد

نمیدونم چرا انقدر میترسم. اسم تو که میاد دست و

.دلم می لرزه! اصلا ترسو نبودم اما تازگیها خیلی شدم

...! عشق تو منو ترسو کرده

...! فریا

آب دهنم رو قورت دادم و به سمت فریان... یا خدا!

برگشتم: جانم؟

یهو غیبت زده نگران شدم... کجایی؟!

فوری به سمتش قدم برداشتم و کنارش ایستادم

...!رفته بودم دستشو بی

فریان یه مرتبه بی هوا بغلم کرد و پیشونی امو بوسید

از تو بغلش به درخت پشت سرش نگاه کردم

فراز خودش رو پنهون کرده بود و از پشت درخت

نگاهمون میکرد

زودی خودمو از فریان جدا کردم. اما دستم رو گرفت

و دستهاشو دور شونه ام حلقه کرد

فریا؟

نگاهش کردم: بله؟

عمیق به صورتم خیره شد: رژت پاک شده

. با هول دست روی لبهام گذاشتم

. اصلا متوجه نشدم... اععع! __

دست زیر چونه ام برد و سرم رو بالا آورد و گفت: بیشتر

. خورده شده تا پاک شده

. سرمو از تو دستش بیرون کشیدم: ای بابا! ولم کن

. و با ترس آب دهنمو قورت دادم

. خندید و گفت: فریا استرس داری؟! تموم رژت رو خوردی

حتما چیز میز خوردم پاک... استرس چیه؟... نه بابا!

شده.

...انگار که... آخه دور لبتم خوردی!

و یه نگاه عمیق به صورتتم انداخت. با ترس نگاهش

کردم. لبخند محوی روی لبه‌هاش بود و یواش یواش

عمیقتر شد و روشو به سمت مجلس کرد

...بریم دیر شد

! و دستمو گرفت و به سمت مجلس کشوند

به چی فکر کرد که نیشش تا... این چشه؟!... و!!

بناگوش باز شد؟

فراز هم به سمت تریبون رفته بود و با شایان زیر

لی حرف میزد.

کارگراها مشغول پذیرایی بودند که شایان دستور داد

برقهارو خاموش کنند و تازه عروس دومادها برای رقص

!تانگو جلو بیان

برقها خاموش شد و همه وسط ریختند. فریان به سمت

...! من اومد: فریا بلند شو

!چی؟

. باشو باهم برقصیم__

. وای فریان من از این رقصها بلد نیستم ممنون

فریان دستمو گرفت و کشید: بلندشو ببینم بلد نیستم

تانگو که کاری نداره تو بغلم بایست من خودم... چیه؟!

. میرقصم

. و منو به سمت سالن کشوند

1.8K

10:15 AM

آه شبهای سرد من

من اصلا از این رقصها خوشم... فریان تورو به خدا!

.نمیاد.

اما زورش به من میچربید و مجبور شدم تا وسط سالن

.باهاش برم.

شایان گیتار رو از یکی از نوازنده ها گرفت و شروع

به زدن کرد و میکروفون رو به فراز داد و فراز شروع

.به خوندن کرد.

چیشد چرا حسست عوض شد

یهو تنهام گذاشتی سر چیزای بیخود

تو هیچ وقت مثل حرفات نبودی

باشه من بد تو خوبی

ولی حقم نبود که منو اینجور بکوی

چیشد به من احساست عادی شد

همه حرفهام تکراری شد

بگو عشقم آخه چیشد؟

به سمت فراز برگشتم طبق معمول با لبخند به من

نگاه میکرد و میخوند

فریان دستمو گرفت و منو چرخوند و دوباره به سمت

خودش کشوند و بغلم کرد و دوباره تکونم داد

یه دفعه بشین فکر کن به کارات

تهش من برم کی میمونه باهات

حیف من و تو اون خاطرات

آخه مکه دلم بعد تو دل میشه

آخه مگه رفتنت عادی میشه

من عاشق تو تو عاشق یکی دیگه

...! من واسه تو میمیرم و تو واسه یکی دیگه

منظورش با... این چی میگه؟!... به فراز نگاه کردم. وا!

کیه؟ به من میگه؟! تموم مدتی که میرقصیدم چشمم به

فراز بود. اصلا نفهمیدم چی رقصیدم و چه کردم.

وقتی آهنگ تموم شد، فریان زیر گوشم گفت: فراز درست

...! میگفت تو عاشق شایانی

گیج از آهنگ فراز به فریان نگاه کردم. تو دیگه چی

... شایان کیه؟... میگی؟!

این فکر کرد من عاشق شایان... یا خدا!... هیییعیع!

...! شدم، که یسره نگاهم به سمت اونها بود

...! حالا بیا و درستش کن... یا خدا!

آب دهنم رو قورت دادم و بر و بر بهش نگاه کردم

لبخندی زد و با پشت انگشتهای باریک و کشیده اش

...گونه ام رو نوازش کرد: چقد بزرگ و خانوم شدی

....من ... نههههههه! .. نه فریان!.. اشتباه میکنی! من-

لبخندی زد و گفت: اشکال نداره!..مرور زمان همه چیو

..!ثابت می کنه

... اما اخه-

لبخندی زد و دستم رو گرفت ومون به سمت جایی که

فراز وشایان ایستاده بودند برد

نفس تو سینه ام حبس شد

شایان از سن پایین اوند و روبروی ما ایستاد و با

. فریان دست داد

فریان لبخندی زد و گفت: بیاین یکم گلو تر کنین

شایان لبخندی زد و خطاب به فراز گفت: فراز جان

داداش بیا پایین.

فراز چشمکی به من زد و از خدا خواسته زودی

پایین اومد.

ناگهان فریان خطاب به شایان گفت: فریا خیلی شمارو

دوست داره.

شایان لبخند با محبتی به من زد و گفت: منم فریارو

به چشم یه زن داداش خیلی دوست دارم و برام قابل

...! احترامه

نفس تو سینه ام حبس شد و به فریان نگاه کردم که

با لبخندی گنگ به شایان نگاه می کرد

...!خدارو شکر... پوففف!... مثل اینکه متوجه نشد!

فریان به یه گارسون اشاره کرد تا چند تا نوشیدنی

برامون بیاره و بعد خطاب به شایان گفت: حتی فکرش

رو هم نمی تونستم بکنم که شما امشب تشریف

میارین .پس معلومه که خاطر فریا خیلی براتون

!..عزیزه

شایان لبخندی زد و بدون اینکه به من نگاه کنه

وقتی...گفت: برای من مهمه اما نه به اندازه فراز

فریا خانوم از فراز خواستن یعنی باید بهشون چشم

گفت .

زیرچشمی به فراز نگاه کردم که با لبخند جذابی به

من خیره شده بود.

خوشبختانه فریان انقدر به شایان خیره بود که متوجه

نگاه فراز نشد.

شایان جان اجازه می دی یه روز دیگه غیر از

امشب در خدمتون باشیم.

البته چرا که نه!.. باعث خرسندی منه! کمال افتخاره

.. که بازهم در جوار شما باشیم.

فریان دستش رو درازکرد و با شایان و فراز دست

داد و بعد از تعارف اونها به میز پذیرایی دستم رو

!گرفت و به طرف باقی مهمونا رفتیم

نمی دونم چرا حس می کردم با در دست داشتن

دستهام می خواست به همه احساس مالکیت

!.. خودشو ثابت کنه

اصلا ازین فکر خودم خوشم نیومد و سعی کردم

دستم رو از دستش بیرون بکشم اما انگار فریان

،.. متوجه شد و دستم رو محکمتر نگه داشت

اعصابمو خط خطی کرده بود!..بی قراریه سمت فراز

. برگشتم که چشمی حواله ام کرد

لبخندی روی لبم نشست و سر بزیر انداختم که باز

.. صداش در گوشم اومد: خیلی دوسش داریا؟؟

آب دهنم چسبید. اصلا خشک شد!!! و بر و بر نگاش

.کردم

...یعنی متوجه شد؟؟

کیبی؟

2K

10:15 AM

آه شبهای سرد من

!واقعا حق داشتی عاشقش باشی...شایان خان!

...!خیلی جنتلمنه...منم ازش خوشم اومد!

با ترس آب دهنم رو قورت دادم و سر تکون دادم!اخ

این چه چرت و پرتی بود...فرار خدا بکم چکارت کنه!

!اما ازیه طرفی هم بد نشد...تحویل این دیوونه دادی!

میتونستم در حضور فریان یه دل سیر فراز رو تماشا

...!کنم و اون حتی متوجه نشه

....!نمیدونم چرا و یار گرفتم که فقط به فراز نگاه کنم

مادرو بهونه کردم و از فریان جدا شدم و دور از جمع

جوونها تو جمع بزرگان فامیل کنار مادرم نشستم و

نامحسوس فراز رو تحت نظر گرفتم

دارم به این فکر میکنم اگه فراز برام مهم نیست

چرا مدام...چرا دوست دارم یسره نگاهش کنم؟!

نگاهم روی چشمه‌اش تا ببینم روی کدوم دختر

!زوم شده تا برم و خرخره اشو بجوام

اما وقتی میبینم چشمه‌اش بیقرار دنبال منه؛ یه خلسه

یه حس زیبای خواستن و... ی شیرین به دلم میشینه!

....!خواسته شدن

دلم میخواد خودی نشون بدم تا منو ببینه اما از ترس

...!نگاههای گاه و بیگاه فریان نمیتونم

بالاخره شام خورده شد و مهمونها یکی یکی و دسته

..!جمعی مجلس رو ترک کردند

فریان هم بعد از اتمام مجلس دوباره پیش شایان

رفت و برای پنج شنبه اون و فراز رو به ویلامون دعوت

کرد!بخاطر موقعیت فرشته مطمئن بودم که فراز از

.مهمونی سر باز میزنه اما در کمال تعجب قبول کرد

شایان هم بخاطر حال روحی فراز با کمال میل قبول

....!چقدر این بشر بزرگوار بود... کرد!

تاریک بود اما می شد برق خوشحالی رو تو چشمهای

از خوشحالی فراز من و شایان هم خوشحال...فراز دید!

...!چرا انقدر برامون مهم بود?...بودیم!

وقتی فراز و شایان رفتند من هم زودتر از همه شب

بخیر گفتم و به اتاقم رفتم و یه دوش گرفتم و سرم

....! به بالشت نرسیده خوابم برد

صبح با نوازش دستی روی گونه هام از خواب بیدار

...! شدم، اما باز هم به خیال فراز

....! با لبخند چشم باز کردم و نگاهش کردم

فوری از جام پریدم.... فریان!... اعجبع!

!صبح بخیر... سلام!

!اما دیگه باید بگی عصر بخیر... سلام زندگی!

...! ساعت چنده؟... ای وای!

!و فوری موهامو بالای سرم جمع کردم

جمع نکن! باز دوست دارم. پاشو یه دوش بگیر

! همه اش شده تافت و چسب مو! بعدشم باز بزار

...! نمیخوام... سخته!... گرمه!... اه فریان!

چپ چپی بهم رفت و گفت: پاشو برو دوش بگیر

....! او بعدشم لباس امشب تو بیار ببینم

.همون که تو خواستی رو امشب میپوشم

...! اره خوبه

! انگشتمو تهدیدوار تکون دادم: آرایشگاه هم نمیرم

اتفاقا خیال منم راحت تره که... خندید و گفت: نرو!

شماره ی شایان رو... کسی با چشمهات قورتت نمیده!

!داری؟

!چرا?... گیج نگاهش کردم: نه!

ساسان خواست که اگه قبول میکنه، امشب اونجا

..! هم بخونه

مرده رو هی میندازیم... نه بابا زشته!... هیییعیعیعیعیعی!

...! من که روم نمیشه... تو تعارف و رودر واسی!

...! چطوری با هم در تماسین؟

! من با فراز در تماسم

...! متفکر بهم نگاه کرد و گفت: چرا فراز؟

آب دهنم رو قورت دادم و گفتم: من که بهت گفتم فراز

...! داداش دوستمه

پس چرا دوستت دیشب نبود؟! یا بود... یادم نیادا!

...! و تو آشنامون نکردی

بازخواست شروع شد... پوففففففف!

!الان تو کماست... دوستم جراحی داشت!... نه نبود!

!چشمهای فریان گرد شد: چرا؟

یه جراحی واس چشمه‌هاش انجام داد و نمیدونم

!چرا به کما رفت و هنوز بهوش نیومد

!پس زشته اگه دوباره ازشون بخوایم... ای بابا!

نه زشت نیست. اتفاقاً هم برای فکر خودش وهم

...! برای درامدش خوبه

...! لودادم... هیییییییع!

اما فریان خوشبختانه متوجه نشد و همونطور که

انگار فکرش درگیر بود، گفت: پس شماره ی شایان

!رو نداری؟

...! نه ندارم

لبخند عمیقی روی لبهاش نشست و گفت: پس

خودت زحمت بکش و از فراز بخواه ببین میتونن

!... من نتونستم با فراز رابطه برقرار کنم... بیان؟!

اصلا بهش نمیاد تو کار... خیلی ساکت و محجوبه!

هنرمند جماعت خیلی پرروتر از... نوازندگی باشه!

!... این حرفهان

حالا انقدر زرنگ بازی در بیار تا... اووووففففف!

!... بفهمی

!... حرفی واس گفتن نداشتم... برو بر نگاهش کردم!

مثل اینکه خودش هم متوجه شد، چون لبخندی

زد و گفت: بلند شو صبحونه اتو بخور بعد بهش زنگ

...!بزن

...!و دستمو گرفت و از جا بلندم کرد

دیرم بود تا صبحونه رو بخورم. با بی میلی تمام چند

لقمه رو خوردم و تشکر کردم و از جام بلند شدم

فریان و پدر تو پذیرایی نشسته بودند و صحبت می

کردند. فوری جیم زدم و بالا رفتم

همراهم رو برداشتم و به فراز زنگ زدم. با اولین بوق

جواب داد

!جانم فریا؟

سلام ... خندیدم: رو گوشی نشسته بودی؟!

...!سلام زندگی! چطوری؟

وقتی گوشه‌ی رو برمیداری اسم منو نبر شاید...فراز!

من نباشم.

باشه...خوب شد یادآوری کردی!...عه!راست گفتیا!

چشم!دیگه حواسم هست

و بعد خنده‌ی ای کرد و گفت:فریا من تو عمرم دوست دختر

بازی نکردم خوبه حداقل اینطوری عقده هامو میگیرم

...!من هم خندیدم:دقیقا! فراز من هم همینطور

و هرهر باهم خندیدیم

...!چه خبرا خانومم؟

آهان!خخخ!خوب شد یادآوری کردی!پسرعموم زنگ

زد و خواست ببینه شایان میتونه امشب برای مجلس

...!بیاد؟

...فریا...اوممم!

!جانم؟

2.1K

10:15 AM

آه شبهای سرد من

والاع من روم نمیشه باز هم ازش تقاضا کنم.اونبار

.هم مردم و زنده شدم تا گفتم

راستش بابا...میخوای خودم زنگ بزنم و بیرسم؟!

!هم گفت از شایان بیرسم هزینه ی دیشب چقدر شده؟

!اینو بهونه میکنم و ازش میبرسم.هان؟

!فریا زشت نیست؟

!از نظر من نه

!خوب باشه!خودت بپرس فریا جان

!جانم؟__

!دیشب مادر چیزی نگفت؟__

!چطور؟...نه!__

آهی کشید و گفت:شایان از نورپرداز خواسته بود که

سمت مارو تاریک کنه تا ما زیاد تو دید نباشیم

...!خداروشکر بدرت چیزی متوجه نشد

__ نه خداروشکر!مادرم یکم ترس داشت اما خداروشکر

...!بابا اصلا متوجه شما نشد

خوب خداروشکر!فریا به شایان گفتم جواب رو به

...!من بده

!حال فرشته چگونه؟...باشه!

...!همونطوری...هیچی!

انشاءالله که زودتر بهوش میاد! به مامان سلام

!برسون و شماره ی شایان رو هم برام بفرست

!خانومیتو میرسونم. چشم توهم همینطور و خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و منتظر شدم تا شماره ی شایان

!رو بده

انقدر فراز از خجالت گفت که وقتی میخواستم به فراز

.زنگ بزنم معذب بودم

.اما بالاخره زدم

!جانم؟

...!سلام شایان خان

احوال شما؟...سلام زنداداش!

...!مرسی شما خوبین؟چه میکنید با زحمتهای ما

یه خنده ی جذاب که مختص هنرمندهای...خندید!

.کشوره

رحمت یا زحمت؟والاع جمع جمع گل و بلبل و حوری

...!و پری بود.تا باشه از این موهبت های خدا دادی

.من هرهر خندیدم:عه اگه اینطوره امشب هم داریم

اتفاقا شمارو هم خواستار شدند.منتها من نمیدونستم

...!جواب شما چیه؟

...!عه!فریا خانوم اومدی و با دل ما نسازی ها

حتما بگین میایم.اصلا همه ی جشن هاتون رو ما به

عده میگیریم.

نمی دونستم شوخی میکنه یا جدی صحبت میکنه

بابا...شایان خان بابت دیشب یک دنیا ممنون!

خواست تا من چک رو تقدیمتون کنم تا هرچقدر

میشه خودتون بنویسین! منتها من نمیدونم چک رو بیارم

...بیمار سه

...!فریا جان

.حرفم رو قطع کرده بود

...!جانم؟

...!شما زنداداش منی...چوبکاری نفرمائید!

.یعنی من میام برای جشن زنداداشم دستمزد بگیرم

دست شما درد نکنه واقعا... واقعا ممنون!

شایان خان خواهشا ناراحت نشین. آخه اینطور

...نمیشه که

باز حرفم رو قطع کرد.

دیشب مجلس خودمون بود. حالا طبق... فریا جان!

اتفاقات ناخوشایند کسی نسبت مارو باهم نمیدونه

اما به هر حال خودمون که میدونیم. اما امشب رو

امشب با دایی جان حساب میکنیم... چشم!

نیشم تا بناگوش باز شد: واقعا می آین؟

به خاطر دل خودمم نیام به خاطر دل... ای بابا!

داداشم حتما میام.

...! یک دنیا ممنون... لطف کردین!... مرسی!

...!هم از طرف خودم هم از طرف فراز

و گوشه رو قطع کردم و با خوشحالی به سمت در

برگشتم که طبق معمول فریان رو تو چارچوب در دیدم

...!فریان ترسوندیم...هیجعه!

!شایان خان بود؟

...!آب دهنم رو قورت دادم:بله

...!کج خندی زد و گفت:شماره اشو نداشتی

.اما زنگ زدم و از فراز گرفتم...نه!

.خوب از فراز میخواستی که ازش بخواد __

...!فراز تو بیمارستان پیش فرشته بود.روم نشد...اوممم!

.چپ چپی بهم رفت و گفت:برو دوش بگیر و حاضر شو

ما باید زودتر از بقیه اونجا باشیم

:چشم غره ای بهش رفتم و قری به گردنم دادم

.چشم و به سمت حمام رفتم و داخل شدم

در حال لباس در آوردن سرکی کشیدم تا ببینم فریان

...رفته یا نه

فریان به سمت گوشه ام... که دیدم ای وای بر من!

...رفت

...فراز تو گوشه ام همسری سیو شده بود

قلبم از حرکت ایستاد و خودم رو به دیواره ی حمام

.چسبوندم

...!یا من رو باید مرده فرض کرد یا فراز رو...اگه ببینه!

آب دهنم رو قورت دادم و دوباره...تمم مثل بید می‌لرزید!

سرک کشیدم.

...!خدا روشکر رفته بود... پوففف!

سریع دوش گرفتم و بیرون اومدم. حوله ربدو شامبری ام

رو به تن کردم و به سمت گوشی ام رفتم و اسم فراز

رو از همسری به فراز تغیر دادم.

گوشی رو روی میز گذاشتم و برگشتم تا لباس بپوشم

که...

...! (اینبار جیغ کشیدم) فریان... هیعیعی!

...! با خنده بهم نگاه کرد: جووون

!منظورت از این یهویی اومدن ها چیه؟... زهرمار! —

چشمهاشوریز کرد و به من نگاه کرد و به سمتم قدم

چه لزومی داره تو مرتب سرت تو گوشی... برداشت: فریا!

...باشه

...! و دست دراز کرد و گوشی رو برداشت: بازش کن

.شصتم رو روی گوشی گذاشتم و صفحه اش باز شد

اول به میس کال هام سر زد. بعدش به اسمس هام و

...! در آخر تلگرامم رو باز کرد

. و بعد گوشی رو روی تخت گذاشت و گفت: چیزی نیست

اما چرا تو یسره گوشی تو چک میکنی؟

ابرو درهم کردم و گفتم: اولاً اصلاً کار درستی نیست

که آدم بخواد تو همه ی مسایل شخصی دیگران دخالت

کنه. دوما منتظر چی بودی؟ یا بهتر بگم منتظر کی

...بودی؟

نگاهش رو موهای خیس من خیره موند و دستش

رو بالا آورد و یه شاخه از موهامو گرفت و به بینی اش

نزدیک کرد و زمزمه کرد: من عاشق شامپوی بچه ای ام

...! که تو ازش استفاده میکنی

...! تنم مورمور شد و نفسم کند شد. وا! این چی میگه؟

خیره بهش نگاه کردم. لبخندی زد و با پشت دست گونه

ام رو نوازش کرد. مو به تنم سیخ شد. چرا اینطور رفتار

...! میکنه؟

.آب دهنم رو قورت دادم و بهش نگاه کردم

سرم رو کمی عقب بردم اما با دو انگشت چونه ام

.روگرفت و کشوند و چونه ام رو محکم نگه داشت

ترسیده بودم. از تصور حرکت بعدی اش مو به تنم

سیخ شده بود و با چشمهای گرد شده فقط بهش

نگاه میکردم.

دستش رو ول کرد و تو چشمهام خیره شد.

...!فریا؟

...!هوممم

...!چقدر خواستنی شدی؟

آب دهنم رو قورت دادم:فریان

!جونم؟

میخوام لباس ببوشم...میشه بری بیرون!

...!مدتی بهم نگاه کرد و بعد پقی زد زیر خنده

...! فقط بلدی ضدحال بزنی...دختره ی خیره!

خوب بپوش کی جلوتو گرفته؟

ابرو درهم کردم و خودمو عقب کشیدم: فریان میری

!بیرون یا نه؟

!دستهاشو به نشونه ی تسلیم بالا آورد و گفت: اوکی

...!میرم بیرون تو لباس بپوش ولی بعدش صدام کن

چپ چپی بهش رفتم و اون از اتاقم...مرتیکه رو ببینا!

بیرون رفت. فوری لباس به تن کردم و روبروی آئینه میز

توالت نشستم و سشوار به دست گرفتم که فریان باز

.وارد شد.

...!با تشر گفتم: فریا! انننن

با خنده به سمتم اومد و گفت: میخوام کمکت کنم بابا

و سشوار رو از دستم گرفت و به پریش زد و برس گرد

رو به دست گرفت و شروع به سشوار کرد

مثل آرایشگرها موهام رو سشوار کشید و پایه ی

موهامو به سمت داخل برگردوند و جلوی موهامو

به صورت کج نو صورتم ریخت

...!فریا

از هنر دستش فقط مات و مبهوت نگاهش کردم و

!اون ادامه داد: من آرایشتم کنم؟

چشمهام گرد شد و یکباره از جام بلند شدم: خجالت

...!بکش! برو بیرون

فریان قهقهه ای زد و باز دستهاشو به حالت تسلیم بالا

آورد و از اتاق خارج شد.

یه نگاه به خودم تو آئینه انداختم چقدر کارش تمیز

...!بود

اگه فرازی در کار نبود اجازه میدادم آرایشم... خخخ!

رو هم انجام بده اما الان میدونستم من متعلق به فرازمم

!و فراز هم هیچوقت راضی نمیشه فریان بهم دست بزنه

.یه نگاه دیگه به خودم انداختم و شروع به آرایش کردم

سعی کردم ملیحترین آرایشی رو که میتونستم انجام

...!بدم تا فراز بازهم مثل پریشب از خود بی خود بشه

چقدر اون بوسه ... با یادآوری بوسه ی فراز گرمم شد!

به دلم نشست و چقدر دلم میخواست دوباره تکرار

...!بشه

نگاه آخر رو به خودم انداختم و بار دیگه جلوی موهام رو

.سشوار کشیدم و از جام بلند شدم

.لباسم رو تنم کردم و یه چرخ دور خودم زدم

...!محشر شده بودم.زیبا و تو دل برو

...!خخ...بیچاره فرازم!

مانتو و روسری ساتنی به دست گرفتم و خواستم از

اتاق خارج شم که فریان داخل شد.یک کت و شلوار

...!خردلی

...!لعنتی چقدر خوش تیپ بود

یادت باشه امشب حق نداری از...به به!فریا خانم!

هر کسی هم ازت تقاضای...کنار من نکون بخوری!

رقص و تانگو کرد به زیون خوب و خوش ردش میکنی

نمیخوام شمشیرم رو از رو بکشم

...چیزی خوردی؟...این چرت و پرتها چیه؟...وا!

1.9K

1:39 PM

آه شبهای سرد من

ولی اگه ببینم کسی به ناموس من نگاه...هنوز نه!

...!بد داره مجبور میشم بخورم تا چیزی رو نفهمم

...!ممنونم...خوبه که حواست به همه چیز باشه!

و دستم رو گرفت و باهم از پله ها پائین رفتیم

نمیدونم چرا پدر و مادرم با دیدن ما دست تو دست هم

لبخند عمیقی زدند و به هم نگاه کردند

پدر با ماشین خودش و ما هم با ماشین من رفتیم

طبق گفته ی فریان زودتر از همه رسیدیم

موقع وارد شدن فریان دستم رو تو دستش گرفت

...! و زیر گوشم گفت: حرفم یادت نره

: و من بر و بر نگاهش کردم. دوباره تهدید وار گفت

...! فریا نکنی شر بلند میشه ها

چشم غره ای بهش رفتم و زیر لب غر زدم: متوجه

شدم.

و همینکه نگاهم رو گرفتم، چشمهام تو چشمهای

فراز گره خورد که اول به ما و بعد به دست های گره

...خورده ی ما خیره شد

خواستم دستم رو از دست فریان در بیارم اما فریان

بی توجه به تلاش من دستم رو محکمتر گرفت و دور

بازوش حلقه کرد و منو با خودش همقدم کرد

فراز خودش رو میون نوازنده ها پنهون کرد تا پدرم

...اون رو نبینه

فریان به سمت شایان رفت و منو هم به دنبال خودش کشوند

...!سلام شایان جان

!احوال شما؟...شایان به سمت ما برگشت:اع سلام!

نیشم تا بناگوش باز شد و به فراز نگاه کردم اونم با

لبخند جذابش به ما خیره بود

شایان و فریان و فراز به هم دست دادند و احوالپرسی

کردند

ساسان هم به ما نزدیک شد و بلند سلام کرد و همین

که دستهاشو باز کرد تا به دور من حلقه کنه، فریان

چشم غره ای بهش رفت و دستهاشو به دور من

انداخت و منو به سمت خودش کشید.

فراز پوزخندی زد و سرشو با سازش گرم کرد.

فریان بعد خوشامد گویی دستم رو گرفت و باهم به

سمت بقیه ی مهمونها رفتیم.

اما من نگاهم روی فراز همچنان خیره بود و نگاه پر

از حرف اون هم چند ثانیه ای تو چشمهام خیره موند.

دیگه داشتم عصبی میشدم هرکاری میکردم

نمیتونستم از میون دستهاش نجات پیدا کنم.

زیر گوشش غر زدم: فریاد داری عصبی ام میکنی

!میشه خواهش کنم دستم رو ول کنی؟

دستش رو شل تر کرد که من کامل خودمو عقب

.کشیدم و ازش جدا شدم و چشم غره ای بهش رفتم

واقعا اعصابم رو خراب کرده بود! با بی حوصلگی

از جمعشون جدا شدم و کنار دایی که گوشه ای

.از باغ نشسته بود، نشستم

دایی جان ناراحت نشو! همه ی کارهاش از شدت

!دوست داشته

دایی دو روزه اومده داره منو دیوونه... پوففف!

دو دقیقه... عین سیریش بهم چسبیده!... میکنه!

نمیتونم از دستش نفس بکشم

دایی خندید و گفت: عقد بشین راحت میشی

...! هم خیال تو راحت میشه و هم خاطر اون جمع

!!! چشمهام گرد شد و آب دهنم رو قورت دادم: دایی

عقد چیه! این حرفها کجا بود؟

خواهرم هنوز بهت نگفته؟! تو ناف... ای بابا!

فریان واسه همین اومده ایران... بریده ی فریانی!

...! که تورو عقد کنه و باهم برگردین اون ور آب

دایی چی میگفت?... تموم تنم یخ زد!

!بروبر نگاهش کردم و گفتم: دایی داری اشتباه میکنی

...! فریان؟... من؟!

این... و بعد دیوانه وار سر تکون دادم و گفتم: نه!

!امکان نداره

دایی با لبخند گفت: فریا جان! همه ی دخترهای

فامیل آرزوی فریان رو دارند. اینم میدونی که دیگه

این ازدواج سر میگیره مگر به نخواستن فریان که

!اون هم الحمدالله راضیه

دهنم خشک شده بود و نمی تونستم آب دهنم رو

.قورت بدم.

...من... نمیخوام... من... من... دایی... دایی

.دایی دستم رو تو دستش گرفت و حرفم رو قطع کرد.

...!همه همین... همه اولش میترسن!... فریا جان!

یه چند مدت بگذره و با فریان بیشتر آشنا شی متوجه

...!میشی که چقدر پسر خوبیه

2K

1:39 PM

آه شبهای سرد من

!فقط میخواستم به خودم ثابت کنم مال منه

گردنش رو بوسیدم و حتی به دهن گرفتم تا کی بود کنم

.اما به زور جلوی خودم رو گرفتم

لبهام به سمت جناغ سینه اش رفت.جنس بلوزش

.خیلی نرم بود.

راحت پائین اومد و دار و... یقه اش رو کشیدم !

.ندارش رو به نمایش گذاشت

چشمهام برقی زد و لبهامو به دندون گرفتم و به فریا

.نگاه کردم

بغضبش کنار رفته بود و لبخند محوی روی لبه‌اش

نشسته بود.

...!فریان عالیہ از همه نظر ایده آله...دایی!...دایی!

...!من فریان رو نمیخوام...اما من نمیخوامش

از جام بلند شدم و به سمت...نفسم بالا نمی اومد!

خونه رفتم.

هر چی عمیقتر نفس میکشیدم؛نفسم کندتر میشد

به دیوار تکیه دادم و نفس کشیدم اما نمی شد.

دست روی سینه ام گذاشتم و نفس نفس زدم.

دستی روی شونه ام نشست و منو به سمت خودش

برگردوند.

فراز

خدایا هر عذابی رو برام نازل کنی نه نمیگم. اما این

!!!...قبول کن...امتحان خیلی سخته!

خدایا خودت میدونی من چقدر ناموس پرست بودم.

تو عمر بیست و هشت ساله ام حتی به یه دختر هم

با دیده ی بد نگاه نکردم.

همه ی دختر های مردم برام به چشم خواهر و مادرم

بودند.

...!اشتباه فریا اولین اشتباه عمرم بود

خواهرم یه گوشه ی ...بد هم براش تقاص پس دادم!

بیمارستان و مادرم تو خونه دارن عذاب منو تحمل

میدونم بابت... میکنند و من از عذاب اونها در عذابم!

کارهای من، دیگران تقاص نمیشن اما هر دو مون

میدونیم که چقدر اونا برام ارزش دارند و نمیخوام دنیا

...! باشه وقتی هرکدومشون خم به ابرو می آرن

وقتی نگاه عاشقونه ی فریان به فریا رو میبینم، دلم

میخواد تموم دنیا رو به هم بریزم و به همه بگم که

...! کسی بهش دست نزنه... اون مال منه!

...! اما گفتن این جمله مصادفه با از دست دادن فریا

اونم روی سر... با این جمله تموم دنیا به هم میریزه!

میدونم پدرش و فریان دیگه اجازه نمیدن حتی... من!

...! من رنگ فریا رو ببینم

حتی آگه فریا روبروی همه اشون بایسته و بگه که من

...!رو میخواد که مطمئنم نمی گه

خدایا میدونم تقاص یک هزارم کارهامو هم پس ندادم

...!اما اینطوری امتحانم نکن

.من تحملش رو ندارم...میدونم کم می آرم!

وقتی میبینم فریان به عمر من اونطور چنگ می اندازه

و تو حصار دستهایش قفل میکنه،قلبم میخواد از

.سینه ام درآد و هوا واسه نفس کشیدن کم می آرم

دلم میخواد سرم رو به دیوار بکوبم.دلم میخواد فریاد

...!بزنم.دلم میخواد که بگم این دختر مال منه

.اما فقط بغض میکنم و تلخ لبخند میزنم

وقتی نگاه ناراحت و شرمسار فریا رو میبینم،بغضم رو

قورت میدم و لبخند میزنم تا نگاه ناراحت و ابروهای

...! گره خورده از غیرتم ناراحتش نکنه

خیلی ناراحتش کردم. بد ضربه ای از من خورد. پس

.نباید بیشتر از این ناراحتش کنم.

اگه به پای من نشست عاشقم نبود به خاطر حجب و

حتما یکی پیدا... حیاش بود و گرنه اینهمه خاطرخواه!

میشد پای همه ی عیبهاش بشینه و اون رو از ته دل

.بخواد

.پس خودم رو جمع میکنم تا بیشتر از این عذابش ندم

نمیدونم یه آقای مسن چی بهش گفت که اونطوری هم

.ریخت و پریشون و ناراحت از جمع جدا شد

نگاهم سریع تو جمعیت چرخید. هیچکس حواسش

بهش نبود.

فوری ارگ رو به یکی از بچه ها سپردم و با چشم و

ابرو به شایان اشاره کردم و به دنبال فریا رفتم

نورپرداز همه ی لامپهارو خاموش کرده بود و سن کاملاً

تاریک بود و کسی چیزی نمی دید.

جلوی در خونه فریا حالش بد شد و به دیوار تکیه داد.

دست روی شونه اش گذاشتم. نگاه رنجیده و آزرده اش

به سمت من برگشت و به خاطر دل من لبخند محوی

زد.

نمیدونم فکرم رسید یا نه اما انگار خیلی سخت نفس

میکشید.

دستش رو گرفتم و اون رو به سمت دیگه ی باغ کشوندم

و زیر یه درخت پناه گرفتیم.

روبروش ایستادم و تو تاریکی باغ تو چشمه‌هاش خیره

شدم.

تاریک بود اما کاملاً معلوم بود که لبه‌هاش به بغض

نشسته بود. تو چشمه‌هاش هم قطره ی اشک برق می زد

فریا؟

...! آرام جواب داد: جونم؟

لبخند عمیقی زدم. خدایی اش از ته قلبم بود.

!!!!!! عشقم بهم گفته بود جونم

اینو... تموم عمری!... خیلی میخوامت فریا!

...میدونی؟

لبه‌اش از شدت بغض کج شده بود وقتی لبخند میزد

.انگار بهم پوزخند میزد

...میدونم

.متوجه شدم مرد و زنده شد تا این کلمه رو بهم گفت

فریا سختی هامون خیلی زود تموم میشه و اونوقت __

.دوتایی مون میشینیم و به این روزها میخندیم

یخرده صبر و سکوت میخواد. منتظرم میمونی دیگه؟

...! با همون لبخند غمگین و آرام گفت: بله میمونم

بهش نزدیکتر شدم و با پشت دستم صورتش رو نوازش

کردم.

موهانش رو پشت گوشش گذاشتم و به لبه‌اش خیره

شدم.

چشمهای اشکی اش رو به یقه ام دوخته بود.

لبخند تلخی زدم و خواستم از اون حال و هوا در بیایم

رژت رو همراهت آوردی؟

گنگ و گیج سرش رو بالا آورد و به من نگاه کرد که به

سمتش رفتم و لبهامو روی لبه‌اش گذاشتم.

چند ثانیه ای گیج نگاهم کرد اما انگار یهو به خودش

اومد.

دستهاشو دور صورتم قاب گرفت و به شدت مشغول

بوسیدنم شد.

میدونستم از عذاب وجدانِ اما برام مهم نبود

برام این مهم بود که اون لحظه تو بغل خودمه و داره

...! برای من سنگ تموم میزاره

نفس کم آورده بودیم اما هیچکدوم کوتاه نمیومدیم

گاز ریزی به چونه اش زدم و به سمت گردنش رفتم

اینجا جاش نبود. میتونستم خودم رو کنترل کنم اما

خودم نمیخواستم.

میخواستم به خودم و خودش ثابت کنم که تمامش مال

...! منه

!مهم نبود تنش کبود میشه...مهم نبود قرمز میشه!

همیشه لبخندهاش منو به وجد می آورد

ناخواسته دوباره به سمت لبه‌اش کشیده شدم و دوباره

لبه‌اش رو به دهن گرفتم.

اون از من حریص تر شده بود. یقه ام رو تو مشت‌هایش

گرفته بود و منو به سمت خودش میکشوند

دیگه اختیارمون دست خودمون نبود انگار هر دو مون

میخواستیم که مالکیت خودمونو نسبت به هم ثابت کنیم.

اگه به خود شخص من بود که اصلا دلم میخواست

...! تو فریا حل بشم و از جسمش سردر آرم، اما حیف

...! حیف که دست و بالمون بسته بود

خدایا یعنی تو دنیا کسی هست که به اندازه ی من

...! عشقش رو بخواد؟

صدای قدم های مارو به خودمون آورد

من فوری یقه ی فریا رو درست کردم و پیشونی اش رو

بوسیدم.

خوشبختانه صدای پا دور شد اما برای امشب کافی

بود.

چون نمیتونستم حس خودخواهی خودم رو قانع کنم

و همین جا کار دست جفتمون میدادم. نگاه فریا هم

تبدار شده بود.

اما چه به درد که فقط از سر شرمندگی و عذاب وجدان

...!بود و نه از سر عشق

:دوباره در آغوشش گرفتم و زیر گوشش نجوا کردم

فریا می دونی خاطرت چقدر برام عزیزه؟

اون هم زیر گوشم لب زد: بیشتر از اونی که بشه

...آدمیزاد آدم دیگه ای رو دوست داشته باشه

قهقهه ی آرومی زدم و لاله ی گوشش رو بوسیدم که

.آهی کشید و ناله ی ریزی کرد

دوباره از خود بیخود شدم اما قبل از اینکه کاری بکنم

.صدای فریان و ساسان به گوش رسید

...!بابا میگه که راجب شما دوتا باهانش حرف زده

...لعنتی! میدونستم اصلا راضی به این ازدواج نیست

!و صدای فریان که به دنبال اون اومد: چرت نگو سامان

آدم فکر میکنه داری جز خودتو میزدی! تو از کجا

...میدونی راضی نیست؟ نکنه اومده به تو گفته؟

نیومده و به من...حرف تو درست!...ببین فریان!

نگفته که از وصلت با تو ناراحتی یا خوشحال! اما قبول

کن رفتار اون با تو دقیقا عین رفتار با منه! پس همیشه

...! گفت تورو هم دوست داره

صدای پوزخند فریان اومد: داری این حرفهارو میزنی

که به خودت امیدواری بدی؟! بالا بری زمین بیای اون

شیرینی خورده ی منه و به نام منه! مگه اینکه بخوای

..! خون و خونریزی ایل و تباری راه بندازی

...! و یا اینکه اون تورو نخواه

...! __ مطمئن باش اگه منو رد کنه عاشق توهم نمیشه

. بیخود خودت رو امیدوار نکن

صدای مادر اونارو از بحث منحرف کرد: پیداش

...! کردین؟! کجاست؟

حتما اون... ساسان گفت: عمه داریم میریم تو خونه!

.جاست

زیر چشمی به فریا نگاه کردم که دستش رو جلوی

دهنش گرفته بود و با چشمهایی که قطره ی اشکی

.توش موج میزد به اونها نگاه میکرد

این بود که فریا اینطور... پس قضیه از این قرار بود!

...! به هم ریخته بود

...! فریا شیرینی خورده ی فریان بود

...! بیچاره لابد خودش هم خبر نداشت

دستهاشو گرفتم و تو دستهام گره زدم. با شرمندگی

...سر بزیر انداخت

عوض من اون شرمسار بود

دستش رو گرفتم و دستهامو دور بازوش حلقه کردم،

:و اونو به سمت خودم کشیدم و زیر گوشش زمزمه کردم

نمیدونند که این...دارن روی عشق من بحث میکنند!

(و الکی هرهر خندیدم و...عشق خودش صاحب داره!

...!گفتم)بفهمن چه ضربه فنی بشن

فریا با بغض لبخند زد و سر روی شونه ام گذاشت

و بعد انگار تازه به یاد آورده باشه دستم رو گرفت

.و باهم از پشت درختها به سمت پشت باغ رفتم

!اونجا روبروم ایستاد و تو چشمهام خیره شد:فراز؟

...!عمر فراز؟...جون فراز؟!

بين هر اتفاقي كه بيفته من آدمي نيستم كه جدا

بشم.خوب؟

اصلا...ميدونم قريونت برم!...ميدونم عزيزم!

.احتياجي به اين حرفها نيست

بين من...دارم ميگم كه روشن شي!...چرا هست!

پس هيچكس تا من و تو نخوايم...تو شناسامه ي توام!

!متوجه شدي؟...نميتونه مارو از هم جدا كنه!

:لبخندي زدم و دستهامو دور صورتش قاب گرفتم

حتي اگه خودت هم نخوای من به اندازه ي جفتمون

.و مطمئن باش تورو از دست نميدم...ميخوامت!

...!به هيچ عنوان

و پیشونی اش رو بوسیدم

صدای فریاد فریان مارو از هم جدا کرد و من پشت

دیوار پناه گرفتم و فریا به سمت خونه رفت

بله؟

کجایی تو عزیزم؟! نگرانت شدیم

حالم خوب نیست. اومدم قدم بزنم

چرا قشنگم؟! چیزی شده؟

نه! قرار بود چیزی بشه؟

...! آخه کفتی حالت خوب نیست... نه!

...! سرم درد میکنه! همین

شام رو سرو کردن زودتر خدا حافظی...! خسته شدی!

میکنیم و میریم.

...! باشه

2.1K

11:29 AM

آه شبهای سرد من

.همه خبرت رو میگرفتند...حالا بیا بریم تو باغ!

!دیگه صدای فریا نیومد

.از پشت خونه به سمت جایی که جمعیت بود رفتم

شایان آهنگ رو تموم کرده بود و تایم استراحت و

.پذیرایی رو اعلام کرده بود

نوازنده هم آهنگ ملایمی رو شروع کرده بود که من

...!بهشون رسیدم:فرشید جان

فرشید نگاهم کرد و من گفتم:اون آهنگ رو میزنی؟

خودم...فرشید بیا کنار!...شایان فوری گفت:چرا که نه!

...میشینم

نشست و شروع به نواختن کرد.نگاهم تو سالن به دنبال

فریا بود اما چون سن تاریک بود هیچی تو چشم نبود

میون بازوهای فریان...اما بالاخره اونو پیدا کردم!

اسیر شده بود

...!میکروفون رو به دهنم نزدیک کردم و خوندم

...!اصلا اون لحظه برام مهم نبود که همه متوجه میشند

...!اصلا برام مهم نبود که پدر فریا ممکنه من رو ببینه

اون لحظه فقط فریا برام مهم بود که بفهمه تو دلم چه

...!خبره

حاضر بودم تمام دنیا رو هم براش به هم بریزم در

.عوض اون رو کنار خودم داشته باشم

اگه فریا امشب مطمئنم میکرد، همینجا نسبتمون رو

.باهم اعلام میکردم

درست بود که بهم گفت به پام میمونه اما نگفت که

...!روبروی خانواده اش هم به خاطر من می ایسته یا نه

میترسیدم جار بزنم و اون نتونه در مقابل...میترسیدم!

...!اونها دووم بیاره

فریا خیلی سختی کشیده بود.به اندازه ی کافی زجرش

.داده بودم

تو خونه ی من هم زجرکش میشد اما چون صبور بود

...ادم نمیزد

تو کلبه ی درویشی من... با اون همه ثروت و مکت!

.زندگی میکرد و دم نمیزد

.پس نباید بیشتر از این ناراحتش میکردم

اون ارزش این رو داشت که یک عمر به پاش صبوری

.کنم

...!یک عمر به پاش بسوزم و دم نزنم

...! اون همه ی عمر و جون من شده بود

...!به درک که با نبودنش یک جسم بودم که تهی بود

یک جسم که روح نداشت ، درک نداشت ، بی عاطفه

...!بود

...!در عوض اون همه ی دار و ندار من تو دنیا بود

...!الرزش لبه‌اش رو میدیدم...میشناختمش!

بغض تو نگاهش رو میشناختم.تاریک بود اما من

دستهای به هم گره خورده اش رو میدیدم که روی

...!لبه‌اش گذاشته بود تا بیشتر از این رسوا نشه

نگونه به دلم نگو نه نمیخوام به این زودی برم

من اونم همونم همونی که تا آخرش گفت می مونم

دلمو دزدیدی به کی پز میدی به من که واسه تو بد زمین خورم که تو وایسی

اسمتو آوردم رو تو قسم خوردم منی که از روز اولم اینجوری میخواستی

دلم میخواد داد بزمن اسمتو فریاد بزمن تو کوچه پس کوچه ی شهر عشق تو رو جار بزمن

وقتی تو میخندی میخوام دلمو از جاش بکنم اونی که جون میده برات آره منم آره منم

دلم میخواد پیشه من باشی تا ابد تا جونم بگه برات

نمیتونم بمونم بی تو نگو نه نذار اشکه من درآد

دلم میخواد پیشه من باشی تا ابد تا جونم بگه برات

نمیتونم بمونم بی تو نگو نه نذار اشکه من درآد

دلم میخواد داد بزnm اسمتو فریاد بزnm تو کوچه پس کوچه ی شهر عشق تو رو جار بزnm

وقتی تو میخندی میخوام دلمو از جاش بکنم اونی که جون میده برات آره منم آره منم

دستم رو جلوی دهنم مشت کردم و به دندون گرفتم

...!تا جلوی بغضم رو بگیرم و اشکم سرازیر نشه

چشمه‌هاش تو اون تاریکی منو پیدا کرده بود و دقیقا

تو چشمهام خیره شده بود.

اول ترسم گرفته بود که نکنه فریان و بابا متوجه بشن

اما انقدر تو نگاهش غرق شدم که دیگه برام اهمیت

نداشت.

وقتی گفت:دلم میخواد داد بزnm اسمتو فریاد بزnm تو

...!کوچه پس کوچه ی شهر عشق تو رو جار بزنم

...!قطره ای اشک از چشمهام فرو چکید

در همون حال بهم لبخند زد و گفت: وقتی که تو میخندی

میخوام دلمو از جاش بکنم اونی که جون میده برات

.آره منم آره منم

دیگه نتونستم طاقت بیارم.نمیدونم با چه قدرتی

اما دستهای فریان رو به شدت پس زدم و به سمت

.خونه رفتم

نمیدونم با چه ...اشکهام تمام صورتم رو گرفته بود!

جراتی داشتم گریه میکردم و اگه یکی منو میدید

.چی میخواستم جواب بدم اما برام اهمیتی نداشت

...!دلم از بغض پر شده بود

...!خدایا این چه سرنوشتی بود برام رقم زدی

الان...الان باید تو پیشم می بودی!...مامان!

.دستهام گرمای دستهای تورو میخواست

.صدای فراز هنوز می اومد...حمایت تورو میخواست!

دلم میخواد پیش من باشی تا ابد جونم بگه برات

.نمیتونم بمونم بی تو نه نگو نزار اشک من درآد

.مانتومو به تن کردم و از خونه بیرون اومدم

.سوئیچ رو در آوردم و سوار ماشین شدم

...!خداروشکر کسی متوجه نشد

.همین که خواستم حرکت کنم در ماشین باز شد

.قلبم از جاش در اومد و با ترس به سمتش برگشتم

آرامش تموم دنیا به قلبم سرازیر شد وقتی فراز رو

...دیدم. کنارم نشست و گفت: برو

.ماشین رو سریع به حرکت در آوردم

از کوچه در اومدیم فراز دستمال کاغذی رو به سمتم

.گرفت

اشکها مو پاک کردم. روم نمیشد تو چشمه‌هاش نگاه

.کنم و نمیکردم

.دستش که روی دستم نشست تموم تنم گر گرفت

.به سمت خونمون روندم

فراز آروم گفت: تو برو خونه! من خودم میرم. به چشمه‌هاش

.بیداد میکرد... شرمساری! ... محبت... نگاه کردم. عشق

...!میخوام بریم خونمون دیگه

صدام از شدت بغض میلرزید. چشمهای پرسونش به

2.3K

11:29 AM

آه شبهای سرد من

.من خیره شد

اما من لبخند تلخی زدم و چیزی نگفتم و چون

...!دید من حرف نمیزنم ، گفت:فریا؟

...!انگشت باریکم رو روی بینیم گذاشتم: هیشش

.و به نگاه متعجبش لبخند زدم

.سکوت کرد اما سنگینی نگاهش رو حس میکردم

ساعتی طول کشید تا به منزل برسیم.تورا راه وقت

.پیدا کردم تا به ترسم غالب بشم

...!آب که از سر من گذشت چه یک وجب چه صد وجب

...!اینطور بهتره

حداقل وقتی تو خونه ی خودمم متوجه میشن و اینجا

.دیگه نمیتونن کاری انجام بدن و من در پناه فراز میمونم

جلوی در خونه پارک کردم گوشه ی روی سایلنت

...!گذاشتم.اگر هم میخوان بیان یک دفعه ای باشه

...!اونطوری تا اومدنشون باید جوون مرگ بشم

ماشین رو تو کوچه ی باریک بزور پارک کردم و پیاده

.شدم.فراز هنوز نگران نگاهم میکرد

لبخندی بهش زدم و منتظر شدم تا پیاده بشه و اون

.با تردید پیاده شد

...!چه شوهر ذلیلی شده بودم ها... خخخخ!

...کلا سه روز هم بدون اون دووم نیاورده بودم

...!فراز در و وا کرد و وارد خونه شدم

.اما مهم نبود...عوض من اون استرس داشت!

.وارد خونه شدم و به سمت اتاقمون رفتم

فراز به سمت آشپزخونه رفت.لباسهامو عوض کردم

و جلوی آئینه آرایشم رو پاک کردم و از سر دوباره

.خط چشم کشیدم و یه رژ قرمز خوشرنگ زدم

.دقایقی بعد فراز سینی به دست وارد شد

...!دختر حداقل صبر میکردی شام میخوردی

.و سینی رو روی زمین گذاشت و سفره رو پهن کرد

من فوری کنار سفره نشستم.اشتهام با دیدن

تخم مرغ های ربی باز شده بود.

...!خدایا هرکسی رو برای لیاقتی آفریدی... خخخ!

من این تخم مرغ های ربی رو در کنار فراز ساده و

بی آرایش به اون جمع پر از ریا و تزویر ترجیح

میدادم.

فوری نون تیکه کردم و یه لقمه بزرگ درست کردم

و تو دهنم گذاشتم و دوتا خیارشور بریده شده هم

.بالاش قورت دادم.

فراز عاشقونه نگاهم کرد و لبخند زد. من هم بهش

.لبخند زدم.

.دلَم برای این تخم مرغ ربی هات تنگ شده بود.

...!بخور نوش جونت

نمیدونم اینهمه استرسش برای چی... اما فراز نخورد!

...! بود

لقمه ی آخر رو که به دهن گذاشتم همونجا کنار سفره

دراز کشیدم.

...فرازززز

... با محبت نگاهم کرد: جونم؟

بخدا خسته ام وگرنه خودم جمع میکردم.

...! قربونت برم دراز بکش... اصلا مهم نیست عزیزم!

در عرض چند دقیقه سفره رو جمع کرد و به آشپزخونه

برد و زودی برگشت و برام تشک انداخت.

فوری روی تشک دراز کشیدم و دست و پامو از هم

باز کردم!

آخیشش چقدر دلم برای این رختخوابم تنگ

...شده بود

کنارش روی تشک دراز کشیدم و آرام گفتم: من دلم

.واسه خودت تنگ شده بود.

شیطون خندید و غلتی زد و دمر شد. پاهاش رو بلند

.کرد و شروع به تاب دادن کرد.

...منم شیطنتم گل کرد: تو چی؟

:گردنشو کج کرد و موهایش روی صورتش پخش شد

...!نهههه! اصلا

نیم خیز شدم و به سمتش رفتم و دندونهام رو

....!نشونش دادم:چرا بدجنس؟

.خندید و به پشت شد و گفت:تو رو که همه اش میدیدم

کجا بودی؟...روش خیمه زدم:من نمی دیدمت!

گوشه ی لبش رو به دندون گرفت و گفت:آخه از ما

.بهترون بودند چشمتون مارو نمی دید

چهره ی متفکری به خودم گرفتم و گفتم:آره اتفاقا یه

...!دختری دیدم اوففف!هلو

!(چشمهای فریا گرد شدو با کمی مکث گفت)کی؟

یه دختری بود موهاش رنگ کرده،یه لباس تنش بود

...!اوففف!باقلوا

!(ابروهاش نامحسوس درهم شد و گفت)خوب کی؟

حالا من چه میشناسم. فک و فامیل تو بودنا... اوه!

چه قرمزی... اوهههه!... فقط یادمه لبه‌اش قرمز بود

...! قرمز اناری... هم بود!

دلم نیومد بیشتر از این ناراحتش کنم و بیشتر روی

صورتش خم شدم.

یه لباس قرمز پوشیده بود. عین ماه شب چهارده

...! میون اون همه پسر و دختر می درخشید. آخخ

...! فریا آگه بدونی چی بودی

. و لبهام رو روی لبه‌اش گذاشتم

. مدتی با لبخند نگاهم کرد و بعد آروم همراهی ام کرد

دیگه نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم. نمیخواستم هم

بگیرم. مثل قحطی زده ها به جون لبه‌اش افتادم

و تمام صورتش رو بوسه بارون کردم

دستم که به دور شونه هاش حلقه شد! تردید داشتم

اما چشمهای تبار فریا خاطر رو جمع کرد

یقه اش رو کشیدم و سرشونه اش رو بوسیدم

...آروم آه کشید

!تو چشمهای هم خیره شدیم. آروم گفتم: فریا؟

!جونم؟

...اذیتت میکنم؟

...!صورتش از خجالت سرخ شد و آروم گفت: نه

خم شدم و زیر گلویش رو بوسیدم. سرشونه اش

...!جناغ سینه اش رو...رو!

...!خودم بدتر از اون...فريا گر گرفته بود!

نفسهام داغ و کشدار شده بود. از شدت گرما احساس

...!میکردم دارم میسوزم. فريا هم سرخ شده بود

کل تنش رو بوسه های ریز میزدم اما از ترس

.نمیتونستم پیشروی کنم.

دست فريا که روی سینه ام نشست ، نگاهم تو نگاهش

.غرق شد.

دست برد و آروم دکمه های لباسم رو باز کرد و بوسه ی

.آرومی روی چونه ام گذاشت.

دستش که روی سینه ام نشست. نفسم ديگه بالا نیومد

.و به سمت لبهاش هجوم بردم و نفس اون رو هم گرفتم

دیگه اختیار کارهام دست خودم نبود. میترسیدم اذیتش

کنم اما این حس زیبای یکی شدن و سوسه ام میکرد که

.بیشتر توش حل بشم

2.5K

11:29 AM

آه شبهای سرد من

ترسی که تو چشمهای فریا بود، تردید به دلم میکاشت

اما نمیخواستم ازش بگذرم فقط میخواستم این دل

.لعنتی رو قانع کنم که تمام و کمال مال همیم

...!مردد بودم. اینبار از روی عقل و درایت بود

چشمهای ترسون فریا... نمیخواستم اذیت بشه!

دو دلی مو بیشتر میکرد اما وقتی دستش روی کمرم

نشست ، شک و تردیدم رو از بین برد و به آرومی

بهش نزدیک شدم

تو نگاهش درد رو میدیدم. لبه‌اش از درد میلرزید

مکث کردم و با لبخند نگاهش کردم

گرمای وجودش، وجودمو به آتیش میکشوند. دلم

میخواست تمام آتیش درونمو تخلیه کنم اما نگاه

رنجورش از حرکت نگه‌م داشته بود

ناخن دستهایش رو بازوم فشار می آورد اما سعی

...! میکرد دردش رو نشون نده

فراز؟

جان دلم؟

...! تمومش کن __

...!خواستنش... خندیدم. از سر ذوق و دستورش!

بوسه ی آرومی روی... تواضع و فداکاری اش!

...!پیشونی اش گذاشتم و گفتم: تمومت مال منه

تمومم رو مال... لبخند تلخی زد و گفت: میدونم!

...!خودت کن

لبهام رو روی لبه‌اش گذاشتم و تموم وجودش رو مال

...خودم کردم

اما بیشتر از بار اول بهمون... اولین بارمون نبود!

...!چسبید

به من چسبید فریا کلشوزجر... دروغ نگم!... نه!

...!کشید

و من نامرد به خاطر دل خودم این ظلم رو در حقش

...!کردم

نفسی تازه کردم و از جام بلند شدم و به آشپزخونه رفتم

.و یه شربت درست کردم و برگشتم

.فریا آروم از جاش بلند شد و نشست و به من لبخند زد

کنارش نشستم و شربت رو به دستش دادم که نگاهم

.....به رختخواب خونی افتاد

.ملحفه رو کنار زدم و به رختخواب خیره شدم

...!فریا؟

:با خجالت ملحفه رو دوباره گذاشت و آروم گفت

!چیزی نیست

!چشمهام از وحشت دو دو میزد: پس این چیه؟

دیگه حتی تو صورتم هم نگاه نمیکرد: فراز هیچی

...!نیست

...ای وای! کاش... نگرانم... فریا پاشو بریم دکتر!

...!منم خوبم... انگشتش رو روی لبم گذاشت: هیس!

...!خیلی هم خوبم

فکرشو هم ... خدا لعنتم کنه!... مطمئنی فریا؟!

...نمیکردم که اذیت بشی

...!داری معذبم میکنی... تمومش کن لطفا!... فرازز

و سرش رو پائین انداخت و گفت: الان باید ادامه اش

...!رو انجام بدی ها

پی دی اف در سایت نایس بانو

Site : Nicebanoo.iR

Telegram Channel : @nicebanoo_ir

همونطور نگاهش کردم و قهقهه ای زدم. به سمتش

رفتم و قبل از اینکه متوجه بشه اونو در آغوشش

.کشیدم و بوسه بارونش کردم

صدای جیغ آرومش بیشتر به ذوقم می آورد و گاز

.آرومی از چونه اش گرفتم

...فراز...اییی!

...!عشق فراز...عمر فراز!...جون فراز!

.فریا با خجالت سرش رو تو سینه ی من مخفی کرد

...!و آروم خندید

.دراز کشیدم و با خودم اون رو هم خوابوندم

افریا؟

بله!...

احتیاج به چیزی نداری؟... عزیزم مطمئنم خوبی؟

دکتر نریم؟

.خیالت راحت باشه... نه!... نه فراز!

و سرش رو روی بازو هام گذاشت و گفت: فقط خوابم

میاد!...

بخواست زندگی... بخواست قربونت برم!... بخواست عزیزم!

ام!...

.لبخندی زد و چشمهاش رو بست

فرا شبهایی که کابوس میدیدی کی پیشت بود؟

همونطور که چشمه‌هاش بسته بود لبخند تلخی زد و

مادرم انقدر ذوق... گفت: خودم از خواب می‌پریدم!

...!پسرش رو داشت منو به مل از یاد برده بود

!بوسه ای روی گونه اش کاشتم: الهی برات بمیرم

!اععع... همونطور با چشمهای بسته گفت: خدا نکنه!

....!و سرشو بیشتر به سینه ام چسبوند

چند دقیقه ای به صورتش خیره شدم تا عمیق به خواب

فرو رفت.

نگرانش بودم اما نگرانی عمیق ترم خانواده ی فریا

بودند.

اگه فریان ... ای وای!... یعنی الان متوجه شدند؟!!

!بفهمه چی؟!دیگه طاقت ندارم فریا رو از من بگیرند

...!خدایا خودت به حالم رحم کن

انقدر با خودم فکر و خیال کردم که دم دمه‌های صبح

.خوابم برد. با صدای فریاد به هوش اومدم

!جانم مامان؟

.....

سلام صبح بخیر

.....

آره من خونه ی فرازم

.....

وای مامان! وای! چرا... کجا؟! ... کی؟! ... هییییی؟!!

...!گذاشتی بیاد؟

بهبش بگو من حرکت کردم خودم دارم...خیله خب!

...میام! بگو که برگرده

و از جاش پرید. من سرجام نشستم و گفتم: عزیزم

چی شده؟

به سمت من برگشت و لب باز کرد تا چیزی بگه که

با دیدن بالا تنه ی برهنه ام؛ لبخندی روی لبهاش

.نشست: سلام

با سلامش یه خوشی قشنگ روی دلم نشست و

.دستهامو به سمتش باز کردم

صبحت بخیر عزیزم. بیا... سلام خانوم قشنگ من!

...اینجا ببینم

فوری تو بغلم خودشو ولو کرد و مثل یه گربه خودش

...!رو به من چسبوند

هیچ حسی شیرین تر از این حس هست؟ که عزیزترین

موجود زندگیت تو بغلت وول بخوره و خودشو برات لوس

!روی موها و پیشونی اش رو بوسیدم...کنه؟!

...فریای کی بود بهت زنگ زد؟

گفت...لب و لوجه اش رو آویزون کرد:مامان بود!

دیشب به فریای گفتن من رفتم خونه ی دوستم.الان

.اون داره میاد دنبالم

!چیکار کرد؟مامان چی گفت؟...ای بابا!

گفتم بگو خودم دارم برمیگردم.فوقش رفت آزیتا

...میگه من برگشتم

بغلش کردم و گونه اش رو بوسیدم: پاشم صبحونه

...!درست کنم و بخوری و برسونمت

و ازجام بلند شدم و لباس پوشیدم و قصد خارج شدن

.داشتم که یادم اومد

!فریا؟

نگاهم کرد:جونم؟

!.مطمئنی؟...حالت خوبه؟!

...!با خجالت لبخندی زد و گفت:آره خوبم

...!بابت همه چی...لبخندی زدم و گفتم:مرسی!

سرش رو با خجالت...قربونش برم با اینهمه خجالت!

.پائین انداخت

یه صبحونه ی عاشقونه رو باهم خوردیم و بعد باهم

حاضر شدیم.

...!موقع خداحافظی متوجه شدم دست دست میکنه

.به سمتش رفتم و در آغوشش کشیدم

...!فریا

سرشو تو سینه ام فرو برد و گفت:دلم برات تنگ

...!میشه

باهم قرار میزاریم همو میبینیم.خوب؟

...!بوسه ای روی سینه ام گذاشت

...!اهوم

و من هم پیشونی اش رو بوسیدم و باهم از خونه

.بیرون اومدیم

سوار ماشین شدیم. من بیمارستان پیاده شدم و فریا

به خونه اشون رفت

موقع رفتن ازش خواستم بی خبرم نگذاره و اون هم با

شیطنت چشمکی زد و گفت: در اولین فرصت بهت زنگ

...! میزنم

فریا

قلبم از دهنم در اومد وقتی زنگ خونه رو زدم و فریان

جواب داد

بله؟

!بازکن

در تیکی کرد و باز شد و من ترسون و لرزون وارد شدم

فریان روی تراس ایستاده بود و به نرده ها تکیه

داده بود و درحالیکه اخمهاش رو درهم کرده بود به من

نگاه میکرد

سلام...س...س

سری تکون داد و با دست به در سالن اشاره کرد

آب دهنمو قورت دادم و در و باز کردم و وارد شدم

مادر به استقبالم اومد. حال و روز اون بدتر از من بود

...! با چشم و ابرو ازش پرسیدم: چی شده؟

و اونم با تاسف فقط برام سر تکون داد

...! سلام مامان__

__ سلام عزیزم! حالت چگونه؟

...خوبم! شما خویین؟__

میشه خودت بدون اینکه کسی ازت بپرسه دلیل رفتار__

.دیشبت رو توضیح بدی

.فریان بود. صدایش از پشت من میومد

لبم رو به دندون گرفتم و به مادر نگاه کردم و بعد با

.تاثیر به سمت فریان برگشتم

.ابروهای گره خورده اش نفسم رو بند آورده بود

...!هنوز بددلی های شونزده سالگی اش از یادم نرفته

.من یهو حالم بد شد...راستش...راستش...__اوممم!

نخواستم شما رو به زحمت بندازم. واسه همین از

.مجلس بیرون اومدم

چرا بد شد؟

...هومممم؟

چی باعث...شمرده شمرده گفت: چرا حالت بد شد؟!

شد حال خانوم به هم بخوره؟

...همینطوری...آب دهنم رو قورت دادم و گفتم: نمیدونم

...!بله...ابروهاش رو بالا داد و گفت: همینطوری؟

کاملا درست میگی همینطوری حال یکی بهم میخوره

. و از جشنی که به افتخار اونهاست بیرون می آد

بعد اخیانا کسی بهت حرفی نزد و چیزی نگفت؟

هر چی قورت میدادم...دیگه آب دهنی برام نمونده بود!

.دهنم خشک تر میشد

اگه لو می دادم تا هفته ی دیگه مجبورم می کردند

بای سفره عقد هم بنشینم

مگه قرار بود کسی... کسی بهم حرفی نزد!... نه!

...حرفی بزنه؟

همونطور بروبر نگاهم کرد

...پس کسی بهت چیزی نگفت که ناراحت کنه؟

!مطمئن باشم؟

...! با عجز گفتم: چرا انقدر سوال و جواب میکنی؟

چیزی شده که من ازش خبر ندارم؟

عافل اندر سفیه نگاهم کرد و گفت: پس قبول داری

...چیزی نشده و تویی جهت حالت خراب شده؟

لب ورجیدم :مگه خراب شدن حال دلیل میخواد.یهو

دلم گرفت.

و به مادر نگاه کردم.مادر گردنی تکون دادو با تاسف

سرش رو پائین انداخت.

...!با عجز به فریان نگاه کردم واون گفت:برو دوش بگیر

...!نمیدونم چرا از دیشب تا بحال حموم نرفتی

سر بزیر انداختم و به سمت پله ها رفتم

چرا وقتی رفتم جلوی خونه ی آزیتا داداشش اصلا

از رفتن تو خبر نداشت؟

قلبم ایستاد.رنگ از روم پرید.سرجام ایستادم و با ترس

و لرز به سمت فریان برگشتم

هوم؟

چرا آرش تو رو ندیده بود؟

...!آخه آرش اصصصلا خونه نبود...آ...آ

!!!عجب...یعنی وقتی اومد خونه هم تو رو ندید؟

.آخه من لباس نداشتم از اتاق بیرون نرفتم...نه!

حالا برو لباست رو...حق با تونه!...آره...اوهوم!

.عوض کن

نفسم دیگه بالا نمیومد.مثل دزد هایی که...پوففف!

مچشون رو گرفته باشند،پشت در پناه گرفتم و نفس

.عمیق کشیدم

این دخترها چطوری...تموم تن و بدنم یخ زده بود!

2.1K

9:04 AM

آه شبهای سرد من

من... سرفرار با دوست پسرهایشون حاضر میشن؟!

پوففف! چه... خونه ی شوهرم رفتم تموم بدنم می لرزه!

...! دل و جراتی؟

.حالم که بهتر شد، به حموم رفتم و تو وان دراز کشیدم

داشتم به تنم دست... چه احساس خوبی!... آخیش!

...میکشیدم که نگاهم به سینه ام افتاد

...! روی سینه ام کبود شده بود... ای وای!

.لبهام به لبخند باز شد و روی کبودی رو دست کشیدم

...! خداروشکر که زیر لباسمه وگرنه واویلا بود

.از جام بلند شدم و دوش گرفتم و بیرون اومدم

...! داشتم لباس میپوشیدم که مادر وارد شد: فریا جان

دیشب وقتی تو غیبت...مادر سر به سرش نزار خوب؟

زد فریان دیوانه شد.نقطه به نقطه ی خونه و باغ رو

.گشت و بعد شام خورده و نخورده به خونه اومد

تا صبح مثل دیوونه ها تو خونه راه رفت و به گوشی ات

زنگ زد.اگه از ترس آبرو نبود خونه ی تموم فک و فامیل

رو قرق میکرد.صبح ساعت نه بهش گفتم شاید خونه ی

آزیتا باشی فوری حاضر شد و اونجا اومد و وقتی دید

تو نیستی دیگه کامل دیوانه شد.اگه الان کاری به کارت

!نداره فقط به خاطر اینکه خاطرت براش عزیزه

وگرنه الان من باید سر جنازه ات مینشستم و عزا

میگرفتم.مادر تو رو به خدا امروز رو باب دلش باش و

.مراعات کن

...مامان چرا انقدر شلوغش میکنی؟...وا مامان!

.باشه حواسم هست

مادر گونه ام رو بوسید و گفت: آخه میترسم یه چیزی

.بگه تو ناراحت بشی

.نه مادر خیالت راحت! ناراحت نمیشم

.زنگ خونه رو زدند و مادر برای استقبال بیرون رفت

امروز قرار بود دایی و خاله ی مادر برای ناهار به

.منزل ما بیانند

بعد از اینکه موهامو سشوار کشیدم و حاضر شدم

.به سالن پائین رفتم

...!اوه! ماشالله يه ايل بودند براي خودشون

سى چهل نفرى ميشدند اما من هيچكدم رو

نميشناختم. جلو رفتم و به همه سلام كردم. همه به

افتخار من بلند شدند و بازار سلام و احوالپرسى

راه افتاد. هرچند هيچكس رو نميشناختم و اصلا

...!متوجه نشدم با كى سلام عليك كردم

در حين احوالپرسى، نگاهم به ابروهای درهم گره خورده

ى فریان افتاد، و چون متوجه شد نگاهش میکنم با

!چشم و ابرو ازم خواست پیشش برم و بشینم

لب به دندون گرفتم و به سمتش رفتم و زیر لب گفتم: بله؟

اون هم زیر لب جواب داد: کنار خودم میشینی جم

.نمیخوری

زیر لب چشمی گفتم و کنارش نشستم

نگاه های زیر چشمی فک و فامیل رو میدیدم و خودم به

!حال خودم دل سوزوندم

معنی نگاهشون رو درک میکردم اما انقدر جرات

نداشتم که بگم اینطوری نگام نکنین! من خودم صاحب

دارم.

سرریز انداختم و به دستهام نگاه کردم که صدای

از هول... فریان رو زیر گوشم شنیدم: جای ات رو بخور!

.مهمونها صبحونه هم نخوردی

و فنجون جای رو به اضافه ی به کیک جلوم گذاشت و

.غرز: بخور تا از دهن نیفتاده

فنجون جای رو به دست گرفتم و سر بلند کردم و به

مهمونها نگاه میکردم که یک مرتبه چشمم به یه پسر

جوون هم سن و سال فریان خورد که با نگاه متعجبش

.بهم خیره شده بود.

منتها هرچی فکر...چقدر چهره اش برام آشنا بود!

...!میکردم ذهنم به جایی قد نمیداد

اون به نشونه ی آشنایی سر تکون داد و من هم

مجبوری سر تکون دادم و جای ام رو به دهنم نزدیک

کردم که یک مرتبه به یاد آوردم چرا انقدر چهره اش

...!برام آشناست

پزشک،پزشکی قانونی بود که تو تمام دادگاه...یاخدا!

...!های من بعنوان شاهد شرکت کرده بود

فنجون چای از دستم افتاد و هزار تیکه شد. پام سوخت

.اما در مقابل لرزش دلم هیچی نبود

.نفسم بالا نمی اومد و صدای اطرافیان رو نمی شنیدم

فقط نگاه تاسف بار دکتر شاهین نبوت رو میدیدم

.که با تاسف سرریز انداخت

چطور پدر و مادرم نوه ی دایی خودشون رو

.نمی شناختند

.فریان از جام بلندم کرد و به سمت یکی از اتاقها برد

.اما من تو هوا بودم. اصلا حال خودم رو نمیفهمیدم

.انگار یه بار دیگه بهم تجاوز شده بود

همون...همون خاطرات کنای!...رفتم به همون روزها!

...روزهای شوم

منو روی تخت نشوند و دستشو به سمت شلوارم برد

و خواست دکمه ی شلوار رو باز کنه که دستش رو به

شدت پس زدم و شروع به جیغ کشیدن کردم

هرچی تکونم میداد و اسمم رو صدا میزد دهنش رو

میدیدم که تکون میخوره اما صداش رو نمیشنیدم

کشیده ای تو گوشم زد و لالم کرد که دکتر نبوت وارد

!شد و گفت:فریان جان چه کار میکنی؟

!و فریان رو از من جدا کرد و به همه گفت:برین بیرون

گوشه ی تخت چمباتمه زدم و به خودم لرزیدم

.و زیر لب گریه کردم

شاهین اون سمت تخت نشست و گفت: فریا گوش کن

...!هیچ کس قصد نداره با تو کاری داشته باشه

خوب؟! حالا منو ...!هیچ کس بهت آسیب نمیرسونه!

...!ببین

این اتفاق یه راز بین من و...نگاهش کردم: ببین فریا!

!اوکی؟!هیچ کس خبردار نمیشه حتی فریان؟!...تو!

!متوجه شدی عزیزم؟

.با چشمهای اشکی نگاهش کردم و سر تکون دادم

.آروم آروم به سمتم اومد و کنارم نشست

یه قرص تو دستش بود.دستش رو به سمتم دراز کرد

.و قرص رو کف دستم گذاشت و لیوان رو به دستم داد

2.3K

9:04 AM

آه شبهای سرد من

...فریان

بروبر نگاهم کرد و من ادامه دادم: ببین تو داری این

مسئله رو خیلی بزرگش میکنی. یه اتفاق ساده برای

من افتاد که از لحاظ روحی منو به هم ریخت اما اصلا

دوست ندارم دوباره با به یاد آوردن و به زیون آوردنش

حتی از فکر کردن بهش... روح و روانم به هم بریزه!

اگه اصرار داری برات... هم معذب و ناراحت میشم

تعریف میکنم اما خودم به شخصه دوست ندارم به

یاد بیارم.

!!وفففف! من اینهمه حرف زدم!.. از من بعید بود

اما همیشه ترس آدم رو به...خودم هم تعجب کردم!

...!زبون می آره

...!واقعا من تونستم اینهمه حرف بزنم؟

بروبر نگاهم کرد و از جاش بلند شد و کنار من روی

تخت نشست.

دیگه از ترس نگاهش نمیکردم.دست زیر چونه ام برد و

چونه ام رو به سمت خودش برگردوند

!فریا؟

!بدون اینکه نگاهش کنم گفتم: بله

میخوام بدونم چه اتفاق افتاد؟ __

نگاهش کردم اما مغزم یه فلش بک به اون روز زد

فقط این رو به یاد آوردم که جلوی دانشگاه منتظر

...ماشینم

ابروهام به شدت درهم شد و لب پائینم رو به دندان

گرفتم.

نمیدونم از صورتم چی رو دریافت کرد که بلافاصله

به...فریا! ...بازوهامو گرفت و به شدت تکونم داد: فریا!

من نگاه کن.

چشمهای اشکی ام رو بهش دوختم و فقط نگاهش کردم

جلو اومد و منو محکم بغل کرد و سرش رو روی شونه ام

!فریا ببخشید... گذاشت و گفت: فریا من معذرت میخوام!

و بعد بازوهامو گرفت و منو عقب کشید و نگاهم کرد

نمیدونم چه اتفاق افتاده و چی برات پیش اومده...فریا!

اما اینو بدون من تا جایی که نفس برام بزاره باهاتم

تموم امیدم تویی پس توام تنها امیدت من باشم

فهمیدی؟! فریا میخوام هر چی که اتفاق افتاد خوب یا

...! بد فراموش کنی

من میخوام...مهم منم مهم تویی!...از این به بعد مهمه!

!بهترین هارو برای هم بسازیم.بهترین خاطره ها

میخوام رویا بسازم...بهترین اتفاق های زندگی رو!

میخوام همه ی دنیا رو به نامت...برات یه رویای واقعی!

...همه ی خوشی های دنیا رو به نامت بزنم...کنم

اجازه میدی...فریا این اجازه رو به من میدی؟

!اجازه میدی دنیامونو باهم بسازیم؟...خوشبختت کنم؟!

و من با چشمهای اشکی فقط نگاهش کردم و سعی

کردم تو گریه بهش لبخند بزنم.

اون هم لبخند زد. لبخند زد و با دستهای اشکهاش اشکهاش رو

پاک کرد.

نگاهم کرد و دوباره منو در آغوش کشید و زیر گوشم

...! فریا عاشقتم... زمزمه کرد: فریا دوست دارم

حالا چه خاکی تو سرم... اقرار هم کرد!... یا خدا!

!بریزم؟

.دلم به این خوش بود که حداقل به روی هم نمایم

الان که به روم آورد چه خاکی تو سرم بریزم؟

.و زار زار گریه کردم.

اما فریان خوش خیال من فکر کرد که من از ذوق ابراز

...! محبت اون هست که اینطور گریه میکنم

منو به خودش میفشرد و زمزمه میکرد: تا ابد به پات

دنیا رو برات... تا ابد باهم خواهیم موند!... میمونم!

.بهشت میکنم

و بعد من رو روبروی خودش نگه داشت و گفت: فقط تو

.....! مال من باش

!فریا؟

نگاهش کردم، لبخندی بهم زد و گفت: حالت خوبه؟

:فقط به عنوان تائید سرتکون دادم و اون ادامه داد

میتونی بیای بیرون؟

سری به عنوان نفی تکون دادم! از جاش بلند شد و

!من هم میرم بیرون... گفت: قرص رو بخور و بخواب!

نگاه هراسونم رو که دید، گفت: نگران نباش این راز

...! مثل یه صندوق سر به مهر بین خودمون میمونه

!خیالت راحت

و از اتاق خارج شد. من هم قرص رو خوردم و روی تخت

دراز کشیدم.

یاد اون صحنه ی تجاوز یک دقیقه از ذهنم بیرون

.نمیرفت.

...! چطور همچین خاطره ی شومی رو از یاد ببرم؟

چطور تونستم دوباره باهاش باشم؟! اون تموم زندگیمو

خام چی شدم؟! یعنی بهش عادت... زیر سوال برد!

وگرنه اون همون... آره بهش عادت کردم!... کردم؟!

همون که محبتش رو... متجاوز بی رحم من بود!

.سخت‌تر و تمندانه تقدیم من کرد

منی که بعد از فوت مادرم محتاج یه جمله ی محبت آمیز

...!دیگرون بودم

...!اما محبت مادری بی ریا بود... نمیگم زنعموم بد بود!

یک عمر از همچین محبتی بی نصیب بودم و فراز دوباره

.هموم محبت رو بهم تقدیم کرد

میون جنگ افکار خودم، خوابم برد و با زمزمه ی حرفهای

.مادر و فریان از خواب بیدار شدم

مگه شما تو... یعنی چی من نمیدونم مادر من؟!

مگه من اونو به شما...این چندسال همراهش نبودى؟!

نسپرده بودم؟ حالا علاوه بر کابوسهای شبونه اش،

تو روز هم کابوس می بینه؟ اینطور از امانت من مراقبت

...! کردى؟

...به خدا...و صدای گریه مادر میومد: به خدا فریا

نمیخوام چیزی بشنوم! میخوای بگی مثل نور

چرا اینطور...کو؟! ...چشمهات ازش مواظبت کردى؟

من به سمتش رفتم فقط جیغ میکشید. مامان...شده؟!

...! چه بلایی سرش اومده؟! فقط اینو بگین

اگه مامان لب باز میکرد. فراز رو...نفسم بند اومد!

.باید مرده تصور میکردم

اما... اصلا اهمیتی نداشت!... نه!... برام مهم بود؟!!

...! چرا میخواستم وانمود کنم اهمیتی نداره؟... داشت!

...! اگه اهمیت نداشت نفسم اینطور به لرزه نمی افتاد

من اصلا نمیدونم چرا... هیچی نشده!... هیچی مادر!

.حالش انقدر خراب شد. اصلا نفهمیدم

.فقط جز اون بچه ی دیگه ای نداشتین... مادر من!

!چرا نباید بدونی؟! پس تو این چند سال چیکار میکردی؟

!مامان... چرا نتونستی یه دوست خوب براش باشی؟!!

...! نکنه اتفاقی براش افتاده و به شما نگفته

ای وای مادر! چرا انقدر نفوس بد میزنی؟ این حرفها

...! چیه؟ اتفاق چیه

دیگه داشت کار به جاهای باریک میکشید. غلتی زدم و

مثلا دارم از خواب بیدار میشم. مادر با هول به سمت

حالت خوبه... فریا جان!... من اومد و صدام کرد: فریا!

...!مادر؟

.منم فوری چشمهامو باز کردم و گفتم: آره مامان خوبم

با نگاه عاقل اندر سفیهی بهم نگاه کرد و با چشم و ابرو

.به پشت سرش اشاره کرد

بلند...خب خدا روشکر دخترم مارو از ترس کشتی!

...!شو! بلند شو که فریان خیلی نگرانته

یه سوختگی ساده...چرا؟!...سرجام نشستم و گفتم:وا!

.اینهمه آه و ناله نداره

فریان دست به سینه روبروم ایستاده بود و بروبر

نگاهم میکرد.

لبخندی از روی دستپاچی زدم و سرزیر انداختم.

!هوم؟

!سر بلند کردم و نگاهش کردم:جان؟

!منتظرم.....

:آب دهنم رو قورت دادم و گفتم...نفسم بالا نمیومد!

!هوم؟

...!دستش رو آزاد کرد و تو جیبهاش قرار داد:مادر

مادر هم مثل من با هول و ولا گفت: جانم؟

بدون اینکه به مادر نگاه کنه، گفت: میشه مارو تنها

بزاری؟

مادر بیچاره با عجز و لابه نگاهم کرد و بعد با تاسف

سرتکون داد و از اتاق خارج شد.

آب دهنم خشک شد و نمیتونستم قورت بدم... اه! لعنتی!

تو گلووم احساس سوزش میکردم.

وقتی مادر بیرون رفت فریاد روی مبل تکی که گوشه ی

اتاق بود نشستم و به من نگاه کرد.

من هم از هول فقط نگاهش کردم و مرتب لبخند میزدم.

... فریاد؟ __

... بله؟ __

به من بگو چرا حالت اون... امروز حالت خراب شد!

چه اتفاقی برات افتاده که تو به این حال... وضع شد؟!

...! و روز افتادی

تا لب باز کردم. دستش رو بالا آورد و کف دستش رو

به سمت من گرفت و گفت: نمیخوام دلیل و حرفهایی

تو امروز جلوی پنجاه... بشنوم که غیر قابل توجیح!

نفر آدم رفتاری رو نشون دادی که یا از یک دیوانه سر

تو یک بیمار روحی... میزنه و یا از یک بیمار روحی!

پس یک اتفاقی افتاده که کسی خبر نداره... نیستی!

الان میشینی و کامل برای... و این داره آزارات میده!

با ذکر دقیق... من توضیح میدی که چه اتفاقی افتاده!

! نمیخوام چرندیات بشنوم... جزئیات!

.بروبر نگاهش کردم.

.میگم و خودم رو راحت میکنم... مرگ یکبار شیون یکبار!

...آخرش اینه که فراز و فریان یه درگیری پیدا میکنند و

...حتی به بقیه اش نمیتونم فکر هم کنم...اوه!

...!چه آینده وحشتناکی...اوهههه!.. لعنتی!

چشمهامو بستم و باز کردم تا تصورش هم به ذهنم

...!نرسه و از خیالم گریزون بشه!.. لعنتی

Sunday, May 27, 2018

2.2K

11:32 AM

آه شبهای سرد من

پارت_۱۸ رمان آه شبهای سرد من#

!مغرم هنگ کرده بود

نفس نمی کشیدم آب دهنم رونمی تونستم قورت بدم

اصلا فقط جسمم اونجا بود. روحم به ملکوت اعلا

پیوسته بود.

نمیدونم فریان چه فکری کرد و چطوری خودش رو قانع

شاید اینطور فکر میکرد که من از اقرار اون... کرد!

شوکه شدم یا هنوز از یادآوری خاطرات دردناکم هنگم

که دوباره در آغوشم کشید و گفت: فریا عزیزم من و تو

...! مال همیم

پس چرا... من که به درگاهت گناهی نکردم!... ای خدا!

...! هر چی بدبختیه سر من هوار میشه

صدای پدر که فریان رو به اسم میخوند باعث شد که

ولم کنه و در حالیکه سر و وضعش رو درست میکرد،

.گفت: استراحت کن عزیزم من میرم و برمیگردم

به محض اینکه از اتاق خارج شد از جام بلند شدم

...! تا مبدا دوباره به اتاق برگرده

خدایا دیوانه نشم چیکار... چی میتونستم بهش بگم؟!

...!کنم؟

.سر و وضعم رو درست کردم و از اتاق خارج شدم

.پدر و فریان مشغول به صحبت بودند

.بدون اینکه سرم رو بلند کنم سلام کردم و نشستم

سلام زیر لبی پدر و سلام مهربون و پر از محبت

...فریان رو شنیدم اما باز هم به هیچ کدوم نگاه نکردم

.اصلا حوصله ی خودم رو هم نداشتم

..!مادر هم به پذیرایی اومد: فریا جان؟

سر بلند کردم و نگاه کردم: جانم؟

بلند شو یه چیز بخور نه صبحونه خوردی ، نه نهار

.ضعف می کنی

.باشه یه دفعه شام می خورم

فریان دخالت کرد :اوه!کو حالا تا شام!بلندشو بلند شو

باهم یه چیزی بخوریم (وبعد کمی مکث کرد و فکری

کرد و بعد گفت:)بلند شو بریم بیرون! هم یه چیز می

.خوریم هم دور میزنیم

بهش نگاه کردم .نگاه پدر هم که کنارش نشسته

...بود به من بود.اما

فریان از جاش بلند شد : اما و اگر نداریم بلند شو

.باهم بریم

به سمت من اومد و دستم رو گرفت و بلندم کرد

.و به سمت پله ها هول داد

.ناچار از پله ها بالا رفتم و وارد اتاق شدم

با بی میلی به سر کمد رفتم و در کمد رو باز کردم و به

.دنبال مانتو گشتم که صدای زنگ موبایل رو شنیدم

انگار به تنم روح دمیدند با ذوق گوشه رو...فراز بود!

...!برداشتتم:الو؟

.سلام عزیزم

.نیشم تا بناگوش باز شد:سلام

!خوبی زندگی؟

!مرسی تو خوبی؟

.با تو که حرف میزنم عالی ام.بیخشید که مزاحم شدم

آخه تو دیگه زنگ نزدی دلم به شور افتاد

با نیش باز برگشتم تا یه مانتو انتخاب کنم که فریان

رو تو چارچوب در دیدم و هیعع بلندی گفتم

...!فریان و فراز همزمان گفتند: چی شد؟

...!دست روی قلبم گذاشتم و گفتم: فریان منو ترسوندی

فریان به سمتم اومد و گفت: منو ببخش عزیزم

...!ترسوندمت؟

و به گوشی دستم نگاه کرد و در ادامه ی حرفش

!گفت: کیه؟

من اول به اون و بعد به گوشی نگاه کردم؛ زیونم از

ترس بند اومده بود

...! الو؟!...!

صدای سرد و متینش تو گوش پیچید: خواستم بهتون

بگم که حال فرشته همونه ولی ضریب هوشی اش بالا

دکترها میگن که امروز و فرداست که به هوش... اومده!

بیاد. خواستم این خبر خوب رو بهتون بدم

اتاق تو سکوت محض بود و صدای فراز تو اتاق

میپیچید.

خیلی لطف کردین که... مکئی کردم و گفتم: ممنون!

من حتما بهتون سر... این خبر خوب رو بهم دادید!

میزنم.

خدا حافظ... خواهش!

خدا حافظ.

فریان با لبخند به سمت اومد: کی بود؟

...! با شک و تردید و دودلی جواب دادم: فراز

!اما برخلاف انتظارم، لبخندی زد و گفت: اعسع

...! مبارکه... خواهش به هوش اومده!

نه! به هوش نیومد. هوشیاری اش بالا اومده

به هر حال امروز و فرداست که به هوش بیاد. یادم

باشه به عیادت هم بریم. حالام حاضر شو که بریم

بیرون.

و از اتاق خارج شد و من بعد پوشیدن مانتو به دنبالش

از خونه بیرون رفتم.

تو ماشین نشسته بود و با لبخند به من نگاه میکرد

سوار شدم

خوب دوست داری کجا بریم؟

هیچ فرقی نداره برام

سری تکون دادو ماشین رو به حرکت در آورد

فرشته تو کدوم بیمارستانه؟

!چطور؟ ... با تعجب نگاه کردم: بهشتی!

اول یه سر می ریم اونجا و بعدش می ریم بیرون

می خواستم بگم نه اما نگفتم به خاطر دیدن فراز

حرفی نزدم

وقتی به بیمارستان رسیدیم، شایان هم همزمان با ما

وارد شد

ماشین هامون رو در کنار هم پارک کردیم و از ماشین

پیاده شدیم.

...!جناب آقای فرهمند...به به!

:شایان به سمتون اومد و فریان رو در آغوش کشید

:سلام داداش چطوری؟

...!و بعد روبه من کرد و گفت :سلام فریا خانوم.تبریک

..!لبخندی زدم و گفتم :سلام!..مرسی واقعا!خداروشکر

:شایان دستش رو به سمت سالن گرفت و گفت

...!بریم تو خوشحالی فراز هم شریک بشیم

.فکر میکنم که فریان از قصد...به سالن رسیدیم!

دستشو دور شونه ام حلقه کرد و من رو به خودش

نزدیک کرد.

شونه ام رو نکون دادم و ابرو درهم کردم و اون با

پرروئی تمام دوباره منو بیشتر به خودش نزدیک کرد.

مثلا به خیال خودش میخواست به شایان نمایش بده

!آروم سرم رو به گوشش نزدیک کردم و گفتم:فریان

...!اینجا ایران!میشه یخرده بیشتر مراعات کنی؟

و خودمو کمی عقب کشیدم که صدای سلام فراز ما

رو به خودمون آورد.

چشمهام ستاره بارون شد و با ذوق بهش خیره

...!شدم:سلام

2.1K

11:32 AM

آه شبهای سرد من

فراز با فریان و شایان دست داد و با لبخند گرمی

!روبه من کرد: احوال خانوم؟

...! شما خوبی؟... نیشم تا بناگوش باز شد: مرسی!

!فرشته جان چگونه؟

...! آهی از سر خوشحالی کشید و گفت: خدا روشکر

...! هوشیاری اش بالا اومده

:شایان دستش رو دور شونه ی فراز حلقه کرد و گفت

به امید خدا فرشته که به هوش اومد فراز جان یه شام

...! به همه ی ما میده

...! فراز من با سخاوت لبخند زد: قدمتون بالای چشم

و همگی با هم به سمت آی سی یو رفتیم. فراز زیر

چشمی بهم نگاه میکرد و منم یواشکی دور از چشم

فریان بهش چشمک زدم

وقتی رسیدیم فریان با کنجکاوی پشت پنجره رفت و

من به شایان اشاره کردم که باید باهم صحبت کنیم

شایان نامحسوس سر تکون داد و با اجازه ای گفت و

...!به سمت اتاق خودش رفت تا لباس عوض کنه

فریان با فراز مشغول صحبت بود که من یواشکی جیم

زدم و به سمت اتاق شایان رفتم و در زدم و وارد شدم و

بلافاصله کارتم رو در آوردم و فوری توضیح دادم

راستش من نمیدونم بابت این چند روز چقدر هزینه

شده! این کارت من خدمت شما باشه هر چقدر هزینه

...شد

کارت رو به من برگردوند و در حالیکه به شدت ابرو در

هم میکرد، گفت: فریا خانوم یعنی من انقدر پیش شما

...! اعتبار ندارم که همچین کاری رو با من میکنید؟

...میدونم من لیاقت دوستی با فراز

حرفش رو قطع کردم: آقا شایان خواهشا چوب کاری

نفرمائید. من به شخصه شرمنده ی شمام. خوبی که

شما به من و فراز کردید، هیچکس در حق برادر خودش

ما یه عمر مدیون شما هستیم و هر کاری از... نمیکنه!

دست ما برمی آد براتون انجام میدیم. اما لطف کنین این

. کارت رو بگیرین تا من عذاب وجدان نداشته باشم

تورو خدا اینطوری... فریا جان عذاب وجدان چرا؟!!

حرف نزن ما هر کدوممون هر چی داریم متعلق به

...! حالا گیریم که وضعیت شما اینطور شده... همه!

... نباید که احساس غریبی کنی!

لبخندی به این همه تواضع زدم و گفتم: شایان خان

باور کنین غریبی نمیکنم شما برای فراز برادرین

منتها گفتم که نمیخوام جز خودم کسی تو ثوابش

. شریک باشه

: شایان لبخندی زد و کارت رو از روی میز برداشت

...! حرف حرف خودت باید باشه... فریا خیلی کله شقی!

باشه من از روی همین حساب میکنم. فریا تو بهترین

.گزینه ی ازدواجی هستی که من سراغ دارم

خندیدم و در و باز کردم که نگاهم به چهره ی وار رفته

.ی فریان افتاد که پشت در بود

!یا خدا...من خودم هم وا رفتم.شایان چی گفته بود؟!

.به سمت شایان برگشتم و آب دهنم رو قورت دادم

شایان بیچاره از همه جا بی خبر لبخندی زد و در

:حالیکه رویوش دکتری اش رو به تن میکرد،گفت

!...!یعنی سر خواهر عجب شائسی آوردی...فریان!

!...!و بعد جلوی در ایستاد و گفت:بفرمائید بانو

.فریان همچنان ایستاده بود...آخ آخ!

با تشر به من نگاهی کرد و گفت:کی گفته فریا خواهر

!...!منه؟

شایان سرجاش ایستاد و چند لحظه ای به من نگاه

کرد و بعد خطاب به فریان گفت: ببخشید من در جریان

زندگی شما نیستم منتها از روی اسمها تون تشخیص

...! دادم خواهر و برادرین

(و بعد... ما دختر عمو پسر عموی ام!... خیر!

پوزخندی زد و گفت) همونایی که عقدشون رو خدا تو

...! آسمونا قرار داده

شایان لبخندی زد و گفت: این حرفها مال عهد قاجار

...! الان دوره دوره ی پیشرفت فکر و فرهنگ... بود!

شوهر و زن رو باید خود طرف انتخاب کنه نه عقد

...! نوشته ی توی آسمونها

انقدر هول کردم که حتی حرفی به ذهنم... اوه!... اوه!

...!خدایا من چی بگم که تمومش کنند؟... نمیرسید!

هر چی به مغزم فشار می آوردم، ذهنم یاری نمیکرد

.حرفی بزنم

به فریان کارد میزدی خونس در نمی اومد و با

.ابروهایی درهم به شایان خیره شده بود

وقتی از بچگی با عشق کسی بزرگ بشی نمیزاری

عقد تو آسمونها بهونه...هیچ بنی بشری جاتو بگیره!

...!اس.برای عشقی که از بدو تولد وجود داشته

اسم فریا رو من از روی اسم خودم انتخاب کردم

به خاطر اینکه میدونستم اول و آخر این اسم باید به

...!نام خودم باشه

شایان با چشمهایی متعجب اول به من و بعد به فریان

نگاه کرد و همونطور که با ما قدم برمیداشت سکوت

کرد.

من هم از ناراحتی سکوت کردم و سرم رو پائین

انداختم.

فریان دست من رو کشید و پنجه هامون رو درهم قفل

کرد.

میخواستم دستم رو بکشم اما میترسیدم با اون حرف

.شایان بهونه ای به دست فریان بدم.

پس فقط آهی کشیدم و ناراحت سرزیر انداختم،

تا به آی سی یو رسیدیم

فراز پشت پنجره ایستاده بود و به فرشته خیره شده بود

با رسیدن ما به سمت ما برگشت و اول از همه چشمش

به دست من و فریان افتاد و ابروهای درهم شد و

فوری نگاه از ما گرفت و به شایان نگاه کرد: شایان

جان تا کی باید به هوش بیاد؟

شایان به سمت در آی سی یو میرفت که با این حرف

فراز ایستاد و گفت: فراز جان به هوش او مدنش که

با خداست اما اگه بتونی تحریکش کنی خیلی زودتر

باید از چیزهایی... از اونچه که بخواد به هوش بیاد

که دوست داشت و خاطره داشت، آدمها، وسایلهها،

این به به هوش او مدنش خیلی... آهنگها برایش بگین!

...! کمک میکنه

فراز لبخندی زد و سر تکون داد و شایان به سمت

2.2K

11:32 AM

آه شبهای سرد من

لپم رو کشید: آفرین خوشگل خانوم خودم. فکرشو هم

منتها واسه این پرسیدم... نمیگرددم انقدر خانوم باشی!

. که اگر به وقت احتیاج مالی دارن ما کمکشون کنیم

...! بدون اینکه خودشون متوجه بشن

از اینکه فراز میخواست و سعی... خیلی ناراحت شدم!

می کرد با تموم توانش غرور و شخصیت خودش رو

یعنی اصلا... حفظ کنه، اما باز هم زیاد موفق نبود!

.....! بیچاره فرازم... موفق نبود!

.آهی کشیدم و سکوت کردم

خدایا میدونی آگه هم با فقر و نداری اش مشکل

داشتم،خودم رو قانع کردم.اما الان نمیتونم و نمیخوام

.که با دونستن این موضوع پیششون شرمنده باشم

!خدایا از بی پناهی به خودت پناه میارم.خودت دریابم

تو فکر خودم غرق بودم که دوباره دستی روی پاهام

نشست و منو از جام پرورد و به دنبال گارد گرفتن من

.فریان قهقهه ای زد و جیغ منو به هوا برد

...!فریان؟

...!جوووون؟

__ زهرمار و جون! تو فقط یه بار دیگه به من دست

...! بزن ببین چه بلایی به سرت میارم

...! فریان قهقهه ای زد و گفت: عصبانی تم قشنگه

گردن کج کردم و رومو گرفتم و فریان ضبط رو روشن

کرد و آهنگ ملایمی گذاشت

حدود نیم ساعت بعد به یه رستوران شیک و جدید

رسیدیم

با تعجب به رستوران نگاه کردم: فریان تو که تازه

...! این و از کجا پیدا کردی؟ ... او مدی!

فریان خندید و بادی به غبغب انداخت و گفت: بیا بریم

داخلش رو ببین

راست میگفت. سر در وردی اش خیلی ساده... وای!

بود. اما وقتی واردش میشدی، اتاق های کاهگلی و

سنتی ساخته بودند، که با دوتا پله بالا میرفت و یه

سکو داشت که با نرده های چوبی قهوه ای تزئین شده

بود و سر در ورودی اتاقها ریسه های سیر نصب

کرده بودند و بوته ی کدوتنبل از بالای

در رشد کرده بود.

حتی قاب پنجره های اتاق رو هم چوبی ساخته بودند و

دقیقا مثل خونه های سنتی شده بود.

داخل اتاق فرشهای قرمز و مخملی قدیمی با پشتی

و مخده های قرمز هم رنگ تزئین شده بود و یه قلیون

گوشه ی اتاق گذاشته بودند که به محض نشستنمون

یه آقا با لباسهای سنتی اومد و با آتش گردنه زغالی

روشن کرد و شروع به چرخوندنش کرد

کنار اتاقها یه جوی باریکی بود که به یه حفره ی

کوچیک ختم میشد و توش یه آسیاب نمادین گذاشته

بودند

محو تماشای اطرافم بودم. که یکی از خدمه ها اومد و

مشغول گرفتن سفارش شد و وقتی رفت، روبه فریان کردم

و گفتم: فریان خدایی اش اینجا رو از کجا پیدا کردی؟

لبخندی زد و گفت: از فراز آدرس گرفتم

تموم تنم یخ کرد و مات و مبهوت نگاهش کردم

بغضی به گلوم نشست و آهی عمیق کشیدم و فریان

ادامه داد: اتفاقا میگفت میخواست یه روز با زیدش

...بیاد اینجا که بیماری فرشته امونشون نداد

2.4K

11:32 AM

آه شبهای سرد من

.آی سی یو رفت

فراز با ابروهایی در هم تو فکر بود. من دستم رو از

:دست فریان بیرون کشیدم و به سمت فراز رفتم

.فرشته صدای تورو خیلی دوست داشت

فراز بدون اینکه به من نگاه کنه، گفت : تورو هم دوست

...!داشت

((و بعد نگاهی زیر چشمی به فریان انداخت و گفت

.اتفاقا سونیا رو هم خیلی دوست داشت

یک مرتبه یه چیزی به دلم نیش زد. بلافاصله ابرو هام

درهم شد و فراز بی توجه به من ادامه داد: فردا که

...دارم میام

...! حرفش رو قطع کردم و به تندی گفتم: لازم نکرده

فراز و فریان هر دو به سمت من برگشتند و من فوری

حرفم رو توجیح کردم: شما لازم نیست زحمت بکشی

من فردا میرم دنبالش و باهم میایم شما ماشین ندارین

...! براتون سخته

فریان نگاه از من گرفت ،اما فراز همچنان با نگاه گلایه

.دارش به من نگاه میکرد

آقا فریان تازه اومدن و شما سرتون گرمه! مزاحم

شما نمیشیم با تاکسی میایم و میریم. سونیا که از

...!خودمونه

:حسابی کفری شده بودم. با غیظ نگاهش کردم و گفتم

من فردا میام که پیش فرشته بمونم!،، دارم میام سونیا

رو هم می آرم. (با کنایه اضافه کردم) دلتون میخواد

.شما برش گردونین

و گردن کج کردم و رومو ازش گرفتم. فریان به سمت من

برگشت و من گفتم: بریم؟

...!بریم عزیزم

در همین حین شایان از اتاق بیرون اومد و فریان

. ما بریم... خطاب به اون گفت: خوب آقا شایان!

شایان لبخندی زد و با فریان دست داد و فریان خطاب

!به اون گفت: پنج شنبه قرارمون سر جاشه؟

...!شایان خندید و گفت: شما نباشی قرار سر جاشه

فریان به سمت فراز رفت: فراز جان با شایان

.منتظرتونیم

.فراز لبخند محوی زد و گفت: آگه تونستم باشه چشم

شایان دستش رو به دور شونه های فراز حلقه کرد

!و گفت: حتما میایم. برای دونفر تهیه و تدارک ببینین

.من خندیدم و فریان گفت: باعث خوشحالی ماست

!من منتظرتون هستم با اجازه

من با شایان خداحافظی گرمی کردم ،اما خطاب به

فراز خداحافظی کوتاهی کردم. عوض اون من گلایه

داشتم.

به محض اینکه سوار ماشین شدم، دلم طاقت نیاورد

گوشی در آوردم و به فراز اسمس دادم: فردا صبح با

سونیا جانتون برمیگردم.

و سند کردم.

اگه این تیکه رو نمی انداختم دلم تیکه پاره میشد.

چند لحظه بعد جوابم اومد: خودم صبح دارم میام با

!اون میام. شما به فریان جانتون برسید

دوباره جواب دادم: فریان تا ظهر میخوابه من خودم

.البته اگه مزاحم نیستم... میام دنبال جفتتون!

دوباره جواب اومد: نه آخه من میترسم من مزاحمتون

.باشم.

اینطوری گفتین متوجه شدم که... دوباره نوشتم: آه بله!

...! مزاحمم. پس خودتون تشریف بیارین

. شما قبول نمیکردین... جواب اومد: بله! گفتم که مزاحمم!

...! به فریان جانتون برسید

آخ حیف که گوشیش یازده دو صفر بود، وگرنه یه

. صفحه ایموجی عصبانیت براش میفرستادم

من میام... با حرص و عصبانیت نوشتم: فزازززز!

...!!!! دنباالتون

...! و سند کردم. تو فقط دعا کن دستم بهت نرسه

بلایی به روزگارت میارم که به خاطر سونیا خانوم

...! منو دک نکنی

...لعنتی...لعنتی!...لعنتی!

گوشی رو تو کیفم انداختم و کفری به جلوم خیره

شدم.

...چیزی شده؟

:فریان بود که پرسید! کفری بهش نگاه کردم و گفتم

قراره چیزی بشه؟

میگم کسی... آخه انگار با یکی دعوات شد!... نه!

...ناراحتت کرده

انگار منتظر جرقه بودم. فوری مثل بمب منفجر شدم

میشه یخرده... و به تندی گفتم: فریان اینجا ایرانه!

...! تو رفتار و کردارت تجدید نظر کنی

:یه مدت خیره نگاهم کرد و بعد پوزخندی زد و گفت

...! گلايه كرد ازت؟ ... چي شد؟ ناراحت شد؟!

...! چشمهامو ريز كردم و گفتم: چي گفتي

...! با ناراحتي روشو برگردوند و گفتم: هيچي

از لابه لاي دندون هاي كليد شده ام گفتم: منظورت

! چي بود و به كي بود؟

نگاهش كردم: بين فرين! بيا باهم خوب باشيم. خوب؟

.اگه بخوای به طعنه هات ادامه بدی کلامون میره توهم

من به دليل خاصي ناراحت نيستم. يه كسي رو مغزم

واسه همين عصبی شدم. اگه توهم بخوای... راه رفته!

...متوجه شدی؟ ...رو مغزم راه بری کلامون میره توهم!

بله... اوه! ... لبهاشو جمع کرد و با خنده گفت: اوه!

!متوجه شدم. دیگه حواسم رو جمع میکنم. فریا؟

.نگاهش کردم و اونم نگاه کوتاهی بهم انداخت

!کجا با فرشته آشنا شدی؟

:بیخ کردم. با ترس آب دهنم رو قورت دادم... اوه!

..تو کلاس زبان... امممم... چیزه... اممم

...!خانواده ی خوبی داره... متوجه شدم!... آهان!

واقعا محترمن! اما مثل اینکه وضع مالی شون خوب

!نیس. نه؟

بگم؟! یه دفعه ای همه چی رو براش... سکوت کردم!

...!تعریف میکنم. مرگ یه بار شیون هم یه بار

وضع مالی شون اصلا... آره!... راستش... راستش

...!خوب نیست

__ خوب وضع مالی اصلا ملاک نیست. ملاک انسانیت

والاع وقتی به دستهای پینه بسته ی... فهم و شعوره!

فراز نگاه میکنم و انسانیتشرو میبینم. دلم میخواد فقیر

.باشم اما شعور اون رو داشته باشم

...!نمیشه من یبار مثل آدم بشینم حرف بزنم؟... پوففف!

.فقط سر تکون دادم و فریان ادامه داد

اینهمه رو... پول جراحی خواهرش خیلی زیاده شده!

از کجا آوردند؟

به من... سوال نکردم... بی حوصله جواب دادم: نمیدونم!

.ربطی نداشت. نمیخواستم خجالت زده اش کنم

وقتی درو باز کرد و منو پشت در دید از تعجب

.چشمهاش گرد شد

باورش نمیشد این وقت صبحی من پشت در باشم و

این تعجب رو از چهره ی وارفته اش میشد تشخیص

.داد

.سلام

سلامی گفتم و درو هول دادم تا کنار برم و وارد شدم

...!و به طعنه گفتم:مزاحم که نیستم

هنوز تو هنگ بود و بروبر نگاهم میکرد که با این جمله ی

من رو ترش کرد و ابرو درهم کرد:مطمئن باش آگه کاری

...!داشتم در و برات باز نمیکردم

.و با ابروهایی درهم به سمت پله ها رفت

من هم به دنبالش رفتم و گفتم: الان رو نمیگم بعدا که

.میری بیمارستان رو میگم

همونطور که در و باز میکرد به سمت من برگشت و

خیره نگاهم کرد و داخل شد: اگه اینقدر به مزاحم بودنت

!اعتقاد داری اصلا برای چی اومدی؟

ابروهام درهم شد و لب ورچیدم و بغ کرده نگاهش کردم

...و گفتم: اگه اینطوره بد

فقط یک مرتبه دیدم خم شد و دستم... نفهمیدم چی شد!

روگرفت و منو به داخل کشوند و همزمان که منو به

دیوارپشت در میچسبوند در رو هم به شدت بست و قبل

از اینکه من ترسیده چیزی رو بفهمم لبهاش رو روی لبهام

قرار داد و من فقط با چشمهای گرد شده بهش نگاه

.میکردم که به شدت مشغول بوسیدن من شد

چند ثانیه ای طول کشید تا به خودم اومدم و بعدش

من هم یقه اش رو گرفتم و اونو به سمت خودم کشوندم

.و بی تاب تر از اون همراهی اش کردم

هرچی بیشتر میگذشت هردومون بی تاب تر... لعنتی!

.میشدیم

درست مثل آدمهای تشنه هرچی از وجود هم بیشتر

.میچشیدیم تشنه تر میشدیم

.نفس کم آورده بودیم اما از هم دست نمیکشیدیم

میون عشق بازیهامون فراز کمی عقب کشید اما انگار

با این حرکتش من جری تر شدم و کامل خودمو بهش

غالب کردم.

از اینکه منو پس زده بود ناراحت شده بودم و با اینکه

این نزدیکی رو از عمق وجودم خواستار بودم اما دلم

میخواست زودتر تمومش کنم.

غرورم رو خرد کرده بود. نمیخواستم به رابطه مون ادامه

بدم اما نمیدونم چرا از این خواستن کوتاه نیومدم.

هم میخواستم و هم نمیخواستم.

انگار فراز هم متوجه شد چون اون هم سست شد و با

لبخندی عقب کشید و به من نگاه کرد.

اون لبخند میزد و منتظر بود من هم با لبخند ازش

استقبال کنم.

اما من به شدت ابرو درهم کردم و تقریباً با دست به

سینه اش زدم و هولش دادم و خواستم عقب گرد کنم که

دوباره مچ دستم رو گرفت و آرام گفت: فریا؟

چی... با تشر به سمتش برگشتم و غر زدم: چیه؟

میخوای؟

از این صراحتم یخ کرد و لب زد: فریا؟

اینبار دیگه حرف هم نزدم و فقط بهش نگاه کردم

چی باعث شده اعصابت اینطور به... چی شده؟! __

هم بریزه! اگه با قضیه دیروز مشکل داری من حتی

به سونیا نگفتم

با بردن اسم اون کل سیستم عصبی ام... ای وای!

بهم خورد و جیغ کشیدم.

انقدر اسم اونو پیش من نبر! من حتی به اون فکر هم__

نمیکنم.

...!فراز بیچاره کلا هنگ بود

فکر کردی تو کی هستی که من بخاطر تو بخوام

به هر ننه قمری که از راه رسید حسادت کنم

!به سمتم اومد و خواست دستمو بگیره

...!اما من به شدت پسش زدم و گفتم: به من دست نزن

دوباره یه قدم برداشت که من جیغ کشیدم: گفتم به من

...!دست نزن

بیچاره دلیل رفتار منو درک نمیکرد

فقط نگاهم میکرد و تا چند ثانیه حرف هم نمیزد و بعد

انگار به خودش اومد.

...چی اینطور عصبی ات کرده؟... فریا چی شده؟!

من که کاری نکردم. حرفی نزدم. همیشه بهم بگی بدونم

اشتباهم چی بوده که اینطور داری بازخواستم

...!میکنی؟

...! کمی آرام شدم. اما فقط کمی

گردن کج کردم و با شونه به شونه اش زدم و رفتم

گوشه ی اتاق چهار زانو نشستم و در حالیکه به سمت

دیگه ای نگاه میکردم، گفتم: حاضر شو بریم. به اون

سونیا خانومتون هم بگید حاضر بشه. حوصله ندارم

.سه ساعت جلوی در بایستم

فراز خم شد و تیشرتش رو از روی زمین برداشت و

تو هستی...اون نمیخواه بیاد!...گفت:لازم نکرده!

...!کافیه

از لا به لای دندون های کلید شده ام گفتم:خودت لازم

نکرده!همین الان میری بهش میگی بیاد.نمیخوام که

فردا من نیستم به این بهونه بری دنبالش و باهم با

...!پای پیاده کز کنین به بیمارستان

همونطور که تیشرتش رو به تن میکرد متعجب به من

!چرا این طور میکنی تو...خیره شد و گفت:فریا!

.میگم نمیخواه توهم بگو چشم

ابروهام رو به شدت درهم کردم و کاسه رو به دست

.گرفتم

2.2K

12:58 PM

آه شبهای سرد من

چرا باید دوباره فردا برم دنبالش؟

دله دیگه یه...پوزخندی زدم و گفتم:چیکار کنی؟!

.وقت دیدی دلت خواست

انگار اونم یواش یواش عصبی میشد.تو چشمهام نگاه

...کرد و کفری گفت:کیو خواست؟

:سکوت کردم.انگار زیاده روی کردم فراز کفری گفت

نگفتی دلم کیو خواست؟

فراز چهار دست و ما به سمت من اومد و منو در آغوش

کشید و گفت: فریا! اون قدر دوست دارم و عاشقتم که

.جز اسم تو و صورت تو هیچ رویای دیگه ای ندارم

درسته تو ازم دوری اما من هیچوقت تورو از خودم

دور نمیبینم. چون فقط با یاد و خاطره ی تو دارم

.زندگی میکنم

:و بعد بوسه ای روی پیشونی ام گذاشت و گفت

فریا باورت همیشه الان که فهمیدم توهم همونقدر که

من میخوامم و مشتاق بودم منو میخواستی و طالب

.بودی تو پوست خودم نمیکنم

و بعد هرهر خندید و گفت: ای کاش همون لحظه

.میگفتی تا کارم رو تموم میکردم

:من جیغ کوتاهی کشیدم و به سینه اش مشت زدم

...افراز

بوسه ی دیگه ای روی گونه ام کاشت و گفت: حالا بیا

.صبحونه بخوریم و زودتر بریم تا داداش جانم نیومد

.با آوردن اسم فریان حال خوشمونو خراب کرد...اه!

باهم کنار سفره نشستیم و دوباره یه صبحونه ی

عاشقانه رو خوردیم و بعد فراز حاضر شد و باهم از

.خونه بیرون اومدیم

اما قبل از اون یه عشق بازی دو دقیقه ای کردیم و بعد

.از هم دل کندیم

وقتی سوار ماشین میشدم، گفتم: به سونیا خبر دادی؟

.بی خیال جواب داد: گفتم که نمیخوام بیاد

زنگ بزن بهش بگو بیاد نمیخوام موقعی که...نخیر!

من نیستم بهونه ای کنه و بیاد

فراز جلوی خنده اش رو گرفت و گفت: فریا عزیزم ما

که اختیار مردم رو نداریم من نمیتونم بهش بگم کی

...بیاد و کی نیاد. هر وقت

. تقریبا جیغ کشیدم: بهش بگو همین الان بیاد

فراز اینبار زیر خنده زد و دستهایش رو به حالت تسلیم

. بالا آورد

از ماشین پیاده شد و به سمت خونه ی سونیا رفت

و در زد و منتظر شد و وقتی سونیا جلوی در اومد،

چند کلمه ای باهاش حرف زد و بعد به سمت ماشین

. اومد

همچنان با ابروهای درهم نگاهش کردم: میاد؟

بله! گفت چند لحظه منتظر باشید

...!خوبه

فراز با محبت بهم نگاه میکرد، نگاهش کردم

چرا اینطور نگام میکنی؟

دارم لحظه هامونو ذخیره... من طوری نگات نمیکنم

...!میکنیم واس وقتی که نیستی

...صورتمو مجاله کردم: فراز اینقدر

دلم نیومد بگم چندش نباش. فقط نگاهش کردم و اون

بیچاره هم خندید.

سونیا از تو خونه اشون بیرون اومد و به ما نگاه کرد

و بعد با لبخند عمیقی به سمت ما اومد

آخ که دلم میخواست لبخندش رو تو نطفه اش خفه کنم

چرا اینقدر از این بشر بدم میومد رو نمیدونم؟! فقط اینو

میدونستم که اگه به من بود ماشین رو تو دره پرت

میکردم تا از شرش نجات پیدا کنم ؛ هر چند به مردن

خودم هم ختم میشد.

میدونستم زجر بودن سونیا در همسایگی من تموم

ذهنش رو میخوره اما خودش رو زجر میداد و راضی

به عذاب هیچکس نبود.

قدر بود و... اینها برای من حجت بود! ارزش بود!

...! گوهر

دوستش داشتم و برای خواستنش هر کاری انجام

میدادم.

وقتی جلوی در بیمارستان رسیدیم؛سونیا پیاده شد

.و فریا با من اومد تا ماشین رو پارک کنیم

...!ماشین رو پارک کردم و لپش رو کشیدم:خانومم

...!خیلی میخوامت

فوری نرم شد.لبخند محوی روی لبهاش نشست و

لبش رو جمع کرد و خودشو برام لوس کرد:مواظب باش

زیاد نیش باز نکنی وگرنه مجبور میشم کاری کنم

...!خواستنت با خودت بیاد جایی که عرب نی انداخت

خوب حالا...چه تهدیدی!...!اوه!...!خنده ام گرفت:اوه!

اگه این اتفاق واس شما بیفته ما چیکار کنیم؟

ابروهاش دوباره درهم شد و گفت: من حواسم به دور و

اطرافم هست شما حواست نیست.

خندیدم و دستهامو به دور شونه اش حلقه کردم و به

سمت سالن رفتیم. سونیا جلوی در سالن ایستاده بود

.و با دیدن ما لبخند محزونی زد.

دلم سوخت و اگه فریا حساس نبود دستهامو بر

می داشتم امامیدونستم با برداشتن دستم، فریا رو

ناراحت میکنم. پس به ناچار دستهامو از دورش گرفتم

.و پنجه هامون رو توهم قفل کردیم

.وارد سالن شدیم و به آی سی یو رفتیم

مادرم اونجا بود و با دیدن فریا با ذوق از جاش بلند

شد و به سمت ما اومد.

سونیا لباس عوض کرد و وارد شد و ما باهم ایستادیم

و مادر و فریا مشغول صحبت شدند.

شایان بهم اسمس داد به پیشش برم و من دستهامو

از فریا جدا کردم که حرکت کنم که فریان رو روبروی

خودم دیدم.

قلبم از جاش در اومد و سرجام خشکم زد.

فریان همونطور که خیره نگاهمون میکرد، جلو اومد.

دیگه نفسم هم بالا نیومد.

فریان دستش رو به سمت من دراز کرد: سلام فراز

جان.

نفسی از سر آسودگی کشیدم و گفتم... پوفففف!

باعث زحمتت میشیم هربار... سلام فریان جان!

فرشته خواهر من هم... اصلا این حرف رو زن!

هست.

...! مرسی! لطف داری. ببخشید من برم پیش دکتر

2.5K

12:58 PM

آه شبهای سرد من

فریا بزار برات توضیح بدم

فریاد زد: چی رو توضیح بدی؟! همه ی دلیل های دنیا

میتونی منو توجیح کنی که نباید به من... رو جمع کن

!به من؟! ...به من شک کردی؟! ...شک میکردی؟! فرازا!

...!به فریا؟

...فریا... زار زد: فریا ببخش

!کاملا معلوم بود تو رودرواسی گفت: دلت میخواد بیا

.منم نیش شل کردم و گفتم: حتما

همزمان که تعجب کرده بود، ابروهانش رو هم درهم

کرد.

مطمئنم از این ناراحت شد که چون شایان هست و

.من علاقه نشون دادم و میخوام برم

.اما برام مهم نبود. برای من فراز مهم بود

با اینکه ازش ناراحت بودم اما باز هم دلم میخواست

.با اون و در کنار اون باشم

اصلا از ذوق فردا متوجه نشدم ناهارم رو چطوری

خوردم و بعدش به بهونه ی استراحت به سمت اتاق

!خواب رفتم، اما باز هم از ذوق خوابم نبرد

پس تصمیم گرفتم به آرایشگاه برم و یه تغییری تو

ظاهرم بدم.

رنگ موهای خودم حنایی بود. از آرایشگر خواستم این

بار موهامو کنفی رنگ کنه و رنگ ابرو هام رو هم دو

درجه تیره تر کردم. یه بند هم انداختم و کلی عوض

شدم.

یه مداد به چشمم کشیدم و یه رژ گلبهی زدم و به خونه

اومدم.

ساعت شش عصر بود که وارد سالن شدم. مادر و پدر و

فریان تو سالن نشسته بودند و مشغول به صرف جای

بودند که من وارد شدم.

با لبخند بهشون سلام کردم و مادر و پدر با لبخند جوابم

رو دادند و مادر با لبخند تبریک گفت.

لبخندی زدم و جواب دادم که چشمم به فریان افتاد که

که مثل میرغضب نگاهم میکرد.

...! این چرا اینطوری نگاهم میکنه... وا رفتم!

:بخ کرده بهش نگاه کردم. ابروهاشو درهم کرد و گفت:

مادر بهش تبریک میگی؟! از کی تا بحال شما انقدر

...! روشن فکر و متمدن شدین؟

همه وا رفتند و به اون نگاه کردند. از جاش بلند شد و

به سمت من اومد: با اجازه کی همچین غلطی کردی؟

!جا خوردم:هوم؟

!...دختر بچه رو چه به این غلطها...هوم و مرض!

اومدم فکر کردم موهات رنگ شده باشه اما باز خودم

!رو گول زد.نگو خانوم واقعا واس من خانوم شده

!یخرده زود به این خانومی نرسیدی؟...هه!

.آب دهنم رو قورت دادم و بهش نگاه کردم

!فریان...

گمشو تو اتاقت تا پیام به خدمتت...فریان و زهرمار!

!برسم...

!...زهرمارم کرد...لعنتی!...اه

لب ورچیدم و به سمت پله ها رفتم.اما ناراحت نبودم

آخه اون بیچاره از چیزی خبر نداشت و عکس

العملش کاملاً طبیعی بود.

لباسم رو در آوردم و به حمام رفتم و یه دوش سرپایی

گرفتم!

حوله ی ریدوشامبری ام رو به تنم کردم و از حمام

بیرون اومدم.

فریان روی تخت نشست و مثل شمر ذی الجوشن

بهم نگاه میکرد. تو دستش یه چیزی بود. بهش نگاه

...! این دیگه چی بود؟ ... کردم

....! بلند شد و به سمتم اومد

...! سلام

از هولم فوری سلام کردم

همونطور که اخم کرده بود به سمتم اومد و یه جعبه ی

مستطیل شکل رو به سمتم گرفت: میگیری میزنی به

...!موهات و اونارو به رنگ طبیعی شون در میاری

گیج پرسیدم: این چیه؟

از مامان گرفتم...رنگ موئه!

...!ابروهام به طرز ناخودآگاه درهم شد و گفتم: نه

...!چشمهات از کاسه در اومد: فریا

لب و رچیدم و گفتم: آخه این رنگ رو خیلی دوست دارم

دستم رو گرفت و رنگ رو کف دستم کوبید و گفت: رفتم

...!برگشتم موهات این رنگی نبود با خودم میای حمام

آب دهنم رو قورت دادم و نگاهش کردم

لعنتی باز اون روش بلند شده بود. گاهی اوقات حس

میکنم، مادر هم از پسرش حمایت میکنه وگرنه درسته

فریان از جریان من خبر نداشت اما مادر که خبر

اونم رنگ... داشت، چرا اصلا گفت تو خونه رنگ داره!

...! تیره

حسابی کفتری شدم. فریان که از اتاق بیرون رفت

پاهام رو روی زمین کوبیدم و همونجا روی زمین

نشستم و حیرون و سرگردون تو موهام چنگ زدم

...! حالا چکار کنم؟... زور گوی لعنتی!... لعنتی!

داشتم با خودم کلنجار میرفتم که مادر وارد شد و

:سراسیمه به سمتم اومد و روبروم نشست و گفت

چرا نشستى؟...الهی فدات شم مادر!

مامان به من ربطى...گلایه آمیز گفتم: چکار کنم؟!

خودش...نداره که اون از جریان من خبر نداره!

...داره کارى میکنه که من بهش بگم که

مادرم پرید و جلوى دهنم رو گرفت و با عجز و لایه

من مادر رو خاک...گفت: فریاجان الہی قربونت برم!

اگه فریاجان بفهمه خون میشه قربونت...بر سر نکن!

...الہی من پیش مرگتون بشم که شماها انقدر...برم!

...!با ناراحتی سرمو تکون دادم و گفتم: خدا نکنه

...! (و لب و رچیدم) مامان من عاشق این رنگم

...مادر به گریه افتاد: الہی مادر برای اون دلت بمیره

باشه...همونطور با لبهای آویزون گفتم:خدا نکنه!

.رنگش میکنم...چشم!

.و تو دلم زار زدم و به این حالم گریستم

.اگه مادر خودم بود صد درصد ازم حمایت میکرد

آهی کشیدم.اگه مادرم بود اصلا این اتفاق ها نمی

افتاد چون اصلا بهشت زهرایی وجود نداشت که من

.به خاطرش تا اونجا برم و برگردم

مادر رومو بوسید و از اتاق بیرون رفت و من با

.چشمهایی گریون رنگ رو درست کردم

...!دست تنها بودم کاری از دستم برنمیومد

روبروی آئینه نشستم و به حال زار خودم گریه میکردم

.که در باز شد و فریان وارد شد

فوری سیخ سرجام نشستم و اشکهامو پاک کردم و

2.6K

12:58 PM

آه شبهای سرد من

...!بفرمائید من برم خانوممو ببینم

در حال حرکت بودم که این حرف رو زد.هنگ کردم

...ایستادم و به سمتش برگشتم:جان؟

خندید و گفت:من خواب بودم که این از تخت اومد بیرون

...!برم ببینم کی اومد...ندیدم کی رفت؟

به سمت فریا برگشتم و بروبر به فریا نگاه کردم و

...!بعد دوباره به فریان نگاه کردم:تخت؟

...!فریان خندید و به سمت فریا رفت:سلام عزیزم؟

و من فقط نگاهشون کردم که فریا بی تفاوت و فریان

با محبت بهم دست دادند

...!فریا؟!...از پیش فریان اومد؟!...

:شایان نگاه عاقل اندر سفیهی بهم انداخت و گفت

گیریم که اصلا...با مردن تو فریا راحت میشه؟!...

این...فریا راحت بشه فرشته و مادرت چی؟!...آره!

...!حرفها از تو بعیده!..بلند شو بلند شو بریم پیش بقیه

همچنان فکرم درگیر بود.

چیکارم داشتی؟

راجب تو با یکی از دوستهام صحبت کردم...هیچی!

...!میخواست تو رو ببینه و صداتو بشنوه

نگاه عاقل اندر سفيهي بهش انداختم و گفتم: شايان

...! من و صدام؟ ... حالت خوبه؟!

ديروز خونمون بود فيلم شب مهموني... آره بابا!

...! فريان رو نشونش دادم كلي خوشش اومد

. مارو مسخره ي دست مردم نکن... ول کن بابا!

و باهم از اتاق خارج شدیم. سونيا و فريان پشت

. در اتاق نشسته بودند و هردو سريزير بودند

. شايان سلام کرد و هردوشون از جاشون بلند شدند

: همين لحظه فريا با ذوق از اتاق بيرون اومد و گفت

پلكهاش رو چند بار تگون داد. انگشت دست راستش

! همينطور

شايان لبخندی زد و وارد اتاق شد و فريا بيرون اومد

و به سمت من اومد.

دلگیر بودم هنوز اما لبهام ناخودآگاه به لبخند محوی

باز شد: فراز امروز و فرداست که به هوش بیاد

...!انشالله

...!فریان نبود الان تو بغل خودم بود. لعنت به این شانس

نگاهی به فریان و سونیا انداختم و گفتم: زحمت

...!کشیدین تا اینجا رو اومدین! ممنونم

و بعد خطاب به فریا گفتم: اگه زحمتی همیشه سونیا

...!و مادرم رو به خونمون برسون

!چه زحمتی؟... اصلا!... فریا با خوشرویی گفت: نه!

و بعد خطاب به اونها گفت: بریم؟

مادرم کمی تعارف کرد اما من ازش خواستم که

اعصابم بد به هم ریخته...تعارف رو کنار بزاره!

بود و حوصله ی خودم رو هم نداشتم

وقتی اونها رفتند منم لباس پوشیدم و به اتاق رفتم

روی لبهای شایان لبخند بود اما اعصاب من اصلا

خوب نبود.

بی قرار از اتاق بیرون اومدم و گوشی رو به دست

گرفتم. باید بهش زنگ میزدم

فریان با ماشین خودش بود پس فریا تنها بود. شماره

گرفتم:

جانم؟

فریا؟

جونم عزیزم

تو شبها کجا میخوابی؟

!سکوت کرد دو بعد از چند دقیقه گفت: هوم؟

!میگم تو شبها کجا میخوابی؟

...!حالت خوبه؟! تو خونه مون تو اتاقم تو تختم...و!

!بی قرار پرسیدم: باکی؟

...!چی؟

...!میگم باکی میخوابی؟

دو بار هم پرسیدم...متوجه نمیشدم!...چی میگفت؟!

باز هم متوجه نشدم. مکث کردم که سوالش رو تجزیه

و تحلیل کنم که فریادش بلند شد

!فریا؟

حیرون و ترسون جواب دادم: بله؟

اون هم فریاد زد: میگم شبها تو با کی میخوابی؟

من خودم تنها میخوابم... این چه سوالیه خوب!... و!

یعنی تو با فریان نمیخوابی؟

...! آرامم گفتم: چی؟

... تو دیشب با فریان نخوابیدی؟

!حیغ کشیدم: چی؟

فریان میگفت صبح بیدار شده تو توی تخت نبودی

این یعنی چی؟

فریاد کشیدم: خوب من توی تخت نبودم. یعنی تو

تخت خودم نبودم. این یعنی اینکه من با اون توی

یه تخت بودم. فراز تو راجع به من چی فکر میکنی

یه سگ هرزه که هر کی واسه اش استخوان انداخت

...!فوری تو تختش میره؟

...صدای وا رفته اش رو شنیدم: فریا

...فریا و

لال شدم. هر چی دهن باز کردم حرفبزنم نتونستم و

...!لعنت...آخر نالیدم: لعنت به من!

...!وگوشی رو قطع کردم و زدم زیر گریه

!گوشی ام زنگ خورد.نگاهی به صفحه اش انداختم

فراز بود. جواب ندادم. دوباره زنگ زد. گوشی رو خاموش

کردم و روی صندلی پرت کردم.

دور و اطراف خونه اشون بودم. تازه مادرش و سونیا رو

پیاده کرده بودم و تو راه برگشت بودم که فراز زنگ زد

انقدر حالم بد شد که کناری زدم و سر روی فرمون

!گذاشتم و به حال و روزخویم زار زار گریستم

چه خبط و خطایی ازم سر زده بود که همچین فکر و

خیالی به سرش زده بود.

نیم ساعتی سر روی فرمون به حال بخت سیاهم

نالیدم وبعد سر بلند کردم. از ماشین پیاده شدم

و آبی به دست و صورتم زدم و دوباره سوار ماشین

شدم و به سمت خونه رفتم.

تو کوچه که پیچیدم. یکی رو جلوی در دیدم که به دیوار

تکیه داده و ایستاده

از سرعت کم کردم و با دقت نگاهش کردم

...!فراز بود

جلوی در نگه داشتم و کفری پیاده شد و به سمتش

رفتم.

اینجا چه کار داری؟

تکیه اش رو از دیوار برداشت و روبروی من ایستاد

...!فریا

بهت گفتم اینجا چه کار داری؟

خدایا خودمو به خودت سپردم.

فقط با چشمهای گرد شده به لبه‌اش خیره شده بودم

اونم به خیال اینکه من مشتاقانه منتظر بوسیدنش

هستم با لبخند جلو اومد

فقط یه سانت فاصله داشت. نفس تو سینه... یا خدا!
حبس کردم و بهش خیره شدم که ناگهان در باز شد
و صدای مادر پشت بند اون که یه مرتبه گفت:
...هیعیعع
فریان همونطور که به من نگاه میکرد خندید و بازوانش
رو از دورم باز کرد و به سمتش برگشت
. من که دیگه از خجالت سرمو هم بلند نکردم
...!جونم ماما چیزی شده؟
مادر ابرو درهم کرد و گفت: فریان پدر بهت اعتماد
کرده. اصلا نمیخوام به اعتمادش خیانت کنم و
بعدش از شرمندگی نتونم تو روش نگاه کنم. اینجا
هم خارج از ایران نیست که هر کاری دلت بخواد
لطف کن خودت... تو هم یه پسر عاقل و بالغی!... بکنی!
مراعات کن.
فریان با خنده دست تو جیبش کرد و با خنده به سمت
مادر رفت و دستش رو دور بازوهاش حلقه کرد و در
حالیکه با هم بیرون میرفتند چشمکی به من زد و از
اتاق بیرون رفتند.
دیگه نمیتونم... تموم تنم بی حس شد!... پوففف!
باید یه فکری به... اینطوری تو این خونه بمونم!
...!حالش بکنم
. باید هرچی زودتر ماجرا رو به فریان بگیم
نه راه پس دارم نه... خدایا تو کمک کن!... خدایا!

راه پیش

روی تختم چمباتمه زدم و فکر کردم. اما هرچی بیشتر

فکر میکردم کمتر به نتیجه میرسیدم. موقع شام شد

...! و مادر از پائین صدام کرد: فریا شام حاضره

. منم صدا سر دادم: مامان سیرم نمیخورم

و پشت بند من صدای فریان بلند شد: فریا میای

... پائین یا بیام بالا؟

دیگه نباید با این تنها شد... فوری از جام پریدم. او!

...! وگرنه دودمانمون رو به باد میده

به سمت آشپزخونه رفتم. فریان با دیدن من لبخندی

. زد و صندلی کناری رو پائین کشید

پدر نگاهی به من انداخت و گفت: ماشالله خانومی

...! شدی برای خودت

من لبخندی زدم اما فریان ابرو درهم کرد و گفت: پدر

...! خواهشا کارش رو تأیید نکنین

پدر لبخندی به فریان زد و گفت: تو که خارج زندگی

. کردی این چیزها باید برات عادی بشه

اصالت هیچوقت عادی... فریان سر تکون داد: نه پدر!

آدم تو هر شرایطی باید اصالت خودش رو... نمیشه!

...! حفظ کنه

و بعد نگاهی به من انداخت و گفت: فردا هم قرار داریم

... وگرنه میگفتم

...! چرا زودتر به فکر خودم نرسیدی؟... هیییع!

باقی حرفش رو نشنیدم چون فقط اسم فراز تو
مغز و ذهنم یورتمه میرفت.

من و فراز نشون میدیم که عاشق هم شدیم و این رو
به فریان تفهیم میکنیم.

امشب باید با فراز صحبت کنم. هرچند هنوز ازش
...دلگیر بودم. ولی به هر حال بهتر از تحمل فریان
انقدر ذوق زده شدم که نفهمیدم شامم رو چجور خوردم
و خودموبه اتاق رسوندم. مسواک زدم و قصد خوابیدن
داشتم که مادر وارد شد.

...!دستم به دامنتم... عزیزم... فریا جانم
مبادا یه... من فقط نگاهش کردم و اون ادامه داد: فریا
وقتی جریان خودت رو به فریان بگی؟ فریان روزی که
...!این ماجرا رو بفهمه من رو مرده تصور کن
...!این جه حرفیه آخه؟... مامان خدا نکنه!... و!

...چی شده؟... چرا اینطور صحبت میکنی؟
با دوتا دستهایش دستم رو گرفت و زار زد: فریا جانم
این پسر به هیچ صراطی مستقیم... دستم به دامنتم!
نیست. خودت رحم کن.

الان از من چی... مادر منظورت چیه؟ من نمیفهمم!
میخوای؟

مدتی تو چشمهام نگاه کرد. کاملا معلوم بود این دست
و اون دست میکنه تا چیزی رو بگه اما روش نمیشه

اما بالاخره دل به دریا زد و گفت: از فراز طلاق بگریز

...چی؟!...

فقط نگاهش کردم و اون دوباره تکرار کرد

از فراز طلاق بگریز

!مامان چی میگویی؟__

کلافه دستهامو رها کرد و گفت: تو که عاشقش نبودی

مجبور بودی تحملش کنی. با اومدن فریان دیگه مجبور

...اون وقت میریم برات ترمیم... طلاق بگریز!... نیستی!

و چون چشمهای گرد شده ی من رو دید، گفت: نه

اصلا بعدش کل ماجرا رو با سانسور ازدواج

تو برایش تعریف میکنیم. پسرم کلی با درک و

درک میکنه و میفهمه و از همه مهمتر علاقه... شعوره!

فریا اون حتما... ای که به تو داره به هیچ کس نداره!

قبولت میکنه. فقط کافیه از فراز طلاق بگریز

اینطوری... به پدرتم میگیم برات شناسانه سفید بگریز!

..... نه سیخ میسوزه و نه کباب

بلندم کرد و در آغوشم گرفت و زیر گوشم گفت: پس

...! این کابوس لعنتی کی میخواد تموم بشه؟! عزیزم

...! یه خواب لعنتی... همه اش کابوسه!... بیدار شو!

از یادآوری... باز به گریه افتادم. اما نه از کابوس!

...! حرفهای مادرم

. خواستم از آغوشش بیرون بیام که محکم نگه‌م داشت

...! از چی فرار میکنی؟ ... فریا عزیزم!

و چونه ام رو با دست گرفت و بالا آورد و تو چشمهای
اشکی ام خیره شد. با دستش اشکهامو پاک کرد و با
لبخند بهم نگاه کرد.

من اینجام که همه ی خاطره های بد رو از... عزیزم!
ذهنت پاک کنم. من دوستت دارم و مطمئنم میتونم این
...! کار رو بکنم. فریا عزیزم به من اعتماد کن
سرم بالا بود، اما چشمهامو ازش گرفتم و پائین
انداختم.

دستش هنوز زیر چونه ام بود. فشاری به چونه ام
آورد و سرم رو بالاتر آورد به معنای اینکه به من
نگاه کن.

. چشمهامو باز و بسته کردم و بهش نگاه کردم
لبخندش غلیظ تر شد و با لبخند و افری تو چشمهام
نگاه کرد.

...! اگه بدونی خاطرت چقدر واسه ام عزیزه... فریا!
اون ور دنیامو

2.7K

2:38 PM

آه شبهای سرد من

فقط به یاد تو و اسم تو و خاطرات تو

گذروندم. اگه بدونی چقدر دوستت دارم و میخوامت

فقط بگو که... فقط قبولم کن!... خودت تعجب میکنی!
بزار نشونت بدم که... به مهلت بهم بده!... منو میخوای!
چقدر میخوامت. فریا بهم این فرصت رو میدی؟
صداش کردم: فریان؟
...!لبه‌اش رو غنچه کرد: جووون
...من... من
مغزم از کار افتاده بود و... واقعا نمیدونستم چی بگم!
الان می‌بایست چه... لعنتی!... کلا هنگ کرده بود!
جوایی میدادم.
...!تو تاریکی میدیدم که فریان به لبهام خیره شده
یه مرتبه دیدم هلم داد روی تخت و من هم سست و پی
...!پایه فوری ولو شدم و اون هم روم خیمه زد
آخرش به فیلمهای... فیلم هندی شد!... یا خدا!
آمریکایی ختم نشه شانس آوردم.
سرش رو به سمتم آورد و روبروی صورت‌م قرار گرفت
و به لبهام خیره شد و آرام آرام نزدیک شد
کی نجاتم... اونبار مادر نجاتم داد. الان که نیمه شبهه!
!میده؟
...!خودت رحم کن... یا خدا!
...!من اینجا دستم به هیچ جا بند نیست
...!فریان
...!جونم عشقم... هیسسسس!
...!چشمهام رو بستم و یکباره خالی کردم

گفتم: فریان من شوهر دارم

صبح با صدای مادر از خواب بیدار شدم.

...! سلام مامان

فریان گفته باید زودتر از... سلام عزیزم! بیدار شو!

مهمونها تون اون جا باشین.

فوری سرجام سیخ شدم و نشستم

ای وای من اصلا یادم رفته بود. الان میام

جلدی حاضر شدم و به سالن پائین رفتم. اما به جز

مادر کسی اونجا نبود.

مامان پس فریان کو؟! چرا نیست؟

الاناست که بیان... با فرزانه رفتن خرید! __

چرا منو بیدار نکرد؟! من باهاش میرفتم... و!!

...! خوب

فرزانه برای خونه خرید داشت آقاش هم نبود.

فریان گفت خودش میبرتش. میگفت خودش هم

...! میخواد خرید کنه

پشت میز نشستم و مشغول به صبحونه بودم که

مادر دوباره صدام کرد.

...! فریان منتظره... فریا مادر! __

فوری از جام بلند شدم و مانتو پوشیدم و وسایل و

کیفمو برداشتم و رفتم.

فرزانه هم با ما میومد تا از مهمونهامون پذیرایی کنه.

سلام کردم و فریان با خوشرویی جوابم رو داد و حرکت کرد.

من هم از فرصت استفاده کردم و صندلی رو خوابوندم و خودم دراز کشیدم و خیلی زود خوابم برد.

با نوازش دستی روی گونه هام بیدار شدم. فریان بیدار شدی؟... با لبخند نگاهم میکرد: سلام وروجکم! سرجام نشستم و به دور و ورَم نگاه کردم! کی رسیده بودیم؟

فرزانه در و باز کرد و فریان داخل شد و وقتی ماشین رو پارک کرد دوتایی پیاده شدیم...! وای که دلم چقدر برای خونه باغمون تنگ شده بود با ذوق رو به فریان گفتم: من میرم یه دوری بزَنَم و برگردم.

. حوصله گشتن دنبال تو رو ندارم... دور نشی ها! __
. خندیدم و دستی تکون دادم و به داخل باغ رفتم کلی برای خودم و دلم گشت زدم و در حال برگشت بودم که فراز و شایان با ماشین وارد شدند و به محض ورود فراز منو دید. دستی براش تکون دادم و اون هم دستی تکون داد و چیزی به شایان گفت و اونم نگاه داشت و فراز از ماشین پیاده شد اشاره زدم به دنبالم بیاد و بعد با شیطننت شروع به دویدن کردم و اون هم با لبخند به دنبالم اومد و یه

جا بهم رسید و خفتم کرد

!کجا خانوم کوچولو؟

چشمهامو مل مل کردم و با شیطنت گوشه ی لبم رو

به دندون گرفتم و بهش نگاه کردم

چشمهای... لبخندش عمیقتر شد و گفت: ای جووون!

...!خوشگلشو ببین

و بعد محکم در آغوشم گرفت و گفت: فریا بابت

!دیروز بخشیدی دیگه؟

:عطر ارزون قیمتش رو عمیق نفس کشیدم و گفتم

...!اوهوم

:روبروی هم قرار گرفتیم و اون لبخندی بهم زد و گفت:

...!یک دنیا ممنون...ممنونم!

.تو چشمهام خیره شد و آروم آروم نزدیک شد

!انگشت روی لبش گذاشتم و گفتم:فرازم؟

...!مست و خمار نگاهم کرد:جون فراز؟

هیچ...ببین من فکر کردم و دیدم اینطوری همیشه!

کدومشون جرات ندارن رابطه ی من و تورو برای فریان

.تشریح کنند

از حال و هوای معاشقه در اومد و گنگ و سوالی

.نگاهم کرد

!خوب؟

دیروز من فکر کردم که من و تو نشون بدیم که از هم

خوشمون اومده و مثلا عاشق هم بشیم. در این صورت

.خود فریان عقب می شینه و کوتاه می آد

.فراز به فکر فرو رفت و دقایقی سکوت کرد

فراز؟

سر بلند کرد و نگاهم کرد: جونم؟

!نظرت؟

...!آهی کشید و گفت: خوبه

پس باید یواش یواش قدم برداریم که مثلا داریم

.عاشق هم میشیم

دست تو جیبش کرد و گفت: میترسم همون اول کار

...!جلومونو بگیره و منو از دیدن تو محروم کنه

لبخندی اطمینان بخش بهش زدم و دستم رو دور

بازوهاش حلقه کردم و گفتم: دلت به من قرص باشه

ولی... حتی اگه اون اینکارو بکنه من که ازت نمیگذرم

به نظر من این تنها راه حلیه که میتونیم انجام بدیم و

ذره ای امید داشته باشیم. من به خودم ایمان دارم

.میتونم از پس فریان بریام

با تعجب نگاهم کرد و گفت: واقعا؟

!لبخندی زدم و گفتم: بله

اما آخه چطوری؟

اونش با من! تو دلشوره ی اونو نداشته باش. فقط

اینو خوب نشون بده که یواش یواش داریم عاشق هم
میشیم.

دو تا بازو هامو گرفت و منو به درختی چسبوند و تو
یه... صورتتم خیره شد: همیشه همه اش فیلم نباشه!
جاهایی اش واقعیت باشه؟! مثلاً اونجاش که داریم
عاشق هم میشیم. البته من که دیوونتم اما حالا که
داریم فیلم بازی میکنیم خوب بازی کنم تو واقعا
میشه؟... عاشقم بشی!

...! خندیدم و مشتی به بازوش زدم: گمشو توام

...! و دیدم که به لبهام خیره شد

...! باز با انگشت روی لبه‌اش گذاشتم و گفتم: ببین

من هم رنگ رژم ضایع اس اگر... فریان خیلی تیزه!

پاک بشه زودتر از اونچه که فکرش رو بکنیم ما رو

...! از هم جدا میکنه. پس یخرده خودتو نگهدار

فریا

شایان و فراز به تته پته افتاده بودند که فریان به حرف

اومد و گفت: ماهم میایم باهم بریم و مهمونی امروز

هم موکول بشه به هفته ی آینده که فرشته جان هم

بتونه بیاد. فراز و شایان بعد از کلی تشکر رفتند و ما

هم قرار شد به دنبال اونها به بیمارستان بریم. دلم

میخواست جرات داشتم و میگفتم که دلم میخواد با

...! اونها برم اما حیف

من با فریان به دنبالشون رفتیم و وقتی رسیدیم اونجا
فراز و سونیا پشت در آی سی یو ایستاده بودند و
اختلاط میکردند.
ناخودآگاه ابرو هام درهم شد و با اخم و تخم بهشون
نزدیک شدیم. فراز با دیدن ما با ذوق و شوق گفت
...! اومدین؟ فرشته خیلی احوالتو میپرسید
:همچنان که با ابروهای درهم نگاهش میکردم، گفتم
...! میرم پیشش
کمی تو ذوقش خورد و با تعجب نگاهم کرد. اما من انقدر
کفری شده بودم که دیگه حتی نگاهش هم نکردم و به
سمت در آی سی یو رفتم که شایان بیرون اومد و با
...! لبخند گفت: اومدی؟ بیا لباس تو عوض کن برو داخل
احوالتو میپرسه؟
اینبار با ذوق و شوق وارد شدم و بعد از تعویض لباس
داخل شدم.
...! سلام عزیزم
.خیلی زرد شده بود.
اما لبخند از لبهاش دور نمیشد. خم شدم و پیشونی اش
فرشته چه پشمالو شدی؟ ...! اوه! ...! اوه! ...! اوه!
...! لبخندی زد و گفت: هنوز عمه نشدم؟
از... وای! ...! هیعع! ...! برو بر نگاهش کردم. چی؟!
...! خجالتی مردم؟
!الان؟ ...! نه! ...! اوه!

فرشته آروم و کم جون خندید

...! پس کی؟

مثلا ما نامزدیم... خیلی زوده!... الان نه!... ای وای!

...! خوب

... صبر میکنیم... باش!

.و بعد هردو خندیدیم

دو تا عشق های من به چی میخندند؟... ای جون! __

.ابرو درهم کردم و رومو گرفتم

.فرشته با همون عشق به فراز نگاه کرد

...! به بچه ی شما دوتا __

وای که من از خجالت سرخ و سفید شدم و سرمو

.پائین انداختم

حالا چرا به ناز پسر و... فراز خندید و گفت: ای جون!

گل دخترمن میخندین؟! بچه به این خوشگلی و خانومی

...! و آقایی

آتیشش رو... اوه!... فرشته با ناز کم جون خندید. اوه!

...! ببین دو قلو هم میخواد

صدای سلام فریان نگاهمون رو به سمت اون

...! کشوند. فرشته با تعجب بهش نگاه کرد: سلام

.خیلی خوشحالم که به هوش اومدین

!فرشته گنگ و مبهوت به فریان نگاه کرد: مرسی

فراز به حرف اومد و گفت: آقا فریان برادر فریا جانن که

تازه از مسافرت اومدن
فرشته از همه جا بی خبر رو به من کرد و با ذوق گفت:
برادرت از سفر اومده؟...اع! تبریک میگم زنداداش!
من یکی که یخ کردم و فقط با نیش باز و وار رفته اول
به فرشته و بعد به فراز نگاه کردم
فراز هم خنده اش گرفته بود و هم تعجب کرده بود و
چون نگاه درمونده ی منو دید، سرفه ای کرد و
...! رو به فرشته گفت: خوب خوب شوخی و خنده بسع
...! دکتر گفته باید استراحت کنی
من هم از هول خم شدم و گونه ی فرشته رو بوسیدم
و بیرون اومدم. فریان هم خداحافظی کرد و به دنبال
من اومد.
دیگه از ترس روی دوپام بند نبودم و وقتی بیرون
اومدم، روبه مادر فراز و سونیا کردم و گفتم: خب
خدا روشکر فرشته به هوش اومد. انشالله که صد و
بیست سال عمر با عزت داشته باشه ما هم دیگه
بریم.
مادر فراز با خوشرویی رومو بوسید و بعد از
خداحافظی با اونها از بیمارستان بیرون اومدیم
فریان کاملاً سکوت اختیار کرده بود و من هم از ترس
نمیدونستم چی باید بگم؟ مغزم کامل هنگیده بود و هر
...! چی بهش فشار می آوردم به جایی قد نمیداد
وقتی سوار ماشین شدم. فریان فرمون ماشین رو

گرفته بود و به روبروش خیره شده بود.

آروم نالیدم: فریان؟

انگار به خودش اومد. برای چند ثانیه بهم نگاه کرد و زود نگاهش رو گرفت و ماشین رو به حرکت در آورد و چنان از پارک در اومد که من با شدت به جلو رفتم و زودی خودم رو به عقب کشیدم.

با اون ماشین شاسی بلند یکسره در حال ویراژ دادن ولایی کشیدن بود و من از ترس صندلی رو گرفته بودم اما حرفی نمی‌زدم.

وقتی به خونه رسیدیم نفسی از سر آسودگی کشیدم اما وقتی در سالن رو باز کردم و پدر و مادرو ندیدم ترسی مبهم به دلم نشست.

خواستم به عقب برگردم که فریان رو پشت سرم دیدم.

آهی کشیدم و عقب گرد کردم و مثلاً چیزی نشده

به سمت پله هارفتم که صدایش سرجام می‌خکوبم کرد.

...!بایست __

2.8K

3:02 PM

آه شبهای سرد من

.ایستادم و با تردید به سمتش برگشتم

به دسته ی مبل سلطنتی تو سالن تکیه داد و گفت: چرا

فراز من رو برادرت معرفی کرد؟

...!آب دهنم رو قورت دادم:نمیدونم والاع
...!با انگشت بهم اشاره کرد و به مبل روبروش
با قدم هایی لرزون به سمت مبل رفتم و روش
نشستم و سریزیر انداختم.تیر آخر و اول زد؟
بین تو و فراز چی هست؟که فرشته بهت گفت __
...!زنداداش؟

با فریادی که فریان زد سه...دیگه نفسم در نمیومد!
بین تو و فراز...متر از جام پریدم:د لعنتی حرف بزنی!
چی گذشته که وقتی فرشته بهت گفت زنداداش نیش
فراز اون طور باز شد؟

...!هیچی...هی...هی

ازجاش بلند شد و به سمت من اومد و من از ترس به
صندلی چسبیدم

.بازو هامو گرفت و بلندم کرد دیگه مثل بید میلرزیدم

این هیچی رو برای من معنی کن.چرا میگی هیچی __

...!و بعد فرشته تورو زنداداش خودش میدونه؟

...!نمیدونم...نمی...ن...ن __

سرمو بالا آورد و تو چشمهام خیره شد:چرا اونجا

(و دوباره...نگفتی من داداشت نیستم و پسرعموتم؟!

...!فریاد زد)و نامزدتنتنت

با تعجب،حیرت و ترس بهش خیره شدم و...نامزدم؟!

...!زیر لب گفتم:نامزدم؟

فریاد کشید: مگه نمیدونی تو شیرینی خورده ی
!اینو نمیدونستی؟... تو نشون کرده ی منی!... منی؟!
از کجا باید میدونستم؟! کسی بهم... نه!... وا رفتم!
چیزی نگفته بود.
...!ریشه ی زنعوم کرد بود... وای به حال من!... وای!
اینها هم اصالت کرد هارو دارند. با اینکه اینهمه... اوه!
سال خارج بود اما اصالت و غیرت خودش رو حفظ
کرده!...
با اینهمه رسم و آئین غلط... من به این چی بگم حالا؟!
اشک از چشمهام جاری شد... راجب نشون کرده شون!
کسی به... به تته پته افتادم: فریان به خدا من نمیدونستم
من چیزی نگفت.
!چشمه‌هاش از حدقه بیرون اومد و گفت: تو نمیدونستی؟
...! با گریه گفتم: نه به خدا
. منو ول کرد و با سستی روی مبل افتادم
مبلی که روش نشسته بودم. به دیواره ی کوتاهی تکیه
داده بود که سالن رو از هال جدا میکرد. فریان با آرنج
به اون دیوار تکیه داد و یک مرتبه سرش رو به دیوار
کوبید و وقتی به سمت من برگشت علاوه بر چشمهای به
خون نشسته اش، پیشونی اش هم خونی بود.
دوباره به سمت من اومد و یقه ام رو گرفت و از جا
بلندم کرد.
و از لا به لای دندان های به هم سائیده اش گفت: بگو

...! تا کجاها پیش رفتین؟... بین شما دوتا چی گذشته؟!
...! و محکم نکونم داد: بگوووو
...! هیچ جا... با گریه گفتم: هیچ جا
...! د بگو لعنتی؟... داری دروغ میگی!
... باور کن دروغ نمیگم... داری دروغ نمیگم
مکثی کرد و تو چشمهای گریونم خیره شد و بعد شالم
رو از سرم کشید. موهام تو صورتم پخش شد
فکم رو گرفت. آنچنان محکم که زار زدم و بعد به سمت
خودش کشید و لبه‌اش رو روی لبهام قرار داد و با تمام
خشونت بوسید. آنچنان خشن که دندونهایش رو روی
لبهام احساس میکردم و مطمئن بودم الانهاست
لبم از جاش کنده بشه.....

با خشونت به جون لبهام افتاده بود و جوری میبوسید
که همه ی دردش رو حس میکردم و مطمئن بودم فردا
حتی... کبود میشه! اما از ترس نمیتونستم حرفی بزنم!
اگه میخواستم هم نمیتونستم چون دستش رو پشت
سرم گذاشته بود و به خودش فشار میداد
بعد از چند ثانیه رهام کرد و تا رفتم نفسی تازه کنم
دیدم دستش رو یقه ام نشست و و تا پیام به خودم
بجانبم دو سمت مانتو مو گرفت و تو تنم پاره کرد
...تورو به خدا... جیغی کشیدم: فریان نه!
و دستش رو گرفتم. اما دستم رو به شدت پس زد

منو از اونجا هولم داد و روی مبل سه نفره پرت کرد
امروز تورو رسما به نام خودم میکنم تا دیگه کسی
...!جرات نکنه به همه کس من چشم داشته باشه
من رو آرنجم بلند شدم و با پاهام خودم رو عقب کشیدم
...فریان...فریان خواهش میکنم...فریان نه!...فریان!
اما اون بی توجه به من درحالیکه با چشمهانش تموم
تنم رو زیر و رو میکرد به سمتم اومد
دستش که روی یقه ام رفت دستم رو رو دستش گذاشتم
...!و زار زدم:فریان تورو به خدا
دستم رو پس زد و دو طرف پیراهنم رو گرفت و کشید و
من زار زدم.پیراهنم که پاره شد دو طرفش رو گرفتم و به
هم چسبوندم
اما اون دستم رو گرفت و با لذت به من خیره شد
تورو به جون مامان قسم میدم...فریان تورو به خدا__
...!که ولم کنی
اما انگار کر شده بود.فقط به تنم خیره شده بود.دستش
:که به سمت شلوارم رفت دوباره دستش رو گرفتم ونالیدم
....فریان...فریان تو رو بخدا!...فریان!
دستم رو از روی دستش برداشت و با یه حرکت شلوارم
رو پایین کشید.چون شلوارم جذب بود به همین راحتی
در نمیومد اما تا زانوهایم پایین اومده بود
پاهامو تو شکمم جمع کردو اون از موقعیت استفاده
!کردو شلوارمو تو یه حرکت دراورد

حالا نیمه عریان روبروش چمباتمه زده بودم و اون هم
.....! با لذت بهم خیره شده بود

بعد از چند ثانیه خیره شدن به من کتکش رو در آورد و
به سمت من اومد.

چشمهام رو بستم و سرم رو روی زانو هام هام
یک مرتبه صحنه... گذاشتم. دیگه ناامید شده بودم!
ی بیابون به نظرم اومد. نگاه خیره و مست فراز
روی گردن لختم و بعد پاره شدن مانتو و تاپ آلبالویی
...! لعنتی

چشمهامو با دست فشار دادم تا اون خاطره ی بد
اما با شدت بیشتری به دهنم... رو از دهنم پاک کنم!
.هجوم آوردند و ناخودآگاه شروع به جیغ زدن کردم
دستمها رو گرفت. فکمو گرفت. صدام کرد. تو گوشم زد
انقدر جیغ کشیدم... اما من لال نشدم... دو تا... یکی
تا بالاخره به هوش اومدم و وقتی به هوش اومدم روی
همه جا سفید بود. سرم رو... تخت بیمارستان بودم!
.گردوندم و به در خیره شدم.

کسی اینجا نیست؟

کمی مکث کردم و چون صدایی نیومد. دوباره صدا
! کسی اینجا نیست؟... کردم: ببخشید!

انقدر صدام آروم بود که خودم هم صدای خودم
رو نشنیدم. با ناتوانی از جام بلند شدم و سر جام

به مغزم فشار آوردم...نشستم. چرا اینجا بودم؟!
تازه به یاد آوردم چه خبر شده بود که در...هیعیع!
باز شد وشایان و فریان باهم داخل شدند
چشمهای فریان به خون نشسته بود و بینی و لبهاش
هم قرمز بود.
کاملا معلوم بود که گریه کرده. اما چرا؟
به محض اینکه وارد شد و منو بیدار دید به سمت
اومد اما چون من خودم رو عقب کشیدم.شایان دست
...!روی بازوش گذاشت و آروم گفت: برو بیرون
اون مستاصل به من نگاه کرد و بعد سربزیر بیرون
رفت.
!شایان به سمت اومد و گفت: فریا جان حالت خوبه؟
...!اشکهام بی دلیل فرو میچکید
.کنارم نشست و دستم رو گرفت
میتونم پیرسم چه اتفاقی برات افتاده؟
تند تند اشکهام رو پاک کردم و سری به عنوان نفی
تکون دادم.شایان دوباره گفت: فریا عزیزم باید به
من بگی چه اتفاقی افتاده وگرنه نمیتونم کمکت کنم. تو
تشنج کرده بودی و این در صورتی اتفاق می افته که
الان...یه صحنه ی خیلی بد دوبار برات اتفاق بیفته!
هم اگه پیش من بگی بین خودمون میمونه و کسی
...!من بهت قول میدم...خبردار نمیشه حتی فراز!
همونطور که اشک میریختم سری به عنوان نفی تکون

دادم.

شایان مدتی بهم خیره شد و بعد سر تکون داد و از جاش بلند شد: اگه خواستی حرف بزنی خبرم کن. میتونی مثل یه برادر روی کمک من حساب کنی. در همین حین در به شدت باز شد و فراز سراسیمه وارد شد و به دنبال اون فریان هم با چشمهایی به خون نشسته داخل شد. فراز اول به شایان و بعد به من نگاه کرد و جلو... او مد: فریا چی شده؟

به فریان نگاه کردم که با چشمهای برزخی به فراز خیره شده بود و دوباره به فراز نگاه کردم که به من خیره نگاه میکرد.

سلام__

چرا اینجا؟... به سمتم اومد و گفت: چی شده؟!

حالم بد شد__

...! یه مرتبه؟__

نگاهش کردم. دلشوره و نگرانی از ظاهرش هم هویدا بود.

...! بله__

:فریان به سمت من اومد و کنار تختم ایستاد و گفت: خیلی ممنون که زحمت کشیدین و تشریف آوردین از...! دل نگرونیتون هم ممنون

و اینطور و در کمال ادب عذر فراز رو خواست. اما فراز
چشمهاشو ریز کرد و به سمت من اومد و با نوک
انگشت اشاره فکم رو بالا آورد و گفت: چرا زیر گردنت
خون مرده اس؟ زیر چشمی به فریان نگاه کردم که
دستهاش رو مشت کرده بود و به ما خیره شده بود
...! نمیدونم__

3K

1:21 PM

آه شبهای سرد من
ابروهای فراز درهم شد و چشم غره ای به من رفت
و بعد رو به فریان کرد و گفت: رو تنش خون مردگیه
(دستهای اینم مشت شد! و ادامه نداد)... یا با
میشه بگین چه اتفاقی افتاده؟
!فریان کفری گفت: مگه قرار بود اتفاق خاصی بیفته؟
!شما چه اصراری دارین آخه؟
تو چشمهای هم خیره شدند و فراز از لا به لای
دندونهای کلید شده اش گفت: اگه فریا سر سوزن
برات اهمیت داشت این سوال برای تو هم پیش میومد
فریان به شدت رو ترش کرد و گفت: فریا ناموس منه و
من خودم بیشتر از هرکس دیگه ای حواسم بهش
...! هست. شما نگران فرشته جان باش
فراز با چشمهایی به خون نشسته به من نگاه کرد

!و گفت: مطمئنی الان خوبی؟

از این همه دل نگرونی دلم غنچ رفت و سرمو به
عنوان تائید فرو آوردم و اون بعد از یه نگاه تهدید
کننده به فریان سری تکون داد و با گفتن من
.میرم. خداحافظی کرد و رفت

:با رفتن اون فریان پوزخندی زد و رو به من کرد و گفت
راستی راستی باورش شده که...چه به خودشم گرفته!
مثل شوهرها احساس...میخواد با تو نسبت پیدا کنه!
دل نگرونی میکرد

و کفری به صورتم خیره شد و گفت: دفعه ی بعدی با
...!زبون خودش باهاش حرف میزنم
من آهی کشیدم و به کف دستم خیره شدم که دوباره
به حرف اومد

...!میریم خونه...میخوام برم برای ترخیصت!__

...!__ باشه

ترس مبهمی به دلم نشست. از اینهمه ضعف و حقارت
خسته شدم. دلم میخواست فراز امروز انقدر عرضه پیدا
...!میکرد که نسبتمون رو بهش بگه اما هیچی نگفت
فریان و شایان با هم برگشتند و شایان بعد از
نصیحتهای فراوان حکم ترخیصم رو داد و من مرخص
شدم. اما قبل از اون یه سر به فرشته زدم و بعد به
همراه فریان به خونه رفتم.

وقتی فریان ماشین رو پارک کرد من واقعا ترسم گرفت
و اون در حالیکه از ماشین پیاده میشد، گفت: پیاده
...!شو

با ترس و لرز پیاده شدم و وقتی از بودن مامان و بابا
ناامید شدم ترسی به جونم افتاد و رنگ از روم پرید
وقتی وارد سالن شدیم آروم گفتم: من میرم تو اتاقم
استراحت کنم.

...!برو روی مبل بشین تا پیام... لازم نکرده! __
با ناامیدی نگاهش کردم و بعد به سمت سالن پذیرایی
رفتم.

روی نزدیکترین مبل با سستی ولو شدم. دیگه ناپی تو
تنم نمونه بود که بخوام از خودم دفاع کنم
.چند دقیقه بعد با یه لیوان شربت به سمتم اومد
...!زنگ زدم به کبری خانوم الان برامون غذا میارن __
سری تکون دادم و اون کنارم نشست و بهم خیره شد
...!پاشو بیا روی این سه نفره... فریا! __

__ نه مرسی جام خوبه
...!با اخم و تخم گفت: بهت میگم پاشو
از جام بلند شدم و به اونجایی که اون اشاره میکرد،
رفتم و نشستم
...!دوباره نگاهم کرد و گفت: دراز بکش

آب دهنم رو قورت دادم و دراز کشیدم و به فریان

خیره شدم. اومد و کنارم نشست و با لبخند بهم

خیره شد.

منم با ترس و لرز بهش نگاه کردم. دستش رو که به

سمتم آورد سه متر از جام پریدم و اون دستم و رو

گرفت و گفت: فریا الهی من پیش مرگت بشم که اینطور

میبخشی؟... ببخش منو!... تورو ترسوندم!

تند و تند سرمو به عنوان تائید تکون دادم و فریان

دستم رو بلند کرد و پشت دستم رو بوسید و گفت: فریا

برای داشتن... منو ببخش. تو همه ی دار و ندار منی!

من میمیرم اگه یه تار مو ازت کم... تو جونمم میدم!

...! فقط بهم بگو منو بخشیدی... بشه!

سری تکون دادم و... خداروشکر!... نرم شده بود!

!گفتم: فریان میخوام فراموش کنیم چی بینمون گذشته

چرا که... با ذوق و شوق سر تکون داد و گفت: البته!

...! نه

و دوباره بوسه ای پشت دستم گذاشت و آروم بوسید و

بعدش آروم بالاتر رفت که... بعد اومد روی مچ دستم!

. خداروشکر زنگ خونه رو زدند

آب دهنم خشک شده بود و نفسم بالا... آخیش!

...! نمیومد

فریان به سمت اف اف رفت و در و باز کرد. من فوری

. از سرجام بلند شدم و نشستم

مامان اومد؟

نه عزیزم کبری خانوم برامون غذا آورد
از جام بلند شدم و به سمت هال رفتم... خداروشکر!
میومدم همونجا باهم غذا... چرا بلند شدی؟
میخوردیم.
!نه! روی میز راحت ترم. مامان اینا کی میان؟
اصلا نمیان. رفتن باغ دابی! من و توهم فردا صبح_
میپریم.
باشه... آهان!
برام سوپ ریخت و دیگ برنج رو همینطوری روی میز
گذاشت.
کبری خانوم میخواست بیاد ردش کردم. گفتم میخوایم
تنها باشیم.
این امشب یچیزیش میشه ها. کار نده... خدا مرگم بده!
...! دستمون شانس آوردیم
سرم رو به غذا خوردن گرم کردم. مقداری از سوپم رو
!خوردم و از جام بلند شدم. سوالی نگاهم کرد: کجا؟
میپریم بخوابم... خسته ام!
شبت... خسته ای!... آهی کشید و گفت: برو بخواب!
...! بخیر
تو اتاقم وارد شدم. میخواستم درو از داخل قفل کنم اما
میترسیدم جری ترش کنم.
پس یه آیه الکرسی خوندم و بخودم فوت کردم و روی
تخت رفتم. در اثر آرامبخش خیلی زودتر از اونیه که

فکرش رو میکردم خوابیدم و اصلا به یاد ندارم دوباره
...!دچار کابوس شبانه شدم یا نه
فقط وقتی بیدار شدم که فریان از خواب بیدارم کرد
!عزیزم ساعت هشته و تا باغ دایی اینا خیلی راهه
بیدار میشی؟

با سستی و کرختی از جام بلند شدم. یه دوش چند
دقیقه ای گرفتم. لباس مناسب پوشیدم و کمی به سر و
وضع رسیدم و وقتی پائین رفتم فریان با نگاه
:خریدارانه ای بهم نگاه کرد و گفت
...!ماشالله چه خانومی

...!نمیدونم چرا اینهمه پاچه خواری بهش نمیومد...اه!
اما فقط لبخندی بهش زدم و سریزیر انداختم و سوار
ماشینش شدم و اون حرکت کرد
انقدر تحت تاثیر قرص ها و داروها بودم که باز فوری
خوابم برد و وقتی که فریان صدام کرد بیدار شدم
...!عزیزم بیدارشو رسیدیم

!ای وای من چرا انقدر خوش خواب شدم؟
!چیزی نیست عزیزم بخاطر آرامبخش های دیروزه
سری تکون دادم و باهم وارد شدیم. سامان و زندایی با
ورود ما به استقبال اومدند
...!خوش اومدین...سلام...سلام
و بعد روبوسی باهم به سمت سالن رفتیم. پدرم هم

اونجا بود.

با اونها هم سلام علیک کردیم و دور هم نشستیم. پدرم

کمی به چهره ام دقیق شد: فریا جان مریضی؟

چطور؟ رنگ و... با تعجب نگاهش کردم: نه باباجان!

...روت پریده

سامان موشکافانه نگاهم کرد و گفت: انگار از چیزی

ترسیدی رنگ چهره ات مثل شوکه شده هاست

!فکر میکنین. اتفاقا خوبم سرورمرو گنده

همینم... سامان لبخندی زد و گفت: انشالله که همینه!

.حیف گلی مثل تو پژمرده باشه... باید باشه!

...!خیالت راحت... نیستم

سامان لبخند با محبتی بهم زد و جای رو که خدمتکار

.تعارف کرد برداشت. منم بهش لبخند زدم

سرمو برگردوندم که چشمهام به چشمهای برزخی

...فریان افتاد. یا خدا

خدایا آخه آدم اینقدر ضعیف و زبون میشه که حتی

با کار دیروز فریان چرا... نتونه از خودش دفاع کنه؟!

...!باید بازهم ازش بترسم؟

چرا عادت کردم همیشه من کوتاه بیام؟! خودم هم

.دیگه از بی زبونی خودم خسته شدم

سرم رو با ناراحتی پائین انداختم و به کف دستم

.خیره شدم

همه مشغول به صحبت شده بودند و کسی حواسش
به من نبود.

از جام بلند شدم و بدون جلب توجه به سمت باغ
رفتم.

یادش بخیر! من عاشق این باغ دایی بودم. چون یه

محوطه برای بازی ما بچه ها درست کرده بود

به یاد اون روزها به سمت اون محوطه رفتم و روی

الاکلنگ نشستم.

چون خصوصی بود همون طور مونده بود. فقط رنگش

کمی کچل شده بود.

...آهی کشیدم و شروع به الاکلنگ بازی شدم

لبخند تلخی به یاد بچگی هام روی لبم نشست

آهی کشیدم و از الاکلنگ پائین اومدم و به سمت تاب

رفتم که سامان رو دیدم روی تاب نشسته و آرام آرام

تاب میخوره و با لبخند به من نگاه میکنه

لبخندی زدم و کنارش روی یه تاب دیگه نشستم

!کی اومدی؟

فریا؟

نگاهش کردم: بله؟

...!بین قبل از هر توضیحی... خوشحال نیستی!

شاید به چشم تو من یه پسر دایی کنجکاو فضولم

اما قبول کن دوستت دارم. چهار پنج ماهه شدی

هر چند من سه ماهی بود ندیده... مثل یه میت!

اما خیلی وقته دیگه اون شور و فروغ رو تو...بودمت!

2.2K

3:17 PM

آه شبهای سرد من

چشمهای گرد و همیشه متعجبت ندیدم. اصلا انگار تو

باغ نیستی. حضور نداری. انگار روحت مرده و فقط

اگه مشکلی هست من رو... جسمته که حرکت میکنه!

به خودت محرم بدون. ببین اصلا دوست ندارم این رو

من خیلی بیشتر از... بگم اما منو مثل برادرت بدون!

...! اوئی که فکر کنی دوستت دارم و خاطرت رو میخوام

و بعد تو چشمهام خیره شد و گفت: میدونم که فریان

رو دوست نداری. اما چرا مقابل خواسته ی خانواده ات

نمی ایستی؟

آهی کشیدم و نگاهمو به کف باغ انداختم که یواش

.یواش برگهای زرد درخت رو مهمون خودش میکرد

چی بگم؟ __

.بگو که دوستش نداری __

.دارم __

پس از چی ناراحت و دلگیری؟ __

سر بلند کردم و تو چشمهات نگاه کردم: فقط به عنوان

!یه برادر

چشمهات برقی زد و هیجان زده گفت: پس چرا به

عمه و عمو نمیگی؟ بهشون بگو که اونو دوستش نداری
بهشون بگو برنامه ی زندگیت چیزی غیر از اونیه که
اونا برات ساختند. بگو میخوای به سلیقه ی خودت
ازدواج کنی. فریا اینها از نظر تو زشت و غلط حساب
...! میشن اما در واقع رفتار اینهاست که زشت و غلطه
اینکه تو قرن بیست و یک بخوان مثل عهد دقیانوس
...! دختر و ناف بر یکی دیگه بکنن واقعا زشت و کریه
نزار فردا روزی... برای خودت میگم جلوشون بایست!
که پا تو سی سالگی گذاشتی حسرت این روزها تو
دلت بشینه که ای کاش اون موقع که میتونستم
جلوشون می ایستادم. ما فقط یکبار به دنیا میایم
و یکبار هم زندگی میکنیم. پس چرا اون رو به میل و
راست و درست تو... خواسته ی دیگران زندگی کنیم؟
چشمهاشون نگاه کن و بگو اونو نمیخوای

...! داری جوش خودت رو میزنی؟ __

شنیدین که میگن انقدر ترسیدم که از ترس خرابکاری
کردم.

با این نتیجه که خودم رو بزور... دقیقا عین من شد!

نگهداشتم تا لباسم به طور کامل خیس نشه

از هول از روی تاپ پائین اومدم و سیخ ایستادم و

به فریان خیره شدم. نگاهی پر از کینه و کدورت بهم

انداخت و پوزخندی زد و بعد به سمت سامان برگشت

و با قدم هایی آروم جلو اومد
سامان از روی تاپ پائین اومد و گفت:عاشق که
باشی دیگه خودت برای خودت مهم نیستی راحتی
...!و آسایش طرف برات مهمه
فریان پوزخندی زد و گفت:داری میگی عاشقشی؟
سامان هم پوزخندی زد و گفت:دارم راجع به عشق
تو حرف میزنم.
فریان تیز نگاهش کرد و گفت:من عاشق نیستم اما
عادت هم ندارم به چیزی که مال دیگرانه نظر داشته
...!باشم.میفهمی چی میگم؟!ناموس سرم میشه
سامان با همون پوزخندش جواب داد: چیزی مال
...!کسی میشه که پول داده باشه و خریده باشه
اما ما داریم راجع...حتی اون چیز عشق بوده باشه!
به یه انسان حرف میزنیم که مال نیست.سرمایه هم
یه انسان که حق انتخاب...نیست فقط یه انسان!
میخواد.تو اونو نخریدی که مال خودت باشه.پدر
مادرهاتون از سر جهالت و نادونی یه اشتباهی رو
...!بابا...کردند که تو داری دنباله روی اونا میشی!
درک کن که داریم تو قرن...تو که خارج رفته ای!
این رسم و رسوم چرت...بیست و یک زندگی میکنیم!
بزارین به سلیقه ی خودتون برای...و کهن رو بنداز دور!
...چرا با زور و...خودتون همسر انتخاب کنید!
فریان یقه اش رو گرفت و اونو به دیوار کوبوند:گوش

من که میدونم همه ی این جوش ها... کن دکتر فکلی!
رو برای خودت میزنی. اما بزار بهت بگم من آدامسم
رو هم درمیارم میچسبونم به کلام و دوباره استفاده
...! اش میکنم. تف نمیکنم زمین که تو برش داری
دقیقا... سامان هلش داد و گفت: چرت نگو مرتیکه!
حیف اون... مثل مردای چاله میدونی زر میزنی!
...! فرنگی که تو رفتی
فریان مشتی حواله ی صورتش کرد و گفت: دوست
داشتی غیرتمو جا میزاشتم الان ناموسمو دودستی
!تقدیم تو میکردم؟
با مشت فریان سامان دو قدم به عقب رفت و بعد یه
.مرتبه به سمتش هجوم آورد و باهم دست به یقه شدند
.از ترس لال شده بودم و قادر به حرکت و حرف نبودم
بعد از چند ثانیه به خودم اومدم و به سمتشون رفتم و
...! تورو خدا بس کنین... بازوی فریان و گرفتم: فریان!
...! فریان بازوش رو از دستم بیرون کشید گفت: بس کن
یسره باید از بغل این و اون جمعت... دختره ی هرزه!
کنم.
سامان دوباره به سمتش هجوم آورد و گفت: خفه شو
...! راجب فریا داری حرف میزنی... آشغال!
و دوباره گلاویز شدند. زورم به هیچکدوم نمیرسید. با
دو به سمت سالن رفتم و دایی و بابا رو صدا کردم و
باگریه ازشون خواستم اونارو از هم جدا کنند.

دایی و بابا به سمت پارک دویدند و من با گریه روی
پله ها نشستم.
...!زندایی کنارم نشست و گفت:چی شده یعنی؟
بحثشون سر چی بود؟
و من با گریه فقط سرم رو تو دستهام پنهون کردم
همون آرامشی که تو خونه...دلم آرامش میخواست!
ی فقیرانه ی فراز داشتم
صدای سرزنش های دایی رو که شنیدم سر بالا آوردم
و دوتاشونو دیدم که با سر و صورت خونی و لنگ
لنگون به سمت ما می اومدند
مادرم با دیدن فریان تو صورتش زد و همونجا نقش
...!زمین شد.همه به سمتش دویدند جز من
وقتی بلایی به اون بزرگی سر من اومد،غش...هه!
نکرد.حالا با دیدن سر و صورت زخمی پسرش ضعف
کرد.
ازم گلایه نکن که قدر نمیدونم اما قبول کن...مامان!
اگه عشق و...هیچ کس جای تورو برای من نمیگیره!
علاقه ی فریان به من نبود زنعمو اونقدرهام برای من
ارزش قائل نمیشد
فریان مادرش رو بغل کرد و به سمت سالن برد و
...!خطاب به زندایی گفت:یه آب قند بیارین
سامان هم به سمت اتاقش رفت و با وسایل پزشکی
اش برگشت

من ساکت و آرام گوشه ای ایستاده بودم و بهشون نگاه میکردم.

فریان شونه های مامان رو ماساژ میداد و سامان معاینه اش میکرد.

باری نگاه فریان به چشمهای من افتاد و با ناراحتی و کدورت چشم غره ای بهم رفت و نگاهش رو گرفت. پوزخندی روی لبم نشست و رومو ازشون گرفتم خیلی دل خوش ازشون داشتم حالا برام ادا و اطوار هم می آد.

اما خدایی اش از حق نگذریم از وقتی که یادم می آد فریان حامی و همراهم بود. فقط کافی بود شیر مرغ رو بخوام با همه ی سختگیری های که در حقم میکرد اما برام فراهم میکرد.

تو اون چندسالی که ایران بود برام کمبودی نمیزاشت...! چه از محبت و چه از لحاظ مادی

شاید اگه فراز نبود من هم مثل دخترهای فامیل فقط منتظر اشاره ی اون می بودم.

نباید حتی... اما الان من فقط متعلق به کس دیگه ام!...! به این موضوع فکر کنم

آهی بلند کشیدم و سرمو بالا آوردم و به مامان نگاه کردم که مثلا به هوش اومده بود. نمیدونم چرا پوزخندی روی لبم نشست که با نگاه مواخذه گر بابا روبرو شدم. من هم گلایه آمیز نگاهش کردم.

تو بعد از مامان تنها پناهم بودی. اما زنت رو به من

...! ترجیح دادی

...! اما زنت پسرش رو به تو ترجیح میده... هه!... هه!

...! عجب گردش جالبی داری... هعی روزگار!

...! بعدش پسر این زن دنیاشو میخواد با من بسازه

2.7K

3:17 PM

آه شبهای سرد من

اصلا حال و حوصله ی خودمم دیگه ندارم... اوففف!

ای کاش... ای کاش می شد از جمعشون جدا شد!

سامان به دنبالم نمیومد

اما ای کاش... هر چند به قصد حمایت و دلسوزی!

میتونستم تا غروب تنها باشم

چون مثل بلبل... مادر به هوش اومده بود. البته مثلا!

شروع به حرف زدن کرده بود و تو گریه هردو تا پسر

هارو بازخواست و مواخذه میکرد

دیگه از حوصله ام خارج شده بود. گوشی مو برداشتم

و بازش کردم و خودمو با اون سرگرم کردم

صفحه ی اسمسها رو باز کردم و با دیدن پیام فراز

قند تو دلم آب کردند

فریا جان سلام! فرشته رو به خونه آوردیم. اگه __

مایل به دیدن هستین منزل در خدمتتونیم

کچ خندی روی لبهام نشست. تو چه میدونی داره به من
چی میگذره!

همونطور که به داخل دفتر نگاه میکردم، گفتم: آخه

چرا؟

دستم رو گرفت و همزمان وارد شدیم: بیا برو تو

متوجه میشی.

و بلند سلام کرد. یه آقایی پشت لب تاپ نشسته

بود.

سلام علیکم. بفرمائید __

فریان کنارش ایستاد و گفت: میخواستیم یه صیغه

ی محرمیت بخونیم.

حاج آقا سرش رو بلند کرد و گفت: عقد؟

بله؟ __

خانوم دوشیزه ان؟ __

فریان با تعجب گفت: چطور؟

برای دوشیزه اجازه ی پدر لازمه دارین؟ __

فریان پنجر شد: خیر اما راضی ان

حتما باید خودشون حضور داشته باشند یا __

وکالتنامه ی مبنی بر اجازه ی ایشون داشته باشین

گلوب از بس خشک شده بود به سوزش افتاده... اوه!

بود. آهی از سر آسودگی کشیدم

صیغه... فریان مکثی کرد و بعد آروم گفت: موقت چی؟

ی موقت؟

آب دهنم به گلوم افتاد و به سرفه افتادم. حاج آقا سرش رو بلند کرد و از پشت عینک به چشمهای گرد شده ی من نگاه کرد که از ترس چندبار سرم رو به عنوان نفی تکون دادم و بعد به فریان نگاه کردم.

واجب نیست اما چون خانوم دوشیزه ان جایزه که ___

اجازه داشته باشن وگرنه معصیت به حساب میاد

مهم نیست. معصیتش با من؟ ___

دستش رو گرفتم و گفتم: فریان؟

با نگاه تیزی به سمت من برگشت و گفت: چیه هی

...! فریان فریان میکنی؟

تموم اراده امو جمع کردم تا بگم: من نمیخوام صبیغه

بشم.

با عصبانیت به سمت من برگشت و گفت: تو غلط

... میکنی! مگه دست توئه؟

ابروهام درهم شد و آرام گفتم: اما من دوست ندارم

صبیغه بشم.

حاج آقا به حرف او مد: پسر جان! در این صورت خود

شما اول... چه برسه بدون اجازه ی پدر!... عقد باطل!

...عروس خانوم رو راضی کنین بعد

فریان دستم رو گرفت و منو به یه گوشه کشوند و

گفت: فریا نمیخوام بینمون اتفاقی بیفته که اسم روش

...! بشه حروم

با بغض نگاهش کردم و اون ادامه داد: اما تو داری
مجبورم میکنی تا با جبر این کار و انجام بدم.

لب و رچیدم: نمیخوام. دوست ندارم. مگه ازدواج هم
!زوریه؟

فقط... بازومو گرفت و فشار داد: فقط یه دلیل بیار!
فقط بخاطر اون پسره ی... بزار خودم بگم!... نه!... یکی!
!مگه نه؟... جعلق؟!

!چشمهام گرد شد: کی؟

...! همونی که بهت میگفتن زنداداش؟ _

.الان وقتش بود. باید بهش میگفتم

از اینجا بریم باهم صحبت کنیم... ببین!... فریان! _

خوب؟

نمیخوام... دست روی بینی اش گذاشت: هیشش!

هیچی بشنوم. فریا اگه غیر از من هر کس تو زندگی

!اوکی؟... ات باشه یا من باید زنده بمونم یا اون!

...! آب دهنم رو قورت دادم و گفتم: بله

.دوباره دستم رو کشید و به سمت حاج آقا برد

...! لطف کنین صیغه رو بخونین _

حاج آقا نگاهی به صورت آویزون من انداخت و

گفت: شناسامه هاتون؟

فریان پوف کلافه ای کشید و گفت: حاجی قصد اذیت

فقط حلالمون کن... داری ها! بدون شناسامه بخون!
حاج آقا چشم غره ای به فریان رفت و گفت: آتیش
اجازه ی پدر و که نداری! شناسامه... خیلی تنده جوون!
...! که نداری! دختر بیچاره هم که وضعیتش معلومه
__ یعنی میخوای بگی نمیخونی؟
اگه حداقل عروس راضی بود... حاج آقا محکم گفت: نه!
...! یه چیزی ولی اینطوری نه
هرچور که صلاح میدونی. میرم جای دیگه... __ باشه!
ولی اگه نشد و بین ما اتفاقی افتاد این رو بدون که
...! فقط و فقط تقصیر شماست
حاج آقا با لبخند ملیحی نگاهش کرد و گفت: بشین
...! جوون بشین که انگار آتیش خیلی تنده
...! و بعد روبه من کرد و گفت: اسم و فامیلت رو بگو ببینم
...! من فقط نگاهش کردم با چشمهای گرد شده
فریان به جای من حرف زد و حاج آقا اسم و فامیلم
! رو تو کامپیوتر وارد کرد و بعد کد ملی خواست
! نفس عمیقی کشیدم و با بسم اللهی تو دلم گفتم
یه نگاه دقیق به کامپیوترش انداخت. مکثی کرد و به ما
نگاه کرد و بعد دوباره نگاهی به کامپیوترش انداخت
! شماره ملی ات اشتباهه... نمی شه! __
فوری جواب دادم.
...! نمیدونم __
برین و... نگاهی به من کرد و گفت: گناهش پای من!

هرجور میخواین باهم باشین فردا با شناسامه هاتون

...!برگردین

فریان کفری دست من رو گرفت و منو با خودش

نمیدونم...کشوند و زیر لب غرزد:دختره ی احمق!

...!تو این مدلی نبودی...چه مرگته!

و بعد میون راه تو پاگرد پله ایستاد و منو به دیوار

کوبوند و گفت:ولی هرچی هست این رو بدون تو

نمیزارم اسم کس دیگه ای...مال منی!به نام منی!

.روت بیفته.این رو مطمئن باش

...!و من فقط سر تکون دادم.داره کم کم دیوانه میشه

...!اون نباید چیزی بفهمه...دارم به حرف زنعمو میرسم!

فقط در سکوت نگاهش کردم و اون هم انگار با تهدیدش

خاطر جمع شد که منو حسابی ترسونده، دوباره دستم

.رو گرفت و منو به سمت ماشین کشوند

تو ماشین هم سکوت محض حکمفرما بود و من از درون

خون خونم رو میخورد که با این وضعیت این من چطور

.تو اون خونه دووم بیارم

...!خدایا خودت به فریادم برس

وقتی به خونه رسیدیم نای پیاده شدن نداشتم اما از

ترس اینکه مبادا پیش خودش فکر و خیالی به ذهنش

برسه،به زور پیاده شدم و وقتی وارد خونه شدیم آرام

.و زیر لب گفتم:من میخوام استراحت کنم

اونم زیر لب باشه ای گفت اما وقتی به پله ها رسیدیم،

با تحکم گفت: فکرها تو بکن! فردا یا میریم محضر و یا

به مامان و بابا می‌گیم که زودتر برامون آستین بالا

...! بزنند

فقط گوش دادم و بعد از تکون دادن سرم از پله ها بالا

رفتم.

وقتی به اتاقم رسیدم در و از داخل قفل کردم و روی

تختم نشستم.

تو خونه ی خودم انقدر غریبم... تو پناهم باش!... خدایا!

سرمو بلند کردم و روبه... که به کسی چشم امید ندارم!

سقف اتاق کردم.

نزار تو این بحبوه حس کنم... دستمو بگیر!... مامان!

دارم کم میارم... که راه دیگه ای جز مرگ ندارم!

روی تخت چمپاتمه زدم و مثل جنین تو خودم جمع شدم.

اشکهام تمام صورتم رو گرفته بودند و هرچی می‌گریستم

سبک نمیشدم.

به هق هق افتادم. از جام بلند شدم و قرص آرامبخشی

رو که شایان تجویز کرده بود رو به دست گرفتم. نگاهم

که روی جلد رفت مکث کردم. بمونم و شاهد اینهمه

می‌میرم و یه آه برای بازمونده... اتفاق شوم باشم!؟

ها میزارم.

اولین قرص رو که باز کردم لبخند فراز رو به یاد آوردم

و دستم لرزید.

انگار تنها امیدم شده بود. آخرین پناهی که با به یاد
حتی... آوردن اسمش لبخند روی لبهام میشینه!
...! یادآوری لبخندش هم دلم رو قرص میکنه
همون یه دونه رو بالا دادم و یه لیوان آب روش خوردم
و دراز کشیدم
گوشی مو باز کردم و اسمسهارو در آوردم. رفتم تو
زدم رو اسم فراز و نوشتم: سلام عشقم... خلسه!
فوری جواب داد: سلام
دوباره نوشتم: چطوری عشقم
دوباره فوری جواب داد: فریا؟
...!!! جون دلم عشقم
...! خودتی؟
تو اناقمم دروهم بستم... آره فداتشم. خودمم نفس!
حالت خوبه؟
مرسی.
یه زنگ بزنی ببینم... خوب نیستیا!!
نمیتونم حرف بزنی.
فقط بگو الو که مطمئن شم
شماره اش رو گرفتم! فوری جواب داد: الو؟
آروم گفتم: فراز؟
...! قربونت برم الهی... انگار جون گرفت: جون دلم؟!
چقدر دلم برا صدات تنگ شده بود عشقم! کاشکی
از خدا یه چیز دیگه میخواستم. الهی فدات بشم خوبی؟

آروم گفتم:اهوم

تو نمیخوای حرف بزنی.من میگم تو گوش کن.الهی__

دلم برات یه ریزه...من قریونت برم.تموم زندگی ام!

3.1K

3:19 PM

آه شبهای سرد من

اگه تونستی و وقت کردی یسر بیا این وری...شده!

اگه از جاهایی که میرین اطلاع...من فقط ببینمت!

داری یه خبر بدی من میام تو راه هم که شده

میبینمت و همین برام کافیه.فریا جان تموم چشم

امید من برای ادامه ی زندگی تو هستی.یادت نره یه

گوشه ازدنیا یکی هست که شبهاشو به یاد تو صبح

و روزهاشو با خاطرات تو شب میکنه

دلم برای دیدنت یه ریزه شده اما خودم رو قانع میکنم

...!به داشتنت

تو تموم اون دعایی...همین که دارمت برای من کافیه!

هستی که خدا شامل حال کرده و من به خاطر داشتن

...فریا تو...تو به خودم می بالم

با نوای آرامبخش فراز خوابیدم و وقتی به هوش اومدم

.که یکی تند و تند به در میکوبید

از جام پریدم و قبل از اینکه درو وا کنم گوشی مو پنهون

کردم و بعد در و وا کردم. فریان با ابروهایی درهم پشت
در بود.

!چرا جواب نمیدی؟... چرا در و قفل کردی؟!

.ببخشید خواب بودم

نگاهی به صورت برافروخته ی من انداخت و آهی از

.سر آسودگی کشید

خوبی؟

.خوبم

...!بیا شام بخور

.چشم

لبخند با محبتی زد و با پشت دستش صورتم رو نوازش

کرد.

به طور نامحسوس خودم رو عقب کشیدم. مکثی کرد و

بعد گفت: بیا پائین شام بخوریم. از گرسنگی ضعف

...!کردی دختر

.باشه چشم

.آفرین

و خودش به سمت پائین رفت. صبر کردم تا بره و بعد

دوباره در و قفل کردم و فوری برگشتم و تموم

.اسمها و تماسها رو پاک کردم

.بعد اینکه خوابم برده بود، اسمس داده بود

خوب بخوابی تموم امید زندگی من و بدون که یکی

دوستدار... هست به شوق دیدن تو ثانیه هارم می‌شماره!

...! ابدی تو فراز

آهی کشیدم و از جام بلند شدم و به سمت سالن پائین

رفتم.

ماور و پدر رسیده بودند. یه نگاه به ساعت کردم. هفت

شب بود.

.خدمتکار میز رو می‌چید که من سر رسیدم: سلام

.مادر با محبت جوابم رو داد و پدر فقط نگاهم کرد

منم نگاهش کردم تو نگاه جفتمون یک دنیا حرف

اما هر دو خیلی سریع نگاهمون رو از هم...بود!

گرفتیم انگار هردو از این می‌ترسیدیم که با گفتن این

...! حرفها همو از دست بدیم. اما آخر تا به کی؟

پشت میز نشستیم و به بشقاب جلوی دستم خیره

شدم. کسی کنارم نشست و من به هوای این که پدره،

سر بلند کردم. اما فریان بود. لبخندی بهم زد و

ناهار هم...گفت: به مامان گفتم گرسنه ات شده!

...! نخوردی

.لبخند محوی زدم و فوری نگاه ازش گرفتم

اصلا میلم به غذا نمی‌کشید اما مجبور بودم. پس از

ترس فریان چند لقمه ای رو خوردم و بعد به خاطر

ترس و اجتناب از پیش اومدن حرفهای احتمالی

!تشکر کردم و گفتم: من آرامبخش خوردم خوابم گرفته

ببخشید که نمیتونم بشینم و به اتاقم رفتم و یه قرص

دیگه برداشتم و خوردم.عالم بی خبری از این

...!عالم که فقط زوره بهتره

اونقدر دیروز استراحت کردم که راس ساعت هشت

صبح از خواب بیدار شدم.

آروم یه دور تو خونه زدم.همه خواب بودند جز من و

...پدرم که به شرکت رفته بود و من...پدر!

یه فکری به سرم زد.یه صبحونه ی مختصر و مفید

خوردم و فوری لباس پوشیدم و به سمت شرکت پدر

رفتم.

سلام خانوم انعامی!بابا هست؟

سلام خانوم.بله بفرمائید

دو تا تقه به در زدم و وارد شدم.نگاه پدرم با سوال

روی من چرخید

سلام عزیزم.

سلام.

...!چه خبر؟...اینجا...تو

آهی کشیدم و روی مبل روبروش نشستم:دیروز تو راه

برگشت فریان منو به یه محضر خونه برد تا یه صیغه

بینمون بخونه.

!چشمهای پدر گرد شد:چی؟

فریا

تحقیر از همه ی اون...تحقیر!...همیشه همین بوده!

...!کسای که ادعای دوست داشتنم رو میکردند
یه روزی از خودم میپرسیدم فراز چه کرده که من بهش
فراز باعث شده...دارم علتش رو میفهمم!...دل بستم!
...!بود من به یقین به خودم برسم
فراز منو به این باور رسونده بود که من هم موجودیت
من رو بخاطر خودم...من هم شخصیت دارم!...دارم!
با تموم وجودش عاشق کسی شده بود...می خواست!
...!که هیچی نداشت جز یک تن خالی برای پیوستن
من با قبول فراز بهش لطف کردم اما اون لطف منو
با عشق معاوضه کرده بود!همچین کسی لایق دوست
...!دوست داشتن نبود؟
...!وارد اتاقم شدم و درو بهم کوبیدم
هنوز چنددقیقه ای نگذشته بود و من هنوز لباسم
رو در نیاورده بودم که در زدند و پشت بندش مامان
با یه سینی چای وارد شد.
...!سلام مادر
مطمئنم دستور...هیچ وقت از این لطف ها نمی کرد!
!فریان بود
...!سلام مامان
...!کجا رفتی سر صبحی؟
. یخرده خودش رو...سرد و عمیق!...نگاهش کردم!
. جمع کرد و به زور لبخند زد
!بیرون بودم؟

...!اون دختره به هوش اومد؟

...!یکی دوروزی میشه

بیا...چشم مادرش روشن!...خوب خدارو شکر!

.گرسنه ات شده...پایین یچیز بخور!

....!یه دفعه ناهار میخورم...سیرم!

!حرفی نزد و از اتاق بیرون رفت

دوباره بعد از چند دقیقه در زده شد و اینبار فریان

وارد شد.

...!یخرده معذب بود...نگاهش کردم.خشک و سخت!

!اومد و روی تخت نشست!همچنان بهش خیره بودم

...!میای بریم دیدن فرشته؟...اممممم...چیزه!

.نگاهش کردم.

...!چرا؟

...!مگه نگفتی به هوش اومده؟

...!اومده

!خوب پس بریم دیدنش

!چرا؟

!مستاصل نگاهم کرد:حالت خوبه؟

.خوبم.

!خودت رفتی دیدنش؟

!نه هنوز

!پس چرا انقدر سوال می کنی؟

!برای تو چه اهمیتی داره؟

خوب برای من اهمیت نداره اما چون واس تو مهمه
!میخوام که با هم بریم! به هر حال ما یه خانواده ایم
سری از روی بی حوصلگی تکون دادم و گفتم: باشه
!هروقت خواستم برم خبرت میکنم
!امروز نمیریم؟
...!چرا انقدر اصرار داره؟... چشه؟!
!به سمتش برگشتم: خوبی؟
...!با دستپاچی لبخندی زد و گفت: اره چطور؟
...!سرد و عمیق بهش خیره شدم: انگار خوب نیستی
....!باشه هروقت خواستم برم بهت میگم... نمیدونم!
به سمتش برگشتم... و بعد یهو یه فکری به سرم زد!
و به اون که به سمت در می رفت گفتم: اگه خیلی تمایل
...!داری امروز میریم
...!با ذوق و شوق به سمت برگشت: باشه
با هجوم افکار شیطانی به ذهنم لبخند محوی رو لبم
...!نشست
.....!یا زنگی زنگ یا رومی روم

...!__مامان
...!__جانم؟
!__چیزی شده؟
...!انه عزیزم__
آخه فراز و خونواده اش خیلی خوب ... __مطمئنی؟!

!چرا شما خوشتون نمیاد... به نظر میان!
نمیدونم!.. شاید بخاطر اینه که از لحظ فرهنگی__
...!به ما نمیخورن
مادر من و این حرفها؟!.. متعجب بهش... فرهنگی؟!
خیره شدم! اون هم هول و دستپاچه از جاش بلند
ور... برین دیگه!... شدو گفت: کجا میخواین برین؟!

2.5K

10:47 AM

آه شبهای سرد من
...!دل من نشستی که چی بشه
از جام بلند شدم و از آشپزخونه بیرون اومدم و از پایین
...!سالن فریاد زدم: فریا جان حاضری؟
!فریا جواب داد: کجا؟
...!نمیخوایم بریم؟__
...!زود نیست؟... الان؟!
...!__ تا برسیم یکی دو ساعت راهه
...! الان حاضر میشم... باشه!
اما احساس... و یک ربع بعد ترگل ورگل پایین اومد!
با اینکه تموم... می کردم مادرم کمی دستپاچه است!
حواسش پیش ما بود اما خودش رو به کارش سرگرم
...!.. خداحافظی کردیم و خارج شدیم... نشون می داد!
لبخندی بهش زدم و درو برایش باز کردم و اون هم با

...! محبت لبخندی بهم زد
نمیدونم احساس می کردم یا واقعا اینطور بود که
! هر وقت اسمی از اونها میومد اینطور مهربون می شد
اما نمیدونم چرا فریا زیاد... خونه اشون قیطره بود!
! آدرس رو بلد نبود
! تا بخال خونه اشون نرفتی؟ __
..! مکثی کرد و گفت: نه
نمیدونم چرا از اینکه تا... لبخندی روی لبم نشست!
...! بحال خونشون نرفته بود کمی خیالم راحت شد
! یه آپارتمان چند طبقه که نمیدونم طبقه ی چندم بود
تموم حواسم پیش فریا بود که با اون لبخند قشنگ
...! آرامبخشش به آسانسور زل زده بود
...! هعی... ای کاش میتونستم دستش رو بگیرم!
...! وقتی زنگ زدم شایان درو وا کرد
...! سلام علیکم... ببینید کی اینجاست!... __ به به!
...! بفرمایید داخل... __ بفرمایید!
و از جلوی در کنار رفت و ما داخل شدیم
! خوبین شما؟... سلام! __
! فراز بیا ببین کی اومده... ممنونم شما حویین؟! __
! و فراز از آشپزخونه بیرون اومد
...! خوش اومدین... سلام!!!!!! __
و ما رو به... به سمتش رفتیم و با هم دست دادیم!
سمت پذیرایی راهنمایی کردند.

و ما رو به... به سمتش رفتیم و با هم دست دادیم!

سمت پذیرایی راهنمایی کردند

!مادر نیستن؟__

!شایان گفت: مجلس دعوت بودند اونجا رفتن

!به سلامتی! ببخشید ما بدموقع مزاحم شدیم

!اصلا این حرف رو نزنین خیلی هم خوش اومدین

...! و جفتشون به سمت آسپرخونه رفتند

...! من کنار فریان نشستم و به سالن خیره شدم

اصلا به رفتار ساده و بی...یه خونه ی تجملاتی!

تکلفشون نمیومد که تو خونه ای به این تجملات

...! زندگی کنند

...! کرد و کارشون یخرده با حرف مادر من تناقض داشت

تو همچین خونه ای زندگی می کردند و اونقدر

!هرچند اونها دوستهای فریا بودند...متواضع بودند؟!

خوب پس باید رفتار کردارشون متواضع و بی تکلف

وگرنه دوستی...باشه چون معمولا دوستها مثل همند!

....!زیادی باقی نمی موند

هردو سینی به دست وارد شدند و یکی شون با سینی

...!چای و یکی دیگه با میوه و پیش دستی

!لبخندی روی لب جفتمون نشست

!فریا گفت:فرشته جون خوبه؟

!الانم خوابیده...خداروشکر!...شایان جواب داد:خوبه!

بلند شه میاد خدمتون! چه عجب یادی از ما کردین؟

...! فریا لبخندی زد و گفت: از یاد نرفته بودین

و من به حرف اوادم: اومدیم خبر نامزدیمون رو بهتون

!....! می دونستیم شما خوشحال می شین... بدیم!

...! سینی تو دست فراز کاملاً تکون خورد

شایان که خم شده بود میوه برداره سرجاش سیخ

...! اول به من و بعد به فریا... شد و به ما خیره شد!

...! پس حدسم درست بود

...! یه چیزی این میون درست نیست

مات و مبهوت به دهن فریان خیره شدم ولی اون

با لبخندی ملیح به من نگاه میکرد

سرم رو بلند کردم و به شایان و فراز نگاه کردم

!فراز هم به دهن من و فریان نگاه میکرد

شایان با تک سرفه ای سعی کرد خودش رو از اون

خیلی... واقعا؟! ...! ممممم... شوک دربیاره: اهه!

...! مبارک... خوشحالم کردین!

راستش رو... فریان آروم خندید و گفت: ممنونم!

بگم قرار بود دیشب یه صیغه ی محرمیت بینمون

خونده بشه که متاسفانه بنابر دلایلی نشد

چشمهای شایان دیگه از این حد بازتر نمیشد

بیچاره لال شده بود و فقط به دهن فریان خیره

نگاه میکرد

اما فراز ساکت و بی حرکت به من نگاه کوتاهی
انداخت و بعد درحالیکه دستش رو مشت می کرد
.سریزیر انداخت
!به خودم اومدم گلوپی صاف کردم و گفتم:فریان
...من
.چنان با چشمهایش تیز نگاهم کرد که لال شدم
هر کسی جای من...نه!...جای خرده گرفتن دارم؟!
بودبا یه حساب سرانگشتی متوجه میشد اوضاع
...!چقدر وخیمه
میتونستم بگم فریان همچین قراری بین ما نیست
اما بعدش یا...و فراز همسر شرعی و قانونی منه!
...!فریان زنده میموند یا فراز
شاید الان دونفر بودند و زورشون به فریان میچربید
ولی میدونستم این حرف من فریان رو به مرز جنون
میرسوند و بعدها بلایی یا به سر خودش و یا به
.سر فراز می آورد
.پس لب فرو بستم و هیچی نگفتم
فراز درکم میکرد.اون بیچاره با درک و شعورتر از این
حرفها بود.اما روی اونجا موندن دیگه برام نمونه
بود.
نمیتونستم سر بلند کنم و به کسی نگاه کنم.صدای
سلام فرشته نگاهم رو از روی میز بلند کرد:سلام
...!زنداداش

فرار فوری به سرفه افتاد و فرشته با دیدن فریان
بیخ کرد. اما فریان لبخندی زد و گفت: سلام فرشته
جان! خوبی شما؟
فرشته درحالیکه سعی میکرد خودش رو دوباره به
ببخشید اصلا... دست بیاره، سلام کرد: ای وای سلام!
شمارو ندیدم.

مهم نیست. حالتون خوبه؟__

...! شما خوبین؟... شکر!__

هم زمان به هم رسیدیم و اون محکم بغلم کرد
حتما شما خوشحال میشین خبر نامزدی مارو__
...! بشنوین

اینبار کلافه به سمت فریان برگشتم و گفتم: فریان؟
با... مبارکه! ...! اما فرشته بی توجه به من گفت: ع!
کی؟

...! فریا__

وسط خیابون فریان ترمز زد و ایستاد که من با سر
تو شیشه رفتم و برگشتم. فریاد زد: چی گفتی؟
ماشین های پشت سرمون بوق رو بیره کردند و اون
من...! اما چه حرکتی؟! ...! مجبور شد دوباره حرکت کنه!
به صندلی چسبیدم و نفسمو حبس کردم
با سرعت تو یه فرعی پیچید و با سرعتی غیرقابل کنترل
به راهش ادامه داد.

زیر لب زمزمه کردم: فریان
...! انگشتش رو روی لبهاش گذاشت و گفت: هیشش
...! تو حرف نزن... هیشش!
سکوت کردم و با ترس به صندلی چسبیدم. تا به منزل
برسیم من هزاربار مردم و زنده شدم. جلوی در خونه که
پیاده شد و... ترمز زد من باز با سر رفتم تو شیشه!
قبل اینکه من بتونم تکون بخورم
در و از سمت من باز کرد و منو ازمایش بیرون
...! کشید
دستش رو روی زنگ خونه گذاشت و زنگ رو یکسره
فشرد. مادر بیچاره با هول و ولا جواب داد: جانم جانم
چی شده عزیزم؟
و در و باز کرد
فریان دستهامو گرفت و منو به سمت سالن کشوند و
وقتی در و باز کرد من رو روی کف زمین پرت کرد
مادر بیچاره جیغی کشید و به سمت من اومد: دست
...! بهش بزنی من میدونم و شما
مادر سرجاش خشک شد و فقط چنگی به صورتش
...! آخه چی شده؟... زد: خدا مرگم بده!
فریان به سمت مادرش رفت و کفری گفت: مکه شما
این دختررو توجیح نکردی که نامزد منه! (و با انگشت
...! سبابه اش به سینه اش زد و گفت) ناموس منه
...! مال منه؟

...!مادر تند و تند سر تگون داد:آخه تو بگو چی شده

...همینطوری همیشه که آخه

...!فریان فریاد زد:گفتی یا نگفتی؟

3K

10:49 AM

آه شبهای سرد من

...خوب...مادر به تته پته افتاد:خوب

:من سر بلند کردم و تو صورت فریان براق شدم و گفتم

خوب که چی؟...گفت!

.به سمت من برگشت.دندونهایش روی هم میفشرد

به سمتم هجوم آورد و روبروم روی زمین زانو زد و از

...!لا به لای دندونهای کلید شده اش گفت:به تو گفت؟

به تو گفت که نامزد منی و تو جلوی من دم از عشق یکی

!دیگه میزنی؟

.صدای هیععع بلند مادر به گوش رسید

...و بعد به سمت من اومد و کنار من زانو زد:فریان

!گوش بگیر ببین چی میگم؟...فریان جان!عزیز مادر!

راستش وقت نشد که ما راجع به نامزدی شما باهم

...!حرفی بزنیم!این دختر هنوز نمیدونه که نامزد توئه

فریان با چشمهای برزخی به مادرش نگاه کرد و بعد

از جاش بلند شد

همین الان بهش میفهمونی که این دختر جزئی از__

...!اموال منه

و به سمت من برگشت و انگشت اشاره اش رو به
سمت من گرفت و گفت: نه تنها جسمی بلکه روحی
تموم تو... اینو تو اون کله ات فرو کن!... هم مال منی!
پس تموم تلاشت رو میکنی تا... تموم تو!... مال منه!
...!هرکسی غیر از من رو از ذهن و قلبت بیرون کنی
(و بعد فریاد زد) متوجه شدی؟

و من هم در کمال خیرگی بهش خیره شدم
و چون جوابی از من نشنید دوباره فریاد زد: متوجه
شدی یا نه؟

فریان پرید و مچ دستم رو گرفت: کجا میخوای بری؟
هر سوراخی پنهون بشی پیدات میکنم
(و رو به پدرم کرد و گفت) همین فردا یه عاقد پیداکنین
...!یه صبیغه بین ما بخونه

مادر و پدر اول هاج و واج به هم و بعد به فریان نگاه
کردند.

فریان دستم رو کشید و منو به آغوش گرفت و در
!هییس... حالیکه اشکهام رو پاک میکرد، گفت: گریه نکن!
...! (و بعد محکم و خشن گفت) میگم گریه نکن
شالم رو از روی شونه هام برداشت و روی سرم
گذاشت و موهامو درست کرد.

...!چشمهای اون هم پر اشک بود: آفرین دختر خوب
:و بعد دستم رو گرفت و رو به پدر و مادرم کرد و گفت:

ما میریم حلقه بخریم

من و مادر و پدر به هم نگاه کردیم. دستهامو کشید
اما من همراهی اش نکردم و خودم رو عقب کشیدم
به سمت برگشت و نگاهم کرد

خشک و سرد گفتم: من نمیام

چشمهایش اول غمگین شد اما یدفعه سرد شد و

ابروهایش درهم کرد و محکم منو کشید و گفت: میای

...! حرف هم نمی‌زنی

حریف دستهای پر زورش نمیشدم. همونطور که به زور

به دنبالش میرفتم به نگاه پریشون بابا و نگاه نگرون

مامان پوزخند زدم

!منو تو ماشین نشوند و خودش پشت فرمون نشست

مدتی به جلوش خیره نگاه کرد و بعد در حالیکه به من

نگاه می کرد پوفی کرد و ماشین رو به حرکت در آورد

و جلوی طلا و جواهری امیری دوست بابا نگه داشت

به سمت در اومد و در و باز کرد و زیر لب غرید: خودت

مثل بچه ی آدم پیاده میشی. دوست ندارم جلوی مردم

تحقیرت کنم

درست میگفت جای این حرکتها نبود. پیاده شدم و به

همراهش وارد مغازه شدم

خیلی... ببین کی اینجاست!... سلام!... به به!

...!خوش اومدین

...! سلام آقای امیری! احوال شما؟
شما کجا اینجا کجا؟... سلامت باشین!
اومدم برای خانومم حلقه بگیرم. هر جواهری رو که ___
...! دارین بیارین
من دهن باز کردم و نالیدم: احتیاجی به اینهمه بریز و
...! بباش نیست
اما فریان با عشق نگاهم کرد و گفت: چرا عزیزم تو باید
بهترین هارو داشته باشی
و دستم رو گرفت و در حالیکه با دستهای انگشتم رو
محکم می فشرد حلقه رو داخل انگشتم کرد
یه تک نگین... از درد اشک تو چشمهام جمع شد!
...! برلیان
... واقعا به دستم می اومد اما دل خوش سیری چند؟
پوزخند تلخی روی لبهام نشست و بعد از حساب قیمت
باهم از مغازه خارج شدیم و سوار ماشین شدیم
خوب دیگه چی احتیاجه که باید بخریم؟ ___
...! نگاهش کردم: هیچی
چپ چپی بهم رفت و ماشین رو به حرکت در آورد
نزدیک پاساژی متوقف شد
فریان تو واقعا فکر میکنی من باهات میام تا تو ___
برام خرید کنی؟
تند و تیز به سمتم برگشت و مدتی در سکوت بهم خیره
شد و بعد کفری ماشین رو به حرکت در آورد و پرسون

پرسون به دنبال آدرسی رفت

و بازهم جلوی یک محضر نگه داشت

پدرم به سمتون اومد و مادر به تته پته افتاد و

...!هیچی مادر...بالکنت گفت:هی

...!رایان به سمتش برگشت و فریاد زد:دروغ نگو

میخوای بگی این...میخوای گندشو پیرشونی؟!

میخوای بگی دختره هرزه ات با کسی...هرزه نبود؟!

....!نیست؟

...!پدرم دستش رو گرفت و گفت:فریان؟

به سمت پدرم رفت و یقه اش رو گرفت:اینطوری

میخواستی از ناموس من مٹ چشمات مراقبت

ناموس منو به کی فروختی...اینطوری؟!...کئی؟!

...!کی از من بیشتر ازت میخردیش؟...هان؟!

...!بگو چند فروختی اش؟...بگو نامرد!

...!پدرم کشیده ای تو گوشش خوابوند

یک قدم عقب رفت اما دوباره به سمتش رفت و

...!یقه اش رو تو مشت جمع کرد

بگو به کی فروختی...بگو زن منو چند فروختی؟!

!اش؟

....!و روی زمین نشست ...و زار زد!

مگه نگفتم همه ی مالم واس شما اما این

من که چیز زیادی ازتون...دختر مال من؟!

این بود اون دختر پاک و نجیبی که...نخواستم!
اون دختر چشم و گوش...بهم وعده می دادین؟!
....!بسته؟
و بعد به سمت من برگشت و با چشمهای به خون
نشسته بهم نگاه کرد و بعد یهو بطرفم هجوم آورد
و موهامو تو دستهایش گرفت و فریاد زد:بگو اون
...!کیه؟
پدر به سمتش اومد و دستهایشو گرفت: ولش کن
...!کی این مهملاتو تحویل دادی؟...پسر!
:با چشمهای اشکی به سمت پدرم برگشت و گفت
...!ثبت اسناد
....!پدر بیچاره ام وا موند:حتما اشتباه شده
.کاملا معلوم بود مردد...دستهایش کمی شل شد!
...!شده
...!حالا که فهمیده بزار تموم بشه
دستش رو پس زدم و اونم که دستهایش شل
شده بود ولم کرد و از جام بلند شدم و تو صورتش
...!...من ازدواج کردم...براق شدم و گفتم:اره!
(به سمت پدر و مادرم برگشتم و فریاد زدم
چرا نمی گین...چرا ماست مالی اش میکنین؟!
....!من عاشق شدم؟
و دوباره به سمتش برگشتم و به اون که مات و
مبهوت بهم نگاه می کرد گفتم:آره من ازدواج کردم

....! با اونی که عاشقش شدم
یهو به سمتم هجوم آورد و دو دستی موهامو
...! گرفت و به سمت خودش کشوند
موهامو ول کرد و یقه امو گرفت و روبروی خودش
! چی بلغور کردی؟...نگه داشت و گفت: چی گفتی؟!
! و کشیده ای تو گوشم خوابوند
مادر و پدر دوباره به سمتمون اومدند و پدرم دست
....! رایان رو گرفت و خواست از من جدا کنه
...! مادر هم منو از پشت کشید
اما فریان هولشون دادو منو به سینه ی خودش
چسبوند و سرش رو روی سرم گذاشت و فریاد
...! ولم کنین...زد: ولم کنین!
مادر و پدر هاج و واج به رفتار و کردار عجیب
...! اون نگاه می کردند
منو محکم به آغوش خودش می فشرد و روی
....! موهامو می بوسید
...! دیوانه شده بود
یک مرتبه منو از خودش جدا کرد و بازو هامو
.....! گرفت و روبروی خودش نگه داشت

...! غمگین و رنجور... نگاهش کردم!
بوی نوی وسایل... و پا به داخل خونه گذاشتم!
خونه جوری دکوراسیون... بینی رو اذیت می کرد!

...!شده بود که انگار برای یه عروس و دواماد چیدند
...!روی اولین مبلی که سرراهم بود نشستم
فریان به سمت آشپزخونه رفت و قهوه جوش روبه
پریز برق زد و بعد به دستشویی رفت و دست و
!صورتش روشست و برگشت و روبروی من نشست

2.6K

5:22 PM

آه شبهای سرد من
...!باشو برو یه آب به دست و صورتت بزن
بدون... حوصله ی نگاه کردن بهش رو نداشتم!
...!اینکه سرم رو بالا بیارم، گفتم: ممنون راحتم
مدتی بهم نگاه کرد و بعد از جاش بلند شد و به
سمت من اومد و روبروم روی زمین رو زانوهایش
...!میدونم اذیتت کردم...نشست و گفت: فریا؟!
اما تو رو بخدا انقدر اذیتم ...میدونم ازم ناراحتی!
اگه بدونی خاطرت چقدر برام عزیزه خودت...نکن!
!زدم زیر گریه و نالیدم: فریان من خودم شوهر دارم
صداش از لابلای دندونهای کلید شده اش به گوش
!تو شوهر نداری... خفه شو گفتم!...رسید: خفه شو!
...!کو؟...همه کست منم!...بهت گفتم شوهرت منم!
چرا تو این چند وقته من...کجاست اون شوهرت؟!
...!ندیدمش؟

..! به من مهلت بده... و بعد اونم زار زد: فریا عزیزم!

!بزار بهت نشون بدم که چقدر خاطرت رو میخوام

خودم نمیتونم برای... من... من... چقدر برام عزیزی!

فقط مهلتم... اینهمه عشق حد و اندازه پیدا کنم!

...! بده

...! خدایا چرا نمی فهمه؟... و من زار زدم!

!دستمو تو دستش گرفت و بوسه ای به پشتش زد

من بدون اینکه حساسترش کنم نامحسوس دستم

رو از دستش بیرون کشیدم و اون هم بی توجه به

من از جاش بلند شد و به سمت آشپزخونه رفت و

دوتا فنجون قهوه ریخت و یه تلفن به رستوران زد

و سفارش دونوع غذا رو داد و از آشپزخونه بیرون

!اومد و روبروم روی زمین نشست

...! فریا جای درست کنم؟

دارم مطمئن میشم حالش... برو بر نگاهش کردم!

زنعمو حق داشت ازم می خواست... اصلا مساعد نیست!

!آهی کشیدم... مراعاتش رو بکنم!

...! همین خوبه... نه!

....! نوش جون... اوک!

!و فنجون رو به دستم داد و با لبخند بهم خیره شد

به قهوه ی تو فنجون خیره شدم و دوباره آه کشیدم

...! آه نکش

!نگاهش کردم! اون هم با لبخند به من نگاه کرد

از جام بلند شدم و به دستشویی رفتم و آبی به
دست و صورتم زدم و برگشتم
از جاش بلند شد و به سمتم اومد و دستش رو
دراز کرد و دکمه های مانتومو باز کرد
آب دهنمو قورت دادم و نگاهش کردم. منو گردوند
...! تا دستهامو از مانتوم دربیارم
و بعد به سمت رخت آویز رفت و لباس رو آویزون
....! کرد و به سمتم اومد
....! نمیخوای خونمونو ببینی؟
فقط نگاهش کردم و اون دستمو گرفت و منو به
سالن پذیرایی و آشپزخونه و سه تا اتاق خوابهایی
! که با چندتا پله از سالن جدا می شد راهنمایی کرد
دوباره ناخودآگاه آه کشیدم و به دکوراسیون جالبی
! که خودش طرح همه جارو زده بود نگاه کردم
خوش بحال اون کسی که تو این خونه زندگی
....! اما اینها به من چه ربطی داره؟ ... می کنه!
داشتم به تخت دونفره ای که تو بزرگترین اتاق
..! یه تخت نیم دایره ای بزرگ... بود نگاه می کردم!
طرحش خیلی جالب بود و جون می داد برای آدمی
...! مثل من که انقدر بد میخوابیدم
لبخند تلخی روی لبم نشست و عقب گرد کردم
....! که زنگ درو زدند
...! آرامبخش داری؟

همونطور که به سمت در می رفت به من نگاه کرد
و گفت: نمیدونم به نگاه به یخچال بندازم ببینم چه
!خبره؟

رفت و با غذا برگشت و به آشپزخونه اومد
غذا رو روی میز چید و...تو یخچال چیزی نبود!
به سمت کابینت رفت و دوسه تا بشقاب و قاشق
!چنگال آورد

چلوگوشت سفارش دادم!غذای مورد...بیا عزیزم!
...!علاقه ات

....میلیم...سیرم

...!با نگاه تیزی به من نگاه کرد و لالم کرد
مجبوری روبروش نشستم و اون برام غذا کشید و
!اما فقط چند لقمه...من هم شروع به خوردن کردم!
فریان که...بعدش دست کشیدم و عقب نشستم!
همون چند لقمه رو هم نخورد و فقط با لبخند به
...!من خیره بود

...!از جام بلند شدم و گفتم:مرسی بابت شام

جمعش

....!کنم؟

اون هم از جاش بلند شد:تا یه خدمتکار مطمئن
....!خودم کمکت میکنم...بگیرم شرمنده ات میشم!
...!خودم جمعش می کنم

...! __کمکت میکنم

و به کمک هم میز رو جمع کردیم و بعدش من

در حالیکه از آشپزخونه بیرون می رفتم، گفتم

...! من خوابم میاد

! برو تو اتاق استراحت کن. من هم میام

تو کدوم... فکر اینجاشو نکرده بودم!... مکث کردم!

!اتاق برم؟

تمام آرزوهایی رو که تو اینهمه سال با دل و روحم

پرورش دادم جلوی چشمهای خودم دود شد و به هوا

رفت!....

...!حالم از این زندگی لعنتی بهم میخوره

ندیدی که تو اینهمه سال به احدی...خدایا ندیدی؟!

نگاه بد نینداختم تا مبادا کسی به ناموس من نظر

.این جفا در...خدایا این جوابم بود؟!...نداشته باشه؟!

...!خدایا چی بگم و چی چاره کنم؟...حق من روا بود؟!

وقتی عاقد گفتم که فریا به صبیغه ی کسی دراومده

!اولش باورم نشد اما با حرکت بعدی فریا مطمئن شدم

کور شدم و کر!چشمهام جایی رو نمی دید وگوشهام

چیزی رو نمی شنید!فقط به این فکر می کردم که بهم

...!یه خیانت یزرگ از سمت خانواده ام...خیانت شده!

وقتی به این فکر می کردم که چه...وای وای وای!

کسی بجای من زیر گوشش زمزمه های عاشقونه سر

...! می داده دلم میخواست جفتمونو خلاص کنم
!مرتب به این فکر می کردم که چطوری خودمونو بکشم
درسته جسمش ...برام مهم نبود که فریا با کسی بود!
برام مهم بود و دلم میخواست مالک اول و آخر جسم و
روحش من باشم اما چیزی که حائز اهمیت بود این بود
!که قلبش کامل در تصرف من باشه
دلم نمیخواست کوچکترین آسیبی بهش برسونم اما
نمیدونم چرا وقتی اسم و حرف کسی جز خودمو از
دهن فریا میشنیدم دیوونه می شدم و میخواستم تموم
...! هستی رو به آتیش بکشم
...! دقیقا روزی رو که فریا به دنیا اومد به یاد دارم
زنعمو سالیان سال بچه اش نمی شد و به همین خاطر
...!عاشق من بود و به طور کل منو اون بزرگ کرده بود
یه دختر فقیر و دهاتی که بچه ی جاری اش رو مثل
...!بچه ی خودش دوست داشت و برایش نفس نداشت
مادر منم یه دختر پولدار تهرونی که از شوهر کردن
فقط آزادی به دست اومده اش رو دوست داشت و
تموم سرمایه اش رو در اختیار پدرم گذاشته بود و
یه بچه تو دامنش انداخته بود و اونو پایبند زندگی
...!کرده بود و به سراغ دلخوشیهای خودش رفته بود
تموم سالهای اولیه ی زندگی ام زنعمو رو مادر خودم
می دونستم و الحق والانصاف تا زنده بود هیچ وقت
ندیدم بینمون تفاوتی بزاره و شاید حتی منو بیشتر هم

اما اون روزی که متوجه شد بارداره و...دوست داشت!
وقتی غم رو تو چشمهام دید بهم...بچه اش یه دختره!
گفت که می خواد برام یه عروسک بیاره که مال خودم
دقیقا اون روز...باشه و فقط خودم باهاش بازی کنم!
تازه از مدرسه برگشته بودم که...رو بخاطر دارم!
زنعمو که بهش مامان می گفتم دردش شروع شد و
قرار شد به بیمارستان ببرنش و من گریه می کردم و
نمیداشتم اونو ببرند و اون هم با تموم دردش بغلم کرد
!....! وگفت:داره میره عروسکمو برام بیاره
و واقعا رفت و با یه عروسک برگشت و ازم حواست که
اسمش رو از روی اسم خودم...اسمش رو من بزارم!
!گذاشتم و به خاطر عشق به زنعمو عاشق عروسکم شدم
خودم با شیشه اش بهش شیر می دادم و خودم بهش
حتی تو پوشک عوض کردنش هم به...می رسیدم!
باید به اون بچه حسودی...زنعمو کمک می کردم!
می کردم اما بخاطر محبت و عشقی که زنعموازم کم
!...!نمیزاشت هیچ وقت نکردم
هیچ وقت احساس نکردم برام جایگزین اومده و به
!....!عکس باورم شد که واقعا برام عروسک آوردند
فریای من هم از همون بچی انقدر آروم و با وقار بود
!...!که همون موقع منو شیفته و عاشق خودش کرد
هیچ وقت اولین باری رو که با دستهای خودم بهش غذا
قاشق سرلاک رو پر کردم و تو...دادم رو از یاد نمیبرم!

و بچه کبود شد و خفه شد و نزدیک...دهنش گذاشتم!

....!بود بمیره

...!مامانم با وحشت جیغ کشید و محکم تو گوشم زد

بیچاره ترسیده بود که اینهمه سال دعا و دواى اونها

...!دود بشه و به فنا بره و مقصرش من بوده باشم

زنعموم فریا رو بغل کرد و وقتی راه نفسش باز شد

اونو با کاسه ی سرلاک به دست مادرم سپرد و بعد

دست منو گرفت و با هم به پارک سرکوچه رفتیم تا

میادا من از فریا خاطره ای بد به ذهنم بمونه و اون

روز انقدر بهم خوش گذشت که واقعا برام یه روز

.اگه یه عمره عشق فریا رو به...خاطره برانگیز شد!

دل دارم فقط بخاطر محبتهای زنعمو بود که عاشقونه

2.6K

5:45 PM

آه شبهای سرد من

و دیوونه وار اونو میپرستیدم و همیشه هم بهش میگفتم

که من بزرگ شدم میخوام با تو ازدواج کنم و اون

همیشه می خندید و می گفت تو باید با فریا ازدواج

کنی!...

روز فوت اون یکی از بدترین خاطره های زندگی من

درکمال بی انصافی به خدا می گفتم ای کاش...بود!

بس که دوستش...به جای اون مادر خودم میمرد!

....!داشتم و عاشقش بودم

راستش تا اون روز اصلا فریا رو به چشم یک عشق
...!اون برام یک عروسک بود...و همسر نگاه نمیکردم!
و...خانوم و خجالتی!...یک عروسک واس سرگرمی!
درست مثل یه عروسک با لبهای همیشه سرخ شده از
زنعمو قبل مرگش اونو به من سپرد و از من...خجالت!
...!خواست تا با تموم جون و روحم مواظبش باشم
وقتی زنعمو فوت شد تنها یادگارش تو بغل خودم بود
و بعد اون اجازه ندادم آفتاب و مهتاب رنگ و روش رو
...!بینه

شدم یک بت پرست بیمار که همه جارو با چشم رصد
میزدم تا میادا یک نگاه ناپاک روی لبهای گلی عشق
دیگه آخرها فریا رو از مدرسه رفتن هم...من نشینه!
بازنگه داشته بودم و اجازه ی بیرون رفتن هم بهش
نمیدادم و عروسکم واقعا مثل یه عروسک ساکت و
درست مثل یه عروسک...صبور مطیع اوامر من بود!
...!به دهن من نگاه می کرد تا من دستور بدم
!یک عاشق واقعی...اون هم دقیقا مثل من عاشق بود!
...!لعنت به اون روز لعنتی...اما لعنت به اون روز شوم!
...!لعنت به من که مسبب اون اتفاق شوم بودم
وقتی پدرم فوت کرد من و فریا با هم نقشه چیدیم و
مادرم و عموم رو به عقد هم در آوردیم و دیگه تمام

با اینکه فقط قلبش برام مهم... و کمال مال هم شدیم!
بود اما من بیصبرانه منتظر روزی بودم که جسمش رو
....! هم تصاحب کنم و خدای شب و روز هم بشیم
اون روز مثل همه روز معلم سرخونه ی فریا به خونمون
اومده بود و چون یک خانوم بود من اونهارو با هم تنها
گذاشتم و به مدرسه رفتم! سال آخرم بود و امتحانهای
...! آخر ترمون بود و من دوساعتی رو خونه نبودم
مادرم هم طبق معمول خونه نبود و با دوستهایش به
...! یه تور ده روزه به پاریس رفته بودند
اون روز امتحان خیلی ساده بود و به همین خاطر کارم
نیم ساعته تموم شد و وقتی به خونه اومدم به نظرم
! رسید که صدای جیغ فریارو شنیدم

تند و با عجله به سمت اتاقش دویدم و وقتی درو باز
کردم معلم آشغالش رو دیدم که دهنش رو گرفته و
...! لباسش رو پاره کرده
دیده بودم.... مگه یک زن؟! ... من مات و مبهوت شدم!
رنگ و روی گلی فریای من از وقتی این زنیکه بهش
تدریس می کنه زرد و زار شده؛ با خودم فکر می کردم
که بخاطر اینکه از مدرسه درش آوردم ناراحتی و ناراحتی
می کنه و بعد یه مدتی خوب میشه و به همین خاطر
زیاد دریند احوالش نبودم اما تازه متوجه شدم که چرا
اینطور ساکت و ترسو شده و حتی از گرفتن دستم هم

...!گریزونه

چشمهام رو خون گرفت و به سمت اون زنیکه هجوم بردم

و ...

...!اون زنیکه رو کشتم...کشتمش!

کسی رو که به اموال من چشم حرومی داشته باشه رو

...!می کشم

با چشمهای به خون نشسته...وقتی اون زن رو کشتم!

...!به سمت فریا برگشتم و خودمو بهش رسوندم

اون هم به خیال اینکه قصد کشتن اون رو دارم خواست

از دستم فرار کنه اما من زودی اونو گرفتم و در آغوش

...!کشیدم

اول تکون نمیخورد و مثل جوجه می لرزید اما بعدش

یواش یواش دستش دور کمرم حلقه شد و سرش رو تو

!سینه ام فرو برد و بلند بلند شروع به جیغ کشیدن کرد

انقدری جیغ کشید که عمو وقتی وارد خونه شد با ترس

و لرز به اتاقمون اومد و وقتی مارو در اون حال دید فکر

ناجوری کرد و تا خواست وارد اتاق بشه چشمش به

....!جسد اون زن خورد و سر جاش میخکوب شد

کابوسهای...خاطره ی اون روز لعنتی شد کابوس!

...!شبانۀ ی فریا

...!شد خاطره ی فراموش نشدنی جفتمون

خانواده ی اون زن کثیف با گرفتن دوبرابر دیه اش از

قصاص من در گذشتند و من بعد از شسشتشوی

ذهنی فریا و هیپنوتیزم اون به خارج از کشور رفتم تا
...! فریا راحت تر اون خاطره ی بد رو فراموش کنه
اما زهی هیهات و صد افسوس که منو هم به همراه
...! اون خاطرات بد فراموش کرد
! من هم جز اون خاطره ی بد و فراموش شده اش شدم

تو تمام این سالها با یاد و خاطراتش خودمو دلخوش
وقتی زنگ میزدم... کردم و روی دلم سنگ گذاشته بودم!
با تموم دلتنگی ام با اون صحبت نمی کردم تا مبادا
...! خاطرش رو آزرده کرده باشم

تموم این... فقط به پرسیدن احوالش قناعت می کردم!
! سالها اونو به دلم وعده می دادم و قانعش می کردم
اما دقیق... حالا چطور جواب این وامونده رو بدم؟!
...! که فکر می کنم ، یک چیزی این وسط درست نبود
چرا تو این چند... مردی که فریا رو صبیغه کرده بود!
چرا سراغ معشوقه اش رو... وقت پیداش نبود؟!
...! نمی گرفت

خدایا هیچ چیز این معشوقه ی... واقعیت نداشت!
! خدایا دروغ بود؟... دروغ بود!... خیالی واقعیت نداشت!
...! حتما همینه

فریا به من علاقه نداشت مادرم اینها حریفش نمی
...! شدند و مجبور شدند اینطوری وانمود کنند
وگرنه کی از همچین لعبتی به مدت دو... حتما همینه!

...!نه!..هیچ کسی وجود نداره...هفته می گذره؟!
!فریا مال منه...حتی اگه هم باشه باید جدابشند!
...!به نام منه
بخاطر ترسش...انقدر بهش خیره شدم تا خوابش برد!
وقتی خوابش برد نزدیک...نمیتونستم بهش نزدیک بشم!
...!شدم و نگاهش کردم
یه طره از موهاشو...دقیق و جز به جز صورتش رو!
و بعدش آرام به...گرفتم و دور انگشتم پیچوندم!
...!لبهام نزدیکش کردم و بوسیدم
خدایا دارم از اینهمه نزدیکی و اونهمه دوری کردن
...!دیوونه میشم
انقدر به صورتش خیره شدم که یکمرتبه متوجه شدم
ایروهاش در هم شد!پس کابوسهای شبانه اش شروع
...!..لعنتی...امروز خیلی اذیتش کرده بودم!...شد!
دقیقا همون صحنه ای رو خواب میبینم که من به
...!دنبالش دویدم و می خواستم اونو بگیرم
حافظه اش رو پاک کرده بودند اما کابوس لعنتی اش
...!هیچ وقت ولش نمیکند
همونطور که خواب بود بلندش کردم و اونو درآغوش
...!کشیدم
لبهامو زیر گوشش...بوی عطر تنش دیوونه ام کرده بود!
...!عزیزم...فریا جان!...گذاشتم و صداش کردم:فریا!
!همه اش خوابه...عزیزم بیدار شو!...قربونت برم!

....!داری خواب میبینی!..پاسو عزیزم

....از....ف...از...زیر لب زمزمه کرد:

فکش رو گرفتم و چند بار...نمیفهمیدم چی می گه!

....!صورتش رو تکون دادم

2.8K

3:50 PM

آه شبهای سرد من

...!فریای من...فریا!

.لعنت به...آروم گرفت و خودش رو تو بغلم مچاله کرد!

مادرم می...باز باعث و بانی ترسش شدم!...من!

اما از وقتی من اومدم این...گفت خیلی کمتر شده!

...!کابوسها با شدت بیشتری اضافه شده

خدایا من با اینهمه عشق شدم باعث و بانی آزار

...!روحو و جسمی عشقم؟

به زودی عقدش می کنم و تلاقی اینهمه مکافات و بلا

...!رو سرش میارم

...!کاری میکنم که همه حسرت عشق اون رو بخورن

....!جبران میکنم

فریا

صبح وقتی از خواب بیدار شدم ، در آغوش فریان لم

داده بودم و فریان در حالیکه به تاجی تخت تکیه داده

بمحض اینکه تکون خوردم، از جاش... بود خوابیده بود!
پرید و همونطور که چشمه‌هاش بسته بود منو محکمتر
تو بغل خودش گرفت و بوسه ای به روی موهام زد و
صورتتم رو نوازش کرد و بعد دستهایش روی بازوم
...نشست و بازومو نوازش کرد و دوباره بخواب رفت
نگاهی بهش انداختم! هنوز حوله تنش بود اما قسمتی
از حوله کنار رفته بود و سر و تن من روی سینه ی
خوب... مومورم شده بود و سختم بود!... لختش بود!
این حرکتها یعنی که چی! محکم تکونی به خودم دادم
...! و وانمود کردم تازه از خواب بیدار شدم
اون بیچاره هم فوری از جاش پرید
! صبحت بخیر... بیدار شدی عزیزم؟!
...! سری تکون دادم و آروم گفتم: سلام
با پشت دستش صورتتمو نوازش کرد و گفت: دیشب
...! خیلی اذیت شدی ببخشید
: با تعجب نگاهش کردم و گفتم... چه اذیتی؟! ... و!
... خواهش
و از جام بلند شدم و به سمت دستشویی رفتم. به
! دنبالم اومد
...! فریا یه دوش بگیر
.(و خودمو بو کردم) مگه بو... بهش نگاه کردم: چرا؟!
! می دم?
قهقهه ای زد و گفت: نه عزیزم اما دیشب خواب بد

میگم برو حمام که کرختی از... دیدی و عرق کردی!
...!تنت در بره
...!احتیاج به دوش ندارم...خوبه!...نه!...آهان!
اونهام...من دیگه به این بد خوابی ها عادت کردم!
!اونهام به من خو گرفتن که ولم نمی کنن...همینطور!
فریان لبخندی محو به لب نشاند و گفت:باش عزیزم
...!هرجور راحتی!من میرم صبحونه رو آماده کنم
...!و به آشپزخونه رفت
دست و صورتم رو شستم!راستش با اون حرفش یکم
...!به سمت حمام رفتم و یه دوش گرفتم...معذب شدم!
پوفی...حالا حوله و لباس رو چیکار کنم؟!...ای ای!
کردم و سرمو از حمام بیرون آوردم که پشت در حوله
...!ای رو آویزون دیدم
!لبخندی زدم و حوله رو برداشتم و بیرون اومدم
فریان با لباسی تو دستش وارد اتاق شد:اول بیا
!صبحونه بخور و بعد اینهارو بپوش
و قبل از اینکه من حرفی بزنم یا بتونم جوابی بدم دستم
رو گرفت و به آشپزخونه کشوند و پشت میز نشوند و بعد
!اینکه برام جای ریخت خودش هم روبروم نشست
! من هم شکرپاش رو گرفتم و خودم رو مشغول کردم
مشغول لقمه گرفتن بودم که سرمو بالا آوردم و نگاهم
!به نگاه فریان افتاد که به چاک سینه ام خیره شده بود
فوری یقه ام رو روی هم گذاشتم و کپش کردم

...!فریان لبخند تلخی زد و گفت: کی میریم؟

...!کجا؟

هرجایی که اون صیغه ی... محضر!... دادگاه!

...!مسخره رو فسخ کن

الان من به این... لقمه تو گلوم پرید و به سرفه افتادم!

...!که منو گرو گرفته چی بگم تا قانع بشه؟

.....!خودت دریابم... یا ارحم الراحمین!

فریان

چشمه اش گرد شد و همونطور که سرفه می کرد

!برو بر به من نگاه کرد

من هم همونطور که به پشتش می زدم سری به

!عنوان چیه تکون دادم و بهش نگاه کردم

سری بعنوان هیچی تکون داد و به جلوی خودش

!خیره شد

!لبخندی زدم و گونه اش رو نوازش کردم

متوجه شدم نامحسوس ابروهاش در هم شد ولی

...!وانمود کردم چیزی متوجه نشدم

...!کی بریم؟

متوجه بغضش شدم اما بروی خودم نیاوردم! باید

باید کسی که متعلق... قساوت به خرج می دادم!

من عشق از دست رفته امو... به منه به من برگرده!

!من میخوام که فریا دوباره مال من باشه...میخوام!

!سکوت کرد و سریزیر فرو برد

به نظرم بریم شرکت بابا و اونجا با...فریا؟!!

...!وکیلش حرف بزنیم

!فریان؟

...!سر بلند کرد و بهم نگاه کرد:نمیخوام

!حالا نوبت من بود ایرو در هم کنم

تو هم...من میخوام!...به خواستن تو نیست!

...!نامزد منی و باید به حرف من گوش کنی

...اما فریان

.تیز نگاهش کردم! لال شد و سریزیر انداخت

...!صبحونه اتو بخور بریم

و از پشت میز بلند شدم و به پذیرایی رفتم و تلفن

.رو برداشتم

!آقای افخمی؟!...الو؟!

...!سلااااام جناب فریان خان

پدر راجع به فریا باهاتون...سلام روزتون بخیر!

...!صحبت کرد؟

منتها مثل اینکه...صحبت کردیم!...بله جناب!

پدرتون برای یک بار هم که شده پیش خود حساب

من چندتا...شد و همون اول کار حق طلاق رو گرفت!

برگه رو به پدر میدم تا فریا جان حق وکالت من رو

!بعد فردا به دنبال کارش میرم...امضاء کنند!

...! من الان ميخوام بيام اونجا... فردا ديره!... نه!
حق وكالت رو امضاء مي كنيم و شما همين امروز
...! تشريف ببرين
تشريف... من تو شركتم!... هرچور تمايل دارين!
! بيارين در خدمتون هستم
! فعلا
. گوشي رو گذاشتم و به سمت آشپزخونه برگشتم
فريا جلوي در ايستاده بود و با چشمهاي اشكي
! بهم نگاه مي كرد
! وقتي بي تاي هاش رو مي ديدم، داغون مي شدم
وقتي مي ديدم انقدر دوستش داره دلم ميخواست
!....! از توسينه ام در بياد
! اينهمه سال صبر و... دلم بحال دلم مي سوخت!
...! تحمل هيچ به هيچ
! لباست رو بپوش
! من دوستش دارم
...! دلم خودش رو به در و ديوار مي زد تا بالا بياد
! اگه به مبل تكيه نداده بودم... تموم تنم سر شد!
! ابرو هام در هم شد و فقط... حتما زمين ميخوردم!
...! خيره نگاهش كردم
...! حاضر شو
! نزار اول جووني حكم مطلقه... فريان رحم كن!
...! بهم بخوره

...!نمیزارم کسی بفهمه...نمیخوره!
!من دوستش دارم... __ من نمیخوام طلاق بگیرم!
کفری به سمتش قدم برداشتم و گفتم:بین فریا
اگه دنبال اسم و رسمش نمی گردم چون دوستت
دارم و برام خیلی عزیزی میخوام که با تو خوش
باشم و نمیخوام که دستم به حونش آلوده بشه
اما اگه بخوای سرتق بازی دربیاری اول اونو میکشم
...!بعد خودمو و تورو
دستش رو گرفتم و به سمت پله ها کشوندم:حالا
....!برو حاضر شو
احساس کردم به یک مرده...دستهای یخ بود!
وقتی هولش می دادم به صورتش...دست زدم!
...!رنگش رنگ میت بود...خیره شدم!
اینطوری...باید صریه شصتم رو نشونش می دادم!
...!ازم حساب نمیره

فراز

...!دلم مثل سیر و سرکه می جوشید
چرا درک نمی کرد که...چرا فریا بهم زنگ نمی زد؟!
تموم...دارم از دلنگرونی پس میفتم!...نگرانشم!
!طول شب رو نخوابیدم و تو خونه راه رفتم
اگه بلایی به سرش بیاد اول اون فریان رو می کشم
...!بعدش خودم رو

...!کجایی تو دختر... فریا! ... فریا! ... پوففففففف!

...!دارم از دلشوره میمیرم

!شایان با نگاهی سوالی بهم خیره بود

!هوم؟

!چته؟

...!نگرانشم

!نباش

کلافه گفتم:خواهر ضایع منو ندیدی که چطور

!میترسم فریان بلایی سرش بیاره...سوتی داد؟!

...!متفکر به میز روبرومون خیره شد و گفت:فراز

!نمیخوام غیرتت رو زیر سوال ببرم یا ناراحتت کنم

اما فریان انقدر دوستش داره که نمیزاره خار به

...!پاش بره

تیز نگاهش کردم و اون فوری دستش رو به علامت

تسلیم بالا برد و دستش رو به نشونه بستن زیپ

!دهنش روی لبش کشید

...!پوففففف کلافه ای کشیدم که تلفنم زنگ خورد

شماره ی...از جام پریدم و به صفحه اش نگاه کردم!

!فوری جواب دادم:الو؟...نا آشنا؟!

...!بخشید آقای فراز...سلام!

....!بله خودمم بفرمایید

آقای صابر...من از شرکت سفیر زنگ می زنم!

خواستن که بهتون بگم امروز تشریف بیارین

!شرکت

!...بابت؟

فقط خواستند تا... چیزی نگفتند!... نمیدونم!

!قبل از ظهر اینجا باشین

!بهشون بفرمایید چشم

خدا حافظ

گوشی رو قطع کردم و به شایان که سوالی نگاهم

منو خواستن... می کرد گفتم: از شرکت پدر فریا بود!

!نکنه اتفاقی افتاده؟

حاضر شو... انقدر نفوس بد نزن!... اعجبع!

!بریم

!تو نمیخواه بیای. خودم میرم... دلم شور میزنه!

!خیال خودمم... باهات میایم!... شیفتم که ندارم!

!...راحته

وقتی جلوی شرکت ترمز زد. مثل دختر بچه هایی که

براشون خواستگار میاد هول کرده بودم و دستپاچه

!شده بودم

!...میخواهی من باهات بیام؟

!...نه... اممممم!

!میخواهی تا شرکت رو بیام؟

:از ماشین پیاده شدم و در همون حال گفتم

3.2K

edited

3:46 PM

آه شبهای سرد من

...!خودم میرم!.. تو هم برو خونه... نه... نه!

!می ایستم تا بیای... نه!

.تعارف نکن! معطل می شی

.برو وقت تلف نکن

از ماشین پیاده شدم و نفس عمیقی کشیدم و وارد

!شرکت شدم

!از آسانسور بالا رفتم و طبقه سیزدهم پیاده شدم

زنگ رو زدم و یه خانوم که فکر کنم همون کسی

!بود که برای من تلفن زده بود، درو باز کرد

!سلام ابحر هستم

...!سلام. بفرمایید آقای صابر منتظرتون

...!و کنار کشید و اشاره به در بزرگ چوبی کرد

نفسم رو تو سینه حبس کردم و در رو زدم و با

...!شنیدن صدای پدر فریا وارد شدم

فراز

!نمیدونم چرا مهره ی کمرم یکباره تیر کشید...خدایا!

فوری خودم رو کنار کشیدم و پشت ستون پنهون شدم

...!تا منو نبینه

فریان براش درو وا کرد و دستش رو گرفت و به داخل

...!کشید

نکنه اذیتش... چرا رنگ و روش انقدر پریده است؟!
مگه عقد کرده ام... مگه زخم نیست؟!... می کنند؟!
قدم برداشتم تا... پس از چی می ترسم؟!... نیست؟!
!به سمتشون برم که یکی بهم نهیب زد: درسته زنته
اما اگه نخواد رو خرفشون حرف بزنه، چی؟!.. اگه نتونه
اون وقت دیگه حتی به... اون وقت چیکار می کنی؟!
بزار بین قضا... نکن این کارو!... نامت هم نمی‌مونه!
....! و قدر تو رو تا کجا پیش می‌برند
...! با سست کردم و عقب نشستم
!فریا و فریان داخل آسانسور شدند و بالا رفتند
!من هم کمر شکسته و خمیده از شرکت بیرون رفتم
شایان جلوی شرکت قدم میزد و با دیدن من به سمت
دلم مثل سیر و سرکه... من اومد و گفت: پوففففففف!
...! می جوشید
: و بعد نگاهی به رنگ و روی پریده ی من انداخت و گفت
...! خوبی فراز؟
سری تکون دادم و به سمت ماشین رفتم و داخلش
نشستم. اون هم نشست و بهم نگاه کرد: فراز اگه
فضولی نمیدونی بگو چی شد؟
!به روبروم خیره شدم و گفتم: گفت طلاقش بده
صدایی ازش در نیومد! بهش نگاه کردم. اونم به روبروش
!خیره بود
...! خوب؟

نگاهش کردم: میتونم؟

نباید بزاریم

با کدومشون... ثروت یا ادمهام؟!... با کدوم قدرتم؟!

انزارم؟

دست روی بازوم گذاشت: مگه من و تو داریم؟! لب تر

!کن ببین چی به پات میریزم

دستش رو گرفتم و فشردم: خیلی مردی اما همیشه با

...! سرمایه ی یکی دیگه ادعای آدمیت کرد

فراز یخرده تامل کنین یه سی دی برات بیرون بدیم

!همیشه باهاش یه کارایی کرد

منو چه به... خنده ام گرفت: شایان تو رو خدا بی خیال!

...! مسخره می کنی؟!... خوانندگی!

!شایان ماشین رو به حرکت درآورد

!بریم ببینیم تست صدات چی گفته؟

...! تو هم دلت خوشه ها

فرهادی میگفت باید به صدات... دلم خوش نیست!

...! امیدوار بود

...! اونم دلش خوشه

خوشش نیاد میگه... __ اون با کسی تعارف نداره!

وقتی همچین حرفی رو زده بدون جقدر... چرند بود!

!کارت عالی بوده که خودشو پایین آورد و تعریف کرده

بریم ببینیم چه... حالا سنگ مفت و گنجشک مفت!

....! خبره

پی دی اف در سایت نایس بانو

Site : Nicebanoo.iR

Telegram Channel : @nicebanoo_ir

فریان

از هر راهی می رفتم...کم آوردم!...دیگه خسته شدم!

...!بهش نمی رسیدم

خدایا...سوزش و درد سرم در برابر قلبم هیچی نبود!

...!چرا هرکار میکنم نمیتونم جایی تو قلبش باز کنم؟

نگاهم که به چشمهای اشکی اش افتاد قلبم هزار

!برابر تیر کشید

دستش رو گرفتم و تو بغلم کشیدم و لبهام رو روی

!سرش قرار دادم و اروم بوسیدم

!من که کاری ات ندارم...دلعتی بگو کیه؟!

...!مکثی کرد و بعد به آرومی گفت:پوریا

:قلبم تیر کشید!مردم و زنده شدم تا تونستم بپرسم

...!دوستش داری؟

تا به حرف بیاد نفسم بند اومد و...باز هم مکث کرد!

!قلبم از کار ایستاد

...!ولی بعدا آره...اولش نه!

دست روی قفسه ی سینه ام گذاشتم و... پوفففففف!

!آهی کشیدم! پدر و مادر بی رحم من با من چه کردند؟

!چند ساله؟

!چند ماهه

احساس می کردم نمی تونم نفس... بیشتر تیر کشید!

...!لعنتی باز شروع کرد... بکشم!

چرا اجازه دادند... چرا بابت این چند ماه صبر نکردند؟

!فقط به خاطر چند ماه من نابود بشم؟

!قفسه ی سینه ام رو گرفتم و شروع به ماساژ کردم

!ولش کردم و روی یکی از مبلها ولو شدم

...!دلم خوابیدن میخواست! خوابیدنی از جنس مرگ

سرم رو به تاجی تکیه دادم و فریا با ترس به سمتم

اومد.

تو رو به خدا حرف... فریان حالت خوبه؟!... فریان؟!!

...!فریان... بزن!

...!خوبم... دستش رو گرفتم و گفتم: خوبم عزیزم!

...!تو رو بخدا... بلند شو بریم دکتر!

...!نه!.. خوبم

و به زور سرجام نشستم. اما لعنتی باهام همیاری

!نمی کرد

!نگاه گریونش رو من میخ بود

دست روش گذاشتم... آهی کشیدم که دوباره تیر کشید!

!و دست فریا رو هم گرفتم و زار زدم: فریا امضاش کن

با گریه سری به عنوان تایید تکون داد! دستمو دراز
! کردم و بغلش کردم و سرش رو روی سینه ام گذاشتم
اما کم کم... تیر می کشید!... چقدر آروم شد!... آه!
...! داشت محو می شد
میدونستم جواب این لعنتی فقط و فقط جسم و روح
...! اونه که میتونه آرومش کنه... فریاست!
...! فریا قول می دم خوشبخت کنم
اما... تکون خوردن سینه هاش رو متوجه می شدم!
چند سال دیگه متوجه می شد... نمیخواستم بگذرم!
...! که چرا انقدر اصرار می کردم
اون روزی رو که با تمام وجودش احساس خوشبختی
...! کرد، متوجه می شه که چرا انقدر اصرار داشتم
دیگه ساکت شده بود و... تو آغوشم لم داده بود!
! قلب لعنتی من هم آروم شده بود... گریه نمی کرد!
...! نفس آسوده ای کشیدم
فریا رو هم نشوندم... تکونی خوردم و سرجام نشستم!
و بازو شو گرفتم و صورت قشنگش رو از رد اشکهای
خشک شده پاک کردم و بوسه ای روی پیشونی اش
! نشوندم
قول میدم یه روز به این روز بخندی و بگی که چقدر
ساده بودی که حاضر نمیشدی از یه آدم هرجایی
...! اون روز جفتمون به امروز میخندیم... بگذری!
و باز بوسه ای به روی پیشونی اش زدم و به سختی

از جام بلند شدم و گفتم: برم غذا سفارش بدم که بی
...!شام نمونیم
من یچیز درست... گلوش رو صاف کرد و گفت: نمیخواه!
...!می کنم
!آخه فکر نمی کنم چیزی تو یخچال داشته باشیم
من اینجارو طراحی کردم و دادم به دست دوستم تا
...!دکوریش رو بچینه
...!فکر کنم یه چیزهایی بوده باشه... میرم میبینم!
...!و به سمت آشپزخونه رفت

فریان

فوری از جام پریدم و بلند شدم و به سمت سالن
...!فریا؟!... دویدم و بلند صدا زدم: فریا؟!
!اما جوابی نشنیدم
اول به آشپزخونه رفتم!..نه کتری جوش اومده ای و نه
...!چای دم داده ای
به سمت دستشویی و حموم یورش بردم اما اونجا هم
!نبود
مثل بچه هایی که مادرشون... بغضی به گلوم نشست!
روگم کرده باشند، دست و دلم لرزید و در حالیکه به
!در تکیه میدادم روی زمین سر خوردم
شاید رفته نون... یه چیزی میخواست امیدوارم کنه!
...!یا اصلا رفته پیاده روی... یا... بگیره!

!اون از تو فرار کرده... اما عقلم لجوجانه می گفت: نه!
مدتی که گذشت و پیداش نشد، مطمئن شدم بر نمیگردد
...! و به زور از جام بلند شدم
شماره ی مامان رو گرفتم
!جونم پسرم؟
!فریا اونجا اومده؟
!گفت میاد اینجا؟... نه!
!صبحی بیدار سدم دیدم نیست
...!خوب شاید جایی رفته مادر؟
نه جایی... اون تو خونه ی من جایی رو نداره بره!
...!فرار کرده... نرفته!
!آخه چرا؟... فرار؟!... چی؟!
!اذیتش کردم، تحت فشار گذاشتمش! بابا کجاست؟
بیا اینجا... داریم صبحونه میخوریم!... خونه ایم!
...!منتظریم
چند دقیقه بعد جلوی در خونه بودم
به محض زدن زنگ در باز شد و وقتی وارد شدم مادر
به استقبال اومد و به محض اینکه چشمش روی زخمم
!افتاد، با دست تو گونه اش زد و گفت: خدا مرگم بده
!مادر چه بلایی به سر خودت آوردی؟
و دستش رو به سمت پیشونی ام دراز کرد، اما من
!سرمو عقب کشیدم و به سمت سالن رفتم
...!آدرس خونه ی اون بیشرف رو بدین

پدر با دیدن من از جاش بلند شد و گفت: منظورت
!کدوم بیشرف؟
روی مبل لم دادم و سرمو به پشتی اش...سلام!
!پوریا بود دیه اسمش...تکیه دادم و گفتم: چمیدونم!
...!آدرس خونه اسو بدین
...!پوریا کیه دیگه؟...پوریا؟!
!اون عوضی ناموس دزد که دل و ایمون فریا رو برده
....!همون شوهرش دیگه
مادر و پدر نگاه مشکوکی به هم انداختند و پدر با تته
!پته گفت: ما آدرسی ازش نداریم
!سرجام سیخ شدم و نشستم و گفتم: شوخی میکنی؟
یه چیزی...و ابرو هامو در هم کردم و بهشون نگاه کردم!
...!این وسط مشکوک بود
مادرم به تته پته افتاد و پدر به حرف او مد: ما به این
به همین خاطر بعد عقدشون...وصلت راضی نبودیم!
...!دیگه اونهارو ندیدیم
....!خوب تحقیق که رفتین
...!آهی کشید و گفت: نه
!پس فریا رو چطور بهش سپردین؟...یعنی چی؟!

3.5K

8:00 AM

آه شبهای سرد من

پدر سرزیر انداخت و گفت: یه پسره ی بیکار آسمون
از نظر خانواده و محیط زندگی و فرهنگی... جل معلق!
فریا... خوب ما راضی نبودیم!... زیر خط فقر! خوب
!خودش خواست و خودش به تنهایی رفت و عقد کردند
چرا... خوب پس شما این وسط چیکاره بودین؟!
...! چرا اصلا اجازه دادین؟... جلوش رو نگرفتین؟!
اون اینطور می خواست و ما هم حریفش نمی
شدیم!...

!چرا منو خبر نکردین؟
چی بهت می گفتیم اون سر دنیا؟! آخر درست بود
....! نمیخواستیم دل مشغولی پیدا کنی
تموم دل مشغولی من این دختر بود اون وقت می
...!ردی... خوب حالا آدرسی!... گین نمیخواستین؟!
جایی که عقد کردین رو مشخص کنید... نشونی!
اشتباه کردم اونو تحت فشار... من برم دنبالش!
...! آدرس خونه اشون کجاست؟... گذاشتم!
چرا اینطور... مادرو پدر با نگرانی بهم نگاه کردند!
!یه آدرس دادن اینهمه دل نگرونی نداره... می کنند؟!

فریان

نکنه فریا... چرا اینطور دستپاچه به نظر می رسند؟!
...! اصلا شوهر نکرده؟
سری به عنوان چیه تکون دادم و گفتم: چرا اینطوری

چرا انقدر...یه آدرس ازتون خواستم!...می کنین؟!
...!دست دست می کنین؟
بابات خودش...مادرم به سمتم اومد و گفت:مادر جان!
میترسم اونجا...تو نمیخواه بری!...میره دنبال فریا!
بابا میره و...تو بمون خونه!...باهاشون درگیر بشی!
...!قول میدم فریارو بیاره...برمیگرده!
...!با عصبانیت سر تکون دادم و گفتم:لازم نکرده
!میدونم اون حریف فریا نمیشه...منم باهاش میرم!
...!من باید برم
مادر به دست و پام افتاد و باگریه گفت:الهی من
قربونت برم!قول میدم تا یه ساعت دیگه فریا تو خونه
...!اصلا من خودمم با پدرت میرم...باشه!
از جام بلند شدم و به سمت آشپزخونه رفتم و یه کارد
تیز برداشتم و به سالن اومد و کارد رو روی رگم عمودی
گذاشتم که مادرم فوری از حال رفت و روی مبل ولو
شد و گفت:اگه همین الان دنبالش نرین همینجا خودمو
...!می کشم
پدر دستهایش رو به حالت تسلیم بالا آورد و گفت:باشه
...!با هم میریم...اون لعنتی رو بزار زمین!...باشه!
و به سمت مامان رفت و دستش رو گرفت:حالت خوبه
...!عزیزم؟
.مادرم ناله ای کرد و سری به عنوان تایید فرود آورد
...!من میرم تو ماشین

...! و از خونه بیرون اومدم

پنج دقیقه بعد هر دوشون با رنگ و روی زرد و

!دستپاچه به سمت ماشین اومدند

.ماشین رو به حرکت دراوردم

!کجا بریم؟

!مادر و پدر بهم نگاه کردند و پدر اروم گفت:جنوب

!به سمتشون برگشتم و گفتم:چی؟

...!پدر آهی کشید و گفت:جنوب شهره خونه اشون

!کجا؟

...!خزانه __

:پوزخندی زدم و یکمرتبه با صدای بلند فریاد زدم

.یعنی من... خاععععکککککککک!... خاک بر سر من!

...!اندازه اون طرف ارزش نداشتم؟

بیچاره پدر و مادرم سه متر به هوا پریدند و مادرم با

!صدو بیست ساله بشی... گریه گفت:خدا نکنه مادر!

...قسمت

فریا قسمت...هیچی نگو!...فریاد زدم:هیسسسس!

...!فقط مال من بود...من بود!

مادرم اشکهاش رو پاک کرد و ادرم با تاسف سری

!تکون داد

فریا نفهمی...فقط اونها!...فقط اونها مقصر بودند!

اونها نباید این اجازه...خامی کرد!...کرد!بجگی کرد!

...!رو می دادند

!در سکوت رانندگی کردم تا به محله اشون رسیدیم

:تو یه کوچه تنگ و باریک وارد شدیم و پدر آروم گفت

من و مادرت میریم اگه نتونستیم راضی اش کنیم تو

!...!بیا

...!میخوام اون مرتیکه رو ببینم

نزار روشون تو روت...مادرم با ترس گفت:نه عزیزم!

!....!بزار ابهتت سر جاش باشه...باز بشه!

من...آهی کشیدم و گفتم:فقط فریا رو برام بیارین!

...!هیچی نمیخوام

مادرم هم آهی کشید و از ماشین پیاده شدند و به

...!سمت یه خونه رفتند

وقتی در رو زدند در باز شد و هردوشون بعد از کمی

...!مکث وارد شدند

!یه دل می گفت به دنبالشون برم و یک دل می گفت نرم

اما با خودم فکر کردم که نرم بهتره!بزار به قول مامان

!.....!من تیر آخر باشم

فریا

.زنگ درو که زدند، فرشته به سمت در رفت و درو وا کرد

.بعد از چند لحظه من هم به دنبالش به حیاط رفتم

.....فرشته کی

.حرف روی لبهام خشک شد و به مادرو پدرم خیره شدم

تنم به لرز اومد و سر شدم و روی پله ولو شدم و

...!همونجا نشستم

مادرم لب به دندون گزید و درو هول داد و با چشمهای

اشکی داخل شد: فریا جان؟؟؟؟

پدرم هم به دنبالش وارد شد و مادرم ادامه داد: دختر

بیا و یه رحمی به حال من مادر... جان دستم به دامن!

...!کن

ابروهام در هم شد و بغضی به گلوم نشست. مادرم

به سمتم اومد و از پایین پله ها دستهایش رو به سمت

پاهام دراز کرد و از همونجا زار زد و گفت: التماس

کنیزی ات رو میکنم که به من مادر رحم... رو میکنم

به جوونی خودش قسم داشت خودشو می... کنی!

نزار زندگی ات... آگه نیای این کارو میکنه!... کشت!

به آه من مادر گره بخوره که نه تو خیرش رو ببینی نه

...!اون

...!گیج و حیرون نگاهش کردم. خدایا چیکار کنم؟

...!خودم هم تو کار خودم موندم

!من سوهر دارم... نمیام!... من... اما... مامان

...!نمیخوام بیام... زندگی دارم!

پدرم در حالیکه به سمت من قدم بر می داشت، از

لابلای دندونهای کلید شده گفت: بلند شو حاضر شو

تا نیومدو اینجارو سر شوهرت خراب نکرد! آگه دست

...!نجنبونی خودش میاد

!مات و مبهوت نگاهش کردم: مگه آدرس اینجارو داره؟

...!جلوی در تو ماشینه

چنگی به گونه ام زدم و گفتم: خدا مرگم بده! چرا آدرس

...!اینجا رو دادین؟

اون خودش مارو آورد. زود حاضر شو با هم از

اگه... اینجا بریم!.. میترسم دیر بشه و خودش بیاد!

خودش بیاد و شوهرت رو ببینه تضمین نمیکنم اونو

...!زننده بزاره

!فراز رو از دست میدم... برم!... بین دوراهی گیر کردم!

...!باز هم ممکنه فراز رو از دست بدم... نرم!

...!خدایا خودت رحمی به حالم بکن

باید منتظر می شدم تا فراز بیاد. باید به اونهای گفتم

من با اونها نمیرم حتی اگه فریان خودش رو بکشه اما

از جام بلند شدم و به اتاق رفتم و با چشمهای اشکی

...!لباسم رو پوشیدم و به دور و ورم نگاه کردم

!نمیخواستم به خاطر دل خودم دونفرو به خطر بندازم

...!یکی شون مردن و اون یکی اسارت

وداع آخرو... همین بهترین کاره!... باید با اونها میرفتم!

...!انجام دادم و از اتاق بیرون اومدم

مادرشوهرم و فرسته با چشمهایی اشکی به من

:اونهارو در آغوش گرفتم و گفتم... نگاه می کردند!

به فراز بگین... دیر یا زود برمیگردم!... برمیگردم!

...!منتظرم باشه

و با چشمهای بارونی از در خونه بیرون اومدم
با دیدن فریان پشت فرمون اشکهام خشک شدند و
...!قلبم به تاپ و توپ افتاد
پدر به سمت ماشین هولم داد و من هم به سمت
ماشین حرکت کردم
...!نفسم بالا نمیومد
وقتی سوار ماشین شدم. لبهام به هم قفل شده بودند
:و نمیتونستم حرفی بزنم. خودمو کشتم و به زور گفتم
سلام!
بدون اینکه بهم نگاه کنه، سری تگون داد و منتظر
...!شد تا پدرم سوار شه و بعدش حرکت کرد
!از ظاهرش که نمی شد چیزی رو تشخیص داد
اما میدونستم الان... نه عصبانی و نه ناراحت!
دندونهایش تو دهنش خرد شده اند بس که اونهارو
...!روی هم فشار داده
...!نمیدونستم از ترس گریه کنم یا از دلتنگی فراز
...!بیچاره برگرده و جای خالی من رو ببینه یخ میکنه
.....!!!!!!میرم برای اون دل ساده و تنهانش

فراز

با تموم ذوق و شوقم تمرینهایی رو که بهم گفته بودند
انجام دادم. از کارم خیلی راضی بودند. لبخند رضایت
روی لبهای شایان هم نشستته بود و وقتی کارم تموم

شد منو درآغوش کشید و زیرگوشم گفت: میکشمت آگه

...!رو دست من بلند شی

و من هرهر خندیدم و بوسه ای روی سرشونه اش

!گذاشتم

...!من رو دست تو نمیام تو روی سر من جا داری

.اون هم رومو بوسید و با هم از استودیو بیرون اومدیم

!بریم نهار؟

!فریا اومده و مامان حتما نهار درست کرده...نه!

...!بریم خونه ی ما

2.7K

5:26 PM

آه شبهای سرد من

.نه مراحم نمیشم شما خوش...اوه اوه نامزد بازی!

...!باشین انگار من خوشم

منو زود...عین بایابزرگها حرف می زنی!...گمشو!

...!برسون خونه ببینم

!خندیدو ریموت روزد و من سوار شدم

سرکوچه بودیم که یه ماشین شبیه ماشین فریان از

.کوچه امون بیرون اومد

چشمهامو ریز کردم و دقت کردم.شیشه هاش دودی

...!بود و داخلش قابل رویت نبود

به سمت شایان برگشتم که دیدم اون هنوز از آینه ی

عقب به اون ماشین نگاه می کنه و چون رد شد، گفت:
...!فریان بود...خدا بخیر بگذرونه!
دیرش بود تا...قلبم دیوونه وار به درو دیوار می کوبید!
شایان ماشین رو نگه داره و در حال پارک بود که پیاده
شدم و به سمت خونه دویدم و دست روی زنگ گذاشتم
که فرشته سراسیمه درو باز کرد و با دیدن چشمهای
.....!بارونی اش درو هول دادم و وارد خونه شدم
...!فریا؟!...فریا?!
مادر هم با هول و ولا از اتاق بیرون اومد و با دیدن من
...!لب به دندان گزید
!زنمو به تو سپردم. کجاست؟!...فریا کو؟!...مامان!
مادر به سمتم اومد و در حالیکه دستهایش رو دراز
الهی...می کرد، گفت:الهی مادر به قریون دلت بره!
!من پیشمرگت بشم و نباشم تا ببینم دل شکستی
اما فریا قول داد زود...مادرو پدرش اومدن بردنش!
...!برگرده بهم گفت به فراز بگو منتظرم باشه
و سرش رو روی سینه ام گذاشت و زار زد. تنم بی
!حس شد و روی زمین ولو شدم
شایان وارد شد و زیرلی چند تا جمله با فرشته حرف
زد. و بعد به سمت من اومد
دوباره بر...مگه بار اول که رفته؟!...چته فراز؟! __
!این ادا و اطوار چیه؟!...میگرده!
مادر شما دیگه...و به مادرم نگاه کرد و گفت:سلام مادر!

...! چرا؟

مادرم اشکهاشو پاک کرد و گفت: آره مادر برمیگرده

...! خودش بهمون گفت که منتظرش بمونیم

دست روشونه ام گذاشت و گفت: امروز و فردا میرم

!دیدن فریان و یه سروگوشی آب میدم

حالا که فریان... با وحشت سربلند کردم و گفتم: نههه!

اون کلا... مارو دیده و شناخته اصلا این کارو نکن!

...!بیماره ممکنه کار دستت بده

.بزار خود فریا از... مادرم هم تایید کرد: آره پسر!

پسشون بر بیاد. خواستن من و شما فایده نداره. باید

اون وقت واس... خود فریا این رو بگه که دلش باکیه!

...!خاطر دلش هرکاری رو می کنه

شایان آهی کشید و گفت: میتسم نتونه از پس اونا بر

!بیاد و حریف دلش بشه!.. اون دختر خیلی صبوره

بغضی به گلوم نشست و سرمو بین دستهام پنهون

!کردم

الهی پیش مرگ دل صبورت بشم که بابت من اینهمه

...!سختی رو تحمل می کنی

دل کوچیک تو کجا گنجایش و ظرفیت اینهمه سختی

...!رو داره

فریا

...!تا منزل جرات سر بلند کردن رو نداشتم

وقتی به خونه رسیدیم،مادر و پدر زودتر از ما پیاده شدند و به محض اینکه خواستم من هم پیاده بشم به حرف اومد و گفت: تو بشین ما میریم خونه ی خودمون!

تیکه بزرگم...من با این برم خونه اشون؟!...خدایا!!!

...!میشه گوشم که آهی کشیدم و لب به دندون گزیدم و زیر چشمی به صورت نگرورن مادر خیره شدم که به فریان خیره شده بود!...

فریا دستی تکون داد و خداحافظی کرد پدرم کاملا خونسرد دستش رو بالا آورد و برامون دست ...!تکون داد و فریا حرکت کرد موقعی که تو پارکینگ پارک کرد من از ترس سرم رو ...!هم بالا نمیاوردم

اما در کمال تعجب در سمت من رو باز کرد و با !تموم مهربونی اش گفت:عزیزم پیاده نمی شی؟ گردنم چنان بالا اومد که احساس کردم شکست و چشمهام از حدقه در اومد

خدایا!!!! بیماری اش عود کرده ها!!!!عکس العملهاش ...!نزنه منو بکشه؟...هم قاطی باطی شده!

از ماشین پیاده شدم که دستم رو گرفت و تو پنجه های خودش قفل کرد و با هم با آسانسور بالا رفتیم مدام از زمین این به زمین اون...شدم توپ فوتبال!

...! باید تصمیم خودمو بگیرم... پاس داده میشم!

اینطوری فایده... باید بشم یا زنگی زنگ یا رومی روم!

...! نداره

درو باز کرد و دوتایی وارد خونه شدیم و طبق معمول

. به سمت آشپزخونه رفت

!زنگ میزنم غذا بیارن

سکوت کردم و اون جای ساز رو به برق زد و بعد از

...! آشپزخونه خارج شد: باشو لباست رو در بیار

...! راحتم

. با تعجب به من نگاه کرد

...! گفتم بلند شو

به ناچار از جام بلند شدم و به سمت اتاق خواب

رفتم و هنوز پام به اتاق نرسیده بود که دستم به

شدت کشیده شد و تا پیام به خودم بجنبم در باز

. شد و وارد اتاق شدیم و من روی تخت پرت شدم

در حال باز کردن دکمه های پیراهنش بود. من از ترس

سرجام سیخ نشستم و با چشمهای بابا قوری ام بهش

....! نگاه کردم

...! چیکار میکنه

دکمه ی استیهاشو باز کرد و بعد دکمه های پیراهن رو

و در آخر لبه ی پیراهن رو از شلوارش دراورد و من هم

چنان میخکوب بهش نگاه می کردم که قدم قدم به سمتم

! میومد و خیره ی من بود

!فریان؟

.زیر لب جوووون کشداری گفت

!...!دیدی درست گفتم؟...گفتم قاط زده!

خواستم از جام بلند بشم که شونه هامو گرفت و روی

.تخت هولم داد

!...!عقب عقبی رفتم و به لبه ی تخت خوردم

!فریان حالت خوبه؟

.همونطور که خیره نگاهم میکرد،پیواهنش رو درآورد

!...!تو خوبی؟__

!...!من خوبم.اما مثل اینکه تو خوب نیستی

خوشبختانه زیرش رکابی به تن کرده بود.اما دستش

.که به سمت کمر شلوارش رفت.نفسم بند اومد

دکمه اش رو باز کرد و شلوارش رو پایین کشید که

:من جیغی کشیدم و رومو اون سمت کردم و زار زدم

به خدا دیگه...فریان غلط کردم!...فریان تو رو بخدا!

فریان تو رو بخدا اینبارو...این غلطهارو نمیکنم!

!...!ببخش

از ترسم جرات نمیکردم به سمتش...صداش در نیومد!

!...!برگردم و نگاهش کنم

خدایا ای کاش می گفتی حداقل بابت چی اینطور

!.....!بازخواستم می کنی؟

.صدایی ازش در نیومد

خیلی گذشت و چون دیدم خبری نیست. آروم آروم
سر بلند کردم و فریان رو دیدم که لباس خونگی به
...! تن کرده و روبروم دست به سینه ایستاده
...! لعنت به تو... لعنتی!... اه!
لبخند شیطنت آمیزی روی لبش نشسته بود و چون
دید من سر بلند کردم و نگاهش می کنم، چشمکی بهم
انشاءالله... حالا ناراحت نشو!... زد و گفت: اوه اوه!
...! بار بعدی جبران می شه
کفری بالشتی برداشتم و برایش پرت کردم که تو هوا
گرفت و یکمرتبه جدی شد و در حالیکه بالشت رو روی
!تخت می گذاشت، گفت: من هنوز از دستت ناراحتم
دمت رو... این جمله یعنی چی؟!... با خودم فکر کردم!
!پس لب ورچیدم و عقب نشستم... بچین!
مثل اینکه متوجه ناراحتی ام شد. چون لبخندی زد و با
محبت کنارم نشست و دستش رو دراز کرد و موهای
تموم چشم... تو صورتم رو پشت گوشم برد و گفت: فریا!
!تو نباشی نمیخوام این دنیا باشه... امید من تویی!
!ناامیدم نکن
...! یکی به این بفهمونه من شوهر دارم... پوففففففف!
...!!! خدایا... من اونو نمیخوام!
سری تکون دادم و تا باز احساساتی نشد و کار
!دستم نداد، از جام بلند شدم و به سمت سالن رفتم
...! اون هم به دنبالم اومد و گفت: جای می خوری؟

سری تکون دادم و اون به سمت آشپزخونه رفت که

2.7K

6:16 PM

آه شبهای سرد من

زنگ خونه به صدا در اومد

من به سمت آیفون رفتم و گوشی رو گرفتم که با دیدن

صورت وکیل پدر تنم سر شد و آرام گفتم: شما اینجا

...! چیکار می کنین؟

پدر زنگ زد و از من خواست تا... سلام خانوم!

...! وکالتنامه رو برای شما بیارم تا امضا کنین

...آخه...اما

!فریان از آشپزخونه بیرون اومد: کیه عزیزم؟

اف اف رو زدم! غرق تو فکر و خیال خودم بدون اینکه

...! نگاهش کنم ، گفتم: وکیل پدر

...! خوب درو واکن بیاد تو...؟!!

.هنوز حرفش تموم نشده بود که زنگ درو زدند

به سمت در رفت و درو وا کرد و تعارف کرد تا آقای

!افخمی وارد بشن

!سلام

.....! زیر لب سلامی گفتم و به آشپزخونه رفتم

چای دم دادم و دوباره به پذیرایی اومدم که آقای

وکیل صدام کرد و دوباره ازم خواست تا وکالتنامه

!رو امضا کنم

.عزمم رو جزم کردم و با نگاه سردم بهش خیره شدم
روبروش نشستم و گفتم: من به شما گفتم کن طلاق
...نمیگیرم

من هم میدونم اما پدر از من خواستند تا به
...!شرم و پوزش مرا پدیرا باشید... اینجا پیام!
به فریان نگاه کردم که با نگاه مادر مرده ای به من
نگاه می کرد! ابرو هام رو تو هم کردم و گفتم: احتیاج
به عذر خواهی نیست فقط بار بعدی بهش بگو من
قصد جدایی ندارم! آگه بخواد تحت فشارم بزاره
!کار دست خودم میدم

چشمهای فریان گرد شد و به من خیره شد. بیچاره
نمی دونست چی باید بگه اما آقای وکیل گفت: قصد
دخالت ندارم اما وقتی همه ی جمع به اتفاق آرا به
...! نظری رای دادند حتما خبریه

هیچ خبری نیست جز اینکه شوهر بدبخت بیچاره ی
...! من فقیره و ندار و بخاطر همین طرد شده
فریان پوزخندی زد و از جاش بلند شد و خطاب به
وکیل گفت: آقای افخمی دیگه اصرار نکنید. اینبار
!دیگه خودش باید پا پیش بزاره
. و بعد نگاه گلایه آمیزی به من کرد و به سمت اتاق رفت
وکیل هم دست از پا دراز تر... یا بهتر بگم قهر کرد!
...! خدا حافظی کرد و رفت

.....!!! باز من موندم و فریان و یه دنیا ترس از اون

فریان

بیشتر از این نمیتونستم شاهد از دست دادن غرورم

اینکه بکی رو بخوای و ازش التماس عشق... باشم!

کئی هیچ ایرادی نداره اما اینکه طرفت یکی دیگه رو

به تو و عشقت ترجیح بده دقیقا عین گدایی محبت

...می مونه

با همه دردهاش دوستش... لعنتی باز دردش شروع شد!

...یاد آور عشق کوچکم بود... داشتم!

.آخر این... روی تخت خم شدم و تو خودم مجاله شدم!

...دردش منو می کشه

دستم به قرصهام نمی رسید اما نای بلند شدن رو هم

...نداشتم

تلفن خونه زنگ خورد و بعد از چند تا بوق، صدای

...!نگران مادرم روی دستگاه پیچید

چرا به موبایلت... کجایی؟!... فریان مادر؟!... فریان!

تو رو بخدا هروقت... مادر دلنگرانتم!... جواب نمیدی؟!!

مادر تو... فریا؟!... دیدی و شنیدی جوابم رو بده!

اگه اونجایی یه سر به فریان بزن ببین... اونجایی؟!!

ببین نفس... مادرش براش بمیره!... حالش خوبه؟!!

...می کشه؟

لبخند تلخی روی لبهام نشست و چشمهام کم کم

بسته شد.

لحظه های آخر در به شدت باز شد و دلیل نفسهام

...! با رنگ و روی پریده تو چار چوب در پیداش شد

...! و چشمهام بسته شد

#فریا

زنعمو که این حرف روزد، بند از بندم جدا کردند

! به سمت اتاق فریان دویدم و درو باز کردم

مادر بیچاره حال پدرش بهش الهام شده بود که

...! اونطور زار میزد

وقتی درو باز کردم، لبخند تلخی رو لبهاش نشسته بود

! و تا من بخودم پیام چشمهاش رو بست

! برای یه لحظه قلب منم از کار افتاد

این مردی که الان روی تخت افتاده یک روزی عشقی

...! بود که براش نفس نداشتم

تا همین شش ماه پیش آرزوی... چرا یک روزی؟!

...! شنیدن حتی یکبار صدایش رو داشتم

هنوز هم دوستش دارم و برام عزیزه و آگه این تعهد

اما... نبود از خدام بود که حتی نگاهی بهم بندازه!

...! حیف و صد افسوس

زنگ بزمن به مامان و بابا... نمیدونستم حیکار کنم؟!

گوشی رو گرفتم و به... نباید بزمن!... نه!... یا نه!

اورژانس زنگ زدم و تا اورژانس بیاد به هر مقدساتی

! بود چنگ زدم و هرچی سوره از حفظ بودم رو خوندم

وقتی به بیمارستان رسیدیم، دکتری بالای سرش اومد
که با دیدنش ابرو در هم کرد و گفت: همین دیروز بهش
...! باز امروز آوردنش... گفتم استرس مثل سمه برات!
...! بپریش آی سی یو... پسره ی احمق!
و بعد انگار نگاهش متوجه ی من شد و در حالیکه
:عینکش رو روی چشمه‌اش جابجا می کرد، گفت
...! فریا؟
! با سر تایید کردم و گفتم: شما دکترشین؟
! پس فریا تویی؟ ... سری نکون داد و گفت: دوستشم!
و نگاهی به سرتا پام انداخت و گفت: از دستش نده
...! اون اگه الان اینجاست فقط بخاطر توئه
! قلبش چشه؟
آهی کشید و به دیوار روبروی من خیره شد: بعد از اون
...! اتفاق لعنتی قلبش دیگه قلب نشد
! کدوم اتفاق؟
! با تعجب بهم نگاه کرد: همون اتفاق که واس تو افتاد؟
....! الان وقت خوبی نبود اما بالاخره باید میفهمیدم
! __ برای من چه اتفاقی افتاد؟
چند لحظه گیج و مات نگاهم کرد و بعد یکمرتبه رنگ
میگن یه اتفاق... من خبر ندارم! ... عوض کرد: نمیدونم!
...! اما نمیگن چی؟ ... بد!
...! و بعد از من جدا شد و به سمت آی سی یو رفت
من هم به دنبالش قدم برداشتم و پشت پنجره های

.....!شیشه ای به انتظار نشستم

فریا

میگم نه؛ضعف...میگم آره؛غش می کنه!...خدایا!

...!بمیرم راحت شم از دست همه اشون...می کنه!

دکترها منو از اتاق بیرون کردند و اونو زیر چادر

.به مادر و پدرم زنگ زدم...اکسیژن بردند!

مادر به محض دیدن من به...با توپ پر اومدند!...اوه!

سمتم اومد و به سینه ام زد و گفت:من پسرم رو از تو

اگه فقط یه تار مو از سرش کم بشه.من...میخوام!

...!اونو از تو میخوام

لب به دندون گرفتم و سرم رو پایین انداختم.پدرم

دستش رو گرفت و به سمت اتاق فریان برد:عزیزم

...!انقدر ناراحتی نکن

...!بیشتر از این نمیتونست حرف بزنه...همین!...هه!

اگه...پدر من بود یا فریان؟!...کوپنش همینقدر بود!

سنم به خاطره هام قد نمیداد می گفتم حتما من بچه

...!ای سر راهی شون بودم

...!پشت در اتاق نشستم و اونها وارد شدند

!بعد از دقیقی پدرم از اتاق خارج شد.نگاهش نکردم

.به سمت من اومد و کنارم نشست

!داری لگد میزنی به بخت خودت...دختره ی احمق!

اون موقع که جلز ولز می کردم اون اشتباهو نکنی و

اون زنعوت ساکت بود واس خاطر این بود که از اول
تو رو در شان پسر خودش نمی...تو رو نمیخواست!
اون از خداهش بود که تو رو از سر خودش...دونست!
من هم از ترس اون جرات جیک زدن نداشتم...واکنه!
اگه الان هم دیدی رو تو زوم کرده و با اصرار این کارها
...!رو میکنه چون دیده پسرش تو رو میخواد کوتاه اومده
با خودش می گفت که حتما تو ازدواج کنی حال و
هوات از سر پسرش میفته و وقتی دید اینطور نشد
...!به دست و پا افتاد
وگرنه اون از خداهشه که دختر خاله های فریان رو براش
نگاه به ...حالا تو هی قر و غمزه بیا!...درست کنه!
سرتو برگردونی چنان زیرابتو بزنه که...فیلمش نکن!
...!ندونی چطور از زیر دستش فرار کنی
پدر من بود که اینطوری...با تعجب بهش نگاه کردم!
...!خنده ام گرفت...راجع به زنش حرف می زد؟!

3.2K

5:30 PM

آه شبهای سرد من
الان هم دعا کن که فریان خوب شه و سلامتی شو
...!به دست بیاره وگرنه این زن ول بکن تو نیست
...!پوزخندی زدم و سکوت کردم
!پدرم آه عمیقی کشید و از جاش بلند شد و بیرون رفت

...!حتما رفت تا سیگار بکشه

حدود نیم ساعتی گذشت تا در باز شد و مادرم با فریان... بیرون اومد و با عتاب گفت: فریان بیا داخل!
...!به هوش اومده

فوری از جام بلند سدم و به سمت اتاق رفتم که فریان با حالی نزار دستهایش رو به سمتم دراز کرد و لبخندی زد و من هم بالاجبار لبخند زدم و به سمتش رفتم و دستش رو گرفتم و کنارش ایستادم.
همونطور که بهم لبخند می زد، خطاب به مادرش
...!گفت: مامان

...!زنعمو به سمتمون اومد و گفت: جونم؟
یه جشن بگیر و تو اون نامزدی من و فریا رو اعلام کن!
...!

مادر با تعجب و ناباوری اول به من و بعد به فریان نگاه کرد
...!نگاه کرد
...!اما فریا که...چی؟!

با توجه به حرفهای پدر کمی خودم رو به سمت فریا جلو کشیدم و رو به زنعمو گفتم: اگه همون موقع که بابا جلز و ولز می کرد من ازدواج نکنم شما برام توضیح می دادی الان احتیاجی به اینهمه بدبختی. بابا نمیدونست یا شک داشت یا روش... کشیدن نبود!
نمی شد بگه اما شما که می دونستین فریان حسش نسبت به من چیه باید زودتر از اینها می گفتین و حرف

...! می زدین

!کرمم رو ریختم آروم شدم... لعنت بر ذات خراب!... اوه!

رنگ از روی زنعمو پرید و فریان با تعجب به سمت

..... مادرش برگشت

...! زنعمو به تته پته افتاد

...! تو اون پسر و میخواستی... تو... آخه... آخه

...! دوباره تیرو به سمت من گرفت... اوه اوه!

اینو شما که خوب... __ نه مامان!.. من مجبور شدم!

...! من بالاجبار زنش شدم... می دونی!

مگه تو اونو... فریان به من نگاه کرد: چرا اجبار عزیزم؟!

...! نمیخواستی؟

زنعمو حرفهارو قطع کرد: الان دیگه وقت این حرفها

! گذشته! چرا نشستیم حسرت اون روزها رو میخوریم

مهم اینه که الان همگی خوب و خوش در کنار همیم

...! و روزهای خوبی در انتظارمونه

فریان بهم نگاه کرد. من هم با لبخند بهش نگاه کردم

همونطور که به من نگاه می کرد... دستم رو آروم فشرد!

...! گفت: مامان

...! جونم

!میشه بابا رو بیاری؟

...! به دنبال نخود سیاه فرستادش... خخخخ!

بدون حرف از اتاق خارج شد و فریان به محض

خروجش دستش رو به سمتم گرفت و با دستهایش
! صورتم رو قاب گرفت و گفت: فریا هنوز باورم نمیشه
...! تو به من جواب مثبت دادی؟
...! لبخند تلخی زدم و گفتم: اوهوم
من هنوز... با شستش گونه هامو نوازش کرد. معذب بودم!
...! زن فراز بودم
خدایا... من چطوری به فراز بگم؟!... خدایا!... ای ای وای!
...! چطور دلمو راضی کنم؟
همزمان پدرم هم با مادر وارد... فریان صدام کرد!
...! شدند
...! به هوش اومدی؟... سلام پسر!
فریان با لبخند به سمتش برگشت و خواست از جاش
! بلند بشه که درد امونش نداد
... من دست روی شونه اش گذاشتم
...! فریان تو کی اینهمه مریض شدی؟
مادر پوزخندی زد و فریان دستم رو گرفت و بی توجه
بالاخره دخترت... به حرف من خطاب به پدر گفت: بابا!
...! راضی شد بشه تاج سرم
چشمهای پدر برقی زد و ناباور اول به فریان و بعد به
! من نگاه کرد و گفت: شوخی میکنی؟
... من لبخند تلخی زدم و با سر تاییدش کردم
پدر دستهایش رو از هم باز کرد و به سمتمون اومد و
: هر دو مونو با هم درآغوش کشید و روی فریان رو بوسید

الان اگه بمیرم عین خیالم...پسرم رو سفیدم کردی!

...!نیست

فریان هم روشو بوسید:چرا همچین روز خوشی حرف

از مردن میزنین؟!سما باید باشی و صد و بیست سال

...!عمر کنین تا هرچهارتا بچه های منو ببینین

از شرم سرخ شدم و مشت آرومی به فریان زدم

...!خندید و دستم رو گرفت و بوسه ای به پشتش زد

میتونم از فراز...یعنی میتونم دوستش داشته باشم؟!!

...!چقدر راحت حرف از دل بریدن میزنم؟!...دل بکنم؟!!

...!این منم که انقدر عاشقانه فراز رو میخواستم؟!!

بابا شما و مامان تهیه و تدارک یه مراسم بزرگ و

میخوام ملکه ام رو به همه معرفی...با شکوهو ببینین!

...!کنم

....!پدر با ذوق لبخند زد

....!مبارک جفتتون...مبارکه!

فریا

...!لبهای فریان از خنده جدا نمی شد

پس اون...فراز؟!...ای وای!...دلم به حالش می سوخت!

...!خدایا!!! این دل بیچاره ی من چی؟!...بیچاره چی؟!!

...!یعنی به این راحتی می تونستم ازش جدا بشم؟!!

اسمش...یعنی به همین راحتی میتونستم خیانت کنم؟!!

...!خیانت بود نه؟!!

آهی کشیدم و از جام بلند شدم
!مامان من میتونم برم خونه؟
فریان و پدرم که مشغول صحبت بودند با این حرف
...! من به سمت من برگشتند و فریان گفت: کجا؟
...میرم خونه یه دوش میگیرم برمی گردم
...! پس بمون خونه استراحت کن... اممم
!__ تو اینجا کاری نداری؟
دستش رو به سمتم دراز کرد و من بالاجبار دستش رو
...! گرفتم
...! کار ندارم اما تو پیشم باشی خیالم راحت تره
...! باشه. پس من نمیرم
!تا مامان اینجاست یه استراحت کن...__ نه عزیزم برو!
...! به احتمال زیاد من هم تا شب مرخص میشم
تا پشیمون نشده و از حرفش... از خدا خواسته بودم!
...! برنگشته خداحافظی کردم و به خونه رفتم
هنوز به خونه نرسیده بودم که دینگ دینگ گوشی ام
بلند شد.
نمیدونم چرا دلم تالاپ و تولوپ شروع به زدن کرد. بیرون
اوردم و بازش کردم.
!سلام. هستی؟
...! فوری چشمم به اسم بالای صفحه رفت: فراز
...! چی جواب بدم؟ ... دست و دلم می لرزید. خدایا!!!
! با دستهایی لرزون نوشتم: سلام!.. جانم؟

...!خوبی عزیزم؟

!ممنون تو خوبی؟

!موقعیت داری همو ببینیم؟

اتفاقا دارم از بیمارستان برمیگردم. تنهام. میخواستم

...!دوش بگیرم و پیام دیدنت

هرچی منتظر شدم اسمس نیومد. گوشی ام به یکباره

زنگ خورد

!الو؟

!سلام. بیمارستان چرا؟

...!فریان

...!چش شد؟

...!قلبش ناراحته...قلبش!

مکثی کرد

!چرا درد گرفت؟

...!حداقل پشت تلفن...نمیخواستم ناراحتش کنم!

من زیاد در جریان نیستم. اما مثل اینکه بیماری اش

...!مال الان نیست. به گذشته بر میگرده

...!خدا شفا بده...اهان!

خوب تو چخبر؟

!کی میای من ببینمت؟...خبرهای خوب!

الان یه دوش میگیرم...اتفاقا منم میخواستم ببینمت!

...!و میام

...!باشه منتظرم

به حموم رفتم و یه دوش گرفتم. تموم تنم از استرس
چطوری براش... خدایا چی بهش بگم؟! ...پی حس بود!
...! توضیح بدم؟
برعکس بارهای قبل که با تموم میل و رغبت و با همه ی
...! دل و جونم می رفتم اینبار انگار به قتلگاه می رفتم
دست و دلم نمی کشید که برم. وقتی پشت در قرار
گرفتم و در زدم، تنم سست شده بود و روی پاهام
...! نمیتونستم بایستم
زنگ درو زدم و فریان درو وا کرد
! بفرما داخل... چشمهاش برقی زد و گفت: سلام عزیزم!
....! و خودش رو عقب کشید

فراز

خودم رو عقب کشیدم و مشتاقانه به فریا خیره شدم که
! با لبخند محوی وارد خونه شد
...! چطوری؟
...! تو چطوری؟ ... خوبم!
...! __ توپ توپم
لبخند تلخی روی لبهاش نشست و گفت: چقدر مشکوک
...! چیز میز که نزدی؟ ... می زنی؟!
!!! با تعجب نگاهش کردم: جاناااا ننه؟
...! تو صورتم زل زد: توپ توپ؟
خندیدم و دستهامو دورش حلقه کردم: تو که هستی

...!حالم خیلی خوبه

سرش رو کج کرد و نرم خندید و دو ردیف دندون های سفیدش رو به نمایش گذاشت که دلم براش ضعف رفت؛ اما نمیدونم چرا زود خودش رو جمع و جور کرد ابروهامو تو هم کردم. دلم میخواست از وضعیت خونه اشون بپرسم اما نمیخواستم این چند ساعتی رو که با همیم صرف ناراحتی و چه کنم و چه نکنم...!کنیم

اما ابروهای در هم و نگاه متفکر فریا رو که دیدم،
...!یه چیزی ته دلم خالی شد
!فریا خوبی؟

لبخند زد. اما لبخندش انقدر مصنوعی بود که خودش زود جمعش کرد

.خوبم

دستش رو گرفتم و روی تخت نشوندم. نگاهی به اتاق محمد انداخت؛ خاطر جمعش کردم
...!نیست

سری به عنوان تایید تکون داد. عزمم رو جزم کردم و
!گفتم: از خونه اتون چخبر؟
.فقط نگاهش کردم... سکوت کرد. عمیق و ترسناک!
از نگاهم فرار کرد. قلبم به تاپ و توپ افتاد و چون
!باز چیزی شده؟... جواب نداد. دوباره پرسیدم: فریا؟
...!چرا بیمارستان؟... حرفی شده؟!... اتفاق افتاده؟!

لبخند غمگینی روی لبهاش نشست و گفت: دوباره فریان

...! حالش بهم خورد

! حالش نگران کننده اس؟

امید به... اصلا خوب نیست!... آهی کشید و گفت: آره!

...! زندگی نداره

! اصلا نمیزد... نه!... چرا قلبم اینطور تند و تند می زد؟!

آب دهنم... لال شده بودم!... نفس نمیتونستم بکشم!

. گلوم می سوخت... خشک شده بود!

...! خودم کشتم تا گفتم: خب؟

...! همین... متعجب نگاهم کرد و گفت: هیچی!

...! فقط تونستم سر تکون بدم. دوباره گفت: تو چخبر؟

...! شایان کنسرت گذاشته... بی خبر!... اممممم!

بگو بلیط تهیه... کجا؟!... کی؟!... جدی؟!... اعسعع؟!!

...! کنیم

...! شما که جز افتخاری ها هستی

نمیدونم چرا دارم... خندید که باز دلم صعف رفت!

...! لحظه لحظه های با اون بودنو می بلعم

...! __فراز

..! فریا؟

...! با هم همو صدا کردیم. خندیدیم. من گفتم: بگو

...! تو بگو

...! دوست دارم تو زودتر بگی

...!!! آهی کشید و گفت: فراز

!جونم؟

...!فریان خیلی بیماره

...!خدا شفاش بده

سرشو پایین انداخت

...!دکترها جوابمون کردن

...!متعجب شدم: جدی؟

...!اوهوم

...!خوب؟

...!گفتن باید امید به زندگیشو بالا ببریم

...!میدونستم باید بمیرم...میدونستم چی میخواد بگه!

!اما میخواستم زودتر تمومش کنه و اون این کارو نمیکرد

خدایا احساس آدمهایی رو داشتم که قراره اعدام

اما بیصبرانه منتظر بودم صندلی رو از زیر...بشن!

...!انتظار چقدر سخته...پام بکشن!

!فراز؟

. و نفسم رو حبس کردم...یه نفس گفتم: جوون؟!

...جدا بشیم

مات و مبهوت نگاهش...چی گفت؟!...شنیدم؟!...نشنیدم!

چون صدایی ازم در...سرش رو انداخت پایین!...کردم!

...!نیومد سرش رو بلند کرد و به من نگاه کرد

...!من همچنان مات و مبهوت نگاهش می کردم

!اشک تو چشمهای جمع شد و زیر لب زمزمه کرد: فراز؟

...!من فقط نگاهش کردم

...!دوباره گفت:فراز؟

نفسم رو بیرون دادم

!....چی؟

!....!فراز تو رو بخدا یچیزی بگو

!...چی گفتی؟

اشکهاش روی گونه هاش فروچکید

!...!فراز ما باید از هم جدا بشیم

!چرا باید؟...باید ددددد؟؟!!!!!کدوم باید؟!...چی؟!

و دستمو به سمتش بردم و مچ دستش رو گرفتم

ما باید از...چی می گی واس خودت؟!...فریا!!!!

!...!کدوم باید؟...هم جداشیم؟!

بازوهاشو گرفتم و به شدت تکونش دادم

!...!فریا یچیز بگو...فریا حرف بزن!

فریا

فشار بازوهاش که روی دستم بیشتر شد، آخی زیر

.....لب گفتم و زار زدم:فراز ززز

تو رو خدا...این چی بود گفتی؟!...حرف بزن فریا!

!...!دیوونه ام نکن

گفتن باید بهش...جوابمون کردن!...زار زدم:داره میمیره!

!..!جواب مثبت بدم تا امید به زندگی اش برگرده

!امید منو بگیری به...تکونم داد و فریاد زد: من چی؟!

چراغ خونه ی منو خاموش کنی،خونه...اون امید بدی؟!

...! اینو کدوم خدا گفته؟... ی اونو چه لچراغ کنی؟!
...! اصلا کی به تو گفته؟... کدوم پیغمبر تایید کرده؟!
ولم کرد و از جاش بلند شد
...! دست به کمر زد
انگار شکسته... کمرش صاف نمی شد!... الهی بمیرم!
...! بود
دستش رو روی دهنش گذاشت و چند دقیقه ای رو رو
به حوض ایستاد و بعد یکبار به سمت من برگشت و
دوباره بازو هامو گرفت: این فکر و از سرت بیرون کن که
...! من تو رو ول نمیکنم... من دست از سر تو بردارم!
...! من طلاق نمیدم
...! و من زار زار اشک ریختم
...! لطفا درکم کن... فریان داره میمیره!... فراز!
درکت کنم و دست از سر تو بردارم تا تو بری زن
...! اون مرتیکه بشی؟
...! فراز
داری بهم میگی ناموسمو... فراز و زهرمار!!!!
...! بدم به یکی دیگه؟
...! فراز؟
دیگه هم اجازه نداری پاتو از این... ببند دهننتو!
بذار هرکی که میخواد بیاد... خونه بیرون بزاری!
دیگه اجازه نمیدم پاتو از خونه ام بیرون... دنبالت!
...! بزاری

من فقط گریه می کردم. دستش رو به سمت اتاق
گرفت و گفت: همین الان میری تو اتاق و دیگه هم
...! بلند شو... بدون اجازه ی من جایی نمیری!
با دستهام صورتم رو پوشوندم
...! گفتم بلند شو
...! فراز
...! فراز مرده... دیگه فراز نداریم!
... گوش کن ف
! نمیخوام به حرفهات گوش کنم... دیگه فراز نداریم!
! بزار بابات دنبالت بیاد... دیگه هیچی برام مهم نیست!
بزار برن هرجا دلشون... بهش میگم که زنمو نمیدم!
میخوان شکایت کنن! دیگه فرازی وجود نداره که بخواد
تا شش ماه دیگه بهترین عروسی... بهشون باج بده!
رو که لایقته برات میگیرم و تو بهترین جای تهران برات

2.9K

1:37 PM

آه شبهای سرد من
برو به مادرت بگو هرجا دلش میخواد... خونه میگیرم!
خونه نشون کنه! خودتم برو! هرجا که دلتون میخواد
تا شش ماه دیگه بهترین هارو... خونه پیدا کنین!
...! برات میگیرم
مگه... فراز مگه من بخاطر ثروتت میخوام برم؟!!

...!چی داشتی که من اومدم؟

!اما میخوام بهترین هارو داشته باشی...میدونم!

میخوام احساس...میخوام بهترین ها مال تو باشه!

میخوام همه ببینن بخاطر تو از جانم...کنم مردتم!

...!بخاطر تو همه کار میکنم...هم می گذرم!

...!فراز

اینو تو اون...فقط ساکت شو!...نگو فراز!...نه!

حالا هم...نمیگذرم!...تو...از...مغزتم فرو کن!..من

...!برو بالا تا زنگ بزنم مامان بپاد غذا درست کنه

...!میخوام برم بیمارستان... _ فراز من باید برم!

!دستش رو روی بینی اش گذاشت و گفت:هیسسسس

!اون خودش پدر و مادر داره...بیمارستان نه!...ساکت!

اون هم...تو تو خونه میمونی و به شوهرت می رسی!

...!خدا کمک می کنه و درمون میشه

عزمم رو جزم کردم و آهی کشیدم و گفتم:فراز من باید

برم!...

و از جام بلند شدم.دستم رو گرفت:کجا؟!من این اجازه

...!رو نمیدم

و با هم به سمت پله ها رفتیم و در واقع منو به سمت

دستم رو از دست بیرون کشیدم و...پله ها کشوند!

مثل اینکه یادت رفته من حق طلاق...غریدم:ولم کن!

...!دارم

دهنش...چشمهایش گرد شد!...سرجاش خشک شد!

!مثل ماهی باز و بسته شد اما صدایی ازش در نیومد
دلیم بحالش کباب شد وقتی با حالت زاری روی پله ها
.....!ولو شد و نشست

#فراز

فریا بود که اونطور مقابل من ایستادو...چی گفت؟!
...!با اون حرفش تو دهن من زد؟
! مستقیم قلبم رو نشونه گرفت...نه!...تو دهنم زد؟!
...!دقیق وسطش رو سوراخ کرد...موفق هم بود!
...!دیگه نفسم بالا نمیومد
!لعنت به فریان...تموم تنم سر شده بود!..لعنت بهش!
...!اون تازه عاشقم شده بود
اون عشقمونو نابود...عشقمون تازه نهال داده بود!
خزون شد و...عشق تازه به بار اومدمونو!...کرد!
...!دلیم بد میسوزه...ای وای به دلیم!...خشکش کرد!
...!دارم نابود میشم!..با سستی از جام بلند شدم
دست به...دل اینو نداشتم به چشمهای نگاه کنم!
نرده زدم تا از چهارتا پله بالا برم که دیدم کسی
...!زیر بغلم رو گفت و کمکم کرد
چون آگه چشمهام بهش می افتاد...نگاهش نکردم!
اون شده بود چراغ و امید...نمیتونستم ازش دل بکنم!
...!خونه ام
درو که باز کردم منتظر بودم بره اما نرفت.به دنبالم

...!وارد شد و درو بست
باز هم نگاهش نکردم.یه گوشه نشستم و یه پامو قائم
کردم ودستم رو روی زانوم تکیه دادم
. اومد و روبروم نشست
...!نگاهش نمیکردم تا نفس کشیدنم یادم نره
روبروم نشست و نگاهم کرد.سنگینی نگاهش رو
حس میکردم اما سر بلند نکردم.انگشتش زیر چونه ام
...!نشست و فکم رو بالا آورد
...!چشم تو چشم شدیم
...!زیونشو روی لبهاش کشید و لب زد:فراز؟
و بعد نگاهم روی...زوم روی لبهاش...نگاهش کردم!
.چشمهاش سر خورد
...!بدون رضایتت نمیروم
!پوزخندی روی لبم ظاهر شد و دوباره رومو گرفتم
بهم نزدیک شد و سرش رو روی زانویی که قائم بود
تکیه داد و بهم خیره شد.من هم نگاهش کردم که
نتونستم طاقت بیارم و ناخواسته خم شدم و لبهام
...!رو روی لبهاش گذاشتم

به محض اینکه لبهام...انگار اون از من تشنه تر بود!
روی لبهاش نشست .دستهای طریفش دور صورتم
...!قاب شد و منو به سمت خودش کشوند
انگار سالها از هم دور بودیم.انقدر تشنه بودیم که

نفس کم آوردنمون تونست مارو از هم جدا کنه وگرنه
همونجا تو هم حل میشدیم
!دستش به موهام چنگ زد و منو بیشتر بهش چسبوند
...!اما کممون بود
حداقل من بیشتر می خواستم.دست بردم و مانتوشو
..!تو تنش تیکه کردم
...!صدای پاره شدن دکمه ها رو حمو آروم میکرد
نگاهم مثل یک گرگ گرسنه رو تن و بدن بلوری اش
رژه می رفت و اون هم با شرم و حیا لب به دندون
....!گزیده بود و سرش رو پایین انداخته بود
نگاهم که رو تن بلوری اش نشست دستم ناخودآگاه
به سمتش رفت و آروم درازش دادم و خودم روش
....!خیمه زدم
میدونستم داره با خودش فکر میکنه اینبار آخرین
دیدارمونه و پس باید برام بهترین باشه اما من اینو
.من میخواستم انقدر براش شیرین...نمیخواستم!
!باشم که حتی اگه بخواد هم نتونه از من دست بکشه
لبهام رو تبار روی گونه اش گذاشتم و به سمت
آه ریزی کشید که بد حالمو خراب...گردنش سر دادم!
...!کرد و گاز ریزی از زیر گلویش گرفتم
باید زیباترین تاریخ رو...امشب شب آخرمون بود!
اما انقدر تشنه اش بودم که...براش رقم می زدم!
....!فقط میخواستم به وصالش برس

لبهام که روی پوست داغش کشیده می شد انگار
...! آتیش به جونم می نشست
نگاهم که روی تاپش افتاد دست انداختم و تو تنش
....! تیکه تیکه اش کردم و به جون تن و بدنش افتادم
نوازش می کردم و... می بوسیدم!... گاز می گرفتم!
...! گاهی می بوییدم
..! صدای ناله های ریزش منو به سرشوق می آورد
...! این نشون می دادهنوز هم مشتاق بودن با منه
دستم که به سمت بند لباسش رفت دست اون زودتر
روی دستم نشست و تقریبا خودش قفلش رو باز کرد
..! و با خجالت سربه زیر انداخت
لباس رو دراوردم و با دوق بهش خیره شدم! من چطور
...! میتونستم از اینهمه ظرافت و زیبایی بگذرم؟
...! گذشتن از اینها کار من نیست... نه!
نفهمیدم چطوری و با چه حالی به جون تن و بدنش
...! افتادم که صدای جیغ فریا بلند شده بود
فقط این... دیگه سرو صدامون برام هیچی مهم نبود!
من ازاون... مهم بود که فریا باید مال من می موند!
! نمی گذرم! اون باید مال من و زر تصاحب من باشه
! زیر گوشش زمزمه کردم: این تن مال کیه؟
....! توههههه... هه... له... هه... نفس نفس می زد: ما
! نفست مال کیه؟
....! توههههه... هه... له... هه... ما

..!تا ابد هم مال من ميموني ؟

!تا آخر عمر...من فقط مال توام! ...آره فداشتم!__

انگار تموم حس من منتظر شنيدن اين جمله بود

وقتي اين جمله رو شنيد از شوق...تا سرازير بشه!

....!البريز شد و آروم گرفت

فريا

همين كه آروم گرفت،كنارم دراز كشيد و منو تو بغلش

!كشيد و سرم رو روی سينه هاش گذاشت

.با دستم روی سينه اش خط و نشون می كشيدم

!فريا؟

!جونم؟

!بايد از اينجا بريم

!مكث كردم و بهش نگاه كردم:كجا؟

يه جايي كه دست كسي بهمون نرسه تا همه چيز از

...!آب بيفته

...!آخه كجا بريم؟

...!اما ترجيحا يه جاي خيلي دورتر...نميدونم!

...آخه

.منتظر نگاهم كرد

فريا اصلا حالش خوب نيست!نميتونم ريسك...آخه

...!كنم

دستمو گرفت و بوسه اي پشتش نشوند و گفت:نبايد

زندگي كه با خون و دل...سر زندگيمون ريسك كني!

...!جفتمون زندگی شد
:آهی کشیدم و سری به عنوان تایید تکون دادم و گفتم
...همه ی اینهارو میدونم ولی
!باید از اول همین کارو می کردیم...ولی نداریم!
!اگه جلوی چشمش نباشیم راحت تر فراموش میکنه
اونوقت برمیگردیم!..تا اون موقع ریان هم حالش بهتر
...می شه
...!اگه بدتر شد چی؟!...اگه نشد؟!
مکثی کرد و بهم خیره شد
اونوقت با یه بارداری ناخواسته غافلگیرشون
!میکنیم
قبل اینکه اونهارو غافلگیر کنیم،خودم با شنیدن این
!جمله چنان ترسیدم که هینی کشیدم و گفتم:هیییییییع
...!نههههه...من؟!...حامله؟!...چی؟!
...!الان که نه...خندیدو با شیطنت گفت:نترس بابا!
شاید...خدارو چه دیدی؟!...بعدها آگهههه لازم شد
اون...داداشت راضی شد دست از سر ما برداره!
...!وقت دیگه حرفی از بچه نیست
...آب دهنمو قورت دادم و سر جام نشستم
واقعا همین الانش منو...فراز حتی حرفشم نزن!
...!چه برسه به اتفاقش...با این حرفت ترسوندی!
مکثی کرد و ابروهایش در هم شد و به سمت من بر
!چرا باید از حامله شدن از من بترسی؟!...گشت:چی?!

تو یا کس دیگه چه فرقی... از بارداری میترسم!
...!داره
...!من یا کس دیگه فرقی نداریم؟
چرا من هرچی... فراز حالت خوب نیستها!...!وا!
میگم...میگم تو هر جور دلت میخواد برداشت میکنی؟!
نه به خاطر اینکه این بچه از توئه... من می ترسم!
بلکه به خاطر اینکه هنوز خودمون تو وضع زندگیمون
تو این اوضاع و احوال بچه آوردن اشتباهه... موندیم!
محض! دلیل عدم تمایلیم همینه وگرنه خودت هم میدونی
اگه یه روزی قرار بشه بچه ای در کار باشه منتهای
...!آرزوم اینه که از تو باشه
اگه من و تو... به حرفم گوش کن!... دستمو گرفت: فریا؟!
!همه ی اینها دست از سرمون بر میدارن... بچه بیاریم!
من هم... اون وقت میتونیم واس خودمون زندگی کنیم!
!تا چند وقت دیگه بهترین مرقعیتهارو برات جور میکنم
فقط... اگه تو بخوای میتونیم در برابرشون بایستیم
... فقط تو لب تر کن... کافیه تو بخوای!
و چون نگاه خیره ی منو دید، لبخندش عمیق شد و
...!با شیطنت گفت: میخوای از الان امتحان کنیم؟
چشمهام گرد شد و مشتی به شونه اش زدم و خواستم
از زیر دستش فرار کنم که جستی زد و منو تو بغلش
!گرفت و روم خیمه زد: فریا بیا یه بار امتحان کنیم
..!بخدا بد نمیبینی

!من بچه نمیخوام...به سینه اش مشت زدم:گمشوووو!
لبهانش رو به گونه ام چسبوند و زیر گوشم زمزمه کرد
میخوام که از عشقم یه بچه داشته...اما من میخوام!
باشم که هر وقت بهش نگاه می کنم یادم بیاد این
میدونی چقدر لذت بخشه یه دختر...ثمره ی عشقمه!
!شبیه عشقت و یه پسر کپ خودت داشته باشی
و خم شد و زیر گلومو بوسید
اگه بد بود سقطش...بزار یه بار امتحان کنیم!
...می کنی
در سکوت بهش خیره شدم که لبهای تبادارش روی
جناغ سینه ام نشست و بی اراده آهی کشیدم و
.....گفتم:فراززز
اون هم همونطور که با چشمهای خمارش تو چشمهام
.....!خیره شده بود ، لب زد:جوووون فراز

دستش روی سگک لباس زیرم بود که صدای زنگ
متوقفش کرد
!نیشم تا بناگوش باز شد و اون هم با حنده بلند شد
...!اگه گذاشتن یه بچه پس بندازیم
من با خجالت تیشرتت رو به سمتش پرت کردم و
فوری لباسم رو به تن کردم
داشتم موهامو می بستم که صدای جیغ و داد
شنیدم.فوری از جام پریدم و به سمت حیاط دویدم

مادر من و مادر فراز تو حیاط بودند و مادرم به پای
مادرشوهرم افتاده بود و فراز دوتا دستش رو
پشت سرش گره زده بود و به مادرم نگاه می کرد
به سمت مادرم دویدم و اونو از روی پای مادرشوهرم
بلند کردم که به محض دیدن من به پای من افتاد
بیا و جان...تو رو به همه ی مقدسات بهم رحم کن!
اون داره از دست...منو بگیر و بچه امو بهم ببخش!
دوباره منتقلش کردند آی سی یو!،..فریا به...میره!
...!حال من مادر رحم کن

3.8K

5:36 PM

آه شبهای سرد من
...!مامان چی شده؟
...!بلندش کردم و کمکش کردم روی تخت بشینه
...!پدرم هم سربزیر گوشه ی خونه ایستاده بود
فرشته لیوان آب قند رو به دستم داد و من اونو به لب
!مامان نزدیک کردم
مامان دستمو پس زد:بعد از رفتن تو من اونجا بودم
تا اینکه یه ساعت پیش یهو به سرش زد که دلم برای
...!فریا تنگ شده زنگ بزن صداشو بشنوم
زیر چشمی به فراز نگاه کردم که رگ گردنش بالا اومده
و دستش رو مشت کرده بود و با چشمهایی به خون

نشسته در حالیکه دندونهایش رو روی هم میفشرد به
...!مادرم نگاه میکرد
هرچی بهونه آوردم کوتاه نیومد و من مجبور شدم به
تو زنگ بزنم و چون جواب ندادی یه خونه زنگ زدم و
رضوانه گوشی رو برداشت و گفت تو از خونه بیرون
...در جا حالتش بد شد...رفتی!
تو رو به هرکی...دوباره به سمتم برگشت:تو رو قرآن!
...!می پرستی پسرم رو از اون بیمارستان دربیار
...!به فراز نگاه کردم که حالا به من نگاه می کرد
...!من نمیتونم...مامان!
مادر دوباره دستم رو گرفت و زار زد:فقط یه مدت رو
بعد اون هرکاری...تحمل کن تا از بیمارستان در بیاد!
...!دوست داری بکن
...!__ خوب مادر اینطوری دوباره حالت خراب میشه
...!من که نمیتونم بابت هربارش اونجا باشم
مادر تند و تیز نگاهم کرد و با حرص گفت:غلط کردی
تو که نمیخواستی اش...که امروز امیدوارش کردی!
...!چرا بهش امید دادی؟
و دوباره با گریه نالید:چشمم همین یه دونه یادگاری
...!رو داره نزار ناامید از در خونه ات برم
پدرم به سمتمون اومد و شونه هاش رو مالید:فریا
..!حاضر شو میریم خونه
...!بابا من نمیام

بلند شو...__ تو غلط می کنی دختره ی خیره سر!
تو به فریان قول... حاضر شو تا تو دهننت نخورده!
...! بلند شو ببینم... ازدواج دادی!
زیر چشمی به فراز نگاه کردم که با ایروهایی در هم
...! به من خیره شده بود
فریان حالش خیلی خراب... بابا من مجبور بودم!
چطور ممکنه که... از ترسم اون حرف رو زدم!... بود!
وقتی به عقد کس دیگه ای هستم بتونم با فریان ازدواج
...! کنم?
پدرم زیر بازوم رو گرفت و بلندم کرد.
!میری لباس تو میپوشی و با من میای... بلند شو!
...! من از جام بلند شدم
هرور می وزید من باهاش... کلا اهل حزب باد بودم!
...! هم جهت میشدم
فراز زیر بازومو گرفت و منو به سمت خودش کشید
...! خانوم من بدون اجازه ی من هیچ جا نمیره
من اجازه نمیدم خانوممو از... دیگه صبوری بسه!
...! جلوی چشمم دور کنین
پدرم دندونهاش رو روی هم سایید و به سمت فراز
رفت!....

من و مادر فراز بینشون قرار گرفتیم و من پدرم رو
...! نگه داشتم و مادرش فراز رو نگه داشت

فراز دستم رو کشید و گفت: فریا همینجا پیش
خیلی مشکل دارین زنگ بزنیم... شوهرش میمونه!
...! پلیس بیاد
پدرم دستم رو کشید: من میبرمش شما زنگ بزن
...! پلیس بیاد برات بیارتش
دستهامو ازدست هردوشون بیرون کشیدم و یه قدم
عقب رفتم
...! هیچ جا نمیروم... نمیخوام بیام!... ولم کنید!
...! دست از سرم بردارین
و به سمت اتاق دویدم و صدای گریه ی مادر رو به
...! رحم کن... دنبالم شنیدم که صدام میکرد: فریا!
وارد اتاق شدم و درو به دنبال خودم بستم و پشت در
...! نشستم و سرمو رو زانو هام گذاشتم و گریه کردم
بعد از دقایقی صدای گریه های مادر قطع شد و به
گمانم رفتند و لحظاتی بعد از رفتن اونها در زده
شد و من کمی خودم رو عقب کشیدم و فراز وارد
...! شد
بدون حرف به سمت تشک رفت و روش نشست و دستش
...! رو روی زانوش قائم کرد
!رفتند؟
...! آره
...! آهی کشیدم که فراز نگاهم کرد: آخر که چی؟
...! نمیفهمم چی می گه... نگاهش کردم. آخر که چی؟!

خودش به حرف اومد: تا کی میخوای پیش من اومدی
...! به من دلداری بدی و پیش اون رفتی به اون؟
منظورش این... پس بگو لحنش سرد شده بود!... اوه!
...! بود
! نمیفهمم منظورت چیه؟
....! درواقع متوجه شدم اما نمیخواستم توضیح بدم
اما خود... درست می گفت!... جوابی نداشتم که بدم!
خدا می دونست که اگه به فریان اونو گفتم فقط
...! می خواستم امید به زندگی رو تو اون بالا ببرم
مدتی برو بر نگاهم کرد و بعد از دقایقی گفت: اگه
می خوای با من بمونی قدمت روی چشم اما اگه نه
یا زندگی زنگ و یا رومی... دلت رو به جهت کن!... برو!
اگه دلت با منه پس بسم الله و اگه عذاب وجدان... روم!
فریا من نمیتونم ببینم کسی به ناموس... داری یا الله!
اگه به... خواهش میکنم درکم کن!... من نظر داره!
من تعهد داری و خودت رو همسر من میدونی چرا
مگه تو قاموس شما... باید به فریان جواب مثبت بدی؟!
...! تعهد اولین قانون هر عقدی نیست؟
... زیر لب زمزمه کردم: فراززز
من... دستش رو به علامت سکوت بالا آورد: باشه!
درکت میکنم که تو بخاطر حال روحی بد فریان
نخواستی نا امیدش کنی اما قبول کن که برای
تا فردا صبح وقت داری... من هم این شرایط سخته!

فکرهاتو بکنی!..اگه منو خواستی با هم از اینجا
میریم و تا به مدت که ابها از آسیاب بیفته اونجا
...میمونیم و اگه نخواستی هم
!اشک تو چشمهام حلقه زد...سکوت کرد و نگاهم کرد!
....دلم میخواست می گفت که منو از دست نمیده اما
...!چقدر راحت اختیارم رو به دست خودم داد
حالا من موندم و یک دنیا بلا تکلیفی و یه دل شکسته
.....!که انتظارش بیشتر از این چند تا جمله بود

فراز

...!نباید این رو می گفتم
...!نباید اختیار تام رو به خودش می سپردم
..!شاید تنهام می داشت...شاید میزاشت و می رفت!
می شدم یک جسم بدون...با رفتنش من میمردم!
روح!...
...!اما نمیتونستم جبرش کنم...یه مرده ی متحرک!
شاید قبل من یه...اون نشون کرده ی فریان بود!
عشقی بینشون بود که اینطور فریا رو نسبت به اون
...!نرم و عاطفی نشون می ده
...!نباید جبری در کار باشه که بعد ها پشیمون بشه
باید انعام اختیار رو به خودش میسپردم تا هر جور که
...!طبق دل بخواه خودش بود رفتار می کرد
باید همه ی این...از اول اشتباه کردم اصرار کردم!

جوانب رو بررسی می کردم و بعد از اون بهش جبر

...می کردم

شب شده بود و هردو مثل ماتم زده ها سردرگریان

...! و ساکت بودیم

فرشته برای شام صدامون کرد اما قبل اینکه من

...! حرفی بزنم، فریا جواب داد: من سیرم

...! در سکوت بهش خیره شدم

اون هم بهم خیره شد و بعد با ناراحتی نگاهش

...! رو گرفت

باید براش توضیح می دادم اما این... پوووففففف!

...! بغض لعنتی نمیذاشت

! بلند شدم. رختخواب گذاشتم و خودم روش دراز کشیدم

. اون هم اومد و با فاصله ازم دراز کشید

تک تک العاد وجودم اونو صدا می کرد و دلم میخواست

...! به سمتش برگردم و بغلش کنم

اما می دونستم با این کار نتیجه گیری رو براش

سخت تر می کردم. پس روی دلم سنگ گذاشتم و

...! لالش کردم

باز هم مدتی گذشت!.. دلم طاقت نیاورد و آرام

گفتم: اگه دلت با منه که فردا خروس خون از اینجا

.... میریم. اما اگه نه که

همزمان... زیونم بیشتر از این نچرخید!... سکوت کردم!

...!بیشتر از این جایز نبود... با هم آه کشیدیم!
...!به سمتش برگشتم و با نگاهم بهش خیره شدم
چشمه‌اش رو بسته بود اما می دونستم که خواب
!نیست
نکنه... حرکتی نمیکنه؟!... خدایا چرا حرفی نمیزنه؟!
...!بزاره بره
!حرفی رو که خودت زدی! چرا الان بهونه اشو میگیری
اجازه بده خودش انتخاب کنه و تو هم بهش احترام
به اندازه کافی رنج کشیده تو باری رو... بزاری!
...!دوشش نباش
من چطور تا صبح رو... خدایا با اینهمه فکر و خیال
...!سرکنم؟
!اگه بگه منو نمیخواد... اگه ولم کنه!... اگه تنهام بزاره!
...!چه کنم؟... خدایا!... خدایا!
می خواستم از جام بلند شم و از اتاق بیرون برم اما
...!می دونستم اونو بد خوابش می کنم
دلَم بد گرفته بود و بغض داشت... پس هیچی نگفتم!
...!خفه ام می کرد
...!اما دیگه نتونستم... لال شدم و تو خودم ریختم!
بعد از مدتی از جام بلند شدم و... سرجام نشستم!
به سمت در رفتم که صدای آهش رو شنیدم: واستا
...!منم پیام
!ایستادم اما به سمتش برگشتم: میخرام برم پیاده روی

...!منم میام __

از اتاق خارج شدم و جلوی در ایستادم و اون بعد از

دقایقی از خونه بیرون اومد

اون هم در کنارم راه... شروع به قدم زدن کردم!

...!میومد

چند دقیقه بعد بهم نزدیک شد و دستش رو روی

...!بازوم گذاشت. نیم نگاهی بهش انداختم

دستم رو روی... خدایا پس زدن این کار من نیست!

دستش گذاشتم و نرم فشردم

دستش رو دور بازوم پیچیدم... دستش یخ بود!... اوه!

...! و اونو بخودم چسبوندم

پیاده روی توی هوای نیمه سرد آخر تابستون و اول

پاییز با یه یار دلبر و طنناز چقدر میتونه شیرین باشه

...! و دلنشین

دستهامو دورش حلقه کردم اما اون همچنان تو خودش

...!مجاله شده بود

کت تکی رو که روی تنم بود دراوردم و روی شونه هاش

انداختم و سرم رو به سرش چسبوندم و تو کوچه پس

کوچه های پایین شهر یه بیست دقیقه ای رو قدم زدیم

...! بی هیچ حرف یا سخنی... و بعد با هم برگشتیم!

..!هرچند همین که بود برام کافی بود و بس

نمیدونم سرآغاز یه زندگی شیرین بود و یا برای یه

...! خدا حافظی او مده بود!.. یعنی پایان رابطه امون
هرچی بود از تموم لحظات با هم بودنمون لذت بردم
و هوای موهاش رو بچون خریدم که شاید این
...! آخرین دیدارمون باشه
وارد خونه که شدیم. جفتمون از خستگی روی پا بند
...! به رختخواب رفتیم... نبودیم!
رو به سمت اون کردم و نگاهش کردم. احساس کردم
...! اونم تو تاریکی به من خیره شده
...! لبخندی زدم و آروم گفتم: شب بخیر
اون هم زیر لبی شب بخیری گفت و چشمهاش رو
...! بست
دلم طعم اون لبهای خوش طعمش رو میخواست اما
! اجازه ندادم تا مبادا روی احساسش سرپوش بزاره
چشمهام با تمام قدرت با خواب می جنگیدند تا مبادا
...! صبح بیدار بشم و اون نباشه
...! اما بالاخره خواب مغلوبم کرد و چشمهام بسته شد
فوری به سمتش... صبح خروس حون چشم باز کردم!
...! برگشتم
...! قلبم از کار ایستاد و بغضی به گلوم چنگ زد
پس خیلی... جاش سرد بود!... رفته بود!... نبود!
...! رفته رفته
...! پس پیاده روی دیشب آخرین همراهی مون بود
به چی امید... ای دل ساده لوح من!... ای دل غافل!

...داشتی؟

با دستهام شقیقه هامو گرفتم و محکم فشار دادم تا
وگرنه دیوونه... صدای سوزناک خواننده از سرم بیره!
...می شدم

...!فرشته تو حیاط بود... بغضی به گلوم نشست!
صدای رادیو رو زیاد کرده بود و خواننده ی لعنتی
...داشت میخوند

اونم رفت دل من دیگه تمومش کن
اونم رفت زخمی که خوردم و خوبش کن
اون اگه عاشق ما بود پیش ما میموند کم دیگه خواهش کن
من با گریه چرا قراره خالی شم
یه عمره مثل اسفندی رو آتیشم
چرا باورت نمی شه ای دل تنها رفته اون از پیشم
دلم دلت شکسته آره طاقت بیار که ما قراره
همیشه تو قفس بمونی این رسم تلخ روزگاره
نتونستم طاقت بیارم! از جام بلند شدم! درو وا کردم
.....و با تمام توانم فریاد زدم

...تمومشششششش

...!فریا با وحشت به سمت من برگشت

...!بیچاره سه متر از جاش پرید

من مات و مبهوت بهش نگاه کردم و دلم میخواست
به سمتش می رفتم و در آغوشش می گرفتم اما با

خودم فکر کردم شاید بخواد بره! شاید با این کارم
...! معذبش کنم
پس فقط نگاهش کردم و زودی نگاهمو گرفتم و به
...! اتاق برگشتم
خواستم خودم رو... اما نیشم تا بناگوش باز شده بود!
...! سرگرم کنم پس شروع به جمع کردن رختخواب کردم
هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که فریای بی سرو
...! صدا وارد شد
...! بهش توجه نکردم
راستش می ترسیدم حرفی بزنم و اون بگه میخواد بره
...! و تو ذوقم بخوره
کنارم ایستاد و بالشتها رو برداشت و روی رختخواب
گوشه ی اتاق گذاشت و بعدش پارچه ی سفید روشو
...! مرتب کرد
...! دیگه کاری نمونده بود
مونده بودم که حرکت بعدی ام چی باشه که دستمو
...! گرفت
...! قلبم به تاپ و توپ افتاد و به سمتش برگشتم
لبخند روی لبهاش بهم اطمینان داد و آرام و زیر لبی
...! گفت: کی بریم؟
وای که انگار یه سنگ رو از روی سینه ام برداشتند و
...! راه تنفسی ام رو باز کردند
نیشم تا بناگوش باز شد و قبل اینکه به خودش بیاد

...! اونو تو بغلم گرفتم و حسابی مجاله اش کردم
اون هم با خنده منو به خودش فشرد و روی سینه امو
...! بوسید
روی سرش رو بوسیدم و زودی از خودم جداش کردم
...! حرکت کنیم بریم... زودی صبحونه اتو بخور!
لبخندی عمیق روی لبهاش نشست و سری تگون داد
! و با هم به سمت بیرون رفتیم تا صبحونه آماده کنیم
...! سر سفره ی صبحونه مامان نگران کنارمون نشست
! کجا میخواین برین؟
. میریم خونه ی شما
...!!!! دهات ما؟
هم امنه هم کسی... آره!... چرا انقدر تعجب؟!... و!!
...! نمیتونه پیدامون کنه
...! خونه اش قدیمیه... __ اما اخه
تو دلم گفتم... معذب خندیدم و روی مادرم رو بوسیدم!
: اما در زبون گفتم... یه چیزیه مثل این خونه دیگه!
میریم... مامان ما که نمیخوایم اونجا زندگی کنیم!
یه مدت میمونیم و آبها که از آسیاب افتاد دوباره
به امید خدا عروسی میگیریم و میریم... برمیگردیم!
...! سر خونه زندگیمون
چقدر این دختر... فریای عزیز و خانومم هم لبخندی زد!
اینهمه شعورش منو اینطور... با فهم و کمالات بود!
...! عاشقش کرده بود

مادر بیچاره ام از روی اجبار فقط سر تکون داد و
...! به سفره خیره شد
نگرانی از سر و ظاهرش پیدا بود اما بخاطر دل ما
...! حرفی نمی‌زد
...! لبخندی زدم و بغلش کردم
! سرش رو تو سینه ام گذاشت و عمیق نفس کشید
: روی موهای سفیدش رو بوسیدم و زیر گوشش گفتم
! زودی برمیگردم... مواظب فرشته باش تا من برگردم!
! لبخندی تلخ زد و قطره اشک کنار چشمش رو پاک کرد
...! برین به امون خدا
آهی کشیدم و دست فریا رو گرفتم و از خونه بیرون
...! رفتیم
...! سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

هردمون انقدر غرق افکار خودمون بودیم که انگار
...! علاقه ای به حرف زدن نداشتیم
یک دفعه ای به خودم اومدم و به سمت فریا برگشتم
...! که دیدم سرش رو به در تکیه داده و خوابیده
انقدر... کنار زدم و صندلی اش رو یکم خوابوندم!
دیشب با خودش فکر و خیال کرده بود که خسته
...! هلاک بود و به خواب عمیقی فرو رفته بود
! از رفتارش معلوم بود که به چه کنم و چه نکنم افتاده
نمیدونم این همراهی اشو پای دل رئوفش بزارم یا

.....!!!!عشق

اما هرچی که بود الان با منه و این برای من غنیمت

...!بود

چقدر ظریف و...صورت مثل گلش رو نوازش کردم!

...!زیبا بود

دوباره به حرکت دراومدم و حدود یک ساعت و نیم

بعد به روستای مادرم اینها رسیدیم و جلوی خونه

...!پارک کردم

رجبعلی پسر عموی مادرم مثل جنی که مرشو آتیش

زده باشی سر رسید! با اون لهجه ی قشنگ روستایی

...!چه عجب...اش گفت: سلام فراز جان!

و نگاهش روی ماشین شاسی و بعدش روی فریا

...!خیره موند

با خانومم اومدیم به چند روز...سلام عمو جان!

...!آب و هوا عوض کنیم

...!ع!..به سلامتی!..کی ازدواج کردی؟

...!انشاءالله یکی دو ماهه دیگه...نامزدیم!

!انشاءالله به پای هم پیر بشین...خوب به سلامتی!

...!به خانومم میگم ناهار درست کنه

...ما خودمون به چیز میخوریم...نه!...نه!

میگم ناهار درست...برو بچه جان خجالت بکش!

...!شما به زحمت نیفتین...کنه براتون میارم!

فریا هم از خواب بیدار شده بود و از ماشین پیاده

شد و با رجبعلی سلام و علیک کرد و من در خونه رو
...! باز کردم

فریا هم بعد احوالپرسی وارد خونه شد و با لبخندی
...! به باغچه ی حیاطمون خیره شد

! خیلی وقته اینجا نیومدیم... خونه باید تمیز بشه!
:سری نکون داد و شالش رو از سرش درآورد و گفت
...! با هم تمیزش می کنیم

!خودم تمیز میکنم شما بشین روی سکو... تو نه!... نه!
...! با هم تمیزش می کنیم... فراز تعارف نکن!
...! در همین حین گوشی اش زنگ خورد
رنگ از روش پرید و با دستهایی لرزون گوشی رو گرفت
...! و به صفحه اش نگاه کرد و لب به دندون گزید
.من به سمتش رفتم و گوشی رو از دستش گرفتم
...! شماره ی مامان بود

وقتی هم که قطع کرد،... منتظر شدم تا قطع کنه!
!گوشی رو به دستش دادم و گفتم: میتونی جواب بدی
از دستم گرفت و خاموشش کرد و بعد لبخندی بهم
...! زد

ناخودآگاه لبخندی روی لبهام نشست و بغلش کردم و
اونم خودشو تو بغلم جا داد و مثل... گونه اشو بوسیدم!
...! گربه ها خودش رو بهم مالید

خدایا کی باورش میشه تو این خونه ی... ای جانننن!
کوچیک و قدیمی عشقی به عظمت فریا حضور داشته

چه کار خوب و خیری به درگاهت کردم که منو... باشه!
...! لایق این عشق عظیم دونستی؟
من قدر تو و این عشق عظیم... به هر حال ممنونم ازت!
...! رو میدونم

...! تمام خونه رو تمیز کردیم
البته منظورم از تمام خونه دو در اتاقی بود که به یک
سکوی دراز متصل می شد و یه حیاط سی چهل متری
...! با صفا که دور تا دورش درخت بود و باغچه
تو اتاقهاش هم جز فرش و پستی و مخده چیز
...! دیگه ای نبود

برای ظهر هم همون آقا برامون غذا آورد و واقعا که
چه غذای خوشمزه ای! نمیدونم من زیاد گرسنه ام بود
...! یا غذاش زیاد خوشمزه بود
بعد ناهار هم دوباره دست به مار شدیم و خوب که
تمیز شد دست از کار کشیدیم که فراز به سمت بخاری
...! رفت و شروع به ور رفتن باهاش کرد
متعجب نگاهش کردم

...! فراز؟

...! جون دلم؟

هنوز هوا انقدری سرد نشده که تو داری بخاری
...! روشن می کنی

خندید! از اون خنده ها که دوردیف دندونهای صدفی اش

...! نمایون می شد

چه برسه... اینجا تابستونش شبخاش وحشتناکه!

...! به الان

و بالاخره بخاری اش روشن شد و فراز کتری رو روی

...! بخاری هیزی گذاشت و به سمتم اومد

...! بیا بالا

...! فراز؟... امممم

...! جونم؟

...! داره؟... اینجا که نداره... حمام

معذب به این سمت و... ای کاش نمیگفتم!... آخخخ!

:اون سمت نگاه کرد و بعد به جایی اشاره کرد و گفت

منتها باید آب گرم... مثلا حمامه!... اونجا رو میبینی؟!

... کرد

من فکر... به جایی که اشاره می کرد نگاه کردم!

...! می کردم انباریه

...! نه آخه اینطوری که همیشه

.اگه تو بدت نیاد میتونم برات آب گرم کنم

.اینطوری خیلی... حوصله ات سر میره!... اوه نه!

...! سخته

...! میخوای بریم حمام عمومی؟

...! با تعجب نگاهش کردم:چی؟

...! حمام عمومی نمره هم داره

یعنی... حمام عمومی؟!... متوجه حرفش نمی شدم!

...!سپر دم

روی موهامو بوسید و از جاش بلند شد و بعد از

...!دقایقی صدام کرد

...!وارد به اصطلاح حمامشون شدم

...!یه انباری یک در یک که با سیمان تعمیر شده بود

...!با دیگ آب جوش بخاری اش کرده بود

...!یه دیگ کنده به اندازه ی نصف قد من

...!من جلوی این باید لخت شم؟...وای!

...!خدایا!!!! روم نمیشه

همینطور مستاصل نگاهش میکردم که خودش شروع

....!به درآوردن لباسش کرد

من که از خجالتی مرده بودم و سرم رو هم بالا

. به سمتم اومد و بازو هامو گرفت و... نمی اوردم!

...!آروم فشار داد

.....!فریا سرتو بالا کن

فراز

مجنون و پریشونم...میخوای دیوونه ام کنی؟!...خدایا!

کنی؟!مگه یه قلب چقدر گنجایش مهر و عاطفه و عشق

!رو داره که تو اینطور با قلب و احساس من می کنی؟

مدام میخوام مثل...این دختر سراسر ناز و نیاز!

...!یه شی قیمتی باهاش برخورد کنم اما نمیشه

ادا و اوطوارهاشو به جون بخرم و پرورشش بدم

...! اما این حس خودخواهانه ی تملکم نمیزاره
تا باور کنه... لمس کنه!... فقط میخواد اونو داشته باشه!
..! مال منه
وقتی دیدم اونطور دستپاچه و شرمنده به این ور اونور
نگاه میکنه پیراهنم رو دراوردم و به سمتش رفتم. آب
تو دیگ گرم شده بود و یواش یواش بخار همه جا رو
بازوهاشو گرفتم و نرم فشار دادم... گرفته بود!
...! فریا سرتو بالا کن
با خجالت سرش رو بالا آورد و نگاهم کرد
وای که چشمهای گرد و قشنگش چقدر دنیارو تو
...! چشمم قشنگ و جذابتر می کرد
منم بهش لبخند زدم و سر خم کردم و چشمهاش رو
بوسیدم
با لبهای قلوه ای اش لبخند به لب به من خیره شده
!بود که من پایینت رفتم و نرم روی لبش رو بوسیدم
و باززز... باز از خجالت سرخ شد!... وای خدایا!
...! من دام خواست اینهمه خجالتش رو سر بکشم
دست بردم و کمر پیراهش رو گرفتم و به سمت بالا
کشیدم که اون هم همراهی ام کرد و دستش رو بالا
آورد و من پیراهنش رو از تنش دراوردم
تازه داشتم ذوق می کردم که چه عجب خانوم با من
خانوم دستش رو... بعله!... همراهی کرده که دیدم
ضربدری جلوی خودش گرفته انگار بار اولم بود

...!اون انارهای ساوه اش رو زیارت میکردم
دست روی دستش گذاشتم و دستهایش رو به سمت
پایین کشیدم و دستم رو زیر فکش بردم و سرشو بالا
...!اوردم و اون هم با خجالت بهم نگاه کرد
...!فریا؟
...!جونم؟
!مرسی که هستی
...!خندید.نرم و جذاب
...!___ همه ی این دردسرها بخاطر همین بودن منه
تو لیاقتت بیشتر از اینه که...آهی کشیدم:میدونم!
....من لایقش باش
!انگشتش رو روی لبم گذاشت و گفت:هیسیسیسیسی
...!تو قشنگترین اتفاق زندگی من بودی
در حین گفتن جمله اش چنان شاخ دراوردم که چشمهام
:گرد سد و اونو به خنده انداخت و حین خنده گفت
....!بخدا جدی میگم
نمیخواستم اونجا و تو اون مکان و زمان کاری انجام
اما با...به اندازه ی کافی شرمنده اش بودم!...بدم!
این حرفش انگار دنیارو بهم دادند و انقدر خوشحال
شدم که اصلا متوجه نشدم چیکار می کنم و وقتی
همراهی و اشتباقی اون رو هم دیدم بیشتر از پیش
راغب شدم و خودمو به دست دل سپردم و عجب حال
.....!!!!عجیبی دارد این دللله

با همه ی سختی که داشت اما پایه پای من اومد و
...!همراهی ام کرد و دلنشین به حال دلم نشست
بس...ای کاش این دم ها و غنیمتها همیشه بود!
که دلم حسرت خورد خودش به حال خودش دل
.....!بیچاره دلم...می سوزونه!

فریا

...! هر جا که باشه، به بودنش دلخوشم
!عیده...همه جا بهاره!...با اون همه ی دنیا قشنگه!
...!دلم میخواد فقط باهاش باشم...دلنشینه!...سبزه!
هر...هر جا که هست...زبونی!...روچی!...جسمی!
...!با اون دنیا یه رنگ دیگه است...طورکه هست!
وقتی اونهمه خواستن رو تو چشمهاش میبینم خودم
رو توش غرق میکنم.دلم میخواد میون اونهمه محبت
...!ذوب بشم
!الان هم همینطور...نمیدونم چرا هر بار ضعف می کردم
از پشت بغلم کرد و همونطور که نفس نفس می زد،
...!زیر گوشم رو بوسید و گفت:خوبی عزیزم؟
:نبودم اما سری به عنوان تایید تکون دادم و گفتم
...!خوبم
بوسه ای روی سرشونه ام گذاشت و به سمت دیگ
...!رفت و گفت:الان آب میارم یه دوش بگیر و برو
یه صندلی فلزی آورد و من روش نشستم و تو تشتی

روبروم آب ریخت و گرم و سردش کرد و بعد روم

...!ریخت

وای که تموم حسهای بد دنیا تو جمع شده بود و

انگار داشتم خودمو گربه شور میکردم. اما بخاطر

!فراز لب از لب باز نکردم و خمی به ابرو هام نیاوردم

آخریم دور آبپاشی رو که کردم، در حالیکه دستهامو

حائل بدنم میکردم از جام بلند شدم و فراز حوله رو

به سمتم گرفت

حوله رو به دور خودم کشیدم و خواستم بیرون برم

..! که فراز هول و دستپاچه گفت: کجا؟

...!میرم تو خونه لباس میپوشم

...!همینجا بپوش عزیزم... نه همیشه!... اع!

...!اینجا سخته آخه

__ آخه بیرون هم سرده و هم ممکنه یکی تن قشنگتو

...!ببینه

دلم می خواست سرمو به دیوار بکوبم... پوففففف!

اما باز بخاطر فراز کوتاه اومدم و ساکت شدم و به

هر سختی بود لباس رو پوشیدم و بیرون اومدم

به سمت اتاق رفتم و چای رو دم دادم که فراز هم

وارد شد

لبخندی بهم زدیم و اون به سمتم اومد و در آغوشم

کشید

چای رو که خوردیم. بریم بازار یکم برای خونه

!خرید کنیم.بالاخره میخوایم چند وقت اینجا بمونیم
لبخندی زدم و به سمت کتری قوری رفتم و یه چای
..!قند پهلو براش ریختم
چقدر این ثانیه ها و لحظه ها برام شیرین بود و دلم
....!می خواست کش پیدا کنه
بعد از خوردن چای با هم به بازار محلی رفتیم و
...!بعد کلی گشت و خرید به خونه برگشتیم
حس خانوم خونه بودن بهم دست داده بود و چقدر
.حتی تو این بیابون...این حس رو دوست داشتم!
....!بی آب و علف و تو این خونه ی و پروانه
!سیب زمینی هارو شستم و خلال کردم و سرخ کردم
گوشت چرخ کرده رو هم تفت دادم و گوجه ریزهای
...!محلی رو هم سرخ کردم
...!فراز هم رفت و با دوتا نون برگشت
شاممون اگر چه فقیرانه بود اما انقدر به دلم نشست
...!که در حد ترکیدن خوردم
اگه...فرزز هم باعشق نگاهم می کرد:نوش جونت!
بدونم حوصله ات سر نمیره همینجا برات یه خونه
...ترو تمیز پیدا میکنم
من تو چه فکر و اون تو چه...و من فقط خندیدم!
...!ظرف شام رو فراز جمع کرد و برد...فکری!
من هم رختخواب بهن کردم و با خستگی روش دراز
...!کشیدم

فراز وارد شد و کنارم نشست

...! اینجا زمستوناش چیه خدا میدونه

! و کنارم دراز کشید و بغلم کرد: اوف اوف یخ کردم

! یکم گرم شم... و خودشو بهم چسبوند: آخیشششش!

و سرشو تو موهام فرو برد که جیغمو دراورد و در

عجب... حالیکه می خندید، زیر گوشم گفت: جووووون!

...! منو یاد خوشونت میندازه... جیغی!

....! و من با خنده با آرنج به پهلوش کوبیدم

فریا

چقدر خنده بهش... اون هم خندید. نرم و آرام و مردونه!

! نگاهش کردم و ناخودآگاه از دهنم پرید: فراز؟... میومد!

! به سمتم برگشت و آرام زمزمه کرد: جونم؟

اینطوری دیگه نمیتونن مارو از... بیا بچه بیاریم!

...! هم جدا کنند

...! با تعجب خندید و نگاهم کرد

...! فریا

...! خجالت کشیدم و سر به زیر انداختم... پوففففف!

هیچکس تا خودمون نخوایم نمیتونه مارو از هم جدا

...! کنه

: و بوسه ای روی پیشونی ام گذاشت و ادامه داد

فریا منتهای آرزومه که از تو بچه داشته باشم اما

دلم میخواد مثل همه ی دخترها تو رو تو لباس

!عروس تصویرت کنم و یه عروسی برات بگیرم لایق تو
یه خونه که اگه به اندازه لیاقتت هم نباشه حداقل
...!باعث سرافکنندگی ات هم نباشه

حالا نوبت من بود خنده ام بگیره و چون نگاه کنجکاو
اونو دیدم با ته خنده گفتم: تا تو اینارو فراهم کنی من
...!باید با عصا برم بیمارستان

فوری دستپاچه شدم و در... گفتم و پشیمون شدم!
صدد رفع و رجوعش براومدم و خواستم حرف بزوم
اگه خدا بخواد تا سال... که فراز خندید و گفت: نه!
!دیگه این موقع همه ی اینها رو برات فراهم میکنم
آحه... با تعجب نگاهش کردم: میخوای بری دزدی؟!
...!با دزدی هم این پول فراهم نمیشه

به کار سراغ... فراز قهقهه ی آرومی زد و گفت: نه!
...!کردم بهتر از اون

من همینطور نگاهش می کردم و چون ادامه نداد،
!من هم بی خیال شدم. حتما سر به سرم می گذاشت
آهی کشیدم و گفتم: فراز! دوست ندارم ازت جدا بشم
اگه یه روزی یه جایی مجبور شدم یادت نره که من
...!عاشقت بودم و هستم و خواهم بود

دستش رو روی لبهام گذاشت و آروم گفت: هیششش
ما همینجا میمونیم تا... هیچ اتفاقی برامون نمیفته!
...!آنها از آسیاب بیفته

و بعد از جاش بلند شد و روم خیمه زد و گفت: ولی
محض اطمینان یه بچه پس بندازیم... راست گفتیا!
بد نیست. فوقش شب عروسی پنهونش میکنیم و یا
...! اصلا چی میشه بچه آدم تو عروسی آدم باشه؟
...! خیلی هم قشنگ و جالبه
من خندیدم و مشتی به شونه اش زدم و اون با خنده
روی صورتم خم شد و باز یک خاطره ی شیرین و
...! دلتشین رو برای جفتمون رقم زد
صبح با صدای قوقول فوقول خروس بیدار شدم
اگه از جنبه زود بیدار کردنم بگذریم چقدر دلنشین
...! بود
هوا یکم سرد شده بود و زیر لحاف بودن... فراز نبود!
به آدم کیف می داد
سرمم زیر لحاف بردم که در باز شد. یواش سرمو بیرون
... آوردم
! فراز نون سنگک رو لای سفره پیچید
یه مقدار خرید کرده بود؛ اونهارو جابجا کرد و لباسش
...! رو درآورد و به سمت من اومد
...! خودمو زدم به خواب
آروم کنارم دراز کشید و فکر کنم مدتی رو به من
! خیره بود و بعد با انگشتهاش شروع به نوازش کرد
...! یه بار انگشتش روی گونه ام موند و تکون نخورد
آروم یکی از چشمهامو باز کردم و اونو دیدم که

عمیق تو فکر رفته و به گل لحاف خیره شده، سرمو
تکون دادم و تا اون بخودش بیاد انگشتش رو گاز
...!گرفتم

فراز

انقدر تو افکار خودم غرق شده بودم که نفهمیدم
کی از خواب بیدار شد و از غفلتم استفاده کرد و
انگشتم رو گاز گرفت
...!آخی گفتم و دستم رو کشیدم
!نیشش تا بناگوش باز شده بود...دختره ی شیطون!
...!به کی فکر می کردی؟
تو بغلم کشیدمش و گفتم: جز تو کیو دارم که بهش
...!فکر کنم؟
مثل یه گربه ی ملوس خودش رو بهم میمالوند و ادا
...!در می آورد
آدمش که زیاده منتها تو به کدومشون فکر
!می کردی؟
گاز آرومی از گونه اش گرفتم که جیغی کشید و آخ
...!و اوخ کرد
تو همینطوری شم گوله نمکی...مزه نریز دختر!
...!مزه که میریزی دلم میخواد درسته قورتت بدم
مزه نریختم فقط گفتم به کی فکر می...اععع!
...!کنی که اینطور حواستو به خودش جلب کرده؟

داشتم به این فکر می کردم که... کسی نبود!
...! تا چند وقت اینجا میمونیم؟
فکر کنم یکی... تا وقتی آنها از آسیاب بیفته!
...! دوماهی طول می کشه
خوب پس اگه اینطوره باید وسایل ابتدایی زندگی
! باید بریم یه سری وسایل بخریم... رو بیاریم اینجا!
! با ذوق خندید و منم با خنده ی اون خندیدم: چیه؟
از اینکه واقعا داریم میریم سر خونه... هیچی!
...! و زندگیمون خوشحالم
هنوز خیلی... دوباره خندیدم: دختر تو چقدر هولی؟!
مونده که بریم سر خونه و زندگیمون! اینم که می بینی
! یکی دوماه استراحتته! منتها میخوام زیاد ادیت نکنم
یه تلویزیون بگیرم حوصله ات سر نره و بگم بیان حمام
رو درست کنن تا راحت تر باشی! فعلا این دوتا سر راس
...! عن... (تلفنم زنگ خورد): ... کارهام
از جام بلند شدم و با ابروهایی در هم یه نگاه به
...! صفحه ی موبایلم انداخت
اما با دیدن اسم شایان لبخندی روی لبهام نشست
...! چطوری؟... و جواب داد: سلام داداش!
! تو چطوری؟... سلام عزیز!
...! تو چطوری؟... یعنی ما خوبیم!... من خوبم!
خوش خبر باشی انشاءالله!.. خیلی... اعسعع!
حالا که اینطوره پس با دلخوشی... خوشحالم کردی!

! کی حرکت میکنی؟... بیشتر میای!
...! چطور؟... من دماوندم!... امممم
! .پسر مگه ما امروز تمرین نداشتیم؟... دماوند؟!
...! و محکم روی پیشونی ام کوبیدم
اگه... پوففففف! ... اصلا یادم رفت!... ای وای!
! اینطوره باید الان راه بیفتم تا دوساعت دیگه اونجام
! بمون خوش باشین... اون فایده نداره!... نه دیگه!
...! بازار یه باره فردا بیا
پس فردا صبح همدیگه رو... خوب خوب چه بهتر!
! میبینیم! قربونت داداشم
...! حالا اونجا چرا؟
...! .بینمت برات میگم... قضیه داره مفصل!
...! به فریا سلام برسون... انشاءالله که خیره!
! آقای تو می رسونم! تو هم همینطور و خداحافظ
...! وقتی گوشه رو قطع کردم، پرسید: کی بود؟
...! شایان
! چی می گفت؟
! امروز تمرین داشت واسه ی کنسرتش... هیچی بابا!
! به من گفته بود اما من یادم رفته بود! گفت باشه فردا
! الان فکر می کنه از قصد نرفتی... چقدر بد شد!
...! خودش منو می شناسه... نه بابا!!!
...! حالا دقیقا کنسرتش کی هست؟
قرار بود یکی دو هفته ی آینده باشه اما فکر

...! می‌کنم یکی دوهفته عقبتر فرستاد

...! حالا چیکار کنیم؟... خوب خوبه!

اول یه صبحونه ی توپ میخوریم و بعد...هیچی!

میریم برای خونه خرید میکنیم و یه دور تو روستا

...! می‌زنیم

با ذوق از جاش بلند شد و از اتاق بیرون رفت و منم

....! جای رو دم دادم

!وقتی با فریام زمان به سرعت برق و باد می‌گذره

انگار عقربه‌ها هم لج می‌کنند...اما وقتی فریا نیست

....!مثل خاطره‌های من میرن و بر میگرددند

#فریا

روستا اونقدری کوچیک بود که حتی با یک ساعت دور

..!زدن میشد تموم محلش رو زیرورو کنی

منتهای مراتب انقدر جاهای قشنگ و جالب داشت

!که هیچوقت آدم از گردش تو اون سیر نمیشد

ما در حال برگشت بودیم که یک ماشین رو تو راه

!دیدیم که خراب شده بود

فراز از ماشین پیاده شد و به سمت اون رفت و ماشین

رو درست کرد و و برگشت و باز ما به سمت خونه حرکت

! کردیم

برای خونه کلی خرید هم کرده بودیم که یک احساس

احساس اینکه دیگه واسه...خوبی بهم دست داده بود!

خودم خونه دارم و دیگه خانم خونه ی خودم شدم و
!هر بار با این فکر نیشم تا بناگوش باز می شد
!و انگار دنیا تو نظرم قشنگ تر و جذاب تر شده بود
هرچند خونه امون کاخ نیاوران نبود!خونه صدو چهل
... نبود ... متری پونک ،زعفرونیه ،سعادت آبادو
یه خونه بود توی یه روستا اما عشق توش جریان
داشت!
نرسیده به درخت
کوچه باغی است که از خواب خدا
سبزتر است
!و در آن عشق به اندازه پره‌های صداقت آبی است
..!تو همین افکار بودم که فراز به سمت من برگشت
فریا به نظرت تا وقتی که اینجاییم یه تعمیرات ماشین
روستایی های بیچاره از کار و کاسبی در...بزنم؟؟!
...!میان و دیگه لازم نیست تا شهر برن
سرت هم... لبخندی زدم گفتم:خیلی عالی میشه فراز!
...!اینطوری کمتر اذیت میشی... گرم میشه
!فراز با محبت بهم لبخندی زد و به خونه رفتیم
غذا درست کردن بلد نبودم! اما همین که سیب زمینی
و پیاز رو پوست می کردم یه احساس قشنگی تو دلم
!جوونه زده بود
...! دلم می خواست این روزها هیچوقت تموم نشه
. این اجاق...این خونه...هرچند گذری و کوتاه بود!

گازی رو که بدون فر بود و فقط دو تا شعله داشت و
به کپسول گاز وصل بود رو به اون خونه ای که کابینت
ام دی اف داشت و جزیره ای وسط خونه داشت و یک
!گاز تک شعله صفحه لمسی روش بود ترجیح می دادم
من عاشق این همه صفا و صمیمیت و یک رنگی این
...! دنیای فقر شده بودم

منی که از بچگی تو رفاه بزرگ شده بودم الان این همه
...! سختی اصلا به چشمم نمیومد
چون چشمم عشق... چرا؟؟؟ چون عاشق شده بودم
...! رو دیده بود و لمس کرده بود

داشتم سیب زمینی رو توی ماهیتابه میریختم که
صدای فراز بلند شد و من ترسون به سمتش برگشتم
!! و گفتم: وا چته ؟

فراز خندید و گفت: عزیزم اون دیگ جنسش جوریه که
اگه روغن داغ نشه و سیب زمینی هارو توش بریزی
!سیب زمینی ها به دیگ میچسبه و عذابت بیشتر میشه
!با گیجی نگاهش کردم: یعنی چی؟

سیب زمینی های خلالی رو... خودم رو کنار کشیدم
از دستم گرفت و با کفگیر تو سیب زمینی ها زد و سر
ماهیتابه رو برداشت و تو ماهیتابه ریخت و فوری
سرش رو گذاشت و خودشو عقب کشید و با هم
! خندیدیم

باید اول اجازه بدی روغن خوب داغ بشه !اگه

اجازه ندی چون این دیگ ها تفلون ندارن سیب زمینی
...! یا هرچیز دیگه ای بهشون میچسبه
خندیدم و با تاسف سری تکون دادم و فراز با محبت
...! من رو در آغوش کشید
بلد نبودم پیاز خلال کنم و با خجالت گفتم: فراز
! چطوری خلال میکنن؟
...! فراز خندید و گفت: رنده اش می کنند
!!! خندیدم و گفتم: خوب بلدی ها
اون هم خندید و گفت: زن کار نابلد داشته باشی
! مجبوری خودت یاد بگیری
! مشتی به بازوش زدم و گفتم: بدجنسی نکن
نگاهش رنگ... خندید و آهی کشید و به من نگاه کرد
! غم گرفت
! فریا من واقعا متاسفم
منظورش رو گرفتم لبخند زدم و گفتم: ! فراز باز شروع
کردی!!!
لبخندی زد و من رو در آغوشش کشید و در حالی که
روی موهام رو میبوسید گفت: قول میدم برات جبرانم
!.. کنم
من هم خودمو تو بغلش جا کردم و زیر گلوش رو بوسیدم
ولی فراز من همینطوری خوشم... و گفتم: مطمئنم میتونی
دل... اصلا نیاز به زندگی آنچنانی که تو تو نظرته ندارم
! که دل من با وجود تو خوشه... آدم باید خوش باشه

! میدونم شاید باورت نشه اما لطفا باورم کن
فراز با ذوق لبخندی زد و گفت: تو تنها باور من تو
این کره ی زمین هستی! تو حتی اگه بگی الان شبه هم
ولی دلم...میدونم چی میگي!... من قبول می کنم
می خواد یه روزی اگه خواستیم بچه ای وجود داشته
... باشه نمی خوام حسرت خیلی چیزا رو دلش باشه
فرازا بهت قول میدم خیلی زود این حسرت هارو به
.....واقعیت تبدیل کنم

فراز بعد از اینکه سیب زمینی هارو سرخ کرد پیاز
رنده شده رو توی ماهیتابه تفت داد و گوشت چرخ
! کرده رو توش ریخت
یه جورایی داشتم ازش آشپزی یاد می گرفتم و واقعا
!دست مریزاد! آشپزی اش واقعا عالی و فوق العاده بود
خخخخ برنج دم دادن رو اصلا بلد نبودم اما از فراز
... یاد گرفتم
خداکنه فردا تا اون از تهران برگرده و بیاد بتونم یه
! غذای درست و حسابی درست کنم
بعد از اینکه ناهار رو درست کردیم فراز یه چایی
خوش رنگ با آب زلال روستایی برامون درست کرد و
!آورد و با هم نشستیم و خوردیم
...خدایا لحظه های شادمون رو ازمون نگیر
عاشق این لحظه ها ساده و پر از هیجان زندگی فراز

! بودم

خدایا می شنوی یا نه؟! من همیشه آرزوی این لحظه ها

!.. رو داشتم

درسته تو زندگی ای بودم که هیچ کم و کسری نداشتم

اما یک جاهایی رو من محتاج محبت بودم، محتاج عاطفه

! محتاج دوستت دارم های پدر مادر بودم اما هیچ نبود

مادرم که رفت همه ی خوشی های زندگی ام رفت و

... همه ی زندگی ام زیرورو شد

فریان که بود خوب بود اما اونم بعد مادرم رفت و من

باز تنها شدم برای همینه که الان خیلی خیلی خیلی

! قدر این لحظه هارو میدونم

!خدایا دارم بهت میگما لحظه های خوبم رو از من بگیر

اون شب هم با خاطره ی خوش با هم بودن درکنار فراز

سپری شد و فردا صبح بدون اینکه من متوجه بشم و

! زمانیکه تو خواب ناز بودم فراز رفت

وقتی بیدار شدم نامه فدایت شوم اونو دیدم که گفته

! بود نهار درست نکن و با نهار برمی گردم

کارهای خونه رو طی یک ساعت انجام دادم و بعدش

...! تو باغچه دور زدم و یکم خودم رو سرگرم کردم

یه خورده تو اتاق چرخیدم و همه جا رو بررسی کردم

ویه ذره هم تو کوچه و خیابون گشتم و به بازار محلی

که تو خیابونمون بساط کرده بودند سر زدم و بعد از

!ساعتی به خونه برگشتم

نزدیک های ظهر بود اما چون قرار بود ناهاری درست
...! نکنم باز بیکار بودم
گوشی ام رو که خاموش کرده بودم مرتب بهم چشمک
!میزد تا روشنش کنم
تصمیم گرفتم یک لحظه روشنش کنم و یک دوری توش
!بزنم و اگر شماره ای زنگ زد سریع خاموش کنم
...! گوشیه روشن کردم و چند دقیقه ای صبر کردم
!!!خدا روشکر... کسی به من زنگ نزد
دوستهام بهم پیام داده بودند...وارد مسیج ها شدم!
و حرف زده بودند. فرشته پیام داده بود و بابا و مامان
هزار بار زنگ زده بودند! اما نمی دونم چرا فریان زنگ
! نزنده بود
...!یک پی ام از مامان اومده بود... وارد تلگرام شدم
!وقتی پی امش رو باز می کردم پی دلیل دستم میلرزید
...!چشمم به عکس افتاد و تنم سست شد و دستم سر
...!و گوشی از دستم افتاد
بغض مثل یک مشت سنگین تمام گلوم رو گرفته بود و
...!اصلا متوجه نشدم کی اشک هام روی گونه هام ریخت
!مامان یک عکس فرستاده بود
فریان تو اتاق آی سیو وصل به دستگاه اکسیژن بود
...!و زیرش نوشته بود فریان سخته کرد
...!گریه تموم اعضای بدنم رو میلرزوند

به... به کی زنگ بزنم؟! ... نمی دونستم چیکار کنم!
...! به فریان؟ ... مامان؟! .. به بابا؟!
باید به فراز... امیدی جلوی چشم هام سوسو گرفت!
اما فراز رفته بود و ماشین رو هم با... زنگ میزدم!
! خودش برده بود
... چطور خودم رو به فریان... خب باید چیکار کنم؟!
! آژانس بگیرم؟! وای خدا باید چیکار کنم؟ ... برسونم؟!
کلا ذهنم خالی شده... داشتم با خودم کلنجار میرفتم
بود و همونطور که با گریه به در خیره شده بودم در
...! باز شد و فراز وارد خونه شد
با دیدن صورت گریون من تندی... تو دستش غذا بود!
! به سمت من قدم برداشت و به سمت من اومد
کشتی... فریا؟! چی شده؟! حرف بزن! فریا! ... فریا ___
! منو؟! اتفاق افتاده؟
....! نگاهش به دستم افتاد و گوشی رو تو دستم دید
ابروهاش در هم شد و گوشی رو از دستم گرفت و نگاه
! به عکسی که مامان برام فرستاده بود کرد
گوشی رو به دستم داد و با دوتا دستش پیشونی اش
! رو گرفت و روشو به سمت در برگردوند
! بلند شدم و زار زدم : فراز تورو بخدا بریم
به سمتم برگشت و گفت: باشه عزیزم بریم! وسایلت رو
... جمع کن تا بریم
نمی دونم چطور به شهر رسیدیم و اصلا نفهمیدم راه دو

! ساعته چطور گذشت

خدایا چقدر برای کسای که تو غربتند و خبر بدی
...! براشون میرسه زمان دیر میگذره تا به مقصد برسند
چون من تو راه تا برسم نفهمیدم کجام و چطور زندگی
! می کنم و راه میرم و چیکار می کنم و چه حرفی میزنم
...! از اون لحظه های شوم هیچی به یادم نمیارم
کسی که یک روزی با تمام... فریان من سخته کرده بود!
وجودم عاشقش بودم و نمی دونم به کدوم دلیل و به
...! کدوم گناه یکباره من رو پس زده بود
فقط این رو می دونستم که یک روزی من دیوانه وار
عاشقش بودم و یک روز صبح از خواب بلند شدم و
! دیدم فریان نیست
حالا فریان من تو آی سیو و روبه موت بود و از دست
...! من کاری بر نمیومد

....! تموم اعضا و جوارح بدنم فریان رو طلب می کرد
خدایا میون این همه احساس من موندم و یک دنیای
! بوچ
فریان از یک سمت روی ذهن و قبلم فشار می آورد
...! و فراز از این سمت
من تو دنیای به این کوچیکی نمی دونم به کدوم سمت
.....! رو بیارم که فردای روز پشیمونی برام نیاره
...! خدایا چرا احساسم رو انقدر متضاد آفریدی ؟

خدایا با خودت فکر کردی چرا انقدر بلا باید رو سر
!من نازل میشد ؟
!چرا من باید پاسخگوی این همه بلا باشم؟
خدایا فقط من بنده ای بودم که میشد با این همه
!بدبختی خو بگیرم؟! یعنی هیچ آدم دیگه ای نبود ؟
!همه ی بدبختی ها رو می خواستی رو سر من بیاری؟
!فقط نجاتم بده... خدایا گله نمی کنم شکایت هم ندارم
وقتی به بیمارستان رسیده بودیم حاج و واج سر جام
نشسته بودم و به سالن بیمارستان نگاه می کردم که
...!چطور برم و فریان رو ببینم
....! توان رویارویی دیدن فریان رو نداشتم
...!من نمی تونستم فریان رو با اون حال و روز ببینم
تو همین فکرها بودم که دست فراز رو دستم نشست و
تو نسبت به...من و تو زن و شوهریم... آروم گفت:فریا
هیچ کس پاسخگو نیستی! این حق مسلم ماست که با
!هم باشیم پس بخاطر این خودت رو بازخواست نکن
!خواستم لبخند بزنی اما هرکاری کردم نتونستم
!دست روی دستش گذاشتم و دستش رو فشردم
فراز به سمتم اومد درو باز کرد و دستم رو گرفت و
... !از ماشین پیاده ام کرد
توان نداشتم قدم از...پام به زمین میخکوب شده بود!
!قدم بردارم
!هرچه سعی میکردم تنم به جلو حرکت نمی کرد

فراز دستش رو روی شونه هام گذاشت و به سمت
...! سالن بیمارستان هولم داد
وقتی به سالن بیمارستان رسیدیم پرستاری جلومون
... رو گرفت و گفت که اجازه ورود ندارید
فراز پرستار رو کنار کشید و باهم حرف زدند و بعد
!به سمت من اومد و من رو به سمت آی سیو کشوند
!وارد سالنی شدیم که به آی سیو ختم میشد
به محض ورودمون پدر و مادرم رو دیدیم که پشت در
!آی سیو روی صندلی هانشسته بودند
اول از همه پدر چشمش به من خورد و به شدت از
!جاش بلند شد و به سمت ما اومد
بعد از بلند شدن پدر مادر هم به سمت من برگشت
...!و با دیدن من فریادی کشید و گریه سر داد
پدر با تموم خشمش به سمت من قدم برداشت و به
من نزدیک شد و به محض اینکه به من رسید فراز
خودش رو جلوی من انداخت و اجازه نداد پدر
...!دستش رو به سمت من دراز کنه
ولی پدر هم یقه ی فراز رو گرفت و اون رو به دیوار
کوبوند و گفت :چرا دست از سر من و خانواده ام
جون خودم رو بهت...چی بهت بدم؟!...برنمیداری؟!
بدم دست از خانواده ی من بر میداری؟ تو داری کاری
...!می کنی من خانواده ام رو از دست بدم
فراز بیچاره دست روی دست پدر گذاشت

شما می خوای من از حق مسلم و طبیعی خودم__
الان جای...من نمی تونم این کارو کنم ! ...بگذرم؟!
فریا حالش خوب نیست اجازه...این حرف ها نیست!
...بدید فریان رو ببینه
... پدر فریاد زد: نمی خوام کسی فریان رو ببینه
... مسبب همه این اتفاقات شماید
فراز اخی کرد و گفت:اجازه بدید فریا فریان رو ببینه
...! اون بخاطر فریاست که حالش خراب شده
... مادر با ناله زار زد وگفت:فریا تو عشق فریان بودی
...تو هم یک روزی عاشق فریان بودی...یادت نیست؟!
چرا الان با قلب بچه ی مریض و بیمار من اینطور رفتار
می کنی؟!فریان اگه تو بستر مرگ افتاده فقط بخاطر
اگه...چرا نمی خوای با دل بچه من راه بیای؟!...توئه
!فریان به بیماری قلبی دچار شد فقط بخاطر توئه تو
اون بخاطر تو اون معلم لعنتی تو رو کشت.اون بخاطر
بخاطر تو از شهر و کشور خودش... تو به زندان افتاد
اگر تو و اون...درمونده شد و به کشور غریب پناه برد
معلم لعنتی ات نبودید پسر من الان تو شهر و کشور
.....خودش بود و الان بچه خودش رو تو بغل داشت

!بچه ی من رو به این حال و روز کشوندی...توی لعنتی!
تو باعث شدی بچه من الان تو بستر مرگ باشه و شما
...!به ماه عسل برید

با حرفهای مادر تموم خاطره هام به جلوی چشمهام
....! برگشت

!انگار حرفهای تلنگری بود بر حباب خاطراتم... لعنتی

حباب رو ترکوند و یکسری خاطرات مزخرف به ذهنم

....! هجوم آورد و جلوی چشمهام شروع به رژه کردند

اون معلم هم... با دستم سرم رو گرفتم تا منفجر نشه!

....! جنس باز لعنتی جلوی چشمهام اومدند

. تازه... منشا کابوسهای شبانه ام رو به یاد آوردم!

!فهمیدم چی به سر من گذشته و چی شده؟

اون لحظه ای رو که فریان روسری معلم رو دور گردنش

گذاشت و داشت خفه اش می کرد کاملاً به ذهنم برگشت

...! تموم اون لحظه ها عین فیلم جلوی چشمم اومد

....! اون روز دردناک... اون روز شوم

کشته شدن اون زن و درآغوش گرفتن منی که مثل

...! ابر بهار میگریستم

... خودش به پلیس زنگ زد

کشتن اون زن انقدر برام دردناک نبود که پلیس به

...! دست های فریان دستبند میزد

...! تازه متوجه شدم که چرا فریان از ایران رفت؟

...! جیغ... جیغ... جیغ!... از درد جیغ می کشیدم

...! اونها ذهنم رو شستشو داده بودند

....! پس فریان بخاطر خود من از پیشم رفته بود

پس بخاطر همین مدتها با من تلفنی صحبت نمی کرد

منی که اینطور دیوانه واو اونو می خواستم و عاشقش

.....!بودم

بخاطر اینکه مثل خود من نمی تونست دل بکنه و با

...! شنیدن صدای من هواپی میشد و بر می گشت

...اما من...از من گذشت تا عشقمون پایدار بمونه!

!من بااین همه عشق چیکار کردم؟! بهش شک کردم

اونو با بی...به این همه عشق خیانت کرده بودم!

.....!رحمی طردش کردم

...چرا؟؟؟...خدایا چرا مرگ رو برام نمی رسونی؟!

همه به سمتمون اومده بودند و صدام می کردند اما

من دستم رو تو هوا تکون می دادم تا هرکی سر راهمه

رو کنار بزنم و فقط به سمت اتاق آی سیورفتم و درو

...! باز کردم

اصلا برام مهم نبود گان تنم نکردم! فقط به سمت اتاق

دستش... فریان رفتم و کنار دستگاه اکسیژن ایستادم

بیرون افتاده بود! دستش رو تو دستم گرفتم و جلوش

...! زانو زدم

لب هام رو روی دستش گذاشتم و سخت گریستم و زار

زدم.....

اونقدری گریسته بودم که دیگه ناپی برای ناله کردن و

اشکی برای ریختن نداشتم

به دستش تکیه دادم و به صورتش نگاه کردم و تموم

...!خاطره های خوب و بدمون به یادم اومد
...!ما فقط خوش بودیم... بدمون؟! ما بد نداشتیم!
محبت فریان، عشقش، علاقه اش، تموم توجهش مال
هرچیزی که تو این کره ی خاکی خوب و... من بود!
...!یادآور چیزهای خوبه مال اون بود
...!چطور همچین چیزایی رو از یاد بردم؟
چطور تونستن مغزم رو اینطور شستشو بدنند که حتی
...!با دیدنش هم اینها رو بیاد نمی آوردم
عذاب وجدان مثل همون بغض لعنتی گلوم رو گرفته بود
...!و قصد اینو داشت خفه ام کنه
چشمهام روی... به چشم های بسته اش خیره شدم!
...!موهای خرماپی رنگش چرخید
انگشتهامو از روی صورتش به سمت پیشونی اش
کشیدم و روی ابروی کمونش، رو مژه های پرپشتش
روی پوست سفیدش و روی ته ریشش که چند روزه
...!اس دراومده و زیر شده بود دست کشیدم
زیر لب زمزمه کردم: فریان چشمهاتو وا کن ببین فریات
... اومده
...!اما چشم هاش رو باز نکرد... پلکهاش لرزید
... با ذوق دوباره صداش کردم اما به هوش نیومد
...! سکوت کردم و به دست هاش خیره شدم
نمی دونم چقدر گذشته بود که از بهوش اومدنش قطع
:امید کردم که پزشکش وارد شد و خطاب به من گفت

...سلام فریا خانم؟

...! نمی شناختم

!چرا بهوش نمیاد؟... سلام

...! خندید و گفت: منتظر تو بود

...!_ من که اینجام چند ساعته

حتما داشت با...دقیق و با دقت... دوباره نگاهم کرد

خودش کلنچار میرفت این عشقی که فریان رو به این

حال و روز انداخته این دختر ساده است که روبروی

!من ایستاده؟

تک تک و جز به جز صورتم رو نگاه کرد و بعد لبخند

!مهربونی به من زد

همونطور... صبر کن... _ منتظر تو بود تا بهوش بیاد

!که اون این چند روز رو صبر کرد

آهی کشیدم

! __ حالش خوبه؟

بدون اینکه نگاهم کنه همونطور که داشت پرونده اش

رو زیرو رو می کرد و می خوند، گفت: اگر نمیومدی

امیدی به زنده موندنش نبود... حالش وخیم می شد!

...! من اصلا امید نداشتم

...! با تعجب نگاهش کردم

_ چطور همچین چیزی ممکنه؟! شما دکتر مملکت یه

!همچین چیزی رو باور می کنی؟

اینبار بهم نگاه کرد و خندید: من به معجزه ی عشق

در واقع من به قدرت عشق اعتقاد دارم...ایمان دارم!
شمارو نمی دونم اما عشق هر ناممکنی رو ممکن
می کنه
نگاهم به سمت در رفت...پوف کلافه ای کشیدم!
مامان و بابا پشت پنجره ایستاده بودن دو به ما نگاه
می کردند.
!فراز نبود کجا رفته بود؟
نگاه کردم و سرم رو اینو اونور کردم تا شاید فرازو
...!ببینم اما نبود
کجاست؟!چی شده؟!کجا... اصلا فکرم کار نمی کرد
...!فکرم خالی از هر چیزی بود...رفته؟!
...!انگار اون تلنگر لعنتی ذهنم رو خالی کرده بود
... به سمت فریان برگشتم
!دوباره زیر گوشش زمزمه کردم : فریان؟! من اومدم ؟
...!چشماتو وا کن
!دکتر نگاه کرد و لبخند زد
!لبخندش معنی دار بود. نگاهش کردم
دوباره لبخندش رو تکرار کرد و گفت:احتمالا منتظر
...اینه که تو بهش بگی برای همیشه پیشش میمونی
...!در سکوتی عمیق به دکتر خیره شدم
دلم می خواست بهش بگم برو به همونی که اجیرت
...!کرده بگو من خودم شوهر دارم
تلنگر احساس متضادم...اما نمی دونم چرا نگفتم!

...!رو قلقلک می داد
انگار داشت یک چیزی رو مغلوب چیز دیگه ای می کرد
...!که نمی خواستم به زبون بیارم
...! حتی از یادآوریش می ترسیدم
...!دوباره نگاهم به سمت فریان برگشت
!زمزمه کردم: فریان! نمی خوام امید واهی بهت بدم
...!چشم هات رو باز کن و من رو کنار خودت ببین
...!پلک هاش میلرزید اما باز بهوش نیومد
دکتر لبخند ملایمی زد و دستی روی کتف فریان
گذاشت و گفت:فریان این ادا و اطوار رو تمومش
!با خانم هماهنگ شو وقتشو بگیر...کن و بهوش بیا!
...! اما فریان باز هم همون حالت رو داشت
!دکتر با لبخند به من نگاه کرد
همونطور که فریان صبوری...باید صبور باشی! _
...!کرد صبور باشی
سری تکون دادم و از جام بلند شدم و از اتاق بیرون
رفتم و خطاب به مامان گفتم:می خوایید شما برو داخل
!متوجه شد منظورم کیه و چیه اما به روی خودش نیاورد
نگاه کوتاهی به من انداخت و فوری نگاهش رو ازم
...!گرفت و من به دنبال فراز به سمت حیاط رفتم
...!تموم حیاط رو زیرو رو کردم تا پیداش کنم
!اما انگار یه قطره آب شده بود تو دل زمین فرو رفته بود
همه جای بیمارستان رو به امید یافتن فراز زیرو رو کردم

به گوشی اش زنگ زد که اول یک صدای بوق اومد و
بعد هم صدای دستگاه مشترک مورد نظر خاموش
...! می باشد
صدای مزخرف زنه وقتی تو گوشم می پیچید دلم
می خواست گوشیه به زمین بکوبم؛ اما الان لازم
... داشتم
باید بر می گشتم و به دنبالش می رفتم ؛ اما بخاطر
... فریان نمی تونستم
الان تو بیمارستان میمونم وقتی بهوش اومد دنبالش
میرم
!چرا فراز رفته بود؟! چرا بی خبر رفت؟! چرا خبر نداد؟
!فراز رو که پیدا نکردم به سمت آی سیو برگشتم
مامان از آی سیو بیرون اومده بود و با پدر گوشه ای
!ایستاده و پیچ می کردند
بدون توجه به اون دوتا دوباره به سمت آی سیو رفتم
!و وارد شدم و کنار فریان نشستم
چقدر تو این چند روز صورتش... به صورتش نگاه کردم
!لاغر شده بود
همونطور که به صورتش نگاه می کردم دستم رو دراز
!کردم و صورتش رو نوازش کردم
احساس کردم وقتی صورتش رو نوازش می کردم
...! صورتش به سمت دست هام متمایل شده
فکر کردم که اشتباه می کنم اما دقیق تر که نگاه

!کردم انگار صورتش رو به دست هام میمالید
از آی سیو به سمت ایستگاه پرستاری رفتم و از
پرستار سراغ دکتر رو گرفتم
!آقای دکتر نیستن؟... خانم
پرستار نگاهی به من انداخت و سرش رو به برگه های
!روبروش گرم کرد و گفت: خیر تشریف ندارن
مریض من داره عکس العمل نشون میده
سرش رو بالا آورد
... یه همچین چیزی امکان نداره به این زودی
... می گم داره یه عکس العمل هایی نشون میده
.... صورتش رو به سمت من خم کرده
نگاهم کرد و گوشی رو برداشت و شماره ای رو
!گرفت...
_آقای دکتر مثل اینکه بیمارتون عکس العمل نشون
دادند.
!و گوشی رو گذاشت
!ای لعنت به تو تا حالا می گفت دکتر نیست
دکتر اومد و یک ربی معاینه کرد و لبخندی به من
... زد و گفت: منتظر باشین
!یعنی الاناس که به هوش بیاد؟
!دکتر لبخندی زد
!...!بعله امروز و فرداست که بهوش بیاد
...لبخندی زدم و از ته دل خداروشکر کردم

و مادر و پدرم با خوشحالی به سمت ...دکتر رفت
!من اومدند
از جام بلند شدم و قبل از اینکه به خودم پیام مادر
منو به آغوش کشید
فریا نمی دونم با چه زبونی ازت تشکر کنم __
...! و نمی دونم با چه زبونی ازت معذرت بخوام
امیدوارم منو... من جون پسر رو مدیون توام
...!بخاطر حرف هایی که زدم ببخشی
.....!مادر بود؛ حق هم داشت...لبخندی زدم!

بعد از اون بلایی که به سرش اومد واقعا حق داشت
!لبخند تلخی زدم و سری تکون دادم
همین که خانوش...هه!...پدرم هم با لبخند نگاهم کرد!
...!راضی شده بود اون هم راضی بود
شب شده بود و مادر اصرار کرد که من به خونه برم
اما برگشتم به خونه مثل دفعه قبل مساوی می شد با
...وسوسه شدن من برای رفتن پیش فراز
...!پس ترجیح دادم کنار فریان تو آی سیو بمونم
کنارش روی صندلی نشسته بودم و سرم کنار دستش
...روی تخت بود
... انقدری خسته بودم که متوجه نشدم کی خوابم برد
با نوازشی نرم و آرام دستی روی صورتم از خواب
! بیدار شدم

اما کسی... منتظر این بودم که مامان یا بابا باشه
...! دوروبرمون نبود
چشمان فریان نیمه باز بود و لبخندی... سر بلند کردم
...! خسته روی لبهاش نشستته بود
!!! فریااان... با ذوق نگاهش کردم
بلند شدم... لبخندی زد و پلک هاش رو روی هم فشرد!
بدون مراعات حالش بدون اینکه سنگینی ام رو روش
بندازم روش خیمه شدم و بغلش کردم و لبهام رو روی
گونه اش که حالا پر از موهای زیر شده بود گذاشتم و
...! اون رو محکم بوسیدم و زنگ بالای سرش رو زدم
.دقایقی بعد مادر و پدر و دکترش وارد اتاق شدند
ضعیف بود؛ اما خدارو... فریان من بهوش اومده بود!
...شکر بهوش اومده بود و همین برای ما کافی بود

#فراز

نباید همسرم... نباید بیمارستان رو ترک می کردم!
... رو اونجا تنها میزاشتم
نمی تونستم بمونم... اما غیرتم اجازه نداد که بمونم!
و تماشا کنم همسرم؛ عشق زندگی ام؛ کسی که به
شدت روش غیرت دارم؛ کنار کسی که یک روزی قرار
بود جای الان من باشه قرار بگیره و با معشوقه اش
...! و عشقش چه رفتاری می کنه
!نمی تونستم بمونم و دلنگرانی و محبتش رو ببینم

! بیمارستان رو ترک کردم به سمت خونه راه افتادم
خرابتر از اونی که بشه... اما حالم خیلی خراب بود!
...! فکرش رو کرد
حیروون موندم که کجا برم... راه برگشت رو گرفتم!
نگاه به صفحه اش کردم... که گوشه ام زنگ خورد!
...! شایان بود
نمیخواستم جواب بزم اما اون انیش و مونس شبهای
...! پس اتصال رو زدم... تنهایی ام بود!
...الو
! سلام فراز کجایی؟
! بیمارستان بودم
! چرا اونجا؟... بیمارستان؟!
دارم برمی گردم خونه
! بگو چرا بیمارستان؟! چه اتفاقی افتاده؟_
...فریان سخته کرده
چی؟؟؟ فریان سخته کرده؟! چرا؟؟؟
فقط امروز وقتی که... نمی دونم خبر ندارم
رسیدم خونه دیدم فریا بشدت گریه و بی تابی می کنه
وقتی ازش پرسیدم شنیدم که فریان سخته کرده!!! رفتیم
...بیمارستان فریا الان اونجاست و من دارم میرم خونه
بیا اینجا ببینم چه خبره!!! البته آگه حوصله اش رو
...داری
حالم بد خرابه شایان بدتر از اون چیزی که فکرش

!رو بکنی

خونه نرو مستقیم بیا خونه ی... خب پس چه بهتر

! من

!آهی کشیدم و گفتم: نمی خوام ناراحتت کنم

شایان پشت تلفن آهی کشید و گفت: حرف مفت نزن

من حالم خدایی خراب هست تو نمی تونی... بیا اینجا

!بیا منتظرتم... بدترش کنی

گوشی رو قطع کردم و به سمت خونه شایان حرکت

... از خدام بود که اونجا باشم... کردم!

حوصله سوال و جواب فرشته و نگاه نگران و غمگین

!!! ترجیح میدادم خونه شایان بمونم... مادرم رو نداشتم

وقتی جلوی در رسیدم دستم رو زنگ نرفته در باز شد

...! و من از آسانسور بالا رفتم

در آسانسور که باز شد؛ شایان دل نگرون جلوی در

نگرانی به وضوح از چهره اش مشخص... ایستاده بود

!بود

!!سلام چی شده؟

...!آهی کشیدم و گفتم: چیزی نشده

کنار رفت و من وارد شدم

!آخه چرا فریان سخته کرده؟__

هربار که اسم سخته فریان میومد ناخودآگاه آهی از

دهنم در میومد! شایان سواش رو بازم تکرار کرد

!فریان چرا سخته کرد؟! چی شد که سخته کرد؟_

آهی کشیدم

فریان بیماری قلبی داشت

!! با تعجب نگاهم کرد: خوب اینو می دونم اما چرا سکته؟

بخاطر اون اتفاق لعنتی که برای فریا افتاد فریان

رو به زندان می برند و چون بچه هفده هجده ساله بود

خیلی ناراحتی کرده همونجا دچار بیماری قلبی شده

و وقتی مغز فریا رو شستشو دادند به گفته دکتر

فریا؛ فریان از جلوی چشم های فریا یه مدت باید دور

بخاطر همین فریان به خارج از کشور رفت... می شد!

و همونجا موندگار شد و گویا بخاطر دوری و غربت و

غم هایی که داشت اون بیماری قلبی اش عود کرد

وقتی من امروز پیش تو... گوشه فریا خاموش بود!

اومدم گویا حوصله اش سر میره و گوشه اش رو

روشن می کنه و به پی امی که از طرف مادرش اومده

بود نگاه می کنه و می بینه که مادرش عکسی از

فریان براش فرستاده که فریان سکته کرده و وقتی

من رسیدم خونه فریا خیلی بی تابی می کرد و ما

!همون موقع به سمت تهران برگشتیم

شایان آهی کشید و با دیده ای نگران و نگاهی غمگین

به من نگاه کرد و گفت: فراز؟! وقتی تو با فریا ازدواج

!کردی باید خودت رو برای هر موقعیتی آماده کنی

آهی کشیدم و گفتم: اتفاقا من وقتی فریان برگشت

خودم رو برای هر جنگ ، جدال ،ستیز و درگیری
برای...کشمکش ،غضب و غضب کشی آماده کردم !
میدونم برگ برنده ی دست...هر چیزی جزء بیماری!
اون خیلی مرد بود و مردونگی داشت از...فریانه !
این حربه برای برگشت فریا استفاده نکرد اما حالا
...!هنوز هم می جنگم...هیچ امیدی به من نیست!... نه
هنوز هم برای داشتن فریا به زمین و زمان جنگ
...میندازم اما می دونم بازی رو من باختم

#فریا

خوب...نگی!...فریان بهوش اومده بود و حالش بگی!

!بود

مادر از من خواست تا شب رو برای استراحت به خونه
برم؛منتهای مراتب من قبول نکردم و گفتم همینجا میمونم
اما مادر اخمی به ابرو نشوند و با محبتی غیر قابل
باور گفت :دوست ندارم بعد از اینکه فریان رو از
برام سخته...بیمارستان آوردم،تورو اینجا بستری کنم !
....!دیگه نمی تونم عزیزانم رو اینجا ببینم
.همین بود دیروز منو...نفسی از سر خشم کشیدم!
!قاتل پسرش می دونست و حالا امروز شدم عزیزش؟
!چرا انقدر ما بنده ها بنده ی تزویر و ریاییم؟
چشم هام رو از روی حرص روی هم فشردم و وقتی
که چشم هام رو باز کردم؛فریان رو دیدم که با محبت

...!به من خیره شده بود
لبخندی زدم و به اون نگاه کردم و چون نگاه من رو
روی خودش دید؛ دست ناتوانش رو بلند کرد و دوتا
از انگشتهام رو گرفت و آروم فشار داد و پلک هاش
رو روی هم گذاشت و با چشم و ابرو از من خواست
!تا به حرف مادر گوش کنم
سری تکون دادم و گفتم : باشه میرم
!شب شده بود و موقع رفتن شد
خم شدم و پیشونی فریان رو بوسیدم و زیر گوشش
!مزمه کردم : زودتر خوب شو ما به تو احتیاج داریم
در نبود...هرچند تو دلم گفتم من به تو احتیاج دارم!
...!تو توی این خونه ی لعنتی خیلی غریبم
وقتی از بیمارستان ...واقعا دلم با بودنش قرص بود!
...!خارج شدم؛ مستقیم راه خونه ی فراز رو پیش گرفتم
منتهای مراتب اول به شایان...من باید فراز رو میدیدم!
نمی خواستم مامان یا فرشته رو ناراحت...زنگ زدم!
...!کنم ، شایان بعد از چندتا بوق جواب داد
...!سلام فریا خانم
!.شایان جان از فراز خبر دارین؟...سلام!
...!بله فریا خانم من و فراز با همیم_
! انگار داشت تند و تند قدم برمیداشت... مکثی کرد
!بعد از چند ثانیه آرومتر از پیش گفت:فریا خانم کجایی؟
! دارم میرم دیدن فراز اما نمی دونم کجا باید برم_

فراز اینجاست و منم امشب شیفت... بیایید خونه ما _
اون الان به شما احتیاج... حالش خیلی بده ! ... دارم !
داره تشریف بیارید منزل ما که منم امشب شیفتم خونه
راستش رو بخواید نگران این بودم که... تنها نباشه!
چطور تنهات بزارم حالش واقعا بده و بیشتر از هر
...! کسی به شما احتیاج داره
...! آهی کشیدم و سری تکون دادم
...! باشه من دارم میام اونجا
گوشی رو قطع کردم و سه ربع بعد جلوی آپارتمان
...! شایان بودم
وقتی زنگ زدم ؛ خیلی طول کشید تا جواب بده به همین
! علت من گوشی رو گرفتم و باز هم به شایان زنگ زدم
الو
سلام فریا خانم
ببخشید من جلوی در خونتونم، اما در میزنم کسی
...! در رو باز نمی کنه
__ حدس میزنم فراز حمام یا دستشویی باشه من
! اوادم بیمارستان . گفتم بهتون من نیستم فراز هست
! من الان بهش زنگ میزنم

قبل از اینکه صحبتش تموم بشه در باز شده بود
...! نه مرسی درو باز کرد! ممنون خدا حافظ
...! گوشی رو قطع کردم و وارد آپارتمان شدم

قلبم تند... انگار اولین بار بود برای دیدن فراز می رفتم!
و تند میزد و از استرس ناخون هام رو توی گوشت دستم
...! فشار میدادم
...! ذهنم تهی از هر چیزی بود... مغزم پاک شده بود!
حتی به این فکر می کردم که وقتی به فراز رسیدم
...! چی بگم
پشت در نفس عمیقی کشیدم و دستم رو روی زنگ
...! گذاشتم و قبل از اینکه زنگ بزنم در باز شد
دقایقی به هم... نگاه فراز خالی تر از نگاه من بود!
...! نگاه کردیم و من گفتم: سلام
سری تگون داد درو رو باز کرد و خودشو کنار کشید
و همینکه در رو پشت سرم بست من به شدت کشیده
... شدم
#فراز
...! شایان حرفی از شیفت بودن نزده بود
بعد از تلفن مشکوکی که بهش شد شروع به لباس
پوشیدن کرد و گفت: فراز من یه عمل اورژانسی برام
میرم وقتی... پیش اومد و باید به بیمارستان برم
... برگشتم تورو اینجا ببینم ها
نمی خوام تنها باشم... من میرم خونه!... نه شایان!
از تنهایی هم... راستش رو بخوای حالم خیلی بده!
! بشدت واهمه دارم
از تنهایی... خودتو لوس نکن! ... بشین سر جات بابا! _

...! لولو می خواد بیاد بخورت...آره!...میترسم!
... من میرم دوساعته برمی گردم...بشین سرجات!
اینجا...فراز جایی نری ها من دلم بیشت نباشه!
میمونی تا من برم و برگردم؛ نرم برگردم ببینم تو
...!اینجا نیستی ها!!!
آهی کشیدم و گفتم:باشه تو برو من اینجا هستم تا
...!برگردی
!خداحافظی کرد و رفت
بی حال و حوصله روی مبل دراز کشیده بودم و آنجهم
رو روی چشم هام قائم کرده بودم که یک مرتبه زنگ به
اینجا کسی با من کاری نداره شایان...صدا دراومد
... هم خودش کلید داره؛پس با من نیستند
همونطور که دراز کشیده بودم...اما دوباره زنگ رو زدند!
به آیفون نگاه کردم و از دور تصویر یک دختر رو دیدم
...!حس کنجکاوی تحریکم کرد...چقدر شبیه فریا بود!
!از جام بلند شدم و به سمت در رفتم
!فریا بود داشت با تلفن صحبت می کرد!تعجب کردم
!نکنه با شایان کار داره؟! یعنی اومده شایان رو ببینه ؟
درو زدم و پشت در منتظر شدم و وقتی ز آسانسور
بیرون اومد؛ پشت در ایستاد و نفس عمیقی کشید و
!دستش رو که به سمت زنگ برد در رو باز کردم
....!روبروم ایستاده بود
تعجب...تو چشم هاش نفهمیدم چی بود!سوال بود؟!

...!چی بود؟... شرم بود؟!... خجالت بود؟!... بود؟!
...! متوجه منظور نگاهش نشدم... خواهش بود؟!
وقتی گفت سلام
!سرتکون دادم. حتی زیونم نمی گشت حرفی بزدم
.سرتکون دادم و درو باز کردم و خودم رو کنار کشیدم
به محض اینکه وارد شد، بوی عطر همیشگی اش مستم
نفهمیدم چطور یقه اش رو گرفتم... مست شدم!... کرد!
!و به سمت خودم کشیدم
شدم همون حیوونی که اون... اصلا متوجه نشدم
...! روز بهش تجاوز کرد
اونو به دیوار چسبوندم و سرم رو توی یقه اش بردم
و با تموم وجودم زیر گلوش رو بوسیدم و به دهن گرفتم
دست رو یقه اش گذاشتم و یقه اش رو از دوطرف پاره
اصلا هم برام مهم نبود مانتویی که باهاش... کردم!
...! اومده و قراره یک زمانی از این خونه بیرون بره
اصلا برام مهم نبود؛ اینجا خونه خودم نبود و خونه ی
...! فقط می خواستم با تنش آروم بگیرم... شایان بود!
فقط می خواستم با حس و لمس بدنش آرامش دوباره
...! به من برگرده
!!! یقه اش رو که پاره کردم چشمه اش گرد شد از تعجب
اما برام مهم نبود من می خواستم مالکیت خودم رو ثابت
کنم!...
چشم هام که به یقه ی هفت لباسش و خط سینش افتاد

!برقی زد

مانتو رو از تنش بشدت بیرون کشیدم و خواستم یقه
تاپش رو هم پاره کنم که دست روی دستم گذاشت و
دستم رو آرام پایین کشید و خودش دست روی لباسش
گذاشت و تا من به خودم پیام خودش لباسش رو از تنش
... درآورد!

چشمم به لباس زیر مشکی جذابش که با تن سفیدش
متضاد شده بود افتاد؛ فقط نیمی از سینه هاش رو
...!پوشونده بود

وقتی دستم رو به سمت پایین کشوند؛ دستم ناخودآگاه
...! روی رون های خوش فرمش چرخید

نوازش وار اونو نوازش کردم و بعد از اینکه پیراهنش
! رو در آورد دستم ناخودآگاه روی قزن قفلیه لباس رفت
انقد اعصابم بهم ریخته بود که نتونستم بازش کنم و به
شدت قزن قفلی رو کشیدم که صدای فریاد فریا تو
...!اتاق پیچید

خدایا هربار می گم اشتباه کردم؛ غلط کردم! اما باز
!هم همون اشتباه رو انجام میدم
صدای ... مثل یاغی ها وحشی و سرکش شده بودم!
جیغ فریا تو خونه پیچید؛ اما من انگار با صدای
...!جیغش بیشتر تحریک شدم
بغلش کردم و اونو روی مبل بغل پذیرایی پرت کردم

و خودم روش خیمه زدم و لب هام رو روی لبه‌اش
....! گذاشتم و با حرص بوسیدم
بعد لبهام رو از روی لبه‌اش به سمت چونه اش سر
دادم و گاز ریزی از چونه اش گرفتم و زبونم رو از
روی چونه اش تا پایین گردن روی جناغ سینه اش
!خودم هم حال خودم رو درک نمی کردم... سر دادم!
هرچی بیشتر پیش میرفتم انگار تشنه تر می شدم؛
لب هام که روی جناغ سینه اش نشست از حرص گاز
ریزی از اش گرفتم که جیغ آروم و آه مانند فریا این
اجازه رو برای من صادر کرد که از رفتار خشنم بدش
نیومده و از دست نوازشی که روی سرم کشید بیشتر
...! ترغیبم کرد که به کارم ادامه بدم
بوسه ای بین خط سینه اش کاشتم و پایین تر اوادم و
..! زیر دلش رو بوسیدم که فریا آه عمیقی کشید
اصلا نفهمیدم شلوارش رو چطور درآوردم و وقتی که
دوباره روی فریا خیمه زدم؛ تو چشمهای قشنگ سیاهش
!نیاز و خواستن رو میدیدم
منی که تا چند لحظه پیش نمی تونستم چیزی رو از
نگاهش بخونم الان میدیدم که با تموم وجودش داره
...! منو فریاد میزنه
خودم از خوشحالی بال درآوردم و دست هام رو
...! دورش حلقه زدم
فکر می کردم که فریا از خوی وحشی گری من خوشش

...!نمیاد اما انگار بدش هم نیومده بود
!زیر گوشش نجوا کردم: می خوام امشب یه بچه بیارم؟
یه...یه بچه که من و تو رو تا ابدالدهر به هم وصل کنه!
...!بچه که اجازه نده کسی تورو از من جدا کنه
نگاه مشتاقش روی لب هام زوم شده بود
...!فراز تورو خدا جدی می گی؟
لب هاش رو بوسیدم و تو چشم هاش غرق شدم
! آره فریا ما همین امشب بچه دار میشیم
یه خرده پکر شد و لب ورچید
!اما فراز اگه نشه چی؟
لب هاش رو بوسیدم و در گوشش زمزمه کردم
!انقدر آزمایش می کنیم تا بالاخره یکی درست بشه
و بعد سرم رو بلند کردم تو چشم هاش نگاه کردم و
!همونطور که نفس نفس می زدم؛ گفتم: حاضری؟
با تموم اشتیاقش لبخندی زد و گفت: از خدایه بچه ی
...!تورو تو وجودم داشته باشم
خندیدم و بوسه ای رو لب هاش گذاشتم و آخرین
...!انرژی ام رو هم برای اون گذاشتم
انقدر عاشقش بودم؛ انقدر دوستش داشتم؛ انقدر این
دختر برای من تازگی داشت که اگر هزار بار هم
...!باهاش میبودم خیلی زود ازش راضی می شدم
.نهایت...این دختر نهایت عشق بود؛ نهایت ظرافت بود!
...!زیبایی بود

...!اون حتی با وجودش هم من رو راضی می کرد
آخرین حرکتی رو که کردم روش دمر زدم و زیر گوشش
گفتم: اولین پیوندی که برای بچه انجام دادیم مبارکت
...! باشه
!وزیر گوشش خندیم و ادامه دادم: خدا کنه ثمر بده
سرم رو بلند کردم و تو چشم های مشتاقش نگاه کردم
!که گفت:فراز اگه نشد چی؟
! خم شدم روی لبش رو بوسیدم و گفتم:حتما میشه
انقد اینکار رو...اگر نشد دوباره؛اگر نشد دوباره!
...!تکرار می کنیم تا بالاخره یجا یکدومش بشه

#فراز

نگاه فریا ناراحت و سنگین روی تک تک اجزای صورتم
... چرخید
گشت و گشت تا روی لب هام زوم شد و درحالی که
!لبخند میزد روش رو برگردوند
میدونستم هنوز تو دلش و روی زبونش...اصراری نکرد!
اما و اگر داره؛اما چون عادت به مخالفت نداشت روی
!حرف خودش پافشاری نکرد
خدایا هرچی به صورت جذاب و لوندش نگاه می کنم؛
سیر نمیشم!این دختر چی داره که اینطور به دل آدم
!هرچی باهاش هستم باز انگار برام کمه ...میشینه!
...!نمی دونم چرا این دختر این همه به دلم نشسته

این دختر... بخاطر اشتباهی که در حقش کردم یا نه!
...واقعا دلنشینه
سرش رو روی کتفم گذاشته بود و با نوک انگشت هاش
!روی سینه ام رو نوازش وار خط های فرضی میکشید
حتی برخورد انگشت هانش هم منو به حس و وجد
میاورد و تموم رگ و پی بدنم رو به فریاد میاورد که
...دوباره اون رو طلب می کردند

منتهای آرزوم بود که دوباره باهاش باشم؛ ولی اونقدر
نحیف و لاغر بود که نمی خواستم با دوباره بودنم
هرچند میدونستم که اون هم به... بهش آسیب بزنم!
دوباره بودنمون با هم اشتیاق داره اما از جام بلند
شدم و فریا رو نرم و آروم بغل کردم و روی مبل سه
...!نفره خوابوندم و از روی مبل بلند شدم
!روی آرنجش بلند شد و هول و دستپاچه گفت: کجا؟
لبخندی بهش زدم که نگاهم روی اون اندام سفید و
شیشه ای رنگش افتاد که سعی می کرد با لباس
هایی که دور و برش پخش شده بودند تن و بدن
...!لختش رو بپوشونه
!لبخندی زدم: میرم چایی بیارم
هول و دستپاچه سر جاش نشست و گفت: نه من
...!خودم میارم زحمت نکش
لبخندی زدم.

!عزیزم لباس ببوش سرده! من خودم میرم میارم
منتهای آرزوم بود که همینطوری تو خونه ی من بگرده
... اما خونه ی مردم بود
...!هرچند شایان باشعور تر از این حرفها بود
اما نمی خواستم تو خونه ی مردم باشم و مردم رو
!برای رفت و آمد معذب کنم
فريا لباسش رو پوشید و تا من چایی رو بریزم و تو
!سینی بزارم به آشپزخونه اومد
!عزیزم کمک نمی خوی؟
لبخندی زد: چیزی میخوری برات بیارم! به چیزی
!احتیاج داری?
متقابلا لبخندی زد: نه مهمون که نیستم نه ممنون
!به من نگاه کرد و ادامه داد: شام چی درست کنم?
!خندیدم: زنگ میزنیم میارن
لبخندی زد و سکوت کرد! روبروی هم نشستیم و
فنجون چای رو روبروش گذاشتم
!!! __ فریا تو فکری
.سر بلند کرد و به من نگاه کرد
! __ نه تو فکر نیستم
قند برداشتم: فریا نمی خوام راجع به بچه معذبت کنم
ولی من هنوز هم سر حرف خودم هستم و تا ازدواج
...!نکردیم بچه ای در کار نخواهد بود

اما اون هول و دستپاچه دستش رو دراز کرد و دستم
!روگرفت

_فراز من ازت خواستم پس لطفا به خواسته ی من
من این بچه رو می خوام نه بخاطر ...احترام بزار
خودم و خودت بلکه بخاطر تداوم زندگیمون که باید
...این بچه وجود داشته باشه

اکثریت آقایان عاشق بچه اند؛اونم بچه ای که مال
خودشون و از عشق خودشون باشه !من هم منتهای
آرزومه که فقط و فقط یه بچه از فریا داشته باشم و
...!این آرزوی قلبی ام بود

منتهای مراتب نمی خواستم خودخواه باشم و اون رو
به درسر بندازم و نمی خواستم برای اون حرف و حدیث
...!درست کنم

فریا به اندازه کافی رنج کشیده بود و من به اندازه کل
عمرش بهش آسیب رسونده بودم و اون رو به حرف و
حدیث انداخته بودم؛نمی خواستم بیشتر از این حرف
...!و حدیث و رنج رو متحمل بشه

وقتی دست هام روگرفت و اون حرف رو زد کل وجودم
...!به پرواز در اومد

خدایا این دختر چقدر میتونه خوب و دست نیافتنی و
....!یکی از آرزوهای محال یک نفر باشه

من احساس میکنم روز به روز بیشتر از پیش دیوونه اش
و فکر اینکه یک روزی بخوام از دستش بدم؛ میشم

...دیوونه ام می کرد

حتی فکرش رو هم نمی تونم بکنم که اون رو از دستش

بدم...

بدون اینکه بحث رو عوض کنم از جام بلند شدم و به

سمت گوشی ام رفتم و به شایان زنگ زدم تا از

و وقتی که به... رستوران شون برامون غذا بفرسته!

آشپزخونه برگشتم چایی ام سرد شده بود و فریا

...! مشغول عوض کردن چایی من بود

لبخندی زدم و کنارش نشستم و فنجون چایی ام رو

...! روبروم گرفتم

انگار تو نگاه فریا به حرف های نگفته بود یه سوالهای

نپرسیده ای بود که من می خواستم ازش بخوام و پپرسم

...! اما راستش رو بخوابم میترسیدم

می ترسیدم با خواستن حقایق دل خودم رو بشکنم

... و با خودم مونده بودم پپرسم یا نپرسم و کنجکاوی کنم

... میترسیدم کنجاویم به ضررم باشه

اون هم چیزی نگفت و با... برای همین چیزی نپرسیدم

همون نگاهش چایش رو سرکشید و بعد از جاش بلند

شد: من برم پذیرایی رو مرتب کنم ممکنه شایان سر

...! برسه

منم از جام بلند شدم

فردا میاد (و با شیطننت... __ نه شایان بر نمی گرده

!چشمکی زد) ما امشب تنهایییم

هر بار دلم می خواست این دختر رو با تمام وجودم

حس کنم.

الان باز هم این حس به سراغم اومده بود و قلقلکم

...!میداد

نگاهم که به سمت فریا چرخید نگاه شرمزده ی اون

به دست هاش خیره شد! شاممون رو خورده بودیم و

....! برای خواب آماده می شدیم

.لبخندی زدم و به کنارش و رو آرنجم دراز کشیدم

! __ فریا؟

!بهم نگاه کرد و آروم گفت: جوووونم؟

لبخندی زدم و صورتش رو نوازش کردم: برای با هم

بنظر تو... موندنمون فقط باید شش ماه صبر کنی!

!شش ماه به راحتی میگذره؟

نگاهش غمگین شد و وقتی چشمهاش رو بالا آورد

!احساس کردم یه قطره اشک تو چشم هاش جمع شد

! __ نمی دونم

حتما چیزی رو میدونست و از من پنهون می کرد که

اینطور پکر شد وگرنه از نمی دونستم قطره اشکی

...! در نمیومد

انگار نگاه من هم... کسل شدم و نگاهش کردم

غمگین شده بود که اون لبخندی زد و خودش رو

....! به سمت من کشید

برای اولین بار... برای اولین بار فریا با من همراه شد

اون خم شد و لب هاش رو روی لب هام گذاشت و آروم

...!منو بوسید

نمی دونم چرا هربار به اون میرسم اینطور تشنه

هرچی ازش وجودش بهره میبرم اما باز...میشم

!انگار سیراب نمیشم و عطشم بیشتر هم میشه

فریا آروم لب هاش رو روی لب هام گذاشت و منو

من هم دست هام رو دور صورتش قاب...می بوسید!

کردم و لب هام رو روی لب هاش قفل کردم و اونو می

بوسیدم و همونطور اونو به سمت بالشتش هل دادم و

!خودم روش خیمه زدم

با نگاه ازش اجازه گرفتم و چون نگاه مشتاقش رو

دیدم که انگار اونم منو می خواست بوسه ام رو

...!عمیق تر کردم

دلم می خواست فریا تو وجودم حل بشه و من تو

...!ولی حیف که نمی شد...وجود فریا حل بشم!

اونقدر همو بوسیدیم که احساس کردم جفتمون نفس

...!کم آوردیم

سرم رو بلند کردم و با لبخند به فریا نگاه کردم که اونم

!با لبخند عمیقی نگاهم کرد

با نگاه ازش اجازه گرفتم و اون هم با بازو بسته کردن

...!چشمهاش اجازه رو صادر کرد

با اینکه دلم نمی خواست اذیت بشه اما باز این دلم

...!سرکشم می خواست زودتر ثمره عشمون رو ببینه

باید از هر لحظه و هر دقیقه با هم بودنمون استفاده

...می کردم

دستم روی پیراهنش رفت که دستش رو روی دستم

...! گذاشت و با خنده گفت: این پیراهن من نیست

پیراهن توئه اگه پاره بشه دیگه چیزی برای پوشیدن

...نداریم

و خودش از جاش بلند شد و پیراهنش رو از تنش

! درآورد و دوباره به سمت من اومد

این خواستن هاش بیشتر از هرچیز برای من میارزید

چرخیدم و جاهامون رو عوض کردیم و من روی مبل

دراز کشیدم و اون روی کمرم نشست و با خنده به

....! من نگاه کرد و منم بروش خندیدم

...! حتی شیطنت هاش هم برای من دلنشین بود

روی صورتم خم شد لب هاش رو روی لب هام گذاشت

...! اینبار دلم می خواست اون پیش قدم بشه

انگار داشتم خودم رو قانع می کردم با پیش قدم

شدن اون برای این رابطه داره علاقه ی خودش رو

نشون میده و خیال من رو از بابت اینکه جسم و

...! روحش به من تعلق داره راحت می کنه

این به من نشون میداد که اون با تموم وجود همونطور

که من اونو می خوام اونم منو می خواد و این برای

...! من از هرچیز تو دنیا باارزش تر بود

ایجاد رابطه ها مهم نبود ولی همین که من رو
می خواست و خودش پیش قدم میشد برام یه
...! دنیا ارزش داشت
نمی خواستم بهش فشار بیاورم اما نمی تونستم هم
.ازش دست بکشم
با تمام وجودم اونو می خواستم و وقتی کنارش دراز
کشیدم، از نگاه خسته اش احساس کردم یخرده اذیت
شده؛ اما عشق تو نگاهش ، محبت تو نگاهش بهم می
گفت که حتی اگه اذیت شده این اذیت شدن رو دوست
...! داشته
لبخندی بهم زد و با خجالت گفت: زیاد هم زیاده روی
چند بار رابطه درطول روز شانس بارداری... نکنیم!
...! رو پایین میاره
!و خودش لبخند زد و با خجالت نگاهش رو گرفت
خندیدم و بغلش کردم :دختره ی دیوونه من به خودت
خیلی خیلی... احتیاج دارم! اصلا به بارداری فکر نکردم
! دختر
بغلش کردم و سرش رو روی سینه ام گذاشت .بعد از
!اگر نشد چی؟... چند دقیقه آهی کشیدو گفت: فرار!
.لبخندی زدم و روی موهاش رو بوسیدم
میشه حتما هم ... فریاد من مشکل دارم و نه تو
مطمئن باش می تونیم...خودت رو ناراحت نکن!...میشه

!بچه بیاریم

چشم هاش رو...لبخندی زد وروی سینه ام رو بوسید

بست.انقدر امروز بهش فشار آورده بودم خسته شده

و به محض...بود و این خستگی توی نگاهش پیدا بود!

...!اینکه چشم هاش رو بست خوابید

وقتی دیدم نفس هاش سنگین شد اونو روی تخت

!گذاشتم و ازجام بلند شدم و پشت پنجره ایستادم

چرا من باید...خدایا میون این همه آدم چرا من؟!!

عشقی به این عظمت رو درک می کردم؟! چرا من باید

عاشق فریا میشدم؟! چرا من باید اذیتش می کردم؟! من

...!دوستش دارم نمی تونم شاهد اذیت شدنش باشم

نگاه غمگینش رو که امشب می خواست از من پنهون

کنه رو متوجه شدم؟!اما خدایا به خداییت قسم من

...!قصه اذیت و آزارش رو ندارم

تو میدونی من فقط می خوام که اون... تو درکم میکنی

...!مال من باشه

نمی تونم ازت بخوام کاری کنی که اون مال من

...!باشه

اما تورو به عظمتت قسم اگر قراره یک روز فریابی

وجود نداشته باشه نمی خوام من هم وجود داشته

...باشم که از بودن اون در کنار کس دیگه رنج ببرم

.....منو هم همراه با اون ببر

فراز#

اما با نوازش دست های ... نمی دونم کی خوابم برد !
...!ظریف و نرم فریا از خواب بیدار شدم
هنوز چشم باز نکرده، لبخندی زدم و دست هام رو باز
کردم و اون رو در آغوش کشیدم
وای که چه صبح قشنگی می شه وقتی با یار و دلبرت
..!! از خواب بیدار بشی
از جام بلند شدم و فریا رو هم با خودم از جاش بلند
!کردم و گفتم: عزیزم بریم صبحونه بخوریم؟
صبحونه حاضره
چقدر زود بیدار... صورتش رو بوسیدم: مرسی عزیزم
!شدی؟
ای کاش این جمله رو نمی گفتم!!! پکر شد و بهم نگاه
...!کرد و لبخند تلخی زد: مامان بیدارم کرد
یک جورایی انگار نفس کم... قلبم درهم فشرده شد
...!حتما اون رو خواسته بودند ... آوردم !
اون هم منتظر نشد تا من بپرسم و خودش توضیح داد
!ازم خواست که به بیمارستان برم __
و چون نگاه غمگین من رو دید گفت: اما میدونست
!من پیش توام
!آهی کشیدم و لبخندی زدم: کی می خوام بری؟
...!نگاهم کرد و لبخند زد: صبحونه بخوریم میرم
صبحونه رو در کنار هم... تو آشپزخونه نشسته بودیم

خوردیم و من خطاب به فریا گفتم: عزیزم می خوامی تو
...! برو به دوش بگیر من سفره رو جمع می کنم
لباس من پاره... با لبخند معذب خندید و گفت: عزیزم
!شده باید برم خونه
خنده ام گرفت: خدایا چه غلط کاریایی من میکنم خودم
... نمی دونم
لب به دندون گرفتم و گفتم: ببخشید معذرت می خوام
خندید و گفت: نه اتفاقا جالب بود! این کارا رو تو فیلم ها
... برای خودم که اتفاق افتاد برام جالب بود... دیده بودم
!اصلا معذرت نخواه
من با فریا باهم به خونشون... و دو تایی هر هر خندیدیم!
دعا دعا می کردم پدر و مادرش نباشند که خدا... رفتیم!
....! روشکر صدامونو شنید و اونهام خونه نبودند
!فریا ازم خواست وارد خونه بشم اما ریسک نکردم
من جلوی در خونه تو ماشین نشستم و فریا وارد خونه
...! شد محدودا نیم ساعت بعد از خونه بیرون اومد
ترگل و رسیده حتی دوش هم گرفته بود؛ بیچاره با چه
...! عجله ای اینکارا رو انجام داده بود
نمی دونم چه حماقتی... نگاهم روی صورتش چرخید!
بود که دوست داشتم زجر بکشم! منتظر بودم یه رژ
لبی یه خط چشمی یه مدادی رو چشم هاش ببینم
!و غصه بخورم
...! اما خداروشکر چیزی رو صورتش نبود

!!! خانم من خانم تو از این حرفاست

سوار ماشین شد و من ماشین رو به حرکت درآوردم
...! ماشین فریا دیگه اختصاصی افتاده بود زیر پای من
و چقدر متین و خانم بود که اصلا بروی خودش هم
نمیاورد و حتی وقتی فریا رو به بیمارستان رسوندم
و خواستم از ماشین پیاده شم دستش رو روی دستم
گذاشت و با کلی شرمندگی گفت: فراز اگر قبولم داری
و اگر من رو همسر خودت می دونی! با ماشین برو
به کارت برس! من تو بیمارستان به ماشین احتیاجی
ندارم!...

لبخندی زدم دستش رو گرفتم و به سمت لب هام بردم
...! و بوسیدم

الان... فریا جان به ماشین احتیاج ندارم!
شایان... هم می خوام برم استودیو تا شب اونجام!
! ضبط صدا داره و من اونجا هستم! کاری ندارم عزیزم
درسته... اگر کاری داشتم باور کن که تعارف نمی کردم
که سرمایه ی پدرته و پدرت راضی نیست که من ازش
استفاده کنم اما چون به نام توئه هرچیزی که به نام توئه
مال منه!

اونم دست منو... لبخند عمیقی رو لب هاش نشست
به سمت خودش کشید! می خواستم دستم رو بکشم
چون اصلا در شانش نبود اما این ابراز محبتش منو
اجازه دادم تا ببوسه تا باورم... به سر شوق میاورد!

...!بشه اونم منو دوست داره
از هم جدا شدیم و من به سمت استودیو رفتم و فریا
...!وارد بیمارستان شد
شایان مادر مرده می دونستم که دیشب رو شیفتم
نبود و بخاطر راحتی من اینکارو کرد اما به هرحال
!از طرف بیمارستان مستقیم به استودیو اومده بود
...!چجوری می خواد صدا ضبط کنه؟!خدا میدونه
!وقتی وارد استودیو شدم شایان اونجا نشسته بود
لبخندی زدم و سلام کردم: سلام
لبخند مهربونی زد و بلند شد و دست هاش رو باز
کرد و محکم همدیگرو در آغوش کشیدیم و اون گفت
!آماده ای؟
!به سمتش برگشتم و گفتم: چی رو آماده ام؟
!برای ضبط صدا رو دیگه
!نگاهش کردم : ضبط صدای چی؟
!همون آهنگی که دوتایی تمرین می کردیم
!مگه اون واسه کنسرت نبود؟
بیا فراز اذیت نکن یعنی تو نمی دونی من همونروز
!و همون ساعت اونو می خوام بدم بیرون؟
:با چشم های گرد شده بهش نگاه کردم و غر زدم
... این چه کاریه ...تورو خدا شوخی نکن... شایان
...!من اصلا تورو درک نمی کنم ...آخه
خندید و دستم رو گرفت و منو به سمت اتاق ضبط

! صدا برد: بیا اینجا انقدر ادا اطوار نیا

... به سمت اتاق ضبط صدا رفتیم

فریا#

وقتی وارد بیمارستان شدم مادر و پدرم پشت در آی

!سیو ایستاده بودند

!جلو رفتم و سلام کردم

پدرم با یه لبخند محو به سمت من برگشت اما مادر با

!یه نگاه کنایه امیز سر بلند کرد و فقط سر تگون داد

!...!کاملا معلوم بود که داره بزور منو تحمل می کنه

کاملا به این واقف بودم که این زن من رو نمی خواد

بابام درست می گفت! فقط به خاطر فریانه که داره

!...!منو تحمل می کنه

خدایا فریان رو برام حفظ کن وگرنه اصلا نمیشه این

!...!زن رو تحمل کرد

!...!من می شدم کوزت و اون میشد زن بابا

!خطاب به پدرم گفتم: بابا چرا بیرونید؟

امروز آگه خدا بخواد به احتمال...دکترش اومده!

!زیاد اونو به بخش منتقل می کنند

!...!خداروشکر...واقعا ذوق کردم و خوشحال شدم!

!با خوشحالی به سمت پدرم برگشتم: بابا حالش خوبه؟

صبح خبرت رو ...بابا لبخندی زد: خداروشکر خوبه!

!گفتم خوابت رو سراغ داره... دیر کردی ... می گرفت

مادر پوزخند صداداری زد امانه من نه پدرم هیچکدوم
...! بروی خودمون نیاوردیم

من شوهر داشتم و اون نباید انتظار بیش از اندازه
! می داشت

! همین موقع دکتر بیرون اومد و به سمت من برگشت

!سلام فریا خانم

لبخندی زدم و گفتم: سلام

...بیا برو تو که آقات خیلی خبرتو میگیره

!....! یجوری شدم...مو به تنم سیخ شد!...یخ کردم!

اما بروی خودم نیاوردم و لبخند مسخره ای زدم و

...! به سمت اتاق آی سی بو رفتم

وقتی وارد شدم فریان بیدار بود! بهم با محبت نگاه

کرد و لبخند زد. دست ناتوانش رو بالا آورد و من

دستش رو گرفتم! پنجه هامون رو تو هم قفل کرد

و آرام گفتم: سلام عزیزم

حالت ... لبخندی زدم و کنارش نشستم: سلام فریان

!خوبه؟

...!لبخندی زد و گفت: تو که هستی خوبم

من هم بهش لبخند زدم! نا خودآگاه آهی عمیق از

ته دل کشیدم که ابروهای فریان یخرده در هم شد

و من هم با این اشاره اش فوری خودم رو جمع و

جور کردم. لبخندی زد و گفت: من رو به بخش منتقل

... می کنن

!این بار واقعا با خوشحالی گفتم: وای واقعا!؟

...!آره خداروشکر

و هنوز ساعتی نگذشته بود که دوتا پرستار اومدند

...!و فریان رو به بخش منتقل کردند

دکترش پیشم اومد و گفت: یکی دو روز تحمل کنید به

..!امید خدا میرید سر خونه زندگیتون

!من چی می گم؟...خدایا این دکتره چی می گه؟

این چرا انقدر بیله کرده که من...اصلا اینجا کجائه!

!و با این بفرسته سر خونه زندگیمون؟

!چی بهش می گفتم؟...لبخندی زدم و چیزی نگفتم

...!هرچی می گفتم تف سر بالا بود

سکوت کردم و فریان از سکوت من لبخند تلخی روی

لب هاش نشست و گفت: نمی دونم این زن چی بهشون

گفته که اینا دم به ساعت دارن این چیزها رو تو گوش

!!!من می خونن

لبخندی زدم و گفتم: اصلا مهم نیست تو خودت رو

!ناراحت نکن

فشار آرومی به دست هام وارد کرد و گفت: اگر

!خسته ای برو خونه

...!نه من که تازه اومدم هستم فعلا

بیشتر از اینکه من خسته بشم خودش خسته و کلافه

بود و مدام غر میزد که بریم خونه و دکترشم هم همچین

! چیزی رو تجویز نمی کرد
از بس غر زده بود من کلافه شدم و گفتم: فریان جان
...! یکی دو روز تحمل کن صبوری کن ما هم میریم خونه
! و چون دید من کلافه شدم کمی کوتاه اومد
غروب شده بود و من هم کتابی در دست گرفته بودم و
! برای فریان می خوندم
فریان هم در سکوت گوش می کرد که مادر وارد شد
...! و از من خواست تا به خونه برم و اون بمونه
به فریان نگاه کردم تا نظر اون رو هم بدونم و چون
! لبخندش رو دیدم کوتاه اومدم و سکوت کردم
راستش خسته شده بودم!.. از جام بلند شدم و
پیشونی فریان رو بوسیدم و خدا حافظی کردم و
...! از بیمارستان بیرون اومدم
به محض بیرون اومدنم به فراز زنگ زدم که صدای
ذوق زده ی اون رو شنیدم: سلام عزیزم
! لبخندی زدم و گفتم: سلام کجایی؟
...! من با شایان استودیومم
..! پس مزاحمت نمیشم
! مزاحمت چیه دختر کجایی؟؟
...من بیمارستانم دارم میرم خونه
اوه تا حالا بیمارستان بودی خسته ای پس بیام
! دنبالت ؟
...! نه بگو کجایی من بیام دنبالت

خندید و آدرس رو داد و من به سمت آدرسی که داده

! بود رفتم

جلوی استودیو ایستادم منتظر شدم تا از استودیو

به همراه شایان از استودیو بیرون... بیرون بیاد!

اومد و برای من دست تکون دادند! پیاده شدم و

سلام علیک کردیم و شایان کلید خونه اش رو به

سمت فراز گرفت و گفت: من امشب عمل دارم

...! باید بیمارستان بمونم

!هرسه مون میدونستیم که فقط داره تعارف می کنه

پس فراز ابرو در هم کرد؛ شایان لوس بازی در نیار

...! دیگه دوتا اتاق خوابه تو توی اتاق خودت می خوابی

سری به عنوان نفی تکون داد: مگه من باهات تعارف

دارم پسر خونه خودته! منم میام خونتون مهمونی ولی

...! بیمارستان شیفت دارم

!لبخندی زد و دست رو شونه فراز گذاشت

...تا فردا خداحافظ __

فراز لبخندی زد و با من به سمت ماشین رفتیم

...!فراز!!! تعمیرگاهت چی شد؟

بچه ها دارن می گردوننش.. دیگه چیکار کنم؟؟؟

...!بیشتر ازین از دستم بر نمیاد

فرشته! اگه مشکلی...پس خرجتون چی؟! مامان؟!!

... هست و منو قابل می دونی نمی بخشم قرض میدم

انقدری هست...خدا روشکر هست !

آهی کشیدم و سکوت کردم و بازهم به سمت

!خونه ی شایان رفتیم

راستش یه خرده معذب بودم!..از اینکه میدونستم

به چه قصد و قرضی پیش فراز میام و فراز پیش

خودش چه فکری راجع بهم می کنه راستش شرمنده

!..بودم

اگه به دیدن فراز میام فقط...اما خدای من شاهده !

بخاطر خودش نه بخاطر بچه ای که قراره یک روزی

... وجود داشته باشه

#فریا

...!!اگر میگم قشنگ... دست قشنگ تقدیر و سرنوشت

درسته که برای من روزگار خوبی پیش نیارده؛ درسته

منتهای...تا تونست هر بلایی داشت سر من آورد!

!مراتب هر سازی تونست زد و منو با اون رقصوند

از این نظر میگم قشنگ که اگر برای من خوب پیش

!نرفت اما هرچی تو چنته داشت برای من رو کرده بود

چهار روز گذشت و شب با فراز و روز رو با فریان

گذروندم و من همچنان میان دوگانگی احساسم

! سرگردان بودم

چهارمین روز دکتر فریان رو مرخص کرد و ما موقع

!ظهر بود که از بیمارستان مرخص و وارد خونه شدیم

همه ی کسایی که تو چند... تو کوچه امون قیامت بود

وقت اونهارو تو بیمارستان ندیده بودم الان تو خونمون
!جمع شده بودند
بوی دود اسپند و خوش غذایی که تو حیاط پشتی
...!طبخ می شد کل خونه رو برداشته بود
دائی گوسفندی رو جلوی پای فریان قریونی کرد
و خم شد و خون رو برداشت و به صورت فریان
نزدیک کرد که فریان خودشو عقب کشید و من رو
... جلو کشید و به دائی گفت:بین دو ابروش بزن
دائی به جفتمون نگاهی کرد و لبخندی زد و خون رو
...!بین دو ابروی من نشوند
...!آهی کشیدم و لبخندی زدم و باهم وارد خونه شدیم
...!از کوچیک تا بزرگ...همه بودند و حضور داشتند!
...!برای خودش قیامتی بود
...!برای فریان همچین محیطی اصلا حالب نبود
در تعجب این بودم چرا زنعمو که اینقدر مراعات حال
!فریان رو می کرد الان اینطور بی ملاحظه شده بود؟
من به تنهایی به فریان کمک کردم و با هم وارد اتاقش
شدیم!فریان همونطور که دست هاش رو دورم حلقه
کرده بود؛ روی پیشونی ام رو بوسید و گفت:می خوام
!برم حموم کمکم می کنی؟
لبخندی زدم و به حموم... معذب بودم اما ناچار بودم
رفتم و شیر وان رو باز کردم و گذاشتم که تا آب کمی
ملایم بشه و بعد به سراغ فریان اومدم و صدایش کردم

! فریان عزیزم بیا کمکت کنم لباست رو در بیاری __
منتهای... لبخند زد: ممنون لباسم رو خودم درمیارم
مراتب تو پیشم باش تا شاید تحمل گرمای بخار رو
..! نداشته باشم
سری تکون دادم و گفتم: نه اونقدرهام گرمش نکردم
... ولی باشه چشم
فریان وارد شد و لباسش رو درآورد و تو وان دراز کشیدی
...! از پشت در حموم مواظبتش بودم
یه دوش چند دقیقه ای گرفت و خداروشکر به سلامت
...! از حمام بیرون اومد

حوله رو دور تنش پیچیدم و دستش رو گرفتم و روی
تخت نشست و من سشوار رو گرفتم موهایش رو به
...! آرومی سشوار کشیدم
سراغ کمد رفتم و یک لباس راحتی درآوردم اما فریان
سری تکون داد و گفت: اگر میشه یک لباس مجلسی تر
...! بهم بده
با تعجب نگاهش کردم و یه شلوار خردلی و یه پیراهن
! لیمویی رو با جلیقه اش درآوردم و به دستش دادم
: در همین حین بود که زنعمو وارد شد و به من گفت
فریا جان شمام برو یک دوش بگیر من به فریان
...! کمک می کنم
واقعا... سری تکون دادم و به سمت اتاق خودم رفتم

...! حموم لازم بودم

یک دوش مختصر گرفتم و وقتی بیرون اومدم؛ دیدم

دختر خاله سیمین؛ خواهر مامان که اصلا هم با من

رابطه ی خوبی نداشت؛ وارد اتاق شده بود و پشت

...! به من و روبه آینه ایستاده بود

با ورود من با اخم به سمت من برگشت و لباسی رو

به سمت من گرفت و گفت: زنعمو خواستن که این رو

..! بپوشی

! پیراهن رو درآوردم

یه پیراهن ساده ی شیری رنگ بود که اگر مجلسی

هم نبود اما خونگی هم نبود و یک لباسی بود که تو

...! مجالس خانوادگی می شد پوشید

! اون رو از دست لیا گرفتم و پرسیدم: این چیه؟

خاله برای... سرد و با نفرت نگاهم کرد: نمی دونم

..! تو سفارش داده بود و پروانه خانم دوخته بود

تعجب کردم الان چه مناسبتی داشت؟ چرا؟! آخه ما

! که مجلسی نمی خواهیم بریم

اما حوصله سوال و جواب نداشتم! فقط سری تکون

...! دادم و لیا از اتاق بیرون رفت

وقتی از اتاق بیرون رفت من به سمت آینه برگشتم و

! با تعجب لباس رو جلو خودم نگه داشتم

هرکار می کردم دو دوتا چهارتای من نمی خوند؛ ولی

با این حال لباس رو پایین گذاشتم و موهام رو سشوار

کشیدم ویک لباس ساده تر تنم کردم که همزمان با

...!لباس پوشیدن من مامان وارد اتاق شد

...!فریا جاان

!جانم مامان؟

میشه خواهش کنم اون لباسی که من برات دادم

!دوختن رو تنت کنی؟

!اما چرا مامان؟... با تعجب نگاهش کردم:الان؟! باشه

!من متوجه نمیشم آخه مهمونی که در کار نیست

به من نگاه کرد و لبخند زد:آره می دونم مهمونی در

!کار نیست ولی تو بپوش که بعدا متوجه میشی

باشه ای گفتم و اون از اتاق بیرون رفت و من لباس رو

...!به تن کردم

موهام... لباسم رو که پوشیدم یه سشوار به موهام زدم

رو روی شونه ام باز گذاشتم و اتاقم بیرون رفتم که

سرک کشیدم...دیدم در اتاق فریان بازه!

!فریان اینجاپی؟

!آره عزیزم بیا تو _

وقتی وارد شدم به سختی از جاش بلند شد و با لبخند

یک نگاه به سر تا پای من انداخت...به سمت من اومد!

! یک پیراهن شیری رنگ که آستین سه ربع داشت

با یه یقه ی گرد؛ که روی کمرم حالت خمره ای پیدا

!می کرد و تا چهار سانت زیر زانو بود

روی کمرش و دور یقه اش با مرواریدهای درشت که
...! معلوم بود اصله تزیین شده بود
یک نگاه خریدارانه به سرتا پای من کرد و لبخندی زد
و دستش رو به سمت موهام دراز کرد و موهام رو نوازش
کرد و یک سنجاق سری که تصویر یک ماه رو داشت کنار
گوشم روی موهام نصب کرد و لبخندی زد: کاشکی رژ
! مسیه رو که من خیلی دوست دارم میزدی
... هیچ آرایشی نداشتم... لبخندی زدم!
خندیدم و با همه اعتماد بنفسم گفتم: من همینطوری
...! شم خوشگلم
صورتتم رو با دست هاش... یه خنده ی ملیح... خندید
... قفل کرد و گفت: تو زیباترین دختر روی کره ی زمینی
! و بعد بوسه ای روی پیشونی ام گذاشت
آرنجش رو به سمت گرفت و من هم با خنده دستم رو
! دور بازوش حلقه کردم و باهم از اتاق بیرون رفتیم
وقتی که از پله ها پایین میرفتیم خواستم کمکش کنم
که گفت: عزیزم حالم خوبه
! و دستش رو به نرده تکیه داد و به پایین رفتیم
وقتی وارد سالن شدیم یک هو صدای جیغ و دست بلند
شد و مامان با ظرف اسپند به سمت ما اومد و اسپند
..! رو دورمون گردوند و بعد تو ظرف اسپند ریخت
من بیرون و ویلون و مات و مبهوت رفتار اینا شده بودم
. چرا... چرا کل می کشیدند؟! ... چرا دست میزدند!؟

اجیغ می کشیدند؟

ابرو در هم کردم و به مامان و بابا نگاه کردم که با

لبخند به من نگاه می کردند و از همه مهمتر نیش

...!فریان بود که باز شده بود

...!من با تعجب به فریان نگاه کردم

! دستم رو گرفت و با هم به سمت سالن رفتیم

این دست و جیغ و سوت همینطور باهامون بود و

پشت بندش یک صدای مزخرف موزیک پیچید که

من خودم به شخصه ترسیدم و به سمت فریان برگشتم

برم تذکر... گفتم:فریان تو احتیاج به استراحت داری

!بدم که کمش کنند؟

اما فریان لبخندی زد و گفت:نه من اصلا احتیاج به

...! استراحت ندارم همین که تو هستی خوبم

خدایا بیمارمونو تازه از بیمارستان ...تعجب کردم!

...! آوردیم؛چرا اینجا انگار جشن عروسیه

لباس... یه نگاه به خودم انداختم یه نگاه به لباس فریان

...فریان...خودم

اینبار دو دو تا چهار تام آدم رو به شک مینداخت که

با اینکه حدس زده بودم در کمال... قضیه از چه قراره

...!ناباوری قصد فرار داشتم

!به فریان نگاه کردم گفتم : فریان

!فریان به سمت من برگشت: جان دلم؟

...!من اصلا متوجه این جریانات نمیشم _

فریان دستم رو بلند کرد و بوسه ای روش گذاشت و

صبر کن... گفت: متوجه میشی

موقع ناهار بود و اونها بساط ناهار رو می چیدند

و من همچنان کنار فریان نشسته بودم و به رفت و

...! آمد اونها نگاه می کردم

سفره ی ناهار وقتی چیده شد همه رو به سر سفره ی

ناهار دعوت کردند!

همه به سمت میز ناهار رفتیم و مشغول ناهار بودیم

که احساس کردم؛ مهمان جدید اومده که همه به تکاپو

...! افتادند

وقتی در باز شد و فراز و شایان وارد شدند؛ به بقیه

کار ندارم و عکس العمل بقیه رو ندیدم اما من خودم با

....! دیدن فراز و شایان روح از تنم رفت

... تنم سست شد و با حیرت به ورود اونها نگاه می کردم

#فریا

!قضیه از چه قرار بود؟! اونها اینجا چیکار می کردند؟

اگر قبلا فراز تو مهمونی هامون حضور داشت و بهم

رسونده بود، پدرم اونو بارهای قبل هم دیده بود اما

الان در حضور پنجاه شست تا مهمون این عکس العمل

ها چیه!؟

من کنار فریان استاده بودم و در سکوت به اونها نگاه

! می کردم

فریان با ورود اونها به سمتشون رفت و اونها رو در
آغوش کشید و شایان و فراز همچنان به نمایششون
ادامه دادند و وانمود می کردند که خبری از بیماری
فریان نداشتند و فریان یه مختصر براشون توضیح
داد!...

نگاه فراز برای چند ثانیه با لبخند روی صورت
بی آرایش من و بعد با کمی حیرت و تعجب روی
...!خودم هم معذب شده بودم...لباس من چرخید!
مخصوصا که با اون موهای باز کنار فریان ایستاده
...!بودم

موقعیت...اما فراز موقعیت من رو درک می کرد!
...!خانوادگی ما جز این چیز دیگه ای نبود
فریان فراز و شایان رو به ناهار دعوت کرد اما اونها
تشکر کردند و گفتند که باید برند و دم و دستگاہ رو
!دم و دستگاہ رو بچینند یعنی چی؟...بچینند!
من همچنان به اونها نگاه می کردم که اونها از خونه
بیرون رفتند و بساط ناهار ورچیده شد و من همچنان
،،!در فکر اتفاقاتی که در پیش رو بود

بعداظهر ساعت سه و نیم چهار بود که صدای آهنگ
...!از توی باغ شنیده شد
... نگران و آشفته به مامان گفتم:مامان فریان بیمارہ
!چرا مراعات حالش رو نمی کنید؟

مامان با اطمینان لبخندی زد و گفت: اتفاقاً جشن ما
بخاطر مراعات حال فریانه!.. می خوام به جونی به
فریان بدم تا بچه ام یک خورده برای زندگی انگیزه
...! پیدا کنه

آخه به من... نمی تونستم بگم نه!... نگاهش کردم!
... هم ربطی نداشت

! تنها چیزی که برام مهم بود سلامت حال فریان بود
...! بقیه هیچ اهمیتی نداشت

:سری تکون دادم که فریان به سمت من اومد و گفت:

!عزیزم بریم تو باغ؟

.نگاهش کردم.

__ فریان اینجا از چه قراره؟؟؟

__ بریم تو باغ متوجه می شی

:دستم رو کشید:

__ فریا؟؟؟

نگاهش کردم: میشه برای من یکی از اون خط چشم

!های کشیدت بزنی با اون رژ مسیه؟

!!! خدایا من به این بشر چی بگم

!بخاطر دل فراز نمی تونم همچین کاری بکنم

_ فریان! اصلاً بیماریت همه حس و حال رو از من

!گرفته لطفا درک کن

فریا من حالم کاملاً خوبه! تو می تونی با اون __

خط چشم قشنگت با اون رژ لب خوش رنگت امید

!رو تو من بیشتر کنی

بووفی کشیدم و به سمت اتاق خوابم رفتم و یه خط
چشمی که همیشه دوست داشت؛ خط چشم بلند و
...! کلفت با یه رژلب مسی به صورتم زدم

یه نگاه به خودم تو آینه انداختم!.. چشمهام گرد بود
رنگ عسلی چشم هام بیشتر از قبل به... گردتر شد!
پایین رفتم و فریان با دیدن من... چشم میومد!

لبخندی زد و مامان یک کفش سفید مجلسی جلوی
...! پام گذاشت و گفت؛ بپوش

داشتیم به باغ میرفتیم باید کفش به پا می کردم

! کفش رو پوشیدم و به اتفاق فریان وارد باغ شدیم
به محض اینکه وارد باغ شدیم صدای سوت و ساز و
... آواز بلند شد و باز من هیرون کار اونها
اینبار نگاهم فقط به فراز بود که با لبخند تلخی به من
کرد...! نگاه می کرد

ساز زدند و رقصیدند و ما همچنان روی صندلی

! نشسته بودیم و به بقیه نگاه می کردیم

خوشبختانه حال فریان خوب نبود و نمی تونست وارد
...! صحنه بشه

وقتی کیک رو وارد مجلس کردند مامان با شایان

! صحبت کرد و میکروفون رو از شایان گرفت

__ حضار گرامی مهمون های عزیزم، خواهر و

دختر عمه... برادر و خواهر زاده و برادرزاده ها

ازینکه تو شادی... دخترعمو همتون خوش اومدید!
!امروزمون شریک بودید واقعا ممنون و سپاسگزارم
امیدوارم بتونم من هم تو شادیتون شرکت کنم واما
مهمونی امروز بخاطربرگشت فریان عزیزم به زندگیه
کسی که قلب و روح و جون خانوادمون فقط بخاطر
حضور اون میتپه و نکته ی بعدی اینکه پسر م قصد
...! ازدواج داره

من این جشن رو گرفتم تا شمارو هم تو شادی
هامون شرکت کنم! پسر من فریان و دختر عموی
نازینش فریا طی یک جشن نامزدی که هفته ی دیگه
برگزار میشه به عقد هم درمیان و دوست دارم شما
هم تو شادیمون حضور داشته باشید و اگر امروز
جشنی بپا نکردیم بخاطر این بوده که حال فریان
.... مساعد نبود

مادر ادامه داد: این جشن خودمونی رو فقط برای
عنوان کردن جشن نامزدیشون بپا کردیم و انشاءالله
با همین دوستان و همراهان یه جشن بزرگتر چند
....! وقت دیگه می گیریم

حتی سرم رو هم... من به طور کل شوکه شده بودم!
...! نمی تونستم نکون بدم
خودمو کشتم تا چشم هام رو بلند کردم و من و فراز
...! چشم تو چشم هم شدیم
...! من شوکه شده بودم فراز که جای خود داشت

من شوکه به فراز نگاه می کردم و فراز مثل همیشه با
! نگاه غمگین و لبخند تلخش به من نگاه می کرد
چشم هام رو که اینطور متعجب دید، پلک هاش رو
!روی هم گذاشت و سرش رو به معنای تایید تکون داد
تموم تنم سر شده بود و اگر دست های فریان نبود
...! به زمین می خوردم
همه جلو ...هیچی نمی تونستم بگم!...لال شده بودم!
...!میومدند و تبریک می گفتند
شایان هم از همون پشت تریبون تبریکی گفت و
...!شروع به خوندن کرده بود
...!اما من نه چیزی میدیدم و نه چیزی میشنیدم
فقط نگاهم روی صورت فراز زوم بود و وقتی که
پدرم و مادرم جلو اومدنن تا با من روبوسی کنند
برای اولین با خودم رو عقب کشیدم و تو بغل فریان
...! فرو بردم و رومو ازشون گرفتم
اما فریان...کسی متوجه شد یا نه برام مهم نیست!
به وضوح جا خورد و دست هاش رو دور کمرم حلقه
کرد و بوسه ای رو پیشونی ام زد
اما من هنوز همونطور سست و بی ثبات سرجام
...! ایستاده بودم
بعد از تبریک هایی که بهمون گفتند دوباره مجلس
گرم شد و شایان میکروفون رو بدست گفت :به افتخار
..!،عروس و داماد عزیزمون

...! همه کف مرتب زدند و فریان دست منو کشید
راستش تنم راه نمی رفت ! و نمی تونستم قدم از قدم
بردارم و اگر دست های پرصلابت فریان من رو نمی
...! کشید؛ نمی تونستم راه برم
تموم حس و جونم رفته بود و نمی دونستم اون وسط
...! چیکار باید کنم؟
فریان ایستاد و منو روبروی خودش نگاه داشت و
دستهام رو تو دستش گرفت؛ اما نگاه من فقط روی
نگاه فراز بود که سر به زیر انداخته بود و اصلا به
...! من نگاه نمی کرد
با شایان چند کلمه ای زیر لبی صحبت کرد و بعد
فراز میکروفون رو به دست گرفت و وقتی شروع
کرد به خواندن همه دست و سوت و جیغ و هورا
همه فریاد ... همه خوشحالی می کردند! ... کشیدند!
میزدند اما با هر کلمه ای که می خواند انگار ذره ذره
...! روح رو از تن من جدا می کرد
میدونستم، تو رو از دست میدم
یه روز این عکسارو به خودت پس میدم
میدونستم، به خودم بد کردم
اگه آرام آرام، بهت عادت کردم
بگو با تو، کیه که داره هواتو
میمیره اگه نبینه، تو و دیوونگی هاتو
حالا که تو رو دارم، بگو میمونی کنارم

یه روزی میبینی عشقم، دل تو رو به دست میارم
میبینم من، عشق و تو چشمات
بیا آروم کن، چی شد اون حرفات
ما که با هم اینجا، دل به هم بستیم
ما که قول دادیم تا، آخرش هستیم
روبروی فریان... اشک تو چشم هام حلقه زده بود
ایستاده بودم و درحالی که سعی می کردم بزور
!!لبخندی روی لب هام بنشونم به فراز نگاه می کردم
صدای دست، سوت، جیغ، هورای دور و اطرافیانم
...! اجازه نمی داد تا حال خراب من معلوم بشه
اما فریانی که روبروی من ایستاده بود متوجه شده
بود و با لبخند غمگینی به من خیره شده بود اما نگاه
...! غمگینش برای من چه فایده داشت؟
جلوی همسرم، جلوی کسی که عقد دائمش بودم منو
نامزد یکی دیگه اعلام کرده بودند

به دل کاری ندارم ولی چه به روز غیرت و تعصب فراز
!اومد؟

دور و اطرافیانمون اونقدر... من یکی هیرون موندم!
غرق خوشحالی خودشون بودند که متوجه عروس و
داماد میون مجلس نشده بودن که عروس با چشم
های به اشک نشسته بزور می خواست لبخند بزنده و
داماد با لبخند غمگینی ایستاده بود و به عروس نگاه

...! می کرد

اونقدر زدند و خوندند و رقصیدند تا آهنگ تموم شد و
من با عجله به سمت صندلی که مخصوص ما بود رفتم
.. و نشستم و فریان به دنبالم اومد

چندینبار صدام کرد اما جواب ندادم من رفتم و

! اون بدنالم اومد و به صندلی رسیدیم و نشستیم

با تمام قدرتم سعی می کردم جلوی ریزش اشک

هام رو بگیرم به طوری که پیشونی و بینیم به شدت

! می سوخت؛ از اینکه جلوی اشک هام رو گرفته بودم

آهنگ تموم شده بود و حضار دوباره درخواست اجرای

اون آهنگ رو کردن که فراز دستش رو به عنوان ایست

بالا آورد و سرش رو پایین برد و تکون داد به معنای نه

...! و یه قدم عقب رفت و پشت ساز ایستاد

من که دیگه حتی نتونستم سر بلند کنم و به اون نگاه

کنم ...!

شایان دوباره میکروفون رو گرفت و مجلس رو بدست

! گرفت و دوباره ساز و آواز از اول شروع شد

اما من دیگه تا آخر مجلس سرم رو بلند نکردم که

...! با فراز چشم تو چشم بشیم

موقع شام و استراحت بود و یک آهنگ لایت گذاشته

! بودند و شایان به سمت ما اومده بود

فریان به افتخارش از جاش بلند شد و با هم دست

...دادند و روبوسی کردند

...!فریان سرش رو بلند کرد و گفت: فراز کجاست؟

شایان لبخندی زد و گفت: داره سازهارو کوک میکنه

من اومدم تا یادم نرفته بگم که این هفته...الان میاد!

!کارت دعوتهارو یادم رفت بیارم...ما یه کنسرت داریم!

...!اما میدم به یه آژانس براتون بیاره

احتیاج به کارت دعوت...حتما میایم!... __ چقدر عالی!

...بلیط میگی...نیست!

شایان لب به دندون گرفت و گفت: شما جز مهمونهای

...!افتخاری هستین اصلا این حرف رو ننزید

و به پشت سر من نگاه کرد و گفت: الان خود آقای

...!سوپراستار میاد؛شخصا دعوتتون میکنه

اما من اصلا توان رویارویی با فراز رو نداشتم؛ یه

قدم عقب رفتم و بدون اینکه فریان متوجه بشه به

...! سمت سالن رفتم

...!حالت تهوع امونم رو بریده بود

میونه ی راه راهمو به سمت دستشویی کج کردم و

باز مثل بار قبل یکی جلوی دهنم رو گرفت و منو به

....!عقب کشید

اما برعکس بار قبل اینبار اصلا نترسیدم و وقتی

پشت درخت پناه گرفتیم سر بلند کردم و با چشم

...!های اشکی به فراز نگاه کردم

هرچی خویشتن داری کرده بودم ؛ بیمونه ی صبرم

پر شد و اشکهام فرو ریخت و تموم صورتم رو پر کرد
فراز لبخندی زد و با نگاهی غمگین به من نگاه کرد
...! و با پشت دست هاش صورتم رو نوازش کرد: فریا
با گفتن این جمله از دهن فراز به حق افتادم و
خودم رو در آغوشش انداختم و سرم رو روی
شونه هاش گذاشتم و زار زار به حال این سرنوشت
....! شوم گریستم

اون هم مدتی من رو کامل در آغوشش گرفت ولی
بعد از چند لحظه کمرم رو گرفت و روبروی خودش
... قرار داد و گفت: فریا تو از اول تا آخر مال منی
من به هیچ عنوان تورو... به اسم منی! ... به نام منی!
این... پای همه چیزتم ایستادم! ... از دست نمی دم!
من به تو ایمان... روزهای سختمون هم تموم میشه!
دارم؟ تو به من ایمان داری؟

با گریه نگاهش کردم و پلک هام رو به نشونه ی تایید
اونقدر بغض داشتم که نمی تونستم... بازو بسته کردم!
...! حتی یه کلمه حرف بزنم

___ فریا! یه مدت رو دندون سر جیگر بزار تا ببینیم
... من دلم روشنه... خدا برامون چی پیش میاره!
فقط... میدونم که منو تو به همدیگه بر می گردیم!
باید برای یک مدتی صبر و سکوت پیشه بگیریم تو
دلت با منه و منم تموم جونم با توهه! یه مدت رو فقط

دندون سر جیگر بزار تا ببینیم قضا و قدر برامون

!چی پیش میاره؟

دوباره به آغوشش پناه بردم و اینبار بلند بلند

! زار زدم طوری که فراز زیر گوشم گفت: هیس

همه رو متوجه می کنی! هییییس! بزار این راز

...!سر به مهر پیش خودمون بمونه

و من رو روبروی خودش قرار داد و لبه اش رو روی

پیشونی ام قرار داد و آروم بوسه ای روش گذاشت

و بعد روی چشم هام رو بوسید و یکبار دیگه محکم

منو در آغوش گرفت و همونطورکه به من نگاه می کرد

با لبخند غمگین عقب عقب رفت و تو تاریکی ناپدید

شد!...

موقع رفتن تو اون تاریکی برق قطره اشکی رو تو

چشمهای سبزیشمی اش دیدم؛ اما لبخندش تا

دقیقه ی آخر روی لب هاش بود و این نشون از

...! مردونگی و اقتداراون داشت

فراز رفت و من دیگه تا آخر مجلس هیچ رد و نشونی

! ازش ندیدم و با رفتن فراز انگار من هم مردم

غمگین و ساکت؛ دقیقا مثل مادرمرده ها توی باغ کنار

...!همه ایستاده بودم؛ اما اصلا تو باغ نبودم

...!تموم روح وجسمم اسم فراز رو به زیون میاورد

نگاه نگران فریان مرتب روی من بود اما نمی تونستم

برای اون هم ابرو درهم کنم یا ناراحتی ام رو بهش
...!نشون بدم
حال روحی اش اصلا مساعد این نبود که بخواد
...!نگران حال من هم باشه
!بخاطر همین از روی اجبار مرتب بهش لبخند میزد
بالاخره مهمانها شام رو خوردند و رفع زحمت کردند
و با رفتن اونها من دست فریاد رو گرفتم و کمکش کردم
...! تا با هم به سمت سالن بریم
مادر با خدمتکارها مشغول سروکله زدن بود که منو
فریاد وارد سالن شدیم و با ورود ما لبخندی به ما زد
و در حالیکه دستهایش رو از هم باز می کرد به سمت ما
... اما من آشکارا خودم رو عقب کشیدم...اومد!
فریاد باز هم متوجه این حرکت من شد اما در
کمال متانت چیزی به روی خودش نیاورد و فقط
دستم رو کمی فشرد و بعد خطاب به مادر گفت؛
...! مادر ما خسته ایم میریم که استراحت کنیم
ولی مادر بی توجه به حرف اون جلو اومد و اون
رو بغل کرد و صورتش رو بوسید و گفت؛ به سلامت
...شب هردوتون خوش
نگاهش کردم ! منظور نگاه مزخرفش رو متوجه
...! نشدم
بدون اینکه بروی خودم بیارم ابرو در هم کردم و با
هم به سمت طبقه ی بالا رفتیم و وقتی به طبقه ی بالا

رسیدیم؛ فریان در اتاقش رو باز کرد و به من اشاره زد
من کمی معذب به فریان نگاه کردم ، لبخندی زد و گفت ؛
... حواسم هست بیا تو__

...! او من با تردید قدم به داخل اتاق گذاشتم
فریان روی تختش نشست و دکمه ی یقه ی بالاش رو
...! باز کرد

من هم روی صندلی میز آرایشیش نشستم و به
...! دستهام خیره شدم

فریان به حرف او مد: فریا؟؟؟
سر بلند کردم و بهش نگاه کردم ؛ به کنار خودش
...! روی تخت اشاره زد

...! بیا اینجا بشین
خودم هم مونده بودم! خدایا چی بگم؟! چه بهونه
ای بیارم ؟ چطور توجیحش کنم؟ فریان لبخندی
...زد و به من نگاه کرد

آب دهنم رو قورت دادم و به جایی که فریان اشاره زد
...! نگاه کردم

...! روی تخت کنار خودش؟

...! خدایا! خداوندگار! خودت خیر پیش بیار

!!! وقتی نگاه و مکث منو دید لبخندی زد: فریا

نگاهم رو از روی تشک تخت کنارش به سمت صورتش

...! گردوندم! بهم نگاه کرد

!چرا انقدر می ترسی؟

... آب دهنم قورت دادم : نمی ترسم

!... خندید نرم و آروم

!!فریا ! من همون فریانا!!!

!نمی دونم چرا بی دلیل آهی از سینه کشیدم

.میدونم

!اگه می دونستی و یادت بود... نه دیگه نمی دونی

به رابطه ی پنج...به تختم و تشکم نگاه نمی کردی!

فریا!تو یادت نمیداد؟...ساعتی بینمون نگاه نمی کردی!

یادت ...من و تو بیست و چهاری تو خونه تنها بودیم!

اما تو پاکترین فرشته ی روی زمینی و...نمیداد اینارو!

من به خودم اجازه نمی دم بدون رضایت تو بهت دست

ثانیا من اینو می دونم که تو هنوز صیغه ی...بزنم!

مطمئن باش تا کارت یکسره نشده... اون مرتیکه ای

حالا بیا...از جانب من هیچ چیزی تهدیدت نمی کنه!

!...اینجا بشین

آهی کشیدم و از جام بلند شدم و با خیال راحت کنار

چون هنوز یک...فریان نشستم اما نگم خیال راحت!

!...سر سوزن ترس داشتم

من یک روزی عشق تو...فریا! به من اطمینان کن!

نمی دونم هستم یا نیستم اما میدونم ... بودم هنوز هم

بهم اطمینان کن و بهم اعتماد کن و...دوستم داری!

حالا هم تا من دوش...بزار مثل قدیما با هم باشیم !

بگیرم تو هم برویه دوش بگیر و بیا
یادم نمیومد اما با اطمینان کامل اون حرف هارو
...می زد
از جام بلند شدم... مثل عروسک کوکی کوک شدم!
و به سمت اتاقم رفتم دوش گرفتم و سشوار کشیدم و
...یه لباس راحتی پوشیدم و به اتاق برگشتم
اون روی تخت به تاجش تکیه داده بود و داشت کتاب
می خونند و با ورود من لبخندی زد و به کنارش اشاره
کرد!
میدونستم فراز از این نزدیکی راضی نیست اما به قول
...! خودش تقدیر اینطوری پیش آورده بود
می تونستم مخالفت کنم بگم نه من معذبم من سخته
! و تا زمانی که به نام کس دیگه ام این کارو نمی کنم
اما بخاطر اطمینانی که بهم داده بود می دونستم هیچ
...! انفاقی نمیفته
کنارش رفتم و روی تخت دراز کشیدم و سرم رو روی
...! بالشت گذاشتم و به سمتش برگشتم
اون هم کنار من دراز کشید و به سمت من برگشت و
! دقیقا عین بچگی هامون... به من نگاه کرد و خندید!
آهی کشید: ای کاش می تونستم عشق بچگی هامون
...! رو دوباره زنده کنم
لبخندی زدم و گفتم: فریان نمی دونم تو بچگی چقدر
دوست داشتی ولی الان اونقدری دوست دارم که حتی

«،! اندازه ای هم برایش قائل نیستم

با این حرف من اونقدر خوشحال شدو شادی کرد که

...! چشم هاش شروع به درخشیدن کرد

نمی دونستم یه جمله ی ساده انقدر اون روش تاثیر

داره و همونطور که دراز کشیده بود دستش رو به سمت

دراز کرد و منو بغل کرد و به سمت خودش کشید و بوسه

...! ای روی موهام گذاشت

آخ چقدر دلم واس این دوست دارم ای تو تنگ شده

...!...! عمرم... همه کسم!...! بهترینم!...! عزیزترینم!...! بود!

...! جونم

و من خندیدم و سرمو تو سینه اش فرو بردم و نفس

...! عمیقی کشیدم

...!...! یاد فراز لحظه ای از ذهنم بیرون نمیرفت

اما انقدر خسته بودم که همونطور سرم رو سینه ی

...! فریاد بود یواش یواش خوابم برد

باز نیمه های شب با کابوسی که دیدم و با صدا زدن

های فریاد از خواب بیدار شدم و خودم رو درآغوش

! فریاد انداختم و سرم رو تو سینه اش پنهون کردم

دیگه کارم از گریه و زاری گذشته بود الان دیگه فقط

وقتی از خواب بیدار می شدم دلم یه بغل می خواست

یه آغوش گرم و امن که منو تو خودش پناه بده و ترسم

.رو کم کنه

...!فریان روی موهام رو بوسید و زیر گوشم زمزمه کرد
...!اونقدر زمزمه کرد تا دوباره به خواب رفتم
! اینبار وقتی که بیدار شدم تک و تنها تو اتاق بودم
بدور از اینکه... خواب خوب و گرم و دلچسبی بود!
...!کنار فریان خوابیدم همه چیزش خوب بود
موهامو بستم و از جام بلند شدم بلوز شلوار خوابم
!رو عوض کردم و به سمت سالن پایین رفتم
فریان پشت میز نشست بودو صبحونه می خورد
با دیدن من با تعجب سر بلند کرد:! تو چرا بیدار شدی
به این زودی؟؟
لبخندی زدم و گفتم:زوده؟ساعت چنده؟ نمی دونم خوابم
...!تکمیل شد
هنوز این حرف کامل از دهنم بیرون نیومده بود که زنگ
خونه رو زدند
...!نگاه کردم یه مرد غریبه بود
!درو باز کردم و خدمتکار رفت تا ببینه کیه ؟
...!رفت و برگشت که یه پاکت تو دستش بود
نگاهش کردم : چیه؟
نمی دونم یه آقای به نام فرهمند این رو براتون
!فرستادند
فریان گفت:! شایان برامون فرستاده کارت کنسرتشه
...!جدی؟! مبارکه ببینم...لبخند زدم:اع!
! نگاه کردم و تاریخ و ساعتش رو از نظر گذروندم

!خوب موقعی بود لبخند زدم وگفتم: میریم؟
!چشم هاش رو به نشونه ی تایید بازو بسته کرد
....!حتما میریم __

...!بی اختیار لبخندی روی لبهام نشست
چون قرار بود دوباره فراز رو به یه بهونه ی دیگه ای
...!ببینم و همین برام یک دنیا ارزش داشت
خدایا! کار مارو ببین به کجا رسیده که برای دیدن
...!شوهرم باید ذوق کنم؟
خنده ام گرفت و سرم رو به شیرین کردن لیوان چای ام
گرم کردم که صدای فریان به گوشم رسید: فریا جان
امروز برای خرید لباس میریم؟
!نگاهش کردم: باشه من مشکلی ندارم
مکثی کرد و به من نگاه کرد مثل اینکه متوجه نشد
من چی گفتم، دوباره گفت: فریا می خوام بریم
...!برای نامزدیمون لباس بخریم
:من متعجب نگاهش کردم و وقتی حیرت منو دید، گفت
منتها قبل از اون باید بریم جریان صیغه رو فسخش__
...!کنیم

...!ومن همچنان مات و مبهوت بهش نگاه کرد
چون نگاه مات و مبهوت منو دید؛ دست هام رو گرفت
..برای من هم... وگفت: فریا میدونم سخته برات!

اما خواهشا راه بیا... باور کن!... همونقدر سخته!

...! نه آره گفتم و نه نه... سری نکون دادم!

...! فقط سر تکون دادم

صبحانه که زهرمارم شد و از جام بلند شدم و به

!اتاقم رفتم که دقایقی بعد خدمتکارمون صدام کرد

فریا؟؟ آقای فریان می گن حاضر بشید تشریف

..! بپرید پایین می خواین برین پیش وکیل

. حاضر شدم و با فریان به سمت شرکت پدر رفتیم

...! وکیل رو دیدیم امضا زدیم و با هم برگشتیم

تموم طول راه رفت و برگشت و تو شرکت من یک

مجسمه درحال حرکت بودم و فریان هم چون در

!جریان کامل بود نمیخواست منو به حرف بیاره

من حق طلاق داشتم و بخاطر همین فقط یک امضا

من و وکیل مع الواسطه احتیاج بود که وکیل پدرم

این کار رو انجام میداد و تو دادگاه حضور پیدا

کرد...! می کرد

ای کاش می تونستم یک جوری این خبر رو به فراز

برسونم تا خودش توی دادگاه حضور پیدا می کرد

...! اما نه روشو داشتم نه دلش رو

من شده بودم عروسک کوچی خانواده که فقط بخاطر

حال بد فریان باید از همه چیز خودم میگشتم و همین

...! کارو هم کردم

وقتی بر می گشتیم فریان گفت: فریا حالت خوبه؟

...!متوجه منظورش شدم

نه حالم خوب نیست! امروزو فردا برای بازار

...! و خرید رو مناسب حال من ندون

!فریان سکوت کرد و دیگه چیزی نگفت

وقتی به خونه رسیدیم بی حال و حس تر از اونی بودم

...!که جایی بشینم

به سمت اتاقم رفتم و روی تخت دراز کشیدم اما دلم

:طاقت نیاورد!گوشی رو گرفتم و برای فراز نوشتم

...! من متاسفم_

سریع جواب داد:فریا؟

جووونم؟

!حالت خوبه؟

!بد نیستم

چه خبر کجایی؟

...!خونه ام

چرا متاسفی؟

اشک تو چشمهام جمع شد و قطره قطره روی گونه هام

...!چکید

...!برای اتفاقاتی که قراره برامون بیفته

...!اینبار بلافاصله جوابش نیومد

بعد از چند دقیقه گفت:قراره چه اتفاقی برامون بیوفته؟

جوابی ندادم نمی تونستم بهش بگم ولی خودش دوباره

نوشت:اذیتت کردن؟

!نه اذیتم نمی کنند

فریا! هر اتفاقی که افتاد... باشه خیالم راحت شد

هر جریانی که پیش اومد جای تو برای همیشه ی

همیشه تو قلب من هست و در خونه ی من به روی تو

بازه! چه امروز چه ده سال دیگه و چه هزار سال دیگه

فریا! من به پات می شینم تا هر وقت که تو بخوای و

...! امر کنی

نوشتم: من می خوام که تو ... هق هق می زدم!

...! خوشبخت بشی، چه با من و چه بدون من

چشم هام میلرزید و صفحه ی گوشی رو نمی دید

اما با این حال نوشتم: هرکس دیگه ای هم به جای

...! من بیاد من به تو حق می دم

فرستادم و بلافاصله جواب اومد

تا ابدالدهر هیچ کس جای تورو برای من نمی گیره

اینو یادت باشه!.. در خونه و قلب من همیشه بروی تو

...! بازه

...! دیگه نتونستم جواب بدم

گوشی رو کنار میز گذاشتم و روی تخت دراز کشیدم

و سرم رو تو بالشت فرو بردم و اونقدر گریه کردم که

...! میون گریه خوابم برد

هیچوقت سابقه نداشت تو روز کابوس ببینم اما امروز

...! دیدم

اونقدر جیغ کشیدم که گلوم می سوخت و با تکون

...! دست فریان از خواب بیدار شدم
نگاهی به سرو صورتتم انداخت و دستی به سرو
صورتتم کشید
تب داری؟
نه
...! تب داری تو
فوری بلند شد و به سمت بیرون از اتاق رفت و دقایقی
...! بعد برگشت
مامان با یه قرص و لیوان به همراهش برگشت و اون
...! هم تایید کرد که من تب دارم
بعد از اینکه قرص رو بهم داد؛ دراز کشیدم و اونها
! از اتاق بیرون رفتند
نمی دونم چه قرصی بود اما آروم کرد و خوابیدم و
...! میگو سه روز رو تو بیهوشی کامل گذروندم
...! بدون اینکه خودم متوجه هم بشم
تو اون سه روز بیهوش بودم اما متوجه نمی شدم تو
...! کدوم زمان و مکانم
فقط به هوش میومدم و قرص و دارو میخوردم و با
نگاه غمگین فریان دوباره به خواب میرفتم و بعد از
...! سه روز بالاخره بیهوش اومدم
اما حال روحی ام... حالمم بهتر شد!... تبم کم شد!
...! اصلا مساعد نبود
وقتی بیهوش اومدم لبخند تلخ فریان که کنارم روی

!تخت نشسته بود اولین چیزی بود که به چشمهام اومد

!... سرخ و متورم بود... به چشم هاش نگاه کردم!

!لبخندی زدم و خواستم از جام بلند شم

!... اذیتتون کردم

!با پشت دستش گونم رو نوازش کرد

!... با خودخواهی هام... من اذیتت کردم

!... لبخندی زدم و از جام بلند شدم

!... تموم تنم کرخت بود

!... برم یه دوش بگیرم

!... نه صبرکن یچیز بخور و یرو

همونطور که نشسته بود خدمتکارو صدا کرد تا

برام غذا بیاره! خدمتکار هم برام سوپ آورد و من با

بی میلی شروع به خوردن کردم که فریان خطاب به

من گفت: امروز روز کنسرت شایانه و شایان زنگ زد

که با خودشون به سرصحنه بریم. اما من گفتم حالت

!... خوب نیست و کنسلش کردم

. چشم هام ناخودآگاه بالا اومد و به فریان نگاه کردم

!امروز؟ مگه نگفتی پنج شنبه؟

خندید و گفت: خوب امروز پنج شنبه است! عزیزم تو

!... سه روزه تو تب داشتی میسوختی

!... با تعجب نگاهش کردم: سه رووووز؟

!... فریان لبخند تلخی زد

شایان رو رد کردم

!چرا؟ نمی خواایم بریم؟

...!میریم؟! من بخاطر حال تو گفتم نه

بنظرت کنسرت حالمون...ولی من دوست دارم بریم

رو عوض نمی کنه؟

!!!خندید و گفت: چرا

...!خواستم آخرین دیدارم رو با فراز انجام بدم

وقتی سوپم رو خوردم از جام بلند شدم تو آینه نگاهی

...!به سرو صورتم انداختم

...!سرو صورتم چقدر رنگ و رو رفته شده؟

...!به فریان نگاه کردم و از اتاق بیرون رفتم

به سمت تلفن رفتم و شماره تلفن آرایشگرمون رو

!گرفتم و زنگ زدم ازش خواستم تا به اونجا بیاد

حموم رفتن رو کنسل کردم و منتظر شدم آرایشگر

اومد و ازش خواستم موهام رو رنگ کنه و یه صفایی

...!هم به سر و صورتم بده

وقتی روبروی آینه قرار گرفتم زمین تا آسمون فرق

...!کرده بودم

...!اشک تو چشم حلقه زد و به سمت حموم رفتم

ساعت چهار بود که ما به سمت سالن حرکت کردیم

سعی کردم بهترین لباسم رو بپوشم و یه ته آرایشم

...!کردم

وقتی وارد سالن شدیم متوجه شدیم بهترین جای
سالن رو به منو فریان اختصاص دادند و درحالی
که دسته گلی ارکیده دست من بود به جایگاهمون
...! رفتیم و روی صندلی هامون نشستیم
هنوز دقایق نگذشته بود که شایان وارد شد و بعد از
:احوالپرسی و خوش آمدگویی به همه ی حضار گفت
میدونید که امشب شب کنسرت من نیست و به افتخار
برادر عزیزم تو این کنسرت حضور دارم و همراهیش
برادر عزیزم اولین آلبومیه که بیرون داده و... می کنم!
ما خواستیم این ابتکار رو به خرج بدیم که آهنگهاش
...! همراه با کنسرتش بیرون بیاد
ما امشب اول آهنگ هارو تقدیمتون می کنیم واگه
شما خوشتون اومد، جلوی سالن سی دی هاش رو
هم سی دی امشب و هم سی... برای فروش گذاشتیم!
دیه آهنگ ها و خیلی خوش آمد می گم به دوتا مهمون
عزیز و ویژه ی من و فراز عزیزم که قدم رنجه کردن و پا
روی چشم هامون گذاشتند و با حال نامساعد بیمارشون
! تشریف آوردند! به افتخار خودتون و مهمون عزیزمون
! همه دست زدند و دوباره شایان شروع به صحبت کرد
می خوام آهنگ جدید رو با ورود فراز به سالن __
...! شروع کنیم
دست زدنهای شروع شد و فراز با میکروفون اومد و به
محض اینکه وارد شد؛ نمی دونم میون اون همه جمعیت

چطور چشمش به من افتاد و در حالیکه روبروم ایستاد
...! تو چشمهام نگاه کرد و شروع به خوندن کرد
لبخند تلخی روی لب هام نشست و بغض سنگینی
روی گلوم و قطره اشکی به چشم هام و من همونطور
...! خیره به وجودش شدم
اون به من طعنه میزد و با کنایه میخوند اما من همه تن
چشم شده بودم و به اون خیره شده بودم تا لحظه لحظه
...! آخرین دیدارمون رو تو ذهنم هک کنم
چطوری دیوونه بهت خوش میگذره بی من یا نه
چطوری تونستی نباشم تو بری بی رحم
با من چجوری تا کردی رها کردی منو با نامردی
چطوری دل کندی ول کردی منو با دلتنگی
چجوری روت همیشه اسمم بیاد جایی نمیری
چجوری میتونی بی من تو دستاشو بگیری
یجوری بالمو بستی برام نمونده پرواز
چجوری فکر میکردم که دل تو مثل دریاست
چجوری میتونی بی من تو باشی
چجوری میتونی از من جداشی
چطور طاقت آوردی تو بی من
چطور قلب سنگی تو بی رحم
چجوری روت همیشه اسمم بیاد جایی نمیری
چجوری میتونی بی من تو دستاشو بگیری
یجوری بالمو بستی برام نمونده پرواز

چجوری فکر میکردم که دل تو مثل دریاست
وقتی که می خوند تو چشم های من خیره شده بود و
من درحالی که بغض سختی به گلوم نشسته بود، چشم
...!هام پر از اشک شده بود

نمی دونم چطور شد که دست فریان روی دست هام
!نشست و دستم رو فشرد

اما من بی توجه به اون فقط به دهن فراز خیره شده
...!بودم

ای کاش بدون فریان میومدم تا می تونستم...ای خدا
...!اینجا بشینم وزار بزnm

از شدت بغض حتی نفس هام هم بالا نمیومد و من
! نمی دونستم چیکار کنم

فقط لبم رو به دندون گرفته بودم تا صدام در نیاد و
!حرفی نزنم

آهنگ که تموم شد همه با فریاد وجیغ و دست و
سوت و هورا همراهی اش کردند اما من فقط تونستم
به سختی لبم رو کج کنم تا نمایش لبخند رو داشته
باشه، آهنگ بعدی همون آهنگی بود که فراز و شایان
شب عروسی من خونده بودند و با استقبال بیشتری
...!روبرو شد

قبل از اینکه سومین آهنگ رو شروع کنه من از جای
...! خودم بلند شدم

واقعا برام سخت بود تو اون سالن بشینم و آهنگ های
روگوش کنم که برای من و به طعنه به من خونده شده
...!بود

بیشتر از این نمی تونستم تحمل کنم پس از جام بلند
! شدم و خطاب به فریان گفتم: میرم دستشویی
و به سمت بیرون از سالن میرفتم که صدای آهنگش رو
! شنیدم

پیشم که نیستی وقت نمیگذره
غم و غصه تو قلبم از همیشه بیشتره
زل می زوم به چشمت وقتی که باشی
حتی پلک نمی زوم که بیشتر ببینمت
دلم شکست از این همه بی تفاوتی
جات تو قلب خستمه با اینکه بی وفا شدی
چرا تو هم مته همه آدم بدا شدی
حالا که رفتنی شدی برو جا بزار منو
وقتی ترکم می کنی فقط وا بزار درو
شاید یه روزی رد شدی از اینجا دیدی حالمو
وقتی از سالن بیرون میومدم اشک تمام صورتم رو
...! گرفته بود و زار زار گریه می کردم
به سمت دستشویی رفتم و چند دقیقه ای رو توی
دستشویی موندم و بحال خراب خودم زار زدم تا یکی
! اومد و به در زد
صورتم رو شستم و در دستشویی رو باز کردم و خواستم

کلاه گذاشته بود و یقه اش... بیرون پیام که فراز رو دیدم!

رو هم تا بینی بالا داده بود! اما من با چشم بسته و از

...! رو عطر تنش هم اونو میشناختم

دستم رو گرفت و منو به سمت پشت سالن کشوند و یک

دری رو باز کرد و قبل از اینکه به خودم پیام وارد اون در

شدیم و در پشت سرمون قفل شد و فراز منو به شدت

...! درآغوش کشید

من شوک شده بودم اما بعد از چند ثانیه به خودم اومدم

...! و اونو محکم در آغوش کشیدم و تو بغلش زار زدم

نمی دونستم مراحل طلاق تا کجا پیش رفته و آیا هنوز

من به عقدش هستم یا نه اما الان بیشتر از هر چیزی

...! اونرو می طلبیدم

گریه هام تموم نمی شد فراز دستم رو گرفت و منو به

عقب هل داد و روبروش نگه داشت و اشک هام رو پاک

کرد...

__ هرچی پیش بیاد تو عزیز ترین موجودی هستی که

برای ... پس برای من اشک نریز! ... من تو زندگی دارم!

! ما بلاخره به هم برمیگردیم... خودت هم ناراحت نباش!

حالا مثل یک... دیرو زود داره اما سوخت و سوز نداره!

دختر خانم خوب صورتتو پاک کن و برو تو سالن بشین

که آگه این همه آدم اینجان همه به افتخار وجود توئه که

من این شب بیاد موندنی و عزیز رو به... اینجا هستند!

فقط استفاده کن و به خودت... تو تقدیم می کنم عزیزم!

ببال که اگر یک ملت بخاطر من اینجا اومدن من بخاطر
تو اون بالا روی سن ایستادم و دارم برنامه اجرا می
کنم !

و به سمت در رفتیم و درو باز کرد و منو با دست هل
!داد و گفت: بدو که پسر عموت الان میاد دنبالت
لبخندی زدم و در حالی که دست هامون به هم قفل بود
عقب عقب رفتم و تا لحظه ی آخر نوک انگشتامون
!همدیگرو لمس می کرد
وقتی ازش جدا شدم درحالی که تو چشم هام اشک حلقه
...! زده بود به سمت سالن رفتم
چرا نمی تونستم تو اون سالن فریاد بزنی که اینی که
...! داره بالای سن میخونه شوهر منه؟! عشق من؟
...! آهی کشیدم و دوباره وارد سالن شدم
همزمان با من فراز هم بالای سن اومد و با فرود آوردن
سر منو تایید کرد و بعد درحالی که به چشم هام نگاه
می کرد گفت: عزیزان امشب اگر من اینجام و در خدمت
!بخاطر یک عزیزیه که واقعا برام قابل ستایشه... شمام !
هیچ موجودی رو تو عمرم به این اندازه دوست نداشتم
...! و نخواهم داشت و تا ابد قلب من به اون تعلق داره
دلم می خواد همتون با یک دست و کف مرتب من و
...! عشقم رو همراهی کنید
!صدای جیغ و هورا بلند شد و به لب منم لبخند نشست

...! و فراز آهنگ بعدی رو شروع کرد
از تو چه پنهون که میخوام همش تورو نگاه کنم
اینم دلو خیلی بی هوا برای تو فدا کنم
میخوام که راستشو بگم تا از تو پنهون نمونه
بیشتر از اون که فکر کنی دوست دارم عاشقونه
از تو چه پنهون که دلم بدجوری عاشقت شده
بدجوری آواره ی اون چشای خوشگلت شده
از تو چه پنهون این روزا خواب و خیال من شدی
نمیشه عاشقت نشم انگاری مال من شدی

#فریا

...! نمی دونم کسی متوجه شد یا نه
....! نمیدونم این احساس من بود یا نه
...! ولی فراز تموم مدت چشم هاش روی من زوم بود
تموم مدت هر آهنگی رو می خونند فقط تو چشم های
....! من نگاه می کرد و می خونند
اگر گلایه ای بود با من بود اگر ابراز عشقی بود با من
بود و این برای من لذت بخش تر از هرچیز دیگه ای بود
که اون هرچی داره و نداره برای من داره و هر گلایه و
....! عشق و هرچی هست و نیست برای منه
یک ملت برای شوهر من اومده بودند و شوهر من روی
...سن بود فقط بخاطر من
یک لحظه خودم به این همه عشق و دوست داشتن

حسادت کردم و با خودم گفتم: یعنی ممکنه ازش
بخوام از روی سن پایین بیاد و دیگه نخونه؛ بکارش
ادامه نده بخاطر من؟
بعد خودم به خودم جواب دادم: حتما همینکارو میکنه
چون اگر به قول خودش الان خوندنی هس همه به
....! عشق و امید من و ساختن یه زندگیه بهتره
از داشتن این حس یه حس خوب آرام بخشی بهم
!تزریق و یه حس آروم زندگی تو رگ هام جریان گرفت
اگر تا الان بغضی به گلوم نشسته بود و لب هام بزور
به خنده ی کج و امی شد الان دو ردیف دندون هام
....! کاملا در معرض نمایش بود
مخصوصا بعد از اون آهنگ قشنگی که برای من
خوند و در تمام مدت چشم هاش به چشم های من
...! خیره بود
وقتی کنسرت تموم شد ناخودآگاه نگاهم به سمت
فریان رفت و لبخندی زدم اما دیدم اون با یک نگاه
...! سرد و یخی به روبروش خیره شده
اونقدر اول بغض داشتم که ... تازه به خودم اومدم!
...! حواسم به هیچ چیزی نبود
بعد از اون غرق عشق شده بودم که باز هم متوجه
حضور فریان نشده بودم و تازه به خودم اومده بودم
که دیدم فریان با نگاه سرد و یخی به سالن سن خیره
!شده وشایان و فراز داشتن از مردم تشکر می کردند

نمی دونم چرا دست دراز کردم و دست فریان رو گرفتم
وکمی فشردم اما اون هیچ عکس العملی نشون نداد
!جلو رفتم و زمزمه کردم: فریان؟
به سمت من برگشت و همونطور سرد و یخی نگاهم
کرد.
حالت خوبه؟
سری تکون داد و من گفتم: اگه حالت بده همین الان
بریم!...
سری به عنوان نفی تکون داد و زمزمه کرد: خوبم
!اینطوری نشون نمیدی
نیز نگاهم کرد: خوبم
...! نمی دونم چرا احساس کردم صدایش خشن شده
سری تکون دادم و گفتم: بریم؟
!نمیری دست گل رو به فراز نمیدی؟
...نگاهش کردم: آخه
همونطور خشک نگاهم می کرد دستم رو گرفت و بلند
شد و گفت: با هم میریم گل رو بهش میدیم
سالن کم کم داشت خالی می شد و فراز و شایان به
!پشت سن رفته بودند
ما به سمت پله هایی که مربوط به پشت سالن می شد
!رفتیم که یکی از محافظ های شایان جلومون رو گرفت
!سلام ببخشید با آقای شایان کار داشتم
همونطور نگاهمون می کرد گفت: شما فریان هستید؟

بله

!بفرمایید داخل، سفارش شمارو کردند

فریان خودش رو کنار کشید و من رد شدم و خودش

پشت سر من اومد و با هم وارد سالن پشت سن شدیم

که فراز و شایان تو یکی از اتاق ها بودند و با ورود ما

هردوشون بلند شدند و به سمت ما اومدند

خیلی گرم ازمون تشکر کردند و حین سلام و علیک و

!احوالپرسی بود که فرشته و مادرش هم وارد شدند

با هم احوالپرسی کردیم و مادر فراز درحالی که تو

چشم هاش اشک حلقه زده بود من رو درآغوش کشید

و بعد از اون به سمت فراز رفت و فراز رو به آغوش

فراز همونطور که مادرش رو بغل می کرد با...کشید!

!لبخندی به من نگاه کرد

من لبخندی زدم و رومو برگردوندم که نگاهم به نگاه

!پر از طعنه و کدورت فریان افتاد

بروی خودم نیاوردم و رومو گرفتم به فرشته نگاه کردم

که زیر چشمی به فریان نگاه می کرد و چون بچه تر

!از همه بود کاملاً نشون می داد که از فریان میترسه

به سمتش رفتم و گفتم : فرشته جون، سرت چطوره؟

لبخندی زد:خوبه

خب درد نداری؟ مشکلی چیزی نداری؟

نه ولی هنوز همون تاری دید رو دارم و دکتر گفته _

!باید دوباره عمل کنم

خیلی خوبه یه مدت صبر کنی حتما فراز اولین

الویتش تویی

نمی خوام اولین الویتش من باشم... لبخندی زد: نه!

دستم رو به گرمی فشرد: دلم می خواد اولین اولویتش

...! گرفتن خونه و بعد عروسیش باشه

من نمی دونم چرا نیشم تا بناگوش باز شد و همونطور

که اون دستم رو به گرمی میفشرد؛ منم دستش رو به

گرمی فشردم اما با یادآوری اتفاق منو فریان نیشم

! ناخودآگاه جمع شدو ابرو هام درهم شد

نکنه حالا که قراره بجایی برسه به یک مقامی برسه

ویک خونه ای تونسته جور کنه تا خواهر و مادرش

رو از اون فلاکت نجات بده؛ یکی پیدا بشه که جای

! من رو بگیره

یکی مثل سونیا که دیوانه وار عاشق فراز بود و

مخصوصا حالا که فراز یک خواننده ی مشهور

...! ایرانی شده بود

هرچند شب اول کنسرتش بود اما بهر حال اون الان

شهره تر ازین حرفاست که بخوان به این فکر کنند

که روزی تو یک بیابونی به دختر تجاوز کرده و

...مجبوری اونو به عقدش درآوردند

فریا#

فرشته کاملا متوجه نگاه غرق در تفکر من شد؛ دستم

رو فشرد و زیر گوشم گفت: فریا؟؟

نگاهش کردم: جون دلم؟؟

...! دلمون خیلی برات تنگ شده __

!خنده ام گرفت: دختر من چند روزه پیش اونجا بودم

نگاهم کرد و گفت: اگه همه روزم پیشمون باشی، برای

ما کافی نیست ، ولی هرجا هستی ایشالله خوشبخت

باشی!

غم تو دلم نشست و نگاهم رو یه غم عظیم دربر گرفت

فرشته دوباره دستم رو فشرد: اما اینو بدون اون خونه

...! اون اتاق و رختخواب فراز فقط و فقط جای توئه

...! هیچکسی این اجازه رو نداره جای تورو بگیره

حتی اگر تو جای دیگه چهارتا بچه داشته باشی،

ما انقدر به اون امید میمونیم تا بالاخره تو دوباره

فریا! نمی دونم خدا چی... به خونه ی ما برگردی!

پیش میاره ولی هرچی که پیش آورد قضا و قدره

بهبش اعتماد داشته باش که اون بهترین هارو برای

منه بنده می خواد!.. منتهی منه بنده نمیدونم چی

...! به خیرم و چی به صلاح

...! آهی کشیدم : آره تو درست می گی

.درس... گونه اش رو بوسیدم: دختر چشم خوشگل ما!

...! فراز بخاطر تو خیلی سختی کشید... هاتو بخون!

بقول خودت نمی دونیم چی پیش میاد و تا کجا پیش

میره اما یادت باشه فراز بخاطر تو این همه سختی رو

کشید بخاطر تو منت من رو کشید و بخاطر توئه که الان

...! اینجا، سربلندش کن

خندید و سرشو تو سینه ام پنهون کرد. یه سروگردن

از من کوتاه تر بود! خندید و یواشکی گفت: دکتر شدم

. یواشتر آمبولش میزنم

! خندیدم و پیشونی اش رو بوسیدم: حتما همینطوره

! ولی خواهر شوهر بازی در نیاریا منم آرام آمبول بزنی

خندید: باشه، به شرطی که نینی خوشگل برامون بیاری

. و هر دو مون به این شوخی یه لبخند دردناک زدیم

یه زمانی یه روزی آرزوم این بود که از فراز باردار

...! الان باید این آرزو رو به گور ببرم... بشم!

نگاهم به فریان افتاد که با کنجکاوی به ما نگاه

! می کرد لبخندی زدم: بریم؟! حالت انگار نامساعده

بزور لبخندی زد و گفت: بریم

بعد از آرزوی موفقیت برای هردوی اونها خدا حافظی

. کردیم و به سمت ماشینمون تو پارکینگ رفتیم

فریان کلا فکری شده بود. نمی دونم چیزی بو برده بود

یا نه به هرحال سکوت کرده بود و در سکوت کامل

...! رانندگی می کرد

موقع شام بود که به خونه رسیدیم مامان و بابا پشت

میز نشسته بودند و مشغول صرف شام بودن که ما

وارد شدیم

من سلام کردم دستشویی رفتم و صورتم رو شستم

. مانتوم رو درآوردم و پشت میز نشستم
نمیدونم چرا از دیدن فراز تو سالن یک شادی بدون
!وصفی رو دلم نشسته بود که هیچ دلیلی هم نداشت
اما با این حال نشستم و ملاقه ای سوپ برای خودم
ریختم که مادر رو به فریان کرد: عزیزم شام نمی خوری؟
فریان که تازه از دستشویی در اومده بود گفت: حالم
!زیاد مساعد نیست
.مادر با نگرانی از جاش بلند شد
!چرا کنسرت اذیتت کرد؟__
وبعد به سمت من برگشت و با گلایه گفت: من می
...خواستم که بگم نرید
!....وقتی این حرفش رو شنیدم حرصم گرفت
! از همین الان مادرشوهر بازی رو شروع کرده
شونه بالا انداختم: من همچین علاقه ای به رفتن
!نداشتم فریان خودش اصرار کرد
مادر همونطور، گلایه آمیز بهم نگاه کرد که یعنی آگه
!... این اصرار می کرد تو نباید قبول می کردی
من قری به گردنم دادم و تو دلم گفتم: می خواست بگه
!!!نه مگه من مجبورش کرده بودم

اما قبل از اینکه من به حرف پیام فریان کنارم نشست
و گفت: مامان اصلا ربطی به رفتنم به اونجا نداره کلا
!حال خوب نیست! نمی خوام کشش بدین تمومش کنید

...!واای که دلم خنک شد

آخ آدم ده تا از این شوهرها داشته باشه که حتی

حاضر نباشند مامانشون به خانومشون بگه بالا

!چشمت ابروئه

نیشم تا بناگوش باز شده بود و با محبت به فریان

نگاه کردم که با نگاه سرد و یخی اش به من نگاه کرد

!و روشو برگردوند

...!منظور نگاهش هم این بود که دور بر ندار

ولی من دور ورداشته بودم که قند و نبات بود که کرور

!کرور تو دلم آب می کردند

همونطور که داشتم از خودم ذوق در می کردم پدر

گفت: خب بچه ها به سلامتی که کار طلاق تموم شد

...حالا بیایید جشن نامزدیتون رو تعیین کنید

پوووف حالا مگه میزارن آدم بیش خودش شاد باشه

!و بگه و بخنده؟

...!فوری با تموم قوا میزنن تو ذوق و احساسات آدم

سریلند کردم و به فریان نگاه کردم که با نگاه گلایه

....!آمیزش به من نگاه می کرد

متوجه نگاهش شدم و بروی خودم نیاوردم و به سمت

بابا برگشتم:هروقت شما بخوایید برای من هیچ فرقی

!نداره

...!به قول فراز باید تسلیم تقدیر میشدم

بعد اون سکوت کردم و به حرف های اونها گوش کردم

که پدر خطاب به مادر گفت: خانوم می خوامی شما یک
روز رو مشخص کنید و ما همون روز رو تهیه و تدارک
...! ببینیم

مادر مکثی کرد و به فریان نگاه کرد! فریان دوباره به
من نگاه کرد و خطاب به مادر و پدر گفت: بهتر نیست
! صبر کنیم تا عده ی فریا بگذره؟

:هردوشون سکوت کردند ولی مادر بعد از مدتی گفت:
میتونیم جشن نامزدیمون رو بگیریم بعد از اینکه جشن
رو گرفتیم و تموم شد؛ غریبه که نیستیم بعدش عده که
! تموم شد صیغه ی محرمیت شمارو می خونیم
فریان به من نگاه کرد و من نگاه به زمین انداختم
! که گفت: تو چی میگی؟

...! سرم رو بلند کردم و گفتم: هرچی شما بگید
فریان سری تکون داد و خطاب به پدر و مادر گفت: پس
شما تهیه و تدارکات نامزدی رو ببینید و به ما هم بگید
...! که چه روزیه تا ما برای اون آماده بشیم
! مادر با ذوق و خوشحالی لبخندی زد و گفت: مبارکه
پدر هم خوشحال بود و من بزور لبخندی زدم و سکوت
! کردم

فریان هم مثل من به اونها نگاه کرد و سرش رو به غذای
روبروش گرم کرد.

دیگه تسلیم قضا و قدر شدم! خودمو سپردم به سرنوشت

!تا هرجایی که میتونه من رو پیش ببره
وقتی شام رو خوردم از جام بلند شدم
می تونم برم تو اتاقم استراحت کنم؟
فریان هم بلند شد: من هم میام ، منم خیلی خسته ام
مامان و بابا لبخندی زدند و شب بخیری گفتند و ما به
سمت اتاقمون رفتیم
!راستش ازینکه با من همراه شده بود یخرده معذب بودم
درسته پدر مادرم منو میشناختند ، منتهای مراتب حالا که
اسم نامزدیمون اومده بود یک جورایی احساس معذب
...!بودن می کردم
!فریان زیر لب زمزمه کرد: تو اتاق خودت می خوابی؟
می خواستم بگم آره اما بیاد حرف دیشبش افتادم! به
!سمتش برگشتم
نه منو تو الان با هم دوستیم! لباسمو عوض کنم
!برمی گردم
!لبخند خسته ای زد : پس تو اتاق منتظرت هستم
...من هم لبخندی زدم و به اتاقم رفتم
#فریا
...!یه دوش سرآبایی گرفتم
!وقتی تموم شد تو آینه یه نگاه به خودم کردم
همونطور که موهام رو سشوار می کشیدم با
...!خودم کلنجار رفتم
راستش اصلا حوصله اش نبود که ...نرم؟! ...برم!؟

برم؛ اما خدایی اش باید گفت اون شی که پیشش
بودم درکمال احترام برخورد کرد و دقیقا درست
...! می گفت عین یک دوست
وقتی بهش... اگر الان نرم بی احترامی به حرفهاش
. اعتماد دارم چرا نرم؟! پس میرم
یه دست بلوز شلوار خونگی پوشیدم و به سمت
اتاقش رفتم و دو تقه به در زدم و وقتی وارد شدم
فریان روی تختش نشسته بود و یه مجله ی
!خارجی رو مطالعه می کرد
... کنارش رفتم نگاهی به مجله اش کردم
. لبخندی زدم و کنارش... دکوراسیون منزل بود!
.: مجله اش رو به سمت من گرفت... نشستم!
سه چهارتا از اینهارو مطالعه کن ببین چیزی از
!توش متوجه می شی؟
خندیدم و گفتم: من متوجه بشم یا نشم به من
ربطی نداره! آخه من که نمی خوام خونه رو بچینم
خندید: آره! من می خوام بچینم اما حداقل تو
!نظر میدی
نه بابا! من اصلا عادت ندارم تو کار بقیه دخالت ___
!کنم
!خندید و مجله رو به دستم داد و من ورق زدم
خیلی عکسهای قشنگی... خیلی جالب بود!
داشت! من همونطور که نگاه می کردم دستش

!روی دست هام نشست

سریلند کردم و با نگاهی سوالی نگاهش کردم

:که با لبخندی غمگین به من خیره شده بود

فرشته و مادرش خیلی بیش از اندازه دوستت

دارند!

!نفس تو سینه ام حبس شد

سعی کردم به روی خودم نیارم اما.. نمی دونم

:چقدر موفق بودم! آب دهنم رو قورت دادم

آره ما کلا با هم خیلی رابطه خوب و نزدیکی

داشتیم! بعد از این جریانها دیگه نشد با هم

!باشیم ولی کلهم من خیلی باهاشون خوب بودم

لبخندی زد: من منعت نمی کنم از رفت و آمد

میدونم! ما خود من حوصله ای برای این

...رفت و آمد ندارم

سکوت کرد!...انگار داشت با خودش کلنجار

می رفت تا حرفی رو بزنه اما نمی تونست

بگه! دلم میخواست کار رو یکسره کنم بگم

فریان جان چی شده؟ چیزی می خوام بگی؟

سوالی و یا پرسشی داری؟

منتهای مراتب میترسیدم ازینکه سوالی بپرسه

...! و من نتونم جواب بدم

خواه ناخواه چیزی تو سالن توجهش رو جلب

کرده بود که اون رو اینطور بی تاب و بی طاقت

کرده بود؛ طوری که ابروهایش به شدت درهم بود

و حتی حضور من درکنارش اون رو خوشحال

نمی کرد و فقط سعی بیهوده می کرد خودش رو

خوشحال نشون بده؛ اما مثل من که همش سعی

می کردم با حرف هام خودم و گندم رو ببو شونم

اون هم موفق نبود و نمی تونست ناراحتی خودش

!رو پنهون کنه

:آخرش هم طاقت نیاورد و خطاب به من گفت

!رابطه ات با فراز چطور بود؟

نگاهش کردم؛ اما اینبار سعی نکردم اصلا دروغ

!بگم، اینبار عین واقعیت رو گفتم

لبخندی زدم: اصلا خوب نبود... من از فراز اصلا

!خوشم نمیومد، من از فراز به شدت متنفر بودم

!چشم هاش گرد شد: واقعا؟

!آهی کشیدم نگاهش کردم

!بهم میاد دارم دروغ میگم؟

نه بخاطر همین تعجب کردم...وقتی تو داری

دروغ می گی مردمک چشمت دو دو میزنه اما

الان که داری این حرف و میزنی یه حس نفرت

واقعی تو حرف و کلامت هست تو واقعا از اون

!بدت میومد؟

آره من خیلی ازش بدم میومد!فراز شده بود

!یه مدت کابوس شب های من

چشم هاش از تعجب گرد شده بود

فريا من اصلا تو مخيلم نمى گنجه همچين _

!!!حرفایی

خندیدم و گفتم: بگنجه ، واقعا هم همینطور بود

اون یه مدت شده بود کابوس شبای من تا اینکه

یواش یواش تونست یخ من رو آب کنه ، خیلی

سعی کرد رابطمون خوب کنه تا بالاخره من

!نسبت بهش نرم شدم

ابروهاش در هم شد: چه لزومی داشت تورو

!نسبت به خودش نرم کنه؟

دستش رو گرفتم: فریان! بیا ازین قضایا دور بشیم

من نمی تونم راجب اونچیزی که تو فکر و ذهنت

میچرخه پاسخگو باشم ! نمی تونم بگم چرا

می خواست اینکارو بکنه ولی خیلی سعی کرد

...!تا اینکارو بکنه

.سری تکون داد و غرق تو فکر شد

من هم سکوت کردم و مثلا نشون میدادم دارم

مجله رو میبینم اما در واقع داشتم الکی ورق

!میزدم و تموم فکرو ذهنم دور فراز میچرخید

دست روی شونه هام گذاشت و منو به سمت

!خودش کشوند

نگاهم پرسشی به روی صورتش چرخید و لبخندی

!زد و دست هاش رو از هم باز کرد

من مات و مبهوت بهش نگاه کردم که با لبخندش

! منتظر این بود که من به آغوشش برم

به آغوش رفتنش زیاد برام مهم نبود اما عکس

!العملی که بعد از اون برام پیش میومد مهم بود

به سمتش رفتم و خودم رو آرام تو بغلش انداختم

و سرم رو روی شونه اش انداختم. روی موهام رو

بوسید و صورتم رو به سمت خودش برگردوند و

لبخندی زد

سعی کردم نگاهش نکنم اما آرام زیر گوشم زمزمه

!کرد: فریا سرتو بلند کن

سرمو بلند کردم و به اون نگاه کردم: فریا خیلی

!مشتاقم نامزدیمون هرچه زودتر برگزار بشه

اگه امروز پیش بابا صحبتی نکردم و حرفی نزدم

بخاطر این بود که تو ناراحت نشی وگرنه اگه

به من بود میگفتم همین فردا شب جشن رو

...!برگزار کنیم تا همه بفهمند تو مال منی

....بزور لبخندی محوی زدم و سکوت کردم

بعد از یه مدتی گفتم: من به وکیل مون گفتم که هر

چه زودتر کارهای اداری اش رو با پارقی تمومش

کنه تا حداقل تو جشن نامزدیمون تو بدون هیچ

مسئولیتی حضور داشته باشی ولی وکیل گفته

که مراحل قانونیش کلا باید طبق روال طی بشه و

این کار کمتر از بیست روز امکان پذیر نیست

اما من نمی تونم تا اون موقع صبر کنم!...مادرم

درست میگه جشن نامزدی رو میگیریم بعد از اون

....!میریم عقد می کنیم

سری تکون دادم و درحالی که به چشم هام نگاه

می کرد لبخندی زد و بعد نگاهش رو آرام به سمت

لب هام گردوند

آب دهنم رو قورت دادم و فوری به یقه لباسش خیره

شدم... لب هاش رو روی پیشونیم گذاشت و من

چشم هام رو بستم اما بلافاصله با ترس باز کردم

!!! تا مبادا پیش خودش فکر و خیالی بکنه

:فوری از جام بلند شدم و سیخ سرجام نشستم و گفتم

!فریان؟

نگاهم کرد و من گفتم : اگر میشه!...این خواسته ی

قلبی منه تا زمانی که من به عقد اون آقا هستم یه

خرده مراعات کنیم اینطوری خیال خودم هم راحت تره

فریان لبخندی زد و سری تکون داد: من دیشب بهت

گفتم!... منو تو الان فقط دوستیم تا شب نامزدیمون

تا زمانی که تو قلبی و روحی مال من باشی! جسم

تو بدرد من نمی خوره ، من سی سال تونستم بدون

وابستگی جسمی به کسی زندگی کنم مطمئن باش

بعد از این هم می تونم من فقط دل و روحت رو

! می خوام مال من باشه

! من لبخندی زدم و دوباره سرم رو به مجله گرم کردم

.... باز هم کابوس های شبانه

...باز هم بی تابی های من

..... و باز هم آغوش گرم و امن فریان

صبح وقتی از خواب پا شدم فریان طبق معمول تو

!رختخواب نبود

بلند شدم و لباسم رو عوض کردم و به سمت پایین

!رفتم و فریان رو اونجا تو آشپزخونه دیدم

:سلام کردم ، با تموم ذوق و شوقش بهم نگاه کرد

!سلام خانومم بیا صبحونه

بعد من مامان هم وارد آشپزخونه شد و با گرمی

سلام کرد:سلام ،سلام عزیزم بیدار شدی؟! خوب

!خوابیدی؟

لبخندی زدم: ممنون خوبم

___ بچه ها خاله زنگ زده گفت که هفته ی دیگه عید

مبعثه اگر جشن نامزدی رو اون روز بگیریم خیلی

خوبه!

فریان لبخندی زد و سری به عنوان اینکه نظرت چیه

تکون داد

__ از نظر من اکیه

فریان هم با ذوق و شوق به سمت مادرش برگشت

__! ماما ما اوکی ایم شما هروقت برنامه رو گرفتید

مادرش خوشحال تر از جفتمون گفت: پس صبحونتون

که خوردید بلند شید برید شروع کنید به خرید کردنو

هرچیزی رو که فکر می کنید برای یک جشن نامزدی

!احتیاجه تهیه تدارک ببینید

چنان جشن عروسی بپا کنم که تاریخ تو عمر خودش

!ندیده باشه

من به زور سعی کردم به این حرفش لبخند بزنم

... هفته ی دیگه جشن نامزدی من بود

!باید سعی میکردم نشون بدم که خیلی خوشحالم

فریان متوجه نگاه حرفدار من شد و درحالی که

به من نگاه می کرد دستش رو جلو آورد و دستم

روگرفت و فشرد

وقتی نگاهش کردم چشم ابرویی به معنی چیه تکون

داد لبخندی زدم و سری به عنوان هیچی بالا بردم و

!مشغول صبحانه ام شدم

سعی کردم به هیچ چیزی فکر نکنم

خدایا ! من خودم رو به دستت سپردم تا ببینم در این

به کدوم رنگ می خوای منو نقاشیم دایره ی روزگار

!کنی؟

اونقدری که فریان موقع خرید وسواس به خرج میداد

! من که یه خانوم بودم اینطور نبودم

وقتی تو سالن مادام ماریا نشسته بودیم تا مدلینگ ها

با لباس نامزدی جلوی ما رژه برن نگاه من سرد و

یخی بود اما فریان با ذوق و شوق درمورد لباس ها

صحبت می کرد و سرآخر یک پیراهن دکلمته نپاتی

که از کمر مثل لباس عروسکها پف داشت رو انتخاب

!کرد و من ابروهامو به نشونه تعجب بالا دادم

فریان جشن نامزدیه،چرا لباس عروس انتخاب

!کردی؟

...!قبل از فریان مادام ماریا شروع به صحبت کرد

نه عزیزم اینا همه جدیدترین متد های جشن نامزدیه_

و این لباس یه لباس فوق العاده شیکیه من هنوز اون

رو برای نمایش ارائه ندادم اگر بخوایین اولین

...!و آخرین مدلی میشه که تو بازار اومده

من با تعجب و یه مقدار ناراحتی به فریان نگاه کردم

که با ذوق و شوق به اون لباس دکلمته ی کرم رنگ نگاه

...!می کرد و منتظر جوابش شدیم

.به سمت من برگشت

!خوشت اومد؟

دلمو به دریا زدم: راستش رو بخوای نه

نگاهم کرد و خندید

اما من خوشم اومد و برای اولین بار و آخرین __

میزنم زیر حرفت... خانوم ما همین رو میپریم

از تعجب شاخ درآوردم، درحالی که سعی می کردم

جلوی خنده ی خودم رو بگیرم: فریان من اینو نمی پوشم

فریان خندید: تو میپوشی عزیزم ... لباس جشن

نامزدیمونه و باید مورد سلیقه و پسند من باشه،

. اجازه میدم لباس منو تو انتخاب کنی

ابرو درهم کردم: خیلی خب باشه داریم برات

! باهم به سمت فروشگاه لباس مردونه رفتیم

از حق نگذریم هرچی میپوشید بهش میومد و نمیشد

!برای فریان لباسی رو انتخاب کرد که بهش نیاد

قرمز!..سرخابی!...آبی!...زرد!...نارنجی!...هرچیزی

رو می پوشی؛ بخاطر چشم های رنگی و موهای زیتونی

!رنگش هرکدوم تو تنش یک ریختی می شد

من مطمئن بودم حتی اگر رنگ صورتی یا سرخابی رو

براش امتحان می کردیم باز هم تو اون جالب و قشنگ

!به نظر میومدند

بخاطر همین کوتاه اومدم و یک کت و شلوار نباتی رو

انتخاب کردم و الحق والانصاف وقتی پوشید؛من خودم

!تو دلم به شخصه گفتم

فتبارک الله احسن الخالقین

...! واقعا محشرشده بود

واقعا زیبا شده بود و من دیگه حرفی برای گفتن

...نداشتم لبخندی زدم و گفتم: همین رو میگیریم

...! امشب شب نامزدی من بود

شب نامزدی کسی که چند ماه پیش به عقد کس

....! دیگه ای در اومد

جلوی چشم های شوهرم امشب قرار بود منو به نام

!فریان کنند

!روبروی آینه ایستاده بودم و به صورتم نگاه می کردم

یه آرایش ملیح با موهای باز.... پایین موهام رو لول

کرده بودند و جلوی موهام رو به صورت کج جلوی

....! صورتم ریخته بودند با یه آرایش ملایم

انقدر لباسم پف داشت که خجالت می کشیدم آرایش

...! صورتم بیشتر از این بشه

شاید همیشه گفت لباسم نسبت به صورتم بیشتر جلوه

داشت!

!روبروی آینه ایستاده بودم و به خودم نگاه می کردم

لخت شدم و به سمت لباسم میرفتم که تلفنم به صدا

در اومد! گوشیه برداشتم و در کمال تعجب شماره ی

!فرشته رو دیدم با تعجب گوشیه گرفتم

!بله؟

صدای فرشته از تو خیابون میومد: فریا؟

...!جونم عزیزم؟!سلام

!خودتی؟

!آره عزیزم جونم؟

صدای فرشته با گریه همراه شد: فریا فراز تصادف

کرده ما داریم میریم بیمارستان!....نمیدونم باید این

خبر رو بهت میدادم یا نه ... اما به خودم این اجازه

..!رو دادم زنگ بزنم

گوشی از دستم افتاد!...زمین و زمان به دور سرم

...!چرخید و نفهمیدم کجام و چیکار میکنم

همین انقدر متوجه شدم که تو تا کسی نشستم و

دارم پشت هم شماره ی شایان رو می گیرم و

...!بالاخره شایان جواب داد

!صدای خسته ی شایان رو پشت تلفن شنیدم: بله؟

....!فریاد کشیدم : شایان فراز کو؟

.سکوت کرد و من دوباره داد زدم

!شایان فراز من کو؟

...!صداش انگار از ته چاه میومد: بردنش اتاق عمل

جیغ کشیدم :فقط بگو زنده است؟

!شایان آهی کشید: بله زنده است

شایان تورو خدا بگو چش شده؟ به من بگین چی

شده؟!چه اتفاقی افتاده چگونه؟؟

کجایی؟

دارم میام بیمارستان اما فقط به من بگو چگونه؟

شایان آهی کشید:فریا بیا اینجا!...نمیشه هیچی

!صحبت کرد

فریاد زدم: ضربه مغزی شده؟

سکوت کرد و بعد از دقایقی گفت: فریا هیچی معلوم

...!نیست فقط بیا اینجا

نمی دونم چی پوشیدم چی نپوشیدم! چون یادمه توی

آرایشگاه لخت بودم! ... اصلا هم برام مهم نبود چطور

...!بودم و چیکار میکردم

وقتی وارد بیمارستان شدم؛ سراسیمه به سمت آی

سیو رفتم!... آرایشم پخش شده بود و موهام چطور بود

...!و خودم چطور بودم؛ هیچ چیز رو متوجه نمی شدم

:فقط به سمت شایان وفرشته و مادرش دویدم وزار زدم

!!! چی شد؟! چرا فراز من اینطوری شد؟

شایان روی صندلی نشسته بود و سرش رو توی

دستهایش گرفته بود!... به سمتش رفتم؛ دستش رو

گرفتم و به سمت خودم کشیدم

!تو به من بگو چرا فراز اینطوری شد ؟

چشم هاش به اشک نشسته بود و لب هاش به بغض

...!واشد

حالش خوب نبود! بهش گفتم تو امشب نمی خوای

!بیای اما اون اصرار داشت که حتما همراهمون بیاد

هرچی من اصرار کردم اون قبول نکرد!... باندهارو

نیاورده بودند و این اصرار داشت که خودش بره

باندهارو بیاره و هرچی من اصرار کردم نه قبول

نکرد و رفت!...دیر کرد...من زنگ زدم اما یکی

گوشی رو برداشت و گفت این آقا تصادف کرده و بیاید

و دیگه نمی دونم چی شد و چی نشد!...ولی ماشینش

..،!پشتک زده بود و به سرش آسیب رسونده

سرم گیج میرفت!...سرم رو گرفتم و روی صندلی

....!نشستم و نمیدونم چی شد از هوش رفتم

وقتی به هوش اومدم؛نور چشم هام روادیت می کرد

تو همون بیمارستان بودم!...روی تخت بیمارستان

....!دراز کشیده بودم و به دستم سرم وصل بود

...!سرم رو برگردوندم

فریان روی صندلی کنار تختم نشسته بود و سرش رو

!به صندلی تکیه داده بود

آروم زمزمه کردم: فریان؟

بلافاصله چشم هاش رو باز کرد

چشمهاش دو کاسه خون شده بود!... من از دیدن

چشم هاش وحشت کردم!...فوری از حاش بلند شد

!...و به سمت من اومد

.با تعجب نگاهش کردم

!تو اینجا چیکار می کنی؟

و بعد به اتاق نگاه کردم : من چرا روی تختم ؟

ناگهان با یادآوری فراز به شدت از جام بلند شدم؛

.طوری که سرم تو دستم کشیده شد

فریان فوری بلند شد و شونه هام رو گرفت و غرزد

هیسسس چیکار میکنی؟! تکون نخور...دستت رو

!چرا اینطوری کردی چته تو؟

با دست به شونه هاش زدم و هولش دادم :ولم کن

!....می خوام برم

.شونه هام رو گرفت و محکم تکونم داد

!چه غلطی داری میکنی؟! واسا ببینم چه مرگته

اشک از چشم هام سرازیر شد و فریاد زدم:فریان

!ولم کن می خوام برم بیرون ببینم فراز چی شده؟

کاملا متوجه شدم؛دندوناش رو روی هم میسایید و

!غرزد: فراز خوبه از اتاق عمل آوردنش تو بخش

!بزار برم ببینم !تو داری به من دروغ میگی __

!همین موقع در باز شد و شایان وارد شد

روپوش پزشکی تنش بود و با دیدن سرو وضع من

اخمی کرد و گفت: چه خبره اینجا؟! بیمارستان رو
چرا روسرتون گذاشتید؟
تورو خدا بگو فراز... دست به دامن اون شدم: شایان!
فراز چی شده؟! فرازو از اتاق عمل بیرون... چشه؟!
آوردند!؟
سری تکون داد: آره بیرون آوردنش
!چطوره بهوش اومده؟
!نگاهش دوباره غمگین شد: نه بهوش نیومده
فریاد زدم: چرا؟
... با تاسف سر تکون داد: فراز رفته تو کما
فریادی کشیدم و روی تخت دراز کشیدم و ملحفه رو
!روی سرم کشیدم
مدتی گذشت! در بسته شد و یکی خارج شد و یکی
!کنارم نشست
بعد از چند ثانیه صدایش بلند شد: فریا؟
زار زدم: شایان اگر فراز بمیره... صدای شایان بود!
!من در حقش خیلی بد کردم... من خودم رو میکشم!
بلند شدم و نگاهش... ملحفه رو از روی صورتم کشیدم!
...! کردم و نشستم و گفتم: شایان من خیلی ضعیفم
من... ضعیف تر از اون چیزی که فکرش رو کنی!
نتونستم رو عشقی که مال خودمه پافشاری کنم و
درحالی که شوهر داشتم، داشتم یک جای دیگه شوهر
!میدونستی این کار من سنگسار داره؟... می کردم!

!میدونستی این کار من جرمه؟
!شایان لبخند تلخی زد: فریا تو طلاق گرفتی
مراحل طلاق من هنوز تکمیل... نه من طلاق نگرفتم!
اما داشتم به کس دیگه... نشده من هنوز طلاق نگرفتم!
شوهر می‌کردم! الان شوهر من تو کماتنه و دلیل مرگ اون
شایان من چطور تو چشم های مادرش نگاه... منم!
من بخاطر مادر و خواهرش زنش شدم! حالا... کنم!
بخاطر من اون رو به قبله افتاده!.. چرا نتونستم از
خودم و عشقم دفاع کنم؟ شایان دلم می خواد بمیرم
دلم می خواد جای... دلم می خواد تو این دنیا نباشم!
...! فراز من روی اون تخت دراز می کشیدم
شایان هم مثل من ناراحت شد و سر به زیر انداخت و
!با چشم های به اشک نشسته به تخت نگاه کرد
بهوش میاد؟... ضریب هوشیش چی میگه؟
. چشم های اشکیش رو باز کرد و بالا آورد
...! اگر تو کنارش باشی بهوش میاد
آهی کشیدم و لبه ی تخت نشستم و گفتم: شایان منو
!بیر پیشش
شایان دست روی دستم گذاشت: فریا بزار حالت بهتر
! بشه الان اجازه ملاقات نداری تا بعدا ظهر
زار زد: شایان تورو خدا بزار ببینمش بزار باور کنم
زنده است.
شایان نگاهم کرد و از جاش بلند شد و دستش رو به

!سمتم دراز کرد

از حام بلند شدم و به همراهش به سمتدای سیو رفتیم
وقتی به آی سیو رسیدم؛ فریان درحالی که دستش تو
جیب هاش بود پشت در آی سیو ایستاده بود و به فراز
!نگاه می کرد

وقتی صدای پای مارو شنید روشو به سمت ما گردوند
...!چشم هاش دو کاسه خون بود
!اصلا مردمکش از سفیدی چشش قابل تشخیص نبود
من بدون اینکه بهش نگاه کنم به سمت آی سیو رفتم و
به داخل نگاه کردم و درحالی که دست هام روی شیشه
...! بود سرم رو به شیشه تکیه دادم و زار زدم: فررررراز
:شایان دست رو شونه ام گذاشت و زیر گوشم گفت
فریا اگر ساکت نشی به دستور رئیس بیمارستان
مجبوری از اینجا بری بیرون !حتی خوده پزشک این
بیمارستان هم باشی. پس ساکت شو و فقط نگاهش
!کن...

مچش رو گرفتم و زار زد: شایان اجازه بده برم داخل
! ببینمش

شایان سرش رو به معنی نفی تکون داد و من زار زدم
!شایان بزار برم داخل اونو ببینم
شایان دستم رو گرفت و محکم به سمت خودش کشید
!چونم رو بالا آورد و تو چشم هام خیره شد

اگر ساکت نشی همین الان میندازمت تو ماشین
فریان و حتی اگر مردی هم اجازه نمیدم وارد
مثل دختر... پس ساکت شو! ... بیمارستانت کنه!
خوب برو تو اتاقت یه آرامبخش بهت میزنم می خوابی
...! بعدا ظهر بیدار میشی و میای میری پیش شوهرت
همونطور که اشک میریختم یه قدم عقب ... ساکت شدم!
...! رفتم و به فریان چسبیدم
درحالی که دست هام رو روی شونه اش میزاشتم
سرم رو روی سینه اش گذاشتم و زار زدم: فریان
! که مات و مبهوت به دهن شایان خیره شده بود
دستش که روی بازو هام نشست از بس یخ بود بازوم
رو سوزوند! اما خودم انقدر حالم خراب بود که
! توجهی به تعجب و حیرت اون نکردم
فریان که همونطور مات و مبهوت به شایان نگاه
می کرد، دست من رو گرفت و منو به سمت نیمکت
بیمارستان برد و من رو روش نشوند و من رو در
...! آغوش گرفت و سرم رو روی شونه اش گذاشت
شایان مدتی رو با افسوس به من نگاه کرد و درحالی
که سعی می کرد اشکش رو پنهون کنه ؛ از جلوی
...! چشمهامون ناپدید شد

فرشته و مادرش از دور نمایان شدند و من فوری از
! جام بلند شدم و به سمت مادرشوهرم رفتم

دلَم می خواست به دست و پاش بیفتم تا شاید از
گناه من بگذره! اما انقدر حالم خراب بود که وقتی
!به زمین نگاه می کردم سرم گیج میرفت
وقتی به مادرشوهرم رسیدم دست هاش رو باز کرد
و من به آغوشش پناه بردم و اون هم منو تو بغلش
گرفت و زیر گوشم زمزمه کرد: فریا فرازت کو؟
فریا شوهرت کجاست؟ چرا نمیداد دستت رو بگیره؟
فریا تو برو صدات کن! تو صدات کنی اون جوابت
هیچ کس برای فراز من مقدس تر از تو...رو میده!
...! فریا من فرازم رو از تو می خوام...نیست!
و جفتمون زار زدیم. انقدر حالم خراب بود که فریان
دوباره به سمتم اومد و دستم رو گرفت و من رو به
مادر هم کنارم نشست و دوباره...سمت نیمکت برد!
منو درآغوش گرفت و جفتمون به حال خرابمون گریه
...!کردیم
مادر برای خودش زمزمه میکرد: خدایا! چی از من
!دیدی که نمیزیاری یه آب خوش از گلوم پایین بره؟
خدایا! از همه مدل سرم آوردی نه نگفتم هربار فقط
گفتم خدایا شکر! اما خودت میدونی آزمایش فرزند
منو به این آزمایش مبتلا نکن که نمی تونم...سخته!
نمیتونم در مقابل...صبور باشم و شرمنده ات میشم!
این آزمایش کوتاه بیام! خدایا! هرچی شد گفتم شکر
. نزار روم....میگم چرا؟!...اما اینو نمی گم شکر!

تو روت باز بشه و بعد از این همه سال صبوری ازت
گلایه کنم! خودت میدونی چه بنده ی صبوری برات بودم
اما نزار اینبار به گلایه به درگاہت بیارم که چرا بچه ام
روی خوش ندید! از بچگی یتیم شد! بار زندگی مارو به
دوش کشید و بعد از این همه بلا و مصیبت بچه ی من
تازه داره به یه جایی میرسه! داره به خوشی میرسه
! چرا نباید آب خوشی از گلومون پایین بره؟

خدایا هر بدبختی و بلا داری سر من بیار اما با
تو خودت دیدی... بچه های من کار نداشته باش!
...! من با کلفتی این بچه هارو بزرگ کردم
این بچه هم تو زندگی کم سختی نکشید بزار یکبار
مگه من... با دل خوش چند صباحی رو زندگی کنه!
تعهد دادم تویی که منو بوجود آوردی تا آخر بدبختی
بکشم! میدونم آزمایشته! میدونم قضا قدره اما نخواه از
من که صبور باشم که نمی تونم در برابر آزمایش فرزند
...! صبوری کنم
ومن پا بیای اون زار زدم و تو دلم از خدا خواستم
خدایا! برای یک بارم که شده صدای این پیرزن درد
! کشیده رو بشنو
! خدایا! به جفتمون رحم کن و فراز رو بهمون برگردون
اگر یک تار موی فراز از سرش کم بشه منی که انقدر
! ضعیف و خوار و زبون بودم دنیارو به آتیش میکشم

خدایا! غلط کردم کوتاه اومدم! تو اینبار فراز رو به من
ببخش حتی اگر دنیا رو بهم بریزم من از فراز نمیگذرم
فریان#
....! من مات و مبهوت حرف های اونها شده بودم
نمی دونستم... فارسی حرف نمیزدند یا من نمیفهمیدم!
!چیرو بشنوم؟! چیرو باور کنم و چطوری هضمش کنم؟
.....!.. فریا گفت شوهر؟... شایان گفت شوهر؟!!!!
!مادر فراز می گفت شوهر
چرا هرسه تاشون یه کلمه حرف رو میزدند؟! چرا
همه تشون بنا به اتفاق جمع فراز رو شوهر فریا
....! میدونستند?
!. هضمش برای من سنگینه... نمی تونم هضمش کنم!
چرا وقتی می خوان اسم فراز رو با فریا ببرند میگن
....! شوهر?
همونطور که مات و مبهوت نگاهشون می کردند،
فرشته کنارم ایستاد و زمزمه کرد: آقا فریان؟
....! به سمتش برگشتم
چشم هاش اونقدر ابری بود که فقط دوتا خط ازش
....! مونده بود! نگاهش کردم بدون اینکه حرفی بزنم
! __ میتونیم بریم بیرون؟
! با تعجب نگاهش کردم
.درک... چرا من اصلا انگار زیونشون رو نمیفهمم؟!
! نمیکنم منظورشون چیه؟

وقتی دید من مات و مبهوت نگاهش میکنم؛ دست روی
بازوم گذاشت و گفت: میتونیم بیرون بیرون باهم صحبت
!کنیم؟
!به دست هاش نگاه کردم و دوباره به خودش خیره شدم
سر تکون دادم و ... قدش بزور تا بازو هام میرسید!
بازوم رو از دستش بیرون کشیدم و دستم رو به سمت
در ورودی سالن گرفتم.
با هم به سمت در ورودی سالن رفتیم و وقتی از سالن
بیرون اومدیم یک سوز سردی به سرم خورد که با وجود
!اون همه سرما اصلا سردم نکرد
اما فرشته خودش رو جمع کرد!، مهم نبود!.. با هم
!به سمت نیمکت رفتیم و نشستیم
فرشته به روبرمون خیره شد و بعد از مدتی شروع به
صحبت کرد: یه مدت بود که چشم هام هیچ جایی رو
نمیدید! وضع مالیمون انقدر خراب بود که دلم نمیومد
به برادرم بگم چشم هام جایی رو نمیبینه!.. کلمات رو
آخر یه روز دست یکی از بچه های... بزور میخوندم!
کوچمون یه ذره بین دیدم و یه دفعه چیزی به ذهنم
رسید! به هر دوز وکلکی بود ذره بین رو از چنگش
درآوردم و سعی می کردم با ذره بین کتاب رو بخونم
ذره بینش یه ذره بین پلاستیکی بود که عوض اینکه
کلمات رو درشت تر کنه اونارو قلمبه سلمبه می کرد
اما مهم نبود بدبختی این بود که اون هم تیره و تار

...! شد و دیگه کلا نمی دیدم

....! به در و دیوار می خوردم و آدم ها رو نمی دیدم

یک روزی تو خیابون یک پسره رو ندیدم و با صورت

تو سینه اش رفتم و نزدیک بود بیفتم که بغلم کرد و

دوست های پسره شروع به مسخره کردن و ادا و

! اطوار درآوردن کردند

نمی دونستم دقیقا روبروی مغازه ی فراز بود و اصلا

! نفهمیدم چی شد فقط صدای جیغ و داد میشنیدم

فراز به سمتم اومد و کشیده ای تو گوشم زد و فریاد

زد کجا رو نگاه می کنی؟! برای من مهم نبود چون

از قصد و به عمد نبود و وقتی وارد خونه هم شدیم

چیزی نگفتم با اینکه کشیده ی بدی هم خوردم اما

حرفی نزدم تا اینکه فراز یکی دو روز تو نخم رفت و

دکتر با اولین... بالآخره متوجه شد و منو به دکتر برد!

معاینه متوجه شد که مشکل از چشم هام نیست بلکه

.سیتی اسکن و هرچیز دیگه ای رو... مشکل از سرمه

که درنظر بگیری انجام دادیم و متوجه شدیم که یه

!غده ای تو سرمه که روی بینایی من تاثیر گذاشته

!پول جراحی رو حدودی تخمین زده بودن صد میلیون

برای مای که شب برامون میومد اما نون شب نمیومد

...! صد میلیون حکم خدارو داشت

من تو دادگاهشون نبودم مادرم هم اجازه نمی داد

در روند دادگاهشون قرار بگیرم فقط همینقدرش رو

میدونم فراز اهل دزدی نبود ، اون فقط قصد داشت
گردنبند فریا رو بدزده اما چون قصد دزدی نداشت
و اون رو به زور برده بودند مست و پاتیلش کرده
بودند و نمی دونم چی شد و چطور شد که فراز به
فریا تجاوز کرد و به قصاص محکوم شد اما چون
فریا بزرگی کرد خانومی کرد و از گنااهش گذشت
فراز قصاص نشد و فریا با وجود همه ی مخالفتهای
...خانواده با فراز ازدواج کرد
بیمارستان به اون بزرگی انگار همه تو یه حاله از
!....!مه فرو رفتند و سروصداها خوابید
!اصلا درک نمی کردم داستان بود یا واقعیت؟
چشم هام فقط فرشته رو میدید که مثل ابر بهاری
...! اشک میریخت
این دختر اشک هاش تمومی نداره؟! از چشم هاش
...!حز دو خط هیچ چیزی نمونده
باورم نمیشد که این داستان واقعیت بود یا تخیل یک
!بچه ی هجده نوزده ساله ؟
هیچ حرفی...همونطور بر و بر نگاهش می کردم !
!....!برای گفتن نداشتم
...!مغزم هنگ کرده بود و کلا ارور داده بود
قفسه سینه ام که تیر کشید؛ دستم رو روی قلبم
!....!گذاشتم
فرشته به سمتم اومد که دستم رو به حالت ایست به

اسمتش گرفتم که به من نزدیک نشه
دستم رو تو جیبم بردم جعبه ی قرص رو برداشتم و
فوری زیر زبونم گذاشتم اما دردش طاقت فرسا شد
نفسم بند اومد و احساس کردم نفس های آخر رو
می کشم و دیگه هیچ.....
...وقتی بهوش اومدم فریا بالای سرم نشست
برعکس فرشته که هرچی گریه می کرد تمومی نداشت
!این دختر چشمه ی اشکش کامل خشک شده بود
این دختر کم بلا و مصیبت تو زندگیش نکشیده بود؛
اگر هم اشکی وجود داشته باشه خیلی جای تعجب
داشت!...
وقتی متوجه شد چشم هام باز شده به سمت من اومد
لبخند محوی روی لب هاش نشست بود که احساس
...می کردم تلخ تر از زهرماره
روی صورتم خم شد که قطره اشکی از چشم هاش
...!چکید و روی پیشونیم افتاد! من فقط به صورتش نگاه کردم
من ازش دور شدم تا با دیدن من عذاب نکشه؛ اما دور
شدن من از اون باعث شد اولاً منو از یاد بیره و بلا و
!مصیبتی بدتر از اون یادآوری بد سرش اومد
اصلاً تو فکر هم خطور... خدایا! حماقت تا چه حد؟!
!نمیکنه! حتی وقتی بهش فکر میکنم مغزم تیر میکشه
من این دختر رو به بدترین وضع ممکن از دست داده
...!بودم

...!مهم الان بود که اون مال من بود...مهم نبود!...ولی
مال من؟!کسی که به بدترین وضع ممکن به عقد یه نفر
!دیگه دراومده الان مال من بود؟
تقاضای طلاق داده...مهم نبود!...مال من بود!...آره!
...!بود و حالا اون مال من بود
دست هاش رو تو دستم گرفتم.دست های اون هم مثل
دست های من سرد بود؛اما مهم نبود؛ مهم این بود که
...!اون مال من بود
زیر لب زمزمه کرد: فریان؟
!نگاهش کردم و زیر لب زمزمه کرد:منو ببخش
بازیچه شده بودم؟مهم نبود!مهم این بود که اون مال من
!بود
فقط نگاهش کردم و اون دوباره ادامه داد و زمزمه
...کرد
من حتی اگر صدداشو هم نمی شنیدم حرکت لبهاش
!رو متوجه میشدم
فریان من خیلی...من نمی تونم از فراز بگذرم! __
دوستت دارم اونقدری که حد و اندازه ای واسش
نیست!اما من زن فرازمم و نمی تونم از فراز بگذرم
لطفا درکم کن!..تو با ازدواج با من روح منو میکشی
و فقط جسم منو در اختیار داری!اجازه بده من زن
!فراز بمونم
...!ابروهام درهم شد و زیر لب زمزمه کردم:چی؟

اون هم ابروهاشو درهم کرد وگفت: فریان حتی اگه
!فراز هیچوقت بهوش نیاد من هیچوقت زن تو نمیشم
نمیدونم چرا... اینو باید خیلی پیش تر از اینا میگفتم!
!نمیتونستم بگم
فقط نگاهش کردم و دوباره قلبم تیر کشید و از هوش
رفتم.
اینبار وقتی بهوش اومدم تو اتاق سی سیو بودم و
...!مادر کنارم نشسته بود! زمزمه کردم: فریا
مادر با چشم های به اشک نشسته گفت: بیرون نشسته
! سری تکون دادم
...!اصلا برام قابل هضم نبود
نمی دونم چرا هرکاری می کردم که این جریانات رو
...! تو مغزم فرو کنم نمی تونستم
...!اصلا برام قابل هضم نبود
اینها چی میگفتند! چه داستانی رو تعریف می کردند
چرا هیچ چیزی رو... چرا من احساس میکنم تو هوام؟!
نمیفهمم؟
دستم رو تکون دادم و مادرم اومد و گفتم: به فریا بگو
...!بیاد داخل
مادرم رفت و چند دقیقه ای طول کشید تا فریا وارد
!شد و با قدمهایی لرزون به سمتم اومد
لبخند محوی زد.
فریا؟! دارید باهام بازی میکنید؟! دارید قصه __

تعریف میکنید؟ دارید داستان تعریف میکنید؟
اشک تو چشم های فریا حلقه زد و به من نگاه کرد
فریا بخاطر اینکه منو از سر خودت وا کنی این__
حرفها رو میزنن؟.....

پایان جلد اول

پی دی اف در سایت نایس بانو

Site : Nicebanoo.iR

Telegram Channel : @nicebanoo_ir

جلد 2 این رمان در آینده در سایت و کانال نایس بانو منتشر خواهد شد .